

عبدالعزيز سالم

# تاریخ عرب قبل از اسلام



مترجم

باقر صدری نیا



تهران ۱۳۸۳

سالم، عبدالعزیز

Salim, al — Sayyid Abd al — Aziz

تاریخ عرب قبل از اسلام / نویسنده عبدالعزیز سالم؛ مترجم باقر صدری‌نیا. — تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰. ۲۰۹ ص. [۹] ص [تصویر] مصور، نقشه.

ISBN 964-445-285-2

نهرستنویس براساس اطلاعات فایل.

کتابنامه: ص. ۴۰۹ - ۳۹۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

چاپ دوم: ۱۳۸۳

۱. کشورهای عربی — تاریخ — پیش از اسلام. ۲. عربستان — تاریخ — قرن ۱ ق. ۳. بدوان — تاریخ. الف. صدری‌نیا، باقر، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.

۹۵۳

DS ۲۳۱/۲۰۴۱

۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران

۷۹ - ۱۵۴۱۶ م

تاریخ عرب قبل از اسلام

نویسنده: عبدالعزیز سالم

مترجم: باقر صدری‌نیا

چاپ نخست: ۱۳۸۰

چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۳؛ شمارگان: ۵۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: مهران؛ چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتبیه

حق چاپ محفوظ است.



### شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

اداره مرکزی: خیابان افريقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳

صندوق پستی ۹۶۴۷ - ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۰؛ تلفن: ۰۲۰۱۹۷۹۵ - ۷۱؛ فاکس: ۰۲۰۵۰۷۲

مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افريقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلfram، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۰۲۰۱۹۷۹۵؛ فاکس: ۰۲۰۵۰۳۲۶

فروشگاه يك: خیابان انقلاب - رویروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۰۲۰۰۷۸۶

## فهرست مطالب

سیزده	یادداشتی برای چاپ دوم
پانزده	پیشگفتار مترجم
نوزده	مقدمه مؤلف
بخش اول: بررسیهای مقدماتی	
۳	۱. منابع تاریخ جاهلی
۳	اول. منابع باستانی
۳	۱. کتبیه‌ها
۵	۲. آثار و اشیای به جای مانده
۶	دوم. منابع مکتوب عربی
۶	۱. قرآن کریم
۸	۲. حدیث و کتب تفسیر
۱۰	۳. کتابهای سیره و مغازی
۱۱	- گروه اول
۱۲	- گروه دوم
۱۴	- گروه سوم
۱۷	۴. کتابهای تاریخ و جغرافیایی
۲۲	۵. شعر جاهلی
۲۴	سوم. منابع غیرعربی
۲۴	۱. تورات و تلمود

۲۴	۲. کتابهای عبری
۲۴	۳. کتابهای تاریخی یونانی، لاتینی، و سریانی
۲۵	۴. منابع مسیحی
۲۷	۲. قوم عرب و طبقات آن
۲۷	۱. عرب
۳۱	۲. طبقات عربها
۳۵	– عاد
۳۸	– ثمود
۴۰	– طسم و جدیس
۴۲	– امیم و عبیل
۴۳	– جرهم
۴۴	۳. جغرافیای سرزمینهای عرب
۴۴	اول. طبیعت سرزمینهای عرب
۴۶	۱. حردها (سنگلاخهای سوخته)
۴۷	۲. دهنهای یا صحرای جنوب
۴۸	۳. صحرای نفود
۴۸	دوم. بخش‌های جزیره‌العرب
۴۸	۱. تهame
۴۹	۲. نجد
۵۰	۳. حجاز
۵۱	۲. عروض
۵۱	۵. یمن
۵۲	سوم. آب و هوا
۵۳	۱. بادها
۵۵	۲. بارانها

## بخش دوم: عرب جنوب

فصل اول. یمن از زمان روی کار آمدن حکومت معینی تا سقوط حکومت حمیری

۶۱	۱. سرزمین یمن
۶۱	الف. نام یمن
۶۳	ب. برجها و قصرها
۶۶	ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی
۷۰	د. نمونه‌هایی از شهرهای باستانی یمن
۷۵	۲. حکومت معینیان (۱۳۰۰ قم - ۶۳۰ قم)
۸۰	۳. حکومت سبائیان (۸۰۰ قم - ۱۱۵ قم)
۸۰	الف. سبائیان
۸۳	ب. مکارب سبأ
۸۴	ج. پادشاهان سبأ
۸۶	۴. حکومت حثیریان (۱۱۵ قم - ۵۲۵ قم)
۸۶	الف. حکومت اول حمیریان (پادشاهان سبأ و ذی ریدان)
۸۹	ب. حکومت حمیری دوم (پادشاهان سبأ، ذی ریدان، حضرموت، و یمنت)
۹۱	- دوره اول اشغال یمن توسط حبشیان در عصر حکومت حمیری دوم
۹۳	- دوره انتقال میان دو جنگ
۹۵	- حمله دوم حبشیان به یمن و سقوط حکومت دوم حمیری
۹۹	فصل دوم. یمن در سلطه حبشیان و ایرانیان
۱۰۱	۱. استیلای حبشیان بر یمن در سال ۵۲۵ میلادی
۱۰۵	۲. حبشیان در یمن
۱۰۵	الف. حکومت ابرهه در یمن
۱۰۸	ب. حمله ابرهه به مکه در عام الفیل (۵۷۰ م)
۱۱۳	ج. سیاست استبدادی مسروق بن ابرهه و پیامدهای آن
۱۱۸	۳. یمن در سلطه ایرانیان

### بخش سوم: دولتهای کوچک در حد فاصل شام و عراق

۱۲۳	فصل سوم. نبطیان و تدمیریان
۱۲۵	۱. نبطیان
۱۲۵	الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن

- ۱۳۰ ب. نامدارترین پادشاهان نبطی
- ۱۳۳ ج. تمدن و آثار نبطیان
- ۱۳۶ ۲. تدمريان
- ۱۳۶ الف. تفسیر نام تدمر
- ۱۳۹ ب. تاریخ تدمر
- ۱۴۹ ج. تمدن و آثار تدمريان
- ۱۵۵ فصل چهارم. غسانیان و مندریان (آل مندر)
- ۱۵۷ ۱. غسانیان
- ۱۵۷ الف. اصل و نسب و زمینه‌های استقرار حکومت
- ۱۶۰ ب. حارث بن جبله بزرگترین امیر غسانی
- ۱۶۵ ج. جانشینان حارث بن جبله
- ۱۷۰ د. تمدن غسانیان
- ۱۷۴ ۲. مندریان
- ۱۷۴ الف. مهاجرت تنوخیان به صحرای عراق
- ۱۷۶ ب. پادشاهان تنوخی حیره
- ۱۸۰ ج. آبادانی حیره و آغاز امارت مندریان و لخمیان
- ۱۸۶ د. معروفترین امرای مندریان پس از عمروین عدی
- ۱۸۶ ۱. امرؤ القیس (۲۸۸-۳۲۸ م)
- ۱۸۸ ۲. نعمان اول پسر امرؤ القیس دوم (۴۱۸-۴۹۰ م)
- ۱۹۵ ۳. مندرین امرؤ القیس، معروف به ابن ماء السماء (۵۱۲-۵۵۲ م)
- ۱۹۹ ۴. عمروین منذر (یا عمروین هند، ۵۵۴-۵۷۴ م)
- ۲۰۱ ۵. مندرین منذر (۵۷۹-۵۸۳ م)
- ۲۰۱ ۶. نعمان بن منذر (۵۸۳-۶۰۵ م)
- ۲۱۱ ۷. ایاس بن قبیصه طایی (۶۰۵-۶۱۴ م)
- ۲۱۲ ۸. پیروزی اعراب بر ایرانیان در ذوقار
- ۲۲۰ ۹. آزادبه پسر ماهبیان پسر مهربنداد (۶۱۴-۶۳۱ م)
- ۲۲۰ ۱۰. مندرین نعمان (مغورو، ۶۳۱-۶۳۲ م)
- ۲۲۲ ۱۱. حیره در دوره اسلامی

۲۲۰	و. تمدن حیره در عصر لخمیان
۲۲۵	۱. زندگی علمی
۲۲۸	۲. زندگی اقتصادی
۲۳۰	۳. فن معماری
۲۳۱	الف. قصرها
۲۳۳	ب. دیرها و کلیساها
۲۳۸	ج. اوضاع دینی حیره
 بخش چهارم: حجاز	
۲۴۳	فصل پنجم. شهرهای حجاز
۲۴۵	۱. مکه: شهر مقرب
۲۴۵	الف. اهمیت اقتصادی مکه
۲۴۹	ب. اشتراق کلمه مکه و تفسیر آن و ذکر نامهای دیگر آن
۲۵۲	ج. جغرافیای مکه: موقعیت و آب و هوا
۲۵۹	د. منابع ثروت مکه در عصر جاهلی
۲۶۶	ه. تاریخ مکه در آستانه ظهور اسلام
۲۷۲	۲. شهر طائف
۲۷۲	الف. جغرافیای طائف: موقعیت و آب و هوا
۲۷۵	ب. اوضاع اقتصادی طائف
۲۷۸	ج. مردم طائف و ارتباط آنان با اهل مکه
۲۸۱	د. طائف دومین مرکز دینی حجاز
۲۸۳	۳. یثرب
۲۸۳	الف. نامهای یثرب
۲۸۶	ب. جغرافیای یثرب: موقعیت و آب و هوا
۲۹۰	ج. ساکنان یثرب
۲۹۲	۱. یهود
۲۹۵	۲. عرب
۲۹۶	خاندان اوس

۲۹۶	خاندان خزرج
۳۰۲	د. اوضاع اقتصادی
بخش پنجم: اوضاع اجتماعی و دینی	
۳۰۷	فصل ششم. زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی
۳۰۹	۱. نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکنده‌گی سیاسی
۳۰۹	الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعه جاهلی
	ب. نمونه شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان
۳۱۲	نبرد
۳۱۷	ج. نظام جنگی در عصر جاهلیت
۳۲۷	د. ایام عرب
۳۲۹	۱. جنگ خزار (یا خزاری)
۳۳۱	۲. جنگ بسوس
۳۳۴	۳. جنگ داحس و غبراء
۳۳۶	۲. زندگی و مناسبات اجتماعی
۳۳۶	الف. جامعه قبیله‌ای در عصر جاهلیت
۳۳۶	- طبقات جامعه
۳۲۸	ب. توانگران و تنگستان
۳۴۲	ج. صفات و خصوصیات عرب
۳۴۲	۱. سخاوت
۳۴۵	۲. شجاعت
۳۴۷	۳. عفت و پاکدامنی
۳۴۸	۴. وفاداری
۳۴۹	د. زن در جامعه جاهلی
۳۴۹	۱. خانواده
۳۵۶	۲. نقش زن در جنگ و صلح
۳۵۹	فصل هفتم. ادیان عرب در عصر جاهلیت
۳۶۱	۱. تطور اندیشه دینی عرب در دوره جاهلیت

۳۶۸

۲. بتهای عرب در جاهلیت

۳۸۳

۳. ستاره‌پرستان و آتش‌پرستان

۳۸۶

۴. مسیحیت و یهودیت

۳۹۱

۵. آیین حنیف

۳۹۷

منابع

## «یادداشتی برای چاپ دوم»

مترجم هنگامی که از عزم مسئولان محترم انتشارات علمی و فرهنگی برای چاپ دوم کتاب تاریخ عرب قبل از اسلام آگاه شد، با مروری نه چندان گسترده، تنها به اصلاح پاره‌ای از غلط‌های چاپی و ترجمه‌ی چند بیت از اشعار کتاب توفيق یافت، تنگی مجال و مشغله‌های گونه‌گون، حتی امکان تأمل در ترجمه‌ی همه‌ی ابیات و برطرف کردن نارسایی‌ها و لغزش‌های احتمالی را از او سلب کرد، با این همه چاپ حاضر اندکی پیراسته‌تر از چاپ اول در دسترس خوانندگان ارجمند قرار خواهد گرفت. امید است با استعانت از ارشاد ارباب فضیلت و فرهنگ، چاپ‌های بعدی - کتاب اگر نیاز و درخواستی برای چاپ دیگر باشد - با ویرایش دقیق‌تری به محضر خوانندگان دانشور تقدیم شود.

اکنون که چاپ دوم کتاب انتشار می‌یابد، چند سالی است که نویسنده‌ی دانشمند کتاب، دکتر سید عبدالعزیز سالم، استاد تاریخ و تمدن اسلامی دانشگاه اسکندریه‌ی مصر، به دیار باقی شتافته است؛ خدایش با نیکان محشور دارد و رحمت و مغفرت خویش را ارزانی روان او کند! دریغ که مترجم نتوانست درخواست نویسنده را اجابت کند و نسخه‌ای از ترجمه‌ی کتاب را پیش از فرا رسیدن پیک اجل، به دست ایشان بر ساند. وقتی کتاب انتشار یافت، ناگزیر آن را به همراه نامه‌ی تسلیتی به خانواده آن فقید ارسال داشت تا به زعم خویش خواست آن روانشاد را به جا آورده باشد! زمانه بازی‌های زیادی از این گونه انجام می‌دهد. روانش شاد و قرین رحمت حق باد!

دانشگاه تبریز، فروردین ۱۳۸۲

باقر صدری نیا

## پیشگفتار مترجم

ایران در طول تاریخ پر فراز و فرود خود رابطه مستمری با قوم عرب داشته است؛ رابطه‌ای توأم با تأثیرگذاریها و تأثیرپذیریهای متقابل. اگر روزگاری آداب و رسوم و فرهنگ و آیینهای ایران به همراه نفوذ و اقتدار سیاسی و نظامی آن به دوردست ترین مناطق سرزمین عرب راه گشوده و مقلدان، هواخواهان، و معتقدان بسیاری یافته است، روزگار دیگر نیز فروغ آیین و ایمان تازه‌ای از اعماق شبه‌جزیره عرب تافته و بر سرزمین اهورا پرتو افشاarde است و به همراه خویش آداب و سنت، عقاید و فرهنگ آن قوم را به میان ایرانیان آورده است. اگر پس از مدتی دوباره فرهنگ و رسوم ایرانی، کاخهای افسانه‌ای هزار و یک شب را نقش و نگار زده است و ایرانیان در عرصه دانش و دین و کشورداری طرحهای نوینی درآفکنده و در شمار معماران اصلی تمدن پرشکوه اسلامی جای گرفته‌اند؛ در مقابل، آیین اسلام و شعر و ادب عربی به عنوان پایدارترین جلوه‌های رابطه ایران و عرب، همواره جایگاه بلند خود را نزد ایرانیان حفظ کرده است. آشنایی با سرگذشت قوم عرب در اعصار دیرینه تاریخ، نه تنها برای شناخت مردمی که رابطه‌ای کهن و طولانی با کشور ما داشته‌اند لازم است، بلکه در عین حال از این رهگذر می‌توان آگاهیهای سودمندی را درباره بخشی از تاریخ ایران و چند و چون رابطه ایران و عرب به دست آورد. علاوه بر این، شناخت تاریخ عصر جاهلی به عنوان مقدمه واجب پژوهش در تاریخ و تعالیم اسلام، دین پژوهان را به کار می‌آید و رمز و راز بسیاری از اشعار و آثار ادبی، از طریق آشنایی با اوضاع اقلیمی، رسوم و عقاید، مناسبات، و روابط موجود در میان اعراب اعصار گذشته گشوده می‌شود و زمینه کشف و فهم رازهای درهم‌تنیده نهفته در درون آثار ادبی فراهم می‌آید.

درباره تاریخ عرب پیش از اسلام، علاوه بر متون متقدم تاریخی و دینی، پژوهش‌های بسیاری در روزگار ما به سامان رسیده است؛ اما آنچه از این آثار به زبان فارسی تألیف و یا ترجمه شده اندک است و تعداد آثار محققاً، در این میانه، اندکتر. کتاب حاضر را می‌توان در زمرة همین آثار اندک یاب به شمار آورد. مؤلف دانشمند آن با اشراف به موضوع پژوهش خویش، استفاده روشنمند از اسناد، منابع و مأخذ درجه اول، و احاطه به تحقیقات عرب‌شناسی معاصران اثری پرداخته است که از حیث وسعت دایرۀ تحقیق، دقت در ثبت و قایع، استنباطهای عالمانه، و اشتغال بر وجود و جوانب مختلف زندگی، فرهنگ و تمدن عرب پیش از اسلام، می‌توان آنرا بعد از کتاب ارجمند تاریخ عرب دکتر جوادعلی، در ردیف بهترین آثار مربوط به تاریخ عرب عصر جاهلی محسوب داشت.

مؤلف در این اثر، دست خواننده را می‌گیرد و از آن هنگام که سرگذشت قوم عرب در اعماق اساطیر و افسانه‌ها گم می‌شود، تا دوره‌های تاریک و روشن تاریخ پیش می‌آورد. خواننده در این سیر و سفر از باغهای سرسیز و پوشیده از درختان سر به همداده یمن، تا ریگزاران تفتہ و بی‌آب و گیاه صحرای عرب راه می‌پوید؛ زمانی در کاخهای اعجاب‌انگیز «غمدان» و «بینون» توقف می‌کند، و زمانی دیگر زیر خیمه‌های بدوبیان و بیابان‌گردان می‌آساید، و در این گشت و گذار، مؤلف ضمن آشنا ساختن خواننده با اوضاع تاریخی و جغرافیایی سرزمینهای عربی، در فصول مختلف کتاب، درباره رسوم و آداب، عقاید و آیینهای رایج، نظام اجتماعی، ساختار قبیله‌ای، جنگ و صلح، و اوضاع اقتصادی مناطق مختلف سرزمین عرب سخن می‌گوید و از این طریق تصویر روشی را از زندگی عرب پیش از اسلام، پیش چشم خواننده ترسیم می‌کند.

آنچه مترجم را به ترجمة این کتاب برانگیخت، علاوه بر فوایدی که کتاب متنضم آن بود، جاذبه پر افسون نهفته در تاریخ پوید تاریخ بود، که به هر حال، هر کسی را که با کتاب و کتابت سرو کاری باشد، به ناگزیر در میدان جاذبه خود قرار می‌دهد. بویژه اینکه تاریخ عصر جاهلی دورنمای و همناک و رازآلودی دارد، و همین کنجکاوی او را برای قدم نهادن در این فضای وهم‌آمیز و رازناک افزونتر می‌کرد. مترجم کوشیده است ضمن وفاداری به متن، تا آنجا که بضاعت اندک او امکان می‌داد ترجمة یکدست و روانی عرضه دارد و، جز در چند مورد، عدول از این اصل را بر خود رواندارسته است و در این موارد نیز چاره‌ای جز رعایت جانب معنی نداشته است. برخی از ایيات نیز اندکی آزادتر به فارسی برگردانده شده است، که مجال سخن هم به گمان او جز این را اقتضا نمی‌کرد. در اینجا یادآوری چند نکته دیگر را نیز لازم می‌داند:

الف. مؤلف در موارد مختلف، یک یا چند بیت را از پیکره شعری جدا نموده و به عنوان شاهد گفتار خود نقل کرده است. در این موارد به علت از هم‌گستنگی رابطه ابیات، و در موقع برهم خوردن توالی منطقی آنها، راقم این سطور بیش از هر جای دیگر خود را در معرض لغزش دیده است. در بروخی از این موارد عدم دقت لازم در ارجاع به منابع، که متأسفانه در صفحاتی از کتاب به چشم می‌خورد، عرصه را بروی تنگتر ساخته است. علاوه بر این، در چند جای نیز بریشانی وزن ابیات گواه ثبت نادرست و مغلوب آنهاست و مراجعه به مأخذ هم به دلیل عدم ارجاع دقیق و یا عدم ذکر بیت در چاهاهی منقح مأخذ، گره از کار فروبسته مترجم نگشوده و ناگزیر ضریب لغزش او را بیشتر کرده است. در چنین مواردی، جز پوزش و درخواست تصحیح و ارشاد از ارباب فضل و دانش چه کاری می‌توان کرد.

ب. تقریباً در همه‌جا «خبرایون» را به «ناقلان یا راویان اخبار» ترجمه کرده است تا از مورخ و مورخان به مفهوم امروزی کلمه تمایز یابد.

ج. چون برای اصطلاح «حرّه» معادل مناسبی در فارسی نیافته است و پاره‌ای از معادلهای به کار رفته مانند «سنگستان» را نیز رسماً تشخیص نداده، عیناً همان کلمه به کار برده شده است. بویژه آنکه مترجم متوجه این نکته شده که در کتابهای فرنگی نیز به هنگام بحث از مناطقی که به «حرّه» موسوم است از ذکر معادل پرهیز شده و خود اصطلاح قید شده است. در واقع چون این مناطق، به طور خاص، در عربستان قرار دارد؛ از این‌رو در زبانهای دیگر نیز اصطلاح مزبور به عنوان یک اصطلاح جغرافیایی پذیرفته شده است.

د. در مواردی افزودن توضیحاتی را لازم دانسته است؛ در این جایها با قرار دادن علامت (م) در پایان هر توضیح آن را از یادداشت‌های مؤلف تمایز ساخته است.

ه. مترجم ضمن ترجمه کتاب و یادداشت‌های پایانی، به آثار متعددی مراجعه کرده، از پاره از آنها سود برده است، و در چند مورد ترجمه عبارتی و احیاناً بیتی را از آنها به وام گرفته است؛ بخصوص خود را وامدار شادروان استاد محمد پروین گنابادی مترجم مقدمه این خلدون، شادروان ابوالقاسم پاینده مترجم تاریخ طبری و مروج الذهب، و نیز دکتر محمدو حنا جلالی نائینی مترجم الأصنام کلی می‌داند. در اینجا لازم است سپاس خود را تقدیم نویسندهان و مترجمان این آثار نماید و یاد نیک آنانی را که به سرای باقی شناخته‌اند گرامی بدارد.

در حل پاره‌ای از معضلات متن، مترجم از یاوریهای استاد فرزانه خود دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، استاد ارجمند دکتر مرادیان، و نیز دوست دانشور خویش دکتر محمد هادی مرادی بهره‌مند بوده است، اینک سپاسگزاری از الطاف یکایک آنان را بر خود فرض می‌داند:

همچنین از اولیای محترم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، بویژه استاد ارجمند جناب آقای دکتر پرویز اتابکی دبیر مجموعه میراث ایران و اسلام که با دیده قبول بر این ترجمه نگریستند و دوست فاضل و گرامی آقای فرهاد طاهری ویراستار کتاب، و نیز از کارکنان و حروفچینان آن شرکت، سپاسگزاری می‌نماید. ناسپاسی خواهد بود اگر صمیمانه ترین سپاههای خود را به دکتر عبدالسلام عبدالعزیز فهُمی، استاد دانشمند دانشگاه عینالشمس مصر، تقدیم ندارم؛ ایشان با بزرگواری تمام نامه مرا به مؤلف ارجمند کتاب در شهر اسکندریه رسانند و پاسخ مؤلف و کارنامه علمی ایشان را برای من فرستادند، هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.

تهران - باقر صدری نیا

۱۳۷۳ آذرماه ۱۲

## مقدمه مؤلف

امروزه بحث در باب تاریخ سیاسی و اجتماعی عرب پیش از اسلام و بررسی خاستگاههای نخستین تمدن آنان، اهتمام بسیاری را از جانب پژوهشگران جهان عرب می‌طلبد. کسانی که مایل به تأمل و تعمق در گذشته ملت خود و مبانی قومیت خویش هستند، شایسته است که جهت پاسخگویی به سخنان بی‌پایه دشمنان و عبرت‌اندوزی از حوادث و رخدادهای گذشته و فراغرفتن درس از تجارب نیاکان خود، به صورتی که آنان را در شناخت میراث پرشکوه گذشته و تعیین جایگاه خویش طی حوادث و تحولات عصر حاضر یاری رساند، اهتمام درخور در این زمینه از خود نشان دهند.

بی‌گمان تاریخ عرب عصر جاهلی، نسبت به تاریخ عمومی عرب، و بویژه تاریخ دوره اسلامی، از موضوعات درخور اهمیت به شمار می‌آید؛ زیرا دوره جاهلی، اساس تاریخ عصر اسلامی و به منزله پایه‌ای است که تاریخ این دوره بر روی آن بنا شده است و تفسیر و تبیین بسیاری از مظاهر اجتماعی، اقتصادی، و حتی هنری عصر اسلامی جز با پژوهش در ریشه و منشأ دیرینه آنها در دوره جاهلی، امکانپذیر نیست.

با اینهمه، تاریخ جاهلی از عنایت پژوهشگران متقدم و معاصر تنها بهره اندکی برده است؛ زیرا آنچه از رهگذر تالیفات تاریخی از اخبار عرب جاهلی به دست ما رسیده، جز اطلاعات پراکنده و نامنظمی بیش نیست؛ که در آن، حقایق تاریخی با روایتهای خرافی درآمیخته و به طور کلی رنگ اسطوره‌ای و حالت افسانه‌ای بر آن سیطره یافته است. تردیدی نیست که این قبیل اخبار و روایتها را بدون تحقیق در صحّت آنها نمی‌توان به عنوان منبع اصلی تدوین تاریخ این دوره، شایسته اعتماد تلقی کرد؛ بلکه لازم است در حدّ توان با مراجعه به منابع مهم

دیگر تاریخ، نظیر آثار و بناهای به جای مانده و کتبیه‌های حک شده بر آنها، در صحت و اتقان اخبار و روایتهای مزبور به تحقیق و تفحص پرداخت. حقیقت آن است که بسیاری از مستشرقان متاخر و گروه اندکی از پژوهشگران عرب تلاش‌های توان فرسایی در این زمینه مبذول داشته‌اند. بخش عمده این تلاشها مصروف سفرهای اکتشافی در سرزمینهای عرب، بررسی آثار به جای مانده در یمن و حجاز و جنوب شام، نسخه‌برداری از کتبیه‌های باستانی به دست آمده، و ترجمه آنها به زبانهای اروپایی شده است. با این حال، آنچه از حاصل پژوهش‌های آنان نشر یافته بسیار اندک است؛ و تاریخ عرب جاهلی، همچنان نیازمند کوشش‌های باستان‌شناسی و تاریخی بسیاری است. کوشش‌هایی که بتواند به تدوین تاریخ این دوره یاری رساند، اساطیر و افسانه‌ها را از ساحت اخبار مدون گذشته پاک سازد، و اصول آن مبتنی بر حقایقی علمی باشد که کاوشهای باستان‌شناسی آن را مورد تأیید قرار دهد.

متأسفانه باید اعتراف کرد که کتابخانه‌های ما در زمینه این گونه پژوهشها بسیار فقیر است. و از تألیفات عربی جدید، آنچه درباره تاریخ عرب جاهلی انتشار یافته، چنان اندک است که از تعداد انگشتان دست هم تجاوز نمی‌کند. مهمترین این آثار بی‌هیچ گفت‌وگو، کتاب حجیم هشت جلدی دکتر جوادعلی است که به زبان عربی نوشته شده، و منبع علمی درجه اول در تاریخ عرب جاهلی به شمار می‌رود. اما با وجود فضل تقدم مؤلف آن و با وجود اینکه کتاب او بهترین و تازه‌ترین اثری است که در این زمینه منتشر شده است؛ دکتر جوادعلی فصول آن را بیش از اندازه گسترش داده، و در تفصیل موضوع آن افراط کرده است تا آنجا که برای مطالعه کننده تاریخ جاهلی، احاطه و اشراف بر همه جوانب و ابعاد آن دشوار می‌نماید. از جمله آثار دیگر در این باب، پژوهش تاریخی-ادبی استاد چرچی زیدان است، که علی‌رغم قدمت و دوری اسلوب آن از روش علمی، از تألیفات درخور توجه محسوب می‌شود.

مشاهده نقش و نارسایی موجود در کتابهای تاریخ باستانی عرب، از حدود ده سال پیش، پس از آنکه دانشگاه عین شمس تدریس این درس را به عهده من گذاشت، مرا بر آن داشت که توجه خود را به بررسی تاریخ این دوره معطوف دارم. پژوهش در تاریخ باستانی عرب، با وجود مشکلاتی که داشت، مرا شیفتۀ خود ساخت و احساس کردم که با ارائه تحقیق تازه و منسجمی درباره تاریخ عرب جاهلی که در آن همه جوانب این موضوع سیاسی و فرهنگی مورد بحث قرار گیرد و آنچه از تاریخ این دوره مستور مانده است به شیوه آسان و ساده توضیح داده شود؛ و از مطالعه آن، فایده‌ای به خواننده عرب‌زبان برسد و یا نصیبی عاید کتابخانه‌های عرب گردد. از این‌رو، بر آن شدم که با تدریس این واحد درسی در دانشگاه

اسکندریه در تحقیق این هدف بکوشم؛ تا اینکه در آغاز سال ۱۹۶۷ میلادی به انتشار جلد اول پژوهشایی در تاریخ عرب موفق شدم؛ و پس از دو سال به این نتیجه رسیدم که جهت مزید استفاده دانشجویان از پژوهش در این زمینه، بحث تازه‌ای را فراهم آورم که ضمن احاطه بر جوانب موضوع، دامنه تفصیلات آن کوتاه باشد تا دانشجویان و پژوهشگران به یک اندازه از مطالب آن بهره‌مند شوند. از این کوشش تازه جز آسان گردانیدن فهم این مقوله مهم، قصد دیگری نداشتیم. امیدوارم با فراهم ساختن این بحث مختصر به هدف مورد نظر رسیده باشم.

والله ولی التوفيق

## بخش اول

### بررسیهای مقدماتی

- ۱- منابع تاریخ جاهلی
- ۲- قوم عرب و طبقات آن
- ۳- جغرافیای سرزمینهای عربی

## منابع تاریخ جاهلی

با وجود فراوانی و تنوع منابع عصر جاهلی می‌توان آنها را در سه گروه زیر منحصر ساخت:

اول. منابع باستانی که در برگیرنده سنگنبشته‌ها و آثار معماری است.

دوم. منابع مکتوب عربی که قرآن کریم، حدیث، کتابهای تفسیر، سیره، مغازی، و نسخه‌های تاریخی و جغرافیایی و شعر عصر جاهلی از مهمترین آنهاست.

سوم. منابع غیرعربی که شامل تورات، تلمود، کتابهای عبری، کتب تاریخی یونانی و لاتینی، و منابع مسیحی است.

### اول- منابع باستانی

#### ۱. کتیبه‌ها

سنگنبشته‌ها، به طور عام از مهمترین منابع تاریخ و به طور خاص، از منابع تاریخ عربی قدیم شمرده می‌شود؛ زیرا بیشترین اطلاعاتی که از رهگذر منابع مدون عربی درباره عصر جاهلی به دست ما رسیده، عمدها برگرفته از روایاتی است که رنگ اساطیری بر آنها غلبه دارد و حقیقت و خیال در آنها با یکدیگر آمیخته شده است. به همین علت پژوهشگران اروپایی از اوآخر قرن نوزدهم به بررسی کتیبه‌های عربی قدیمی روی آوردند که در سرزمینهای مختلف هریک کشف شده است؛ تا از این طریق مواد تاریخی لازم را، که مخصوص اطلاعات واقعی درباره اسامی و اتفاقات پادشاهان و اعمال و عقاید آنان است، استخراج و استنباط نمایند. این سنگنبشته‌ها علاوه بر اینکه مضمون اخبار و روخدادهایی است که جوهر اصلی تدوین تاریخ و تاریخ تمدن عرب پیش از اسلام را تشکیل می‌دهد، از حیث پژوهشنهای

زبانی نیز واجد اهمیت خاصی است؛ و به همین دلیل در تدوین تاریخ به منابه اطلاعات موثق مورد استناد موّرخ قرار می‌گیرند؛ زیرا این سنگنشته‌ها نه تنها با حوادثی که موّرخ تصدیق آنها را دارد معاصر است، بلکه نوشه‌های بیطرفانه و به دور از غرضی است که روایات و تقلیل‌های آنها را مخدوش نساخته است.<sup>۱</sup> معروف است که می‌گویند: سنگنشته‌ها حقایق ثابت و تاریخهای صحیح و نشانه‌هایی را که کمتر مورد تحریف قرار می‌گیرند ثبت می‌کند. این در حالی است که اغلب نوشه‌هایی که به دست ما رسیده است روایاتی است که آسیختگی با خرافات و عصیت‌ها آنها را مخدوش و غیرقابل اعتماد ساخته است.

اکثر سنگنشته‌های عربی قدیم که به ما رسیده مربوط به سرزمینهای عربی جنوبی است و آنچه به مناطق عربی شمالی<sup>۲</sup> مربوط می‌شود اندک است، و شاید همین مسئله سبب شده تا برخی از مستشرقین با استناد به آنچه این خلدون در کتاب خود آورده است، وجود خط و کتابت را در نزد عرب شمال انکار کنند. این خلدون می‌نویسد که خط عربی از دولت تبابعه حِمَری به حیره و پس از آن، از حیره به حجاز منتقل شده است.<sup>۳</sup> گرجه شخصی به نام دکتر خلیل یحیی، منشأ «حِمَری» خط عربی را نفی می‌کند و معتقد است که پیوند میان آنها ناشی از آن نیست که هر دو منشأ سامی واحدی دارند. او بر این اعتقاد است که عربها خط خود را از خط اقوام نبط، که در مَذْيَن و مناطق شمالی سرزمینهای عربی مجاور آن سکونت داشتند، اخذ کرده‌اند و سپس خط نبطی به تبع تحرکات تجارتی و بازرگانی تحول یافته، تا اینکه در اوایل قرن پنجم میلادی به عنوان خط عربی شناخته شده است.<sup>۴</sup>

۱. محمد حسن زکی، «دراسات فی مناهج البحث والمراجع فی التاریخ الاسلامی»، از مجله دانشکده ادبیات داشتگاه قاهره، مه ۱۹۶۰، ۱۲ مجلد، ج ۱، ص ۱۶۲؛ سیده اسماعیل کاشف، مصادر التاریخ الاسلامی و مناهج البحث فیه، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۶۳؛ سید عبدالعزیز سالم، التاریخ والمورخون العرب، اسکندریه، ۱۹۶۷، ص ۱۵۱.

۲. مهمترین این کتبی‌ها و نقوش عربی، « نقش النساء» است که استاد رینه دیسو، در کوه صفا واقع در جنوب شرقی دمشق، موفق به کشف آن گردید. این کتبی که به حروف نبطی و به زبان عربی نوشته شده است معرف آرامگاه پادشاه لخمن امرؤ القیس بن عمروین عدی (۳۲۸-۲۸۸ق) است. (نگاه کنید به: رینه دیسو، العرب فی سوريا قبل الاسلام، ترجمه استاد عبدالحمید دواخلي، قاهره، ۱۹۵۹، ص ۳۶؛ دیلف نیلسون، تاریخ العلم و نظرة حول المادۃ، ترجمة دکتور فؤاد حسینی علی، قاهره، ۱۹۵۸، ص ۴۹).

۳. این خلدون، مقدمه، به کوشش دکتر علی عبدالواحد وافق، ج ۳، ص ۲۵۰.

۴. دکتر خلیل یحیی نامی، «اصل الخط العربي و تاریخ تطوره إلی مقابل الاسلام» از مجله دانشکده ادبیات داشتگاه مصر، مه ۱۹۳۵، ج ۳، جزء سوم.

## ۲. آثار و اشیاء به جای مانده

آثار به جای مانده اعم از آثار غیر منتقل مثل عمارتها و یا منتقل مانند اشیاء گرانبهای معدنی، سکه‌ها، اشیاء چوبی، سفالی، و وسایل زیست و آرایش و چیزهای دیگری از این قبیل، که حمل و نقل آنها بسهولت انجام می‌گیرد، از منابع مهمی شمرده می‌شود که موّرخ در نوشن تاریخ بدانها تکیه می‌کند؛ زیرا اسناد مکتوب، به دلیل قلت وجود تناقض و آمیختگی حقایق تاریخی با افسانه‌ها و اساطیر در آنها، بنتهایی برای این منظور بستنده نیست. این آثار در برگیرنده کتیبه‌های اصلی همزمان با حوادث تاریخی و غیرقابل تحریف و تغییر است. همان‌طور که آثار عربی قدیم، در ادوار مختلف تاریخ جاهلی، سند تاریخی زنده‌ای برای نشان دادن اعمال امرا و پادشاهان و شاهدی مادی برای تمدن عرب عصر جاهلی محسوب می‌شود. به وسیله این‌گونه آثار که در سرزمینهای عربی به جای مانده است توانستیم بر همه آنچه عرب روزگاران پیشین در تمدن خود بدانها دست یافته بود آگاهی بیاییم و از حقایقی پرده برگیریم که به تاریخ آبادانی عرب قدیم در مراکز مختلف تمدن جاهلی تعلق دارد و جریانهای هنری را بیاییم که علائم و نشانه‌های خود را در دستاوردهای عرب قدیم بر جای گذاشته است و به منابع گوناگون آشوری، بابلی، و یونانی پی ببریم که بر هنر معماری تأثیر گذاشته است. همچنین آثار باقیمانده به ما کمک می‌کند تا به میزان توانایی و مهارت هنری عرب جاهلی، وقوف پیدا کیم.

سکه‌های عربی، که القاب پادشاهان و اسمی الاheadsها بر آنها نقش بسته است، از منابع بالهیت عصر جاهلی به شمار می‌آید. ما از سکه‌های حمیری، لخمی، غسانی، که ملهم از تأثیرات یول یونانیان بوده است، و همچنین از مهرهای سرزمینهای عربی جنوبی برخی مهرهای گلی مصری و نیز مهرهای ساسانی، که به سرزمینهای عربی جنوبی راه یافته است، به وجود نوعی مبادله بازرگانی و هنری میان این مناطق جنوبی از طرفی، و شام و مصر و عراق از طرف دیگر بی می‌بریم.<sup>۱</sup> نیز از این طریق، از اشتغال عرب جاهلی به تجارت خارجی با دولتهای واقع در اقیانوس هند و دریای مدیترانه، آگاه می‌شویم.<sup>۲</sup>

۱. لینکلوس روedo کاناکس، «الحياة العامة للدول العربية الجنوبيه» از کتاب *التاريخ العربي القديم*، ص ۱۷۱.

۲. فؤاد حسینی، «العرب قبل الإسلام» از کتاب *التاريخ العربي القديم*، ص ۲۴۷.

## دوم- منابع مکتوب عربی

### ۱. قرآن کریم

مبنای قانونگذاری اسلامی و نخستین مأخذ تاریخ عرب عصر جاهلی و به طورکلی، موقترين منبع مدون عربی محسوب می‌گردد؛ زیرا این کتاب از جانب خداوند متعال نازل شده و در صحت نص آن کمترین تردیدی وجود ندارد.<sup>۱</sup> در قرآن، برخی از مظاهر زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و دینی عرب انکاس باقته است و پارهای از اخبار اقوام بائمه (عاد و ثمود) در آن ذکر شده است. همچنین اخبار اصحاب فیل (ابرهه حبشه و سپاهیانش) و سیل عمر که سد مارب را ویران کرد؛ و نیز اصحاب اخدود (نصرانیهای نجران که ذی نواس حمیری آنان را در گودالهایی که حفر کرده بود سوزاند) در آن نقل گردیده است. این اخبار را خداوند متعال به منظور عبرت و اندرز اعراب مشرک در کتاب خود آورده است تا بدانند که خداوند چگونه اقوام دیرینه (بائمه) را به سبب تکذیب پیامبران به کیفر رسانید. امروز حقایق تاریخی متقن و اکتشافات باستان‌شناسی، صحت و دقت آنچه از اخبار عرب بائمه را که در قرآن آمده به اثبات رسانیده است.<sup>۲</sup> معروف است که دو عامل باعث انقراض اقوام عربی بائمه شد؛ نخست، شنهای لغرندهای که بر نواحی آباد قدیمی در مناطق میانی شبہ جزیره عربستان و احلاف یورش آورد؛ دیگر، فوران آتشفانها که منجر به نابودی شهرهای آباد گردید.<sup>۳</sup> در قرآن کریم آمده است که قبایل عاد و ثمود به وسیله صاعقه ویرانگری به هلاکت رسیدند و باد سرکش و سختی، که خدا به سوی آنان فرستاد، همه چیز را نابود کرد.

فَإِنَّمَا عَادٌ فَاقْتَتَلُوكُرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ قَاتَلُوكُمْ مَنْ أَشَدُّ مِنْكُمْ قُوَّةً، أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ  
خَلَقُوكُمْ هُوَ أَكْبَرُ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ كَانُوكُمْ بِأَيْمَانِنَا يَنْجُدُونَ، فَأَذْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِبْحًا ضَرَصَرًا فِي أَيَّامِ نَعِيشَاتِ  
لِذِيَّهُمْ عَذَابَ الْغِزْرِيِّ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَ لِذَلِكَ الْآخِرَةُ أَغْرِيَ وَ هُمْ لَا يُنْصَرُونَ، وَ أَمَّا ثَمُودُ  
مَهَدَّنِنَاهُمْ فَأَشَتَحَبُّو الْقُسْنِ عَلَى الْهَدَى، فَأَخَذَنَهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهَوْنُ بِسْنَا كَانُوكُمْ بِيَكْسِبُونَ.

(فصلت ۱۵-۱۷)

«اما قوم عاد به ناحق در زمین تکبر پیشه کردند، و گفتند چه کسی نیرومندتر از ماست. آیا

۱. طه حسین، فی الأدب الصحابي، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۶۸؛ جوادعلی، «الفسم السياسي» از کتاب تاریخ العرب قبل الاسلام، بغداد، ۱۹۵۰، ج ۱، ص ۴۵؛ صبحی صالح، مباحث فی علوم القرآن، دمشق، ۱۹۶۲، ص ۳۹۳؛ عمر فروخ، تاریخ الصحابیة، بیروت، ۱۹۶۴، ص ۱۶.

۲. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، به کوشش دکتر حسین مؤنس، چاپ دارالهلال، ص ۱۷.

۳. عمر فروخ، مبلغ پیشین، ص ۲۵.

نیدند که خدایی که آنان را آفریده است از آنها نیرومندتر است؟ آنان آیات و نشانه‌های ما را انکار می‌کردند. ما در روزهای شوم باد سختی بر آنان فرستادیم، تا در زندگی دنیا عذاب خواری را به آنان بچشانیم و هر آینه عذاب آخرت خوارتر است؛ و آنان باری نمی‌شوند اما ثمود را هدایت کردیم ولی آنان گمراهم را بر هدایت ترجیح دادند پس صاعقه عذاب خواری به سبب اعمالشان آنها را فراگرفت». و نیز فرموده است:

وَفِي عَادٍ إِذَا أَزْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ, مَا تَدَرَّجُ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا كَأَنَّهُ مِنْ جَعْلَتْهُ اللَّهُ كَأَنَّهُ مِنْهُ وَفِي  
ثَمُودٍ إِذَا قَبَلَ لَهُمْ تَمَسَّعًا حَتَّىٰ حِينٍ, فَعَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَنَهُمُ الصَّاعِقَةُ وَهُنَّ يَنْظُرُونَ. فَمَا  
إِنْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَمَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ. (ذاریات / ۴۱-۴۵)

«در عاد نیز آیتی است هنگامی که باد خشک و بی‌فایده به سوی آنها روانه کردیم به هر چه در سر راه خود گذشت آن را چون جسم پوسیده آرد کرد. و در ثمود نیز آیتی است؛ آن زمان که به ایشان گفته شد تنها چند روز دیگر فرست خوشگذرانی دارید، نسبت به امر پروردگارشان طفیان ورزیدند. پس صاعقه آنان را فراگرفت در حالی که تماشا می‌کردند، آنان نتوانستند از آنجا که نشسته بودند برخیزند، و نه توانستند کسی را به باری خود بطلند»

و همچنین فرموده است:

وَأَخَذَ الدَّيْنَ ظَلَّمُوا الصَّيْحَةَ, فَأَחْبَطْهُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِئِينَ. كَأَنَّ لَمْ يَتَّقَّنُوا بِنَهَا أَلَا إِنَّ ثَمُودًا  
أَكْفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَلَا بُعْدًا لِتَمُودَةٍ. (هود / ۶۷-۶۸)

«و آنها را که ستم کردند صیحه و خروشی درگرفت و در دیار خود از پا درافتادند، آنسان که گویی در آنجا سکونت نگزیده بودند، هان! که ثمود به پروردگار خود کفر ورزیدند. هان! که ثمود دور باد».

از این آیات استنباط می‌شود که قوم ثمود و عاد در اثر باد سرکش و تند یا فوران آتشفسانی، که زمین‌لر زه سختی را نیز به همراه داشته است، به هلاکت رسیدند.

منظور از سیل عمر، که در قرآن از آن یاد شده است، سیلی است که منجر به ویرانی و تخریب سد مارب گردید. سد مارب از مهمترین سدهای یمن بود و در تبدیل شهر مارب به بهشتی خرم تأثیر بسزایی داشت. به دلیل وجود همین سد و کثرت و گستردگی مزرعه‌ها و فراوانی درختها و میوه‌ها<sup>۱</sup> بود که از شهرهای یمن به عنوان شهرهای سعادتمند عربی<sup>۲</sup> و

۱. همدانی، ابومحمد حسن بن احمد، صفة جزيرة العرب، به کوشش استاد محمدبن عبدالغفار بن بلهیل نجدی، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۵۱. ۲. یونانیان آن را به نام «Arabia Felix» می‌شناست.

«سرزمین سرسبز» یاد می‌شد. امروزه نیز آثار این سد و باعهای بهشت‌آسایی که در دوسوی آن قرار داشت همچنان باقی مانده و از صحت آنچه قرآن در این باره نقل کرده است حکایت می‌کند:

لَئِذْ كَانَ لِسْبَا فِي مَسْكُنِهِمْ آيَةً، جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينِ وَشَمَالِ، كُلُّوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ  
بِلْدَةً طَيِّبَةً وَرَبِّ غَفُورٍ. فَأَغْرَضَنَا عَلَيْهِمْ سَيِّلَ الْعَرْمٍ وَبَدَلَنَا هُمْ بِجَنَّتِهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِيْ أَكْلِيْ  
خَمْطِيْ وَأَثْلِيْ وَشَيْءِ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذَلِكَ جَنَّبَنَا هُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهُنْ نُحَاجَزُ إِلَّا لَكَفُورَ. (سورة  
سبأ/۱۶-۱۷)

«برای قوم سبا در شهرشان آیتی بود، دو باغ در سمت راست و چپ، [گفتیم] از روزی پروردگار تان بخورید و شکر او بگزارید، شهری پاکیزه و پروردگاری آمر زگار، ولی آنان روی بگردانیدند پس سیل عرم را به سوی آنها سازیز کردیم، و دو باستانشان را به دو زمین خشک مبدل ساختیم که جز خوراکی تلخ و سور. گز و مختصر سدر نمی‌رویاند. آنها را که ناسپاس بودند اینچنین جزا دادیم؛ آیا ما جز ناسپاسان را مجازات می‌کنیم؟».

با وجود این، بسیاری از مستشرقین، کتابهای مقدس و از آن جمله قرآن کریم را منبع تاریخی قابل اعتماد نمی‌دانند؛ زیرا که به رغم آنها آنچه در کتب آسمانی نقل شده است متضمن تفصیلات تاریخی نیست و تنها در آن عربتهای اخلاقی مورد نظر بوده است. علاوه بر این، برخی از اخبار موجود در کتب آسمانی پیوسته در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و محدوده زمانی و مکانی آنها مشخص نیست.<sup>۱</sup>

اما علی‌رغم این‌گونه اظهار نظرها قرآن به دلیل تأکید بر پاره‌ای از حوادث عصر جاهلی مانند حادثه اصحاب اخدود، سیل عرم، و داستان اصحاب فیل، منبع غیرقابل تردیدی شمرده می‌شود و به منزله آیینه صاف و صادقی است که تصویر زندگی، دینی، اقتصادی، اجتماعی، فکری عصر جاهلی را بدرستی منعکس می‌سازد.<sup>۲</sup>

## ۲. حدیث و کتب تفسیر

با وجود اینکه حدیث به واقع در اواخر قرن دوم هجری و در عصر عمر بن عبد العزیز تدوین یافته است از این حیث که متضمن احکام و قوانین اداره جامعه متحول اسلامی است، دومین

۱. سیده اسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۱۶.

۲. احمد ابراهیم شریف، مکہ والمدینة فی الجahلية و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷ صص، ط - و از مقدمه.

منبع شریعت اسلامی تلقی گردیده و پس از قرآن صحیعترین مأخذ تدوین تاریخ عصر جاهلی مقارن با دوره اسلامی به حساب می‌آید؛ زیرا احادیث، دیرینه‌ترین روایات شفاهی است که از طریق تدوین به ما رسیده است. احادیث علاوه بر اینکه به وجوده گوناگون حیات دینی، فکری، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی می‌پردازد<sup>۱</sup>، از این جهت که مبنی بر اسناد است دقیق‌ترین روایات شفاهی شمرده می‌شود. اما از آنجا که بسیاری از احادیث جعلی در جریان بدعتها و کشمکشها بی‌پدید آمده‌اند که جامعه اسلامی را از اهداف پیامبر دور می‌کرد؛ پژوهشگر احادیث ناگزیر باید در تحقیقات خود به مجموعه‌های صحاح، نظریه جامع الصحیح بخاری (مت ۲۵۷ ه) و شروح آن، و صحیح مسلم (مت ۲۶۲ ه)، و سنن ابی داود (مت ۲۷۵ ه)، و سنن ترمذی (مت ۲۷۹ ه) تکیه کند.

در طبقه‌بندی منابع تاریخی ویژه عصر جاهلی پس از قرآن و حدیث، باید از کتابهای تفسیر نیز نام برد. در این تفاسیر، شرح مفصل اخبار مربوط به حوادث عصر جاهلیت و یا دوره نخست اسلامی که در قرآن به صورت مجلمل نقل گردیده آمده است. علاوه بر این، کتب تفسیر شباهت و استعاراتی را که فهم آنها برای ما دشوار است تبیین می‌کند. تفسیر، ابتدا در زمان حیات پیامبر (ص)، که نخستین شارح قرآن کریم بود، به وجود آمد. بعد از پیامبر (ص) صحابه او به اعتبار اینکه به اسرار قرآن وقوف داشتند و با هدایت پیامبر به رستگاری رسیده بودند<sup>۲</sup>؛ این مهم را به عهده گرفتند. عبدالله بن عباس پرآوازه‌ترین مفسر قرآن در میان صحابه بود. بعد از صحابه، تابعین به این امر پرداختند و پس از تابعین، اخلاف آنها به ادامه کار آنان همت گماشتند و اقوال پیشینان خود را گرد آورده و کتابهای تفسیر را تألیف کردند<sup>۳</sup>. پس از این مرحله علماء شیوه‌ها و روش‌های متفاوتی را در تألیف تفسیر در پیش گرفتند. یکی از این روشنها به تفسیر مأثور<sup>۴</sup> موسوم گردید. تفسیر تاریخی معروف به تفسیر طبری (مت ۳۱۰ ه) که جامع‌البيان فی تفسیر القرآن<sup>۵</sup> نام دارد از معروف‌ترین تفاسیری است که بدین شیوه تألیف شده است. تفسیر ابن‌کثیر دمشقی<sup>۶</sup> (مت ۷۷۴ ه) نیز که اگر در برخی مسائل برتر از تفسیر طبری تلقی نشود حداقل هموزن و همطراز آن به شمار می‌آید، از همین‌گونه تفاسیر است.

۱. منبع پیشین. \* در سراسر این کتاب کلمه «مت» مخفف کلمه «متفقاً» است. — ویراستار.

۲. صحیح صالح، منبع پیشین، دمشق، ۱۹۶۲، ص ۲۲۱. ۳. منبع پیشین، صص ۲۲۲-۲۲۳.

۴. این نوع تفسیر به «تفسیر تقلیلی» نیز معروف است، برای اینکه مفسران در این شیوه از تفسیر به نقل حدیث از پیامبر (ص) و صحابه و تابعین انتکا می‌کنند. (نک: عبدالمنعم ماجد، «المصور الوسطی» از کتاب تاریخ العضادة الاسلامية، قاهره، ۱۹۶۳، ص ۱۶۶) ۵ چاپ بولاق در سی جزء، قاهره، ۱۳۲۱ ه.

۶. چاپ مصر در چهار جزء، قاهره، ۱۲۵۶ ه.

نوع دیگر از تفسیرنویسی، «تفسیر به رأی» نامیده شده است؛ در این شیوه، که خود به مشرها و شبههای گوناگونی تفسیم می‌شود، مفسر عمدتاً به لغت و معانی الفاظ تکیه می‌کند. به همین جهت این نوع تفسیر به «تفسیر درایی» یا «تفسیر عقلی» نیز معروف است. تفسیر زمخشri<sup>۱</sup> (مت ۵۲۸ ه) که به عنوان تفسیر لغوی شهرت دارد از نامدارترین کتب تفسیر است که بدین شیوه تألیف شده است. تفسیر فخر الدین رازی<sup>۲</sup> (مت ۶۰۶ ه) نیز که تفسیر عقلی محض است و رازی ضمن آن به بحث درباره موجودات هستی پرداخته است، از جمله این گونه تفاسیر به شمار می‌رود. رازی در این تفسیر با تقسیم موضوعی آیات، به تأویل آنها پرداخته و در خلال مباحثت خود از حقیقت اهل سنت و جماعت دفاع کرده است.<sup>۳</sup> یکی دیگر از این تفاسیر، تفسیر یضاوی (مت ۶۸۵ ه) است که آثار الشنزیل و اسرار الاؤسل<sup>۴</sup> نام دارد، یضاوی نیز در این کتاب بر اساس اصول اهل سنت به استدلال پرداخته است. تفسیر ابی سعید، تفسیر شفی، و تفسیر خازن نیز از جمله همین تفاسیرند.

### ۳. کتابهای سیره و مخازی

توجه مسلمانان نسبت به اهمیت و تأثیر قول و فعل پیامبر(ص) در هدایت و رستگاری آنها و اعتقاد بر قول و فعل آن حضرت در قانونگذاری اسلامی و اداره امور جامعه، تاریخنگاران سده‌های نخستین را به نوشتن سیره و جنگهای پیامبر و صحابه<sup>۵</sup> برانگیخته است. از آنها که کتب سیره و مخازی به اخبار عصر جاهلی مقارن دوره اسلامی و یا مربوط به حیات پیامبر نفر پرداخته‌اند در شمار منابع مهم تاریخ عرب پیش از اسلام قرار می‌گیرند.

کتاب سیره ابن‌هشام (مت ۲۱۸ ه) نخستین کتاب عربی است که در زمینه سیره پیامبر و تاریخ عرب قبل از اسلام به دست ما رسیده است. ابن‌هشام در بحیره خود به همان اندازه که به روایات شفاهی تکیه می‌کند به آثاری نظری کتاب ابی عبدالله بن محمد بن اسحاق<sup>۶</sup> (مت ۱۵۱ ه)

۱. زمخشri، حقائق غواص الشنزیل و عيون الاقاولی، چاپ مصر در دو بخش، قاهره، ۱۲۰۷ ه.

۲. فخر رازی، مفاتیح الہیب او تفسیر الکبیر، در هشت جزء، قاهره، ۱۲۰۸ ه.

۳. صبحی صالح، منبع پیشین، ص ۳۳۶؛ عمر فروخ، تاریخ المعاشرة، ص ۱۷.

۴. چاپ بولاق در دو جزء، قاهره، ۱۲۸۲-۱۲۸۳ ه.

۵. احمداءین، ضمیح الإسلام، قاهره، ۱۹۳۸، ج ۲، ص ۳۱۹؛ عبدالعزیز دوری، شاهاده علم التاریخ عند العرب، بیروت، ۱۹۶۰، ص ۱۹-۲۰.

۶. ابن‌هشام اخبار سیره را از طریق ابن‌اسحاق و دیگران گرد آورده و به تقدیم و تلخیص آن پرداخته است، و روایاتی را که ابن‌اسحاق ذکر نکرده بود آورده است. (نک: مقدمه ابن‌هشام، به کوشش مصطفی سقا و ابراهیم ابیاری و عبدالحسین شبلی، قاهره، ۱۹۳۶، ص ۱)

که درباره سیره پیامبر تدوین شده و بعدها از میان رفته است، توجه نشان می‌دهد. از قدیمترین نویسنده‌گان مغازی می‌توان از عروة بن زبیر نام برد که برخی از رسائل او از طریق آثار واقعی به ما رسیده است. آبان بن عثمان بن عفان، محمدبن مسلم بن شهاب زهرا، شرحبیل بن سعد، واقعی، و محمدبن سعد نیز از جمله مؤلفان کتابهای مغازی هستند.

از آنجاکه حجاز و مدینه محل هجرت و سنت پیامبر بود و صحابه پیامبر در آنجا زیسته و احادیث آن حضرت را شنیده و در زمان خود برای تابعین روایت کرده بودند، بزرگترین نویسنده‌گان کتب سیره و مغازی از حجاز و مدینه برخاسته‌اند. اما در بی جبهه‌گیریهای حزبی، منطقه‌ای، و قومی حرکت دیگری نیز در جهت تألیف کتابهای سیره و مغازی از بصره آغاز گردید.

نویسنده‌گان سیره و مغازی حوزه مدینه به سه گروه تقسیم می‌شود: در گروه نخست آبان بن عثمان بن عفان، عروة بن زبیر، و شرحبیل بن سعد قرار دارند. از نویسنده‌گان گروه دوم می‌توان از عبدالله بن أبي بکر بن حزم، عاصم بن عمرو بن قتاده، و ابن شهاب زهرا نام برد. موسی بن عقبه، محمدبن اسحق بن یسار، و واقعی در گروه سوم جای می‌گیرند. همه اینان بجز شهاب زهرا، که مکی است، از مدینه برخاسته‌اند، از نویسنده‌گان مکی علاوه بر شهاب زهرا باید از وهب بن منبه نیز نام برد که به موازات تأیفاتی در زمینه قصص انبیا و اخبار پیشینیان به سیره پیامبر(ص) نیز پرداخته است. در صفحات آینده، مشاهیر حوزه مدینه به اجمال مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

### گروه اول

#### ۱. آبان بن عثمان بن عفان (مت ۱۰۵ ه)

او در زمان خلافت عبدالملک بن مروان والی مدینه بود، در علم حدیث و فقه شهرت یافت اما به پژوهش در «غازی» گرایش افزونتری داشت. نوشته‌های او در زمینه سیره، تنها شامل احادیثی از زمان حیات پیامبر(ص) بود. هیچ یک از نویسنده‌گان متقدم سیره، مانند ابن سعد و ابن هشام، در زمینه سیره چیزی از او نقل نکرده‌اند<sup>۱</sup>. دکتر دوری علت این امر را قرار گرفتن وی در یک مرحله انتقالی میان پژوهش حدیث و پژوهش مغازی می‌داند<sup>۲</sup>.

۱. سیده اسماعیل کافش، منبع پیشین، ص ۲۶. ۲. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص ۲۱.

## ۲. عروة بن زبیر بن عوام (مته ۹۲ ه)

او به یکی از خاندانهای اشراف عرب منسوب است<sup>۱</sup>، و در شمار نخستین گروه نویسنده‌گان سیره قرار می‌گیرد. عروه در نقل حدیث «ثقة» بود، نسبش به او امکان می‌داد تا بتواند اخبار بسیاری را از پیامبر(ص) روایت کند. از پدرش زبیر، از مادرش اسماء، از خاله‌اش عایشه<sup>۲</sup>، و نیز از ابوذر غفاری، صحابه پیامبر روایت می‌کرد. عروه در مدینه رشد یافت و از بسیاری از باران پیامبر مانند پدرش زبیر و زید بن ثابت، اسماعیل بن زید، ابوهریره، عبدالله بن عمر، و ابن عباس حدیث آموخت<sup>۳</sup>؛ پس از آن به مصر سفر کرد و حدود ۷ سال در آن دیار اقامت گزید و در همانجا ازدواج کرد و چندین بار از دمشق دیدن نمود.

پرسش هشام بن عروه و ابن شهاب زهرا حدیث را از او آموختند. عروه بن زبیر حق بزرگی به گردن نویسنده‌گان سیره، مانند ابن هشام و ابن سعد دارد؛ زیرا آنها در بخش عمده‌ای از نوشته‌های خود و امداد روابطهای او هستند. طبیعی نیز در صفحات متعدد کتاب خود از او بهره گرفته است. همچنین قسمتهایی از مغازی او، که در برگیرنده جوانب مختلف زندگی پیامبر(ص) می‌باشد، به آثار واقعی راه یافته است<sup>۴</sup>.

## ۳. شرحبیل بن سعد (مته ۱۲۳ ه)

او از موالی انصار بود. اغلب از زید بن ثابت، ابی سعید خدری، و ابوهریره روایت کرده است<sup>۵</sup>. شرحبیل صفحاتی از کتاب سیره خود را به ثبت اسامی شرکت‌کننده‌گان در جنگ بدر و أحد اختصاص داده است؛ و بعد از آن، نامهای مهاجرین حبشه و مدینه را آورده است. با اینهمه، او به پایه‌ای که آبان بن عثمان بن عفان یا عروه بن زبیر در این عرصه رسیده‌اند هرگز نرسید و ابن اسحاق و واقعی حدیثی از او نقل نکرده‌اند<sup>۶</sup>.

## گروه دوم

### ۱. عبدالله بن آبی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم آنصاری (مته ۱۳۵ ه)

او اهل مدینه بود. جد بزرگش عمرو بن حزم آنصاری یکی از بزرگان صحابه بود که پیامبر(ص)

۱. پدرش زبیر بن عوام، مادرش اسماء دختر آبی بکر، برادرش عبدالله بن زبیر، و خاله‌اش عایشه أم المؤمنین است.

۲. احمدامین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۲۲.

۳. ابن سعد، کتاب الطبقات الکبیر، به کوشش دکتر ستر بستن، لندن، ۱۲۲۲ هـ. (۱۱۰۵)، ج ۵، ص ۱۳۳.

۴. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص ۲۱. ۵. احمدامین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۲. ۶. منبع پیشین، ص ۲۲۳.

وی را به حکومت نجران یعنی منصوب کرد. هنگام اعزام وی به یعنی نامه‌ای بدو نوشته که ضمن آن وی را به رعایت تقوای الاهی در همه زمینه‌های مربوط به حکومتش و گرفتن یک پنجم غنائم، و یک دهم صدقات مزارعی که با دولاب آبیاری می‌شود، و یک بیستم صدقات مزارعی که آبیاری آنها به وسیله دلو انجام می‌گیرد، فرمان داد.<sup>۱</sup> اما جدّ او، محمد بن عمر، در «یوم الحرج» درگذشت؛ و پدرش ابوبکر در زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز قاضی مدینه شد و سپس در زمان خلافت سلیمان بن عبد‌الملک و عمر بن عبدالعزیز والی مدینه گردید. ابوبکر به توانایی در نقل حدیث زبانزد بود و از همین روی، عمر بن عبدالعزیز او را به گردآوری حدیث فرمان داد. فرزندش، عبدالله بن ابی بکر، این موهبتها را از پدر به ارث برده و به روایت احادیث مربوط به مغازی همت گماشت و در این زمینه «حجت» شمرده شد. ابن اسحاق، واقدی، ابن سعد، و طبری روایات مربوط به اخبار پیامبر را در زمان اقامت آن حضرت در مدینه از او نقل کرده‌اند.<sup>۲</sup>

#### ۲. عاصم بن عمر بن قتاده ظفری (متة ۱۲۰ ه)

او از جمله انصار مدینه بود. پدرش قتاده در جنگ بدر به همراه مسلمانان شرکت داشت. عاصم بن عمر راوی دانشنمدي بود و درباره مغازی و سیره، آگاهی وسیعی داشت؛ به همین جهت عمر بن عبدالعزیز از وی خواست تا در مسجد دمشق بشنیدن و از مغازی و مناقب صحابه با مردم سخن بگوید. ابن اسحاق و واقدی، هر دو [در روایات خود] به او اعتماد کرده‌اند.<sup>۳</sup>

#### ۳. ابن شهاب زُهری (متة ۱۲۴ ه)

او محمدبن مسلم بن عبیدالله بن شهاب از قبیله بنی زهره است، و از جمله بزرگترین تاریخنگاران مغازی و سیره به شمار می‌آید. فضل تقدم در تأسیس «مدرسه تاریخ» در شهر مدینه و نیز در توضیح و ترسیم خطوط سیره پیامبر با اوست. زُهری اطلاعات خود را از محدثان بزرگ مدینه نظیر سعد بن مسیب، ابیان بن عثمان بن عفان، عروة بن زبیر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، و ابوسلمه بن عبدالرحمن کسب کرده و از اینکه دانش خود را از چنین کسانی فراگرفته بود به خود می‌بالید و می‌گفت: «به دیدار چهار دریای علم نایل شدم که عبیدالله بن

۱. بلاذری، فتوح البلدان، به کوشش دکتر صلاح الدین مُجَدّد، قاهره، ۱۹۵۶، ج ۱، ص ۸۴.  
۲. احمدامین، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۵.

عبدالله یکی از آنان بود». همچنین او گفته است: «مدار زیادی دانش اندوختم ولی آنگاه که عبیدالله بن عبدالله را دیدار کردم گویی از گردنای به دشت هموار گام نهادم». و یک بار گفت: «چنان شدم که گویی چیزی از علم نشنیده‌ام».<sup>۱</sup>

ابن شهاب زهری بیشترین آگاهی‌ایش را درباره سیره از رهگذر حدیث به دست آورد، از قصص انبیا کمتر سود جست و در نوشتن سیره، جز در موارد نادری، شعر را به خدمت نگرفت. زهری به اتقان و صحبت سندها یش معروف است. هنگامی که او تعدادی از روایات را به طور منظم در بافت یک خبر مسلسل قرار می‌دهد، با ارائه نوع جدیدی از اسناد (اسناد جمعی) از دیگران تابیز می‌یابد، و بدین ترتیب گام بزرگی به سوی تدوین اثری تاریخی به هم پیوسته و منسجم بر می‌دارد.<sup>۲</sup> زهری در مغازی خود به عروة بن زبیر اعتماد بیشتری نشان داده است، و به همین سبب در آن قسمت از مغازی او، که به دست ما رسیده است، روایتهای عروه منبع اصلی و نخستین او بوده است.<sup>۳</sup> زهری در روایت خود، همچنین به سعیدبن مسیب و عبیدالله بن عبدالله بن عتبه اعتماد کرده است.<sup>۴</sup> و به بهره‌گیری از دانش آنان مباهاهات می‌کند. زهری تنها به نوشتن سیره و مغازی بسته نکرد؛ بلکه نوشته‌های او، انساب و تاریخ صدر اسلام و دوره خلفای راشدین تا زمان روی کار آمدن امویان را نیز در بر می‌گیرد. او کتابی درباره نسب قریش تألیف کرده است که مصعب زبیری آن را مأخذ کتاب نسب قریش<sup>۵</sup> خود قرار داده است.

### گروه سوم

#### ۱. موسی بن عقبه (مت ۱۴۱ھ)

او از موالی آل زبیر بود. در مغازی شیوه «مکتب مدینه» را در پیش گرفت و آوازه یافت، نزد زهری تلمذ کرد و از آثار او و دیگر نویسندگان مغازی بهره گرفت. کتابی در زمینه سیره تألیف کرد که ظاهراً مختصر و کم حجم بود. برخی از بخش‌های این کتاب از طریق آثار ابن سعد، واقدی، و طبری به دست ما رسیده است.<sup>۶</sup>

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأغاني، بیروت، ۱۹۵۶، ج. ۸، ص. ۱۷۸. ۲. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، صص ۹۴-۲۲.

۳. منبع پیشین، ص. ۷۹.

۴. واقدی، مغازی رسول الله، قاهره، ۱۹۴۸، صص ۷۶، ۸۲، ۸۲، ۱۶۴، ۱۲۹، ۱۱۹، ۱۱۸؛ بلاذری، أنساب الأشراف، به کوشش دکتر محمد حمیدآفه، قاهره، ۱۹۵۹، ج. ۱، صص ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۴، ۲۰۵، ۲۵۶... تا آخر.

۵. مصعب بن عبد الله زبیری، نسب قریش، به کوشش استاد لیپی بروفتال، قاهره، ۱۹۵۳.

۶. احمدامین، منبع پیشین، ج. ۲، ص. ۳۲۷؛ عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص. ۲۷.

## ۲. محمدبن اسحاق (مت ۱۵۲ ه)

او از نام آورترین شاگردان زهری است، ایرانی الاصل و از موالی عبدالله بن قیس بن مخرمة بن عبداللطیب بود. دیرینه‌ترین کتابهای سیره که به ما رسیده، به او نسبت داده شده است. خلاصه‌ای از کتاب مغازی او از طریق سیره ابن‌هشام به ما رسیده است.<sup>۱</sup> سیره ابن‌اسحاق به سه بخش تقسیم می‌شود:

(۱) مبتدا: در این بخش که از آغاز آفرینش شروع می‌شود در زمینه تاریخ جاهلیت هم بحث می‌کند.

(۲) مبعث: این بخش را به تاریخ زندگی پیامبر (ص) تا سال اول هجری اختصاص داده است.

(۳) مغازی: این بخش در برگیرنده زندگی پیامبر (ص) در مدینه، غزوات، و وفات آن حضرت است. امام شافعی درباره مغازی ابن‌اسحاق می‌گوید: «هر کس بخواهد درباره مغازی تبحر یابد و امداد و جیره‌خوار محمدبن اسحاق خواهد بود».<sup>۲</sup>

هشام بن عروة بن زیبر و مالک بن انس، از ابن‌اسحاق اکراه داشتند. علت اکراه هشام بن عروه از آنجا ناشی می‌شود که ابن‌اسحاق برخی از اخبار را از فاطمه‌بن منذر و به واسطه او از اسماء، دختر ابویکر، روایت کرده است؛ و فاطمه همسر هشام بن عروه بود. وقتی این خبر به هشام رسید او را نکوهش و انکار کرد و گفت: «او دشمن دروغگوی خداست. از زن من روایت می‌کند! کجا او را دیده است؟»<sup>۳</sup>. اما علت دشمنی مالک بن انس با او، از طعنه زدن ابن‌اسحاق نسبت به علم و نسب مالک بن انس سرچشمه می‌گرفت. ابن‌اسحاق درباره مالک گفته بود: «برخی از نوشته‌های او را به من دهید تا عیبها یش را نشان دهم، من معالج کتابهای او هستم»<sup>۴</sup>. این سخنان موجب اکراه مالک گردید، به دشمنی با ابن‌اسحاق برخاست و او را به دروغ و فربیب متهم ساخت. و درباره او گفت: «ابن‌اسحاق از جمله دروغگویان و نیرنگبازان است». و نیز گفت: «محمدبن اسحاق کذاب و دروغگوست». علاوه بر این، ابن‌اسحاق را به پیروی از مذهب قدریه متهم کرد.

ابن‌اسحاق به دنبال این گونه دشمنیها، پس از روی کار آمدن دولت عباسیان به عراق رفت.

۱. سخاوى، الاعلان بالتوقيع لمن ذم أهل التاريخ، منتى است که روزنال در کتاب خود، (علم التاریخ عند المسلمين، بغداد، ۱۹۶۳، ص ۵۲۶) منتشر گرده است.

۲. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، قاهره، ۱۹۳۱، ج ۱، ص ۲۱۹؛ سخاوى، منبع پیشین، ص ۵۲۶.

۳. منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۲.

۴. منبع پیشین، ص ۲۲۴؛ یاقوت رومی، کتاب ارشاد الأدب إلى معرفة الأدب، (معجم الأدباء)، چاپ مرکلیویث، قاهره، ۱۹۱۳، ج ۶، ص ۴۰۰.

و در کوفه، جزیره، ری، و بغداد اقامت گزید؛ و در همانجا به منصور عباسی پیوست و کتابی در زمینه تاریخ به نام او تألیف کرد که از آغاز خلقت آدم تا روزگار خود را دربر می‌گرفت. پس از آن خلاصه‌ای از همین کتاب را در مغازی خود نقل نمود.<sup>۱</sup> ابن اسحاق به دلیل اعتماد به اهل کتاب در روایت، و نقل روایت از برخی علمای پیشین اهل کتاب، و پیروان تورات و هم از این جهت که روایات خود را از وهب بن منبه و ابرانیان فراگرفته و نیز از آن رو که بسیاری از اشعار جعلی را نقل کرده و درباره انسابی که در کتاب خویش آورده به خطأ رفته، مورد انتقاد قرار گرفته است.<sup>۲</sup> با اینهمه، ابن اسحاق از جهت تلفیق شیوه و اسلوب محدثان و قصه‌پردازان در کتابهای خویش، فضل تقدم نسبت به نویسنده‌گان دیگر دارد. گیب در تعلیقات خود بر کتاب ابن اسحاق می‌نویسد: «کتاب او در سیره، حاصل اندیشه‌ای بمراتب بلندتر و فراگیرتر از اندیشه پیشینیان و معاصرانش بود؛ زیرا او در کتاب خود، تنها به تدوین تاریخ پیامبر اکتفا نکرده، بلکه همت خود را مصروف تدوین تاریخ نبوغ ساخته است».<sup>۳</sup>

### ۳. محمدبن عمربن واقد و اقدی (متة ۲۰۷ھ)

از موالی بنی هاشم، و بنا به قولی از بنی سهم بن اسلم، و معاصر ابن اسحاق بود. در مدینه از بزرگان زمان خود دانش آموخت؛ در حدیث از مالک بن انس، و در تاریخ از ابی معشر سندي و معمر بن راشد یمانی پیروی می‌کرد. به همین سبب نه تنها پس از ابن اسحاق در وسعت دانش و آگاهی در زمینه مغازی، سیره، و تاریخ، دومین فرد برجسته به شمار می‌آید، بلکه از حيث دقیقت در محتوا و سبک و اهتمام افزونتر به تحقیق تاریخی رویدادها و توضیح محیط جغرافیایی جنگها بر ابن اسحاق نیز برتری دارد.<sup>۴</sup> و اقدی به طور خاص به مغازی، سیره، و حوادث تاریخی دوره اسلامی اهتمام ورزیده است. خطیب بعدادی به نقل از ابراهیم حربی می‌گوید که واقدی از داناترین مردمان به حوادث و امور دوره اسلامی بود، اما درباره عصر جاهلی کاری انعام نداده است.<sup>۵</sup> واقدی آثار زیادی درباره مغازی و تاریخ تألیف کرد که کتاب

۱. خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۲۱.

Margoliovth, *lectures on arabic historians caleuffa*, 1930, p. 84

۲. باقوت، معجم الأدباء، ج ۶، ص ۴۰۱؛ Margoliovth, op.cit. p. 85

۳. گیب، «علم التاریخ»، دانشناسی‌ال المعارف الاسلامیه، ج ۴ شماره ۸، ص ۴۸۷؛ دوری، عبدالعزیز، منبع پیشین، ص ۲۹.

۴. عبدالعزیز دوری، صص ۳۱-۳۰. واقدی از محل وقوع جنگها بازدید می‌کرد تا بتواند پدرستی آنها را مورد بررسی قرار دهد و خود او در این باره چنین گفته است: «از وقوع جنگی آگاه نشدم مگر اینکه جهت مشاهده به محل آن رفتم».

(نک: خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۶) ۵. خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۵.

مغازی رسول‌الله(ص) از جمله آنهاست. این کتاب، اثر بی‌همتایی است که به دست ما رسیده است.<sup>۱</sup> کتابهای دیگر او عبارتند از: الطبقات الکبیر، کتاب السیره، کتاب التاریخ والمعازی والمبعث، کتاب اخبار مکه، کتاب حرب الاوس والمخروج و جز اینها.

\*\*\*

بحث درباره نویسندهان مکتب حجاز را با اشاره به یکی از نویسندهان بزرگ مکتب بصره به پایان می‌بریم. او محمدبن سعد (مت ۲۳۰ ه) شاگرد و محترم واقدی است و به همین جهت نیز به عنوان «کاتب واقدی» شهرت یافته است. ابن سعد از موالی بنی عبد‌الله بن عباد بود. در بصره تولد یافت و سالهای نخست زندگیش را در آنجا گذراند. سپس به مدینه عزیمت کرد و از آنجا به بغداد رفت، و به واقدی پیوست. از آثار او کتاب الطبقات الکبیری، از آسیب روزگار در امان مانده و به دست ما رسیده است. این کتاب، متشكل از هشت بخش است. دو بخش نخست آن به سیره و مغازی پیامبر(ص) اختصاص یافته، و شش بخش دیگر به اخبار صحابه و تابعین اختصاص دارد که براساس نام شهرهای اسلامی تنظیم شده است. بخش سیره کتاب طبقات ابن سعد، از این حیث که شامل اطلاعات بسیاری در مورد نامه‌ها و سفرهای پیامبر اکرم(ص) است، از آثار نویسندهان متقدم سیره، بمراتب غنی‌تر و کاملتر است.

#### ۴. کتابهای تاریخی و جغرافیایی

تاریخنگاران عرب که به تدوین تاریخ عصر جاهلیت پرداخته‌اند، توجه خود را به بیان انساب قبیله‌ها و پیوند دادن آنها به عدنان و قحطان، یا اسماعیل یا فرزندان نوح، و تقسیم عربها به طبقات مختلف مصروف ساخته‌اند. کتابهای تاریخی عربی بر دو نوعند:

اول؛ کتابهایی که دربرگیرنده اخبار عرب در عصر جاهلیت نخستین است. این کتابهای مجموعه‌ای از قصه‌های قومی، و افسانه‌های متأثر از تورات است که از منابع گوناگون فراهم آمده، و یا از ابتکارات راویان است. از این سلسله کتابهای تاریخی، می‌توان از کتاب تاریخ یمن و اشعار و انساب آن نام برد، که عبیدبن شریه جرهی تألیف کرده است. این کتاب حاوی اشعار زیادی است که به زعم مؤلف آن، از جمله سروده‌های باقیمانده از زمان «تبابعه» یمن است. همچنین، اخبار عاد، ثمود، طسم، جدیس، جرهم، و نیز اخبار و قصدهای بنی اسرائیل هم در این کتاب آمده است.

۱. فون کریمر مستشرق، یک بخش آن را در سال ۱۸۵۶-۱۸۵۵ در کلکته منتشر ساخته است و در سال ۱۹۴۸ در مصر تجدید چاپ شده است.

دوم؛ کتابهایی است که شامل اخبار عرب عصر جاهلی مقارن با دوره اسلامی<sup>۱</sup> یا متصل به زندگی پیامبر(ص) است. مانند ایام عرب که متضمن اخبار و گزارش‌هایی درباره جنگها و درگیریهای قبایل مختلف عرب با یکدیگر است، این خبرها به حقیقت تاریخی نزدیکترند؛ زیرا هنوز در خاطره و یاد مردم باقی مانده‌اند، به علاوه خبرهای مزبور به لحاظ زمانی نیز مقوون به عصر اسلامی هستند.

همچنانکه پیش از این اشاره کردیم، تدوین اخبار جاهلی، تنها در عصر اموی که پایه‌های اسلام تثبیت گردید و ارکان دولت عربی استقرار یافت و عربها به اخبار پیشینیان خود اهتمام و توجه نشان دادند، انجام پذیرفت. دو قرن اول و دوّم هجری، شاهد اهتمام خاصی نسبت به پژوهش اخبار عرب جاهلی و دوره اسلامی، و نیز اخبار ملتهایی بود که به عربها پیوسته بودند. از مجموعه این اخبار، سلسله کتابهایی تألیف شد که پیش از این بدانها اشارت رفت. از مورخین عرب که به نقل و روایت اخبار عرب پیش از اسلام پرداخته‌اند می‌توان از افراد زیر نام برد: عبیدبن شریه جرهمی یمنی، وهببن منبه (متا ۱۱۰ هـ)، محمدبن سائب کلبی (متا ۱۴۶ هـ) و فرزندش ابومنذر هشام بن محمد (متا ۲۰۴ هـ)، ابوعبیده معمر بن منتبی تیمی (متا ۲۰۹ هـ)، و علی بن محمد مداینی (متا ۲۲۵ هـ). به این گروه از مورخین، باید ابومحمد حسن بن محمد همدانی (متا ۲۳۴ هـ) را هم بیفزاییم که یکی از جغراپیدانان نامدار عرب بوده و به توصیف جزیره‌العرب و جایگاه و آثار آن، توجه خاصی نشان داده است.

#### ۱. عبیدبن شریه جرهمی یمنی

در اینکه اهل کجا بوده اختلاف نظر است. برخی او را اهل صنعا دانسته‌اند، و برخی دیگر گفته‌اند از «رقه» عراق بوده است. قول ارجح آن است که اصل او از جرهم یمن بوده است. عبیدبن شریه، قصه‌پرداز و راوی اخبار بود، به دربار معاویه راه یافت و مورد توجه قرار گرفت.<sup>۲</sup> گفته‌اند که کتاب الملوك و اخبار الماضین را به نام معاویه تألیف کرد.<sup>۳</sup> این کتاب در سال ۱۳۴۷ هجری با عنوان اخبار عبیدبن شریه الجرمی فی اخبار الیمن و اشعارها و انسابها در ذیل

۱. احمدامین، فجر الاسلام، ص ۶۶.

۲. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، به کوشش محبی الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۵۸، ج ۲، ص ۸۵. مسعودی بادآور می‌شود که معاویه هر شب مقداری از اخبار عرب و روزهای مهم آن، و اخبار عجم و پادشاهان آن و چگونگی اداره امور رعیت به وسیله آنان را می‌شنید. (نک: مسعودی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۴۰)

۳. نک: مقدمه دکتر نیمه امین فارس بر جزء هشتم کتاب الأکلیل، برنسن، ۱۹۴۰، ص ۱۳؛ سیده اسماعیل کاشف، منیع پیشین، ص ۲۷۵؛ فرانس روزنال، منیع پیشین، ص ۲۷۵.

کتاب التیجان فی ملوك حمیر تأليف محمدبن هشام بن ابوب حمیری (متة ۲۱۳ هـ) در حیدرآباد دکن به چاپ رسیده است. کتاب این شریه متضمن بسیاری از اخبار عرب جاهلی و نیز اشعار فراوانی است که به زبان قوم عاد، ثمود، طسم، جدیس، و تابعه سروده شده است. علاوه بر این، برخی از اخبار بنی اسرائیل نیز در این کتاب ذکر شده است. بر همه این اخبار که در کتاب آمده است رنگ اسرائیلیات غلبه دارد<sup>۱</sup>. همان‌گونه در کتاب خود از اخبار عبیدبن شریه بهره گرفته و مقداری از آن را نقل کرده است.

## ۲. وهب بن منبه

او از مردم ذمار یمن بود، اصلش از ایران بوده و گفته‌اند که قبلًا یهودی بود و سپس اسلام آورده است. بخش اعظم اسرائیلیاتی را که به منابع عربی راه یافته است به او نسبت داده‌اند. وهب بن منبه همت خود را به گردآوری اخبار یمن در عصر جاهلیت متمرکز کرد. او در تدوین اخبار عمده‌ای بر منابع مسیحی تکیه کرده است. روایت او از مسیحیان نجران، منطبق با روایات مسیحی است<sup>۲</sup>. کتاب الملوك المتوجه من حمیر و اخبارهم و فصوصهم و قبورهم و اشعارهم از جمله کتابهای منسوب به اوست که بخش‌هایی از آن، از طریق کتاب التیجان ابن هشام به ما رسیده است. بر اخباری که وهب نقل کرده است داستانهای قومی و عقاید خرافی غلبه دارد؛ این ویژگی، همیلتون گیب، مورخ، را بر آن داشته است تا بگوید که کتابهای وهب بن منبه و عبیدبن شریه، با دلایل روشن ما را متوجه این واقعیت می‌سازد که اعراب نخستین، حتی هنگامی که به حوادث و رخدادهای معاصر خود می‌برداختند، نیازمند نوعی احساس و دیدگاه تاریخی بودند<sup>۳</sup>. کتاب المبتدا نیز که عنوانش به آغاز آفرینش اشارت دارد به وهب نسبت داده شده است. این همان کتابی است که احمدبن محمد ثعلبی در کتاب عرائش المجالس فی قصص الأنبياء خود بدان استناد کرده است. کتاب المغازی را هم که نسخه خطی آن در کتابخانه هایدلبرگ آلمان نگهداری می‌شود<sup>۴</sup> به او نسبت داده‌اند. طبری در تفسیر کیر خود بر قرآن؛ بسیاری از اقوال وهب بن منبه را اقتباس کرده است<sup>۵</sup>.

و هب بن منبه به تعدادی از زبانهای باستانی سلط داشت و در زبان یونانی، سریانی، و

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۴۴. ۲. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۵۵.

۳. همیلتون گیب، دراسات فی حضارة الاسلام، ص ۱۴۴.

۴. احمدایی، ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۲۲۳؛ سیده اسماعیل کاشف، منیع پیشین، ص ۲۸.

۵. همیلتون گیب، منیع پیشین، ص ۱۴۴.

حصیری سرآمد بود. بسیاری از نوشهای قدیم را، که خواندن آنها برای علمای زمان دشوار بود، میخواند. مسعودی در کتاب مروج الذهب خود به نقل از عثمان بن مرة خولانی در این باره میگوید: «وقتی ولید شروع به ساختن مسجد دمشق کرد در محوطه مسجد، لوحی سنگی بافت که به یونانی نوشته شده بود، آنرا به گروهی از دانشمندان عرضه کرد ولی کسی نتوانست بخواند. آن لوح را به وهب بن منبه نشان داد و هب گفت: این نوشته از روزگار سلیمان بن داود(ع) بر جای مانده است؛ و سپس آن را خواند!».

### ۳. هشام بن محمد بن سائب کلبی

پدرش محمد بن سائب از دانشمندان علم انساب بود؛ پس از او، فرزندش ابومنذر هشام در این دانش جانشین پدر شد. هشام به دلیل تکیه بر اصول و منابع تاریخی، از بزرگترین ناقلان خبر در تاریخ عرب شمرده میشود. اعتنا و استناد بر منابع تاریخی، سبک او را در زمینه نقل روایت به شیوه مورخان نزدیکتر ساخته است<sup>۱</sup>. هشام به شیوه خاصی به جمع آوری اخبار و اطلاعات تاریخی درباره حیره<sup>۲</sup> و فرمزاوایان آن، از منابع مدون اقدام کرد و در این مورد به آنچه در کنیسه‌ها نگهداری می‌شد و نیز اخباری که از فارسی به عربی ترجمه شده بود تکیه نمود. او کتابهای زیادی نوشته است، الندیم در الفهرست خویش از صد و چهل کتاب او یاد کرده است. از آثار او نسخه خطی کتاب الجمہرة فی الأنساب و کتاب الأنساب، که در مصر چاپ شده است<sup>۳</sup>، و نیز کتاب نسب فحول الخیل فی الجاهلیة والاسلام<sup>۴</sup> به دست ما رسیده است.

او و پدرش را به جعل و دروغ متهم ساخته‌اند<sup>۵</sup>، و گروهی از دانشمندان از نقل روایتهاي او اجتناب ورزیده‌اند. اما استاد بروکلمان<sup>۶</sup> و استاد احمد ذکى، مصحح کتاب الأنساب<sup>۷</sup>، از او جانبداری و دفاع کرده‌اند.

۱. مسعودی، مینی پیشین، ج ۳، ص ۱۶۶.

۲. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۴۷؛ تعلیقات دکتر حسین مونس به نوشته استاد جرجی زیدان در کتاب العرب قبل الاسلام، ص ۲۶.

۳. الندیم در فهرست خود از دو کتاب او بانمهای کتاب العیره و کتاب العیره و تسمیة البیع والدیارات و نسب العبادین یاد کرده است. (نک: روزنامه، مینی پیشین، ص ۲۹۰).

۴. ابن کلبی، کتاب الأنساب، به کوشش احمد ذکی پاشا، بولاق، ۱۳۳۲ھ، و افست آن به وسیله دارالعلومیه، ۱۹۶۵.

۵. به کوشش احمد ذکی پاشا، قاهره، ۱۹۶۴.

۶. ابوالفرج اصفهانی، مینی پیشین، ج ۲، ص ۱۹؛ ابن کلبی، مقدمه کتاب الأنساب، ص ۱۴.

۷. گیب، مینی پیشین، ص ۱۴۷؛ جوادعلی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۴۷.

۸. ابن کلبی، مینی پیشین، ص ۱۱.

#### ۴. ابو عبیده ه عمرین مشنی تمییعی

او ایرانی تبار بود، اجدادش یهودی بودند ولی خود او عرب تمییعی بود و یا از طریق رابطه خویشاوندی<sup>۱</sup>، تمییعی محسوب می‌گردید. ابو عبیده به دلیل جمع میان فرهنگ ایرانی، یهودی، و عربی از آگاهی و فرهنگ گسترشدهای برخوردار بود. او از پیشگامان مورخین عرب دوره جاهلی، و از آگاهترین آنها از اخبار و انساب قبایل و روزهای مهم و تاریخی عرب بود. ابو عبیده به طور خاص به سرزمینهای شمالی عرب توجه نشان داده و اخبار قبایل و روزهای بزرگ و تاریخی آنها را گزارش کرده است. تأثیفات او تا دوره اسلامی امتداد یافته و تاریخ عرب عصر نبوت و فتوحات اسلامی را نیز در بر گرفته است.<sup>۲</sup> مؤلف الفهرست می‌نویسد که او «شعوی» بود، بر انساب طعن می‌زد و در معاویت عرب کتاب می‌نوشت.<sup>۳</sup> استاد احمد امین گرایش شعوی ابو عبیده را، با تمسک به ایرانی تبار بودن او، که موجب عدم خضوع وی در برابر تعصبات عربی می‌گردید، تبیین کرده است.<sup>۴</sup> اما استاد گیب او را از این اتهام می‌داند.<sup>۵</sup>

#### ۵. ابو محمد حسن بن احمد یعقوب (معروف به ابن حانک همدانی)

او موّرخی یمنی است و به وسعت آگاهی، دقت شناخت مناطق جزیره‌العرب به طور عام، و یعنی به طور خاص، و توصیف جزیره‌العرب و ذکر قبایل و تاریخ آن شهرت دارد. ابن حانک همدانی در تاریخ نامعلومی در صنعا زاده شد و در همانجا نشو و نما یافت، سپس در بلاد عرب به سیاحت و جستجو پرداخت و آثار و نشانه‌هایی را که در این سرزمین بر جای مانده بود مورد بررسی و پژوهش قرار داد. مدتی در مکه اقامت کرد و در خلال آن، با داشتمندان و مورخان آنچا دیدار نمود، پس از آن به یعن برگشت و در صعده اقامت گزید؛ تا اینکه به ناسراگویی به پیامبر (ص) متهم گردید و زندانی شد، سرانجام در سال ۳۳۴ هجری در زندان درگذشت.<sup>۶</sup> کتاب صفة جزیره‌العرب ابن حانک به دلیل دقت خاص او در توصیف آثار، و تکیه بر مشاهدات خود در توصیف و بیان، از مهمترین منابع تاریخ عرب پیش از اسلام،

۱. احمدامین، ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۰۴.

۲. از میان کتابهای او در باب فتوحات می‌توان از کتاب فتوح اومینه، کتاب السواد و فتحه، کتاب فتوح الاهواز، و کتاب خراسان نام برد. (نک: روزنقال، مینی پیشین، ص ۲۸۴)

۳. احمدامین، فجر الاسلام، ص ۲۶۵ و ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۰۴؛ او کتابی به نام مطالب در این زمینه دارد. (نک: روزنقال، مینی پیشین، ص ۲۹۹)

۴. احمدامین، ضحی الاسلام، ص ۳۰۵.

۵. همیلتون گیب، مینی پیشین، ص ۱۴۶.

۶. سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر، بیانة الموعة، قاهره، ۱۳۲۶ هـ، ص ۲۱۷.

بعضی از مخصوصات تاریخ بخش جنوبی سرزمینهای عربی، شمرده می‌شود! آشنایی او با خط مستند حمیری نیز در خواندن کتبیه‌های باستانی و متقوشی که در مناطق مختلف دیده است، به او پاری رسانده است.<sup>۲</sup>

پیش از اینکه کتاب صفة جزیرة العرب را تألیف کند، کتاب دیگر **الاکلیل** مهترین اثری بود که درباره گذشته یمن تألیف شده بود. **الاکلیل** از ده بخش تشکیل یافته بود که اینک جز دو بخش اول و بخش هشتم و دهم آن، چیز دیگری به دست ما نرسیده است. این بخشها موضوعات زیر را شامل می‌شوند:

۱. مختصری از آغاز آفرینش و ریشه نسبها.
۲. در نسب فرزندان همیسع بن حمیر.
۳. در فضایل قحطان.
۴. در سیره قدیم تا زمان اسعد تبع ابی کرب.
۵. در سیره میانه از اول روزگار اسعد تبع تا عصر ذی نواس.
۶. در سیره جدید تا ظهور اسلام.
۷. در آگاهی دادن به اخبار باطل و حکایات محال.
۸. در ذکر قصرها و کاخهای حمیر و شهرها و گنجینه‌های آن و نیز آنچه از شعر علقمه ذی جدن باقی مانده است.
۹. در امثال و حکم حمیر و زبان حمیری و حروف مستند.
۱۰. درباره بزرگان و معارف همدان و نسبها و گزیده اخبار آنها.<sup>۳</sup>

۱. همدانی، منع پیش.

۲. در کتاب **الاکلیل** او عباراتی آمده است که از خلال آن استنباط می‌شود که او با خط مستند آشنا بوده است. کلام او بدین گونه است: «در یکی از مستندهای آن آمده است: علهان و نهفان فرزندان تبعین همدان کبیر، آن را ویران کردند، سپس وقشان و فرزندان او بینی همدان، در آن سکونت گزیدند و از دیرباز حکومت از آن آنها بوده است». (نک: همدانی، **الاکلیل**، ج ۸، به کوشش نبیه امین فارس، ص ۴۲) و درباره قصر «شحرار» می‌گوید: در یکی از مستندهای آن، این دویت با حروف مستند نوشته شده بود:

شحرار قصر العلالمنیف اسسه تبع ینوف  
یسکنه القیل ذی معاهر تخر قدامه الأسرف

«شحرار قصر بلند و سر به فلک کشیده است، که تبع ینوف آن را بنا نهاده است؛ امیر ذی معاهر در آن سکونت دارد و همه سرها به احترام در برابر او فرود آید». (نک: همدانی، منع پیش، ج ۸، ص ۵۳)  
۳. همدانی، منع پیش، مقدمه جزء دهم، به کوشش محب الدین خطیب، فاهره، ه، ص یو - یز.

بخش بزرگی از کتاب الأکلیل متنضم توصیف آثار معماری یمن از جمله قصرها، سدها، قلعه‌ها، شهرها، و معبدهاست. همدانی آنها را به طور دقیق تووصیف نموده و در توصیفات خود به مشاهدات و جست‌وجوی دقیق خویش تکیه کرده است. از این‌رو، همدانی نخستین جهانگرد عربی شمرده می‌شود که قرنها پیش از آنکه کاوشگران اروپایی بدین کار برخیزند. در یمن به سیاحت و جست‌وجو پرداخته، آثارش را توصیف کرده و سنگ‌نبشته‌هایش را خوانده است.

##### ۵. شعر جاهلی

از آنجاکه شعر عربی عصر جاهلی، بسیاری از حالات اجتماعی و دینی عربها، و نیز طبیعت و خلق و خوی آنها را توصیف می‌کند، از مهمترین منابع تاریخ و تمدن عرب آن روزگار به شمار می‌آید. شعر جاهلی «دیوان عرب» است<sup>۱</sup>؛ برای اینکه شعر این دوره، شناسانه اخلاق، عادات، دیانت، و اندیشه آنهاست. نسباً به وسیله آن محفوظ مانده و افتخارات به باری آن شناخته شده است، عربیت بدان آموخته می‌شود<sup>۲</sup>، و از روزهای تاریخی و وقایع مهم در آن یاد شده است. به همین سبب شعر این روزگار بسیاری از عادتها و خصلتهای عرب جاهلی را دربر می‌گیرد و همانند آینه‌ای سیماهی زندگی آنها را در جنگ و صلح منعکس می‌سازد<sup>۳</sup>.

با وجود اینکه متروک بودن شعر جاهلی آن را در معرض نابودی قرار می‌داد، حدود دو قرن راویان، آن را به صورت شفاهی، از نسلی به نسل دیگر منتقل کردند تا اینکه در دوره‌های بعد تدوین یافت. با اینکه آنچه از شعر عرب جاهلی به دست ما رسیده اندک و اصالت آن محل تردید است، و تحت تأثیر عوامل دینی، سیاسی و نژادی<sup>۴</sup> از آفت جعل نیز در امان نمانده است<sup>۵</sup>؛ آنچه از این اشعار به دست ما رسیده است خواه اصیل باشد یا مجعل، جهت ترسیم زندگی عرب جاهلی منبع اصلی شمرده می‌شود؛ زیرا کسانی که به تقلید و جعل و برساختن شعر جاهلی پرداخته‌اند، کوشیده‌اند با چنان دقت و مهارتی خصایص لفظی و معنوی شعر جاهلی را مورد تقلید قرار دهند، که تشخیص سروده‌های مجعل از شعر اصیل جاهلی برای

۱. فرشی، جمهوره اشعار العرب، بولاق، ۱۳۳۸، ص ۳؛ احمدامین، فجرالاسلام، ص ۵۷.

۲. سیوطی، المزهر فی علوم اللّغة، شرح استاد محمد احمد جادالملوی و دیگران، ج ۲، ص ۴۷۰.

۳. احمدامین، میع پیشین، ص ۵۷؛ احمد محمد حوفی، الحياة العربية من الشعر الجاهلي، قاهره، ۱۹۴۹.

۴. احمدامین، میع پیشین، ص ۵۰؛ احمدامین، ضحى الاسلام ج ۲، ص ۲۷۴.

۵. طه حسین، میع پیشین، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۶۴.

نقدان شعر نیز دشوار باشد<sup>۱</sup>. بدین ترتیب اشعار مجعلوں نیز در ترسیم سیماهی زندگی عصر جاهلی همان واقعیتها را گزارش می‌دهد که در اشعار اصیل این دوره منعکس شده است؟ نامدارترین شاعران جاهلی عبارتند از: امرؤ القیس، عبیدبن ابرص، علقمه فحل، اوس بن حجر، طرفةبن عبد، عمروبن کلثوم، حرثبن حلزه، نابغه ذیبانی، عنترةبن شداد اعشی قیس، طفیل غنوی، و دیگران.

### سوم- منابع غیر عربی

#### ۱. تورات و تلمود

تورات، کتاب مقدس یهود، قدیم‌ترین مأخذ غیر عربی تاریخ عرب پیش از اسلام است. در موارد مختلف آسفار تورات مانند سفر حزقيال، سفر مزمیر، سفر عاموس، سفر دانیال، در خلال بیان رابطه عبریها و عربها، از قوم عرب یاد شده است. همچنین در تلمود نیز، که مکمل احکام تورات است<sup>۲</sup>، ذکر عربها به میان آمده و به همین جهت تلمود نیز از منابع تاریخ عرب قدیم به حساب می‌آید.

#### ۲. کتابهای عبری

در کنار تورات و تلمود، منابع مهمی عبری دیگری از مورخین یهود مانند یوسفوس فلاویوس<sup>۳</sup> (۱۰۰-۳۷ م) به جای مانده است. او مؤلف کتابی در تاریخ چنگهای یهودا زمان غلبه آنتیوخوس اپیفانیوس، بر سر زمین قدس در سال ۱۷۰ قم، تا زمان استیلای امپراتور تیتوس بر آن سرزمین در سال ۷۰ میلادی است. این کتاب اطلاعات گرانبهایی درباره اعراب، بویژه اقوام نبطی که در منطقه جنوب فلسطین میان دریای سرخ و غرب فرات اقامت داشتند، به دست می‌دهد.

#### ۳. کتابهای تاریخی یونانی، لاتینی، و سریانی

این کتابها، علی‌رغم اشتباہات و خطاهای تاریخی، که در آنها راه یافته، متضمن اطلاعات

۱. احمدابین، فجرالاسلام، ص ۵۱. ۲. عمر فروخ، مینی پیشین، ص ۱۵.

۳. کلمه «تلمود» عبری و به معنی «تعلیم» است و آن تورات شفاهی بوده است که بعدها اخبار یهود آن را به صورت مکتوب درآورده‌اند، و اساس آن مبتنی بر مجموعه‌ای از قواعد، احکام، وصایا، قوانین، شرحها، آموزشها، و روایتها بود است که به صورت شفاهی و به نواتر نقل شده و سپس تدوین پذیرفته است. تلمود بر دو نوع بود: اورشلیمی و بابلی. یهود تلمود بابلی را متداوی ساختند. (نک: نجیب میخائل، مصر والشرق الادنی القديم، ج ۳، ص ۲۶۴-۲۷۲)

4. Josephus Flavus

تاریخی و جغرافیایی سودمندی درباره عرب پیش از اسلام است. زیرا که نویسنده‌گان این کتابها در تأثیفات خود به اخبار و اطلاعاتی تکیه کرده‌اند که جنگجویان یونانی و رومی و سیاحان و بازرگانانی فراهم آورده‌اند که در سرزمینهای عربی، بخصوص در سرزمین نبطیان، به سفر و سیاحت می‌پرداختند و با مردم اختلاط و ارتباط داشتند. از قدیم‌ترین نویسنده‌گان این کتابها می‌توان از افراد زیر نام برد: اشیل یا آیسخولوس یونانی (۴۵۶-۵۲۵ قم)، هرودوت (۴۸۰-۴۲۵ قم) – او به هنگام بیان جنگ ایران و مصر در عصر کمبوجیه از قوم عرب نیز یاد کرده است – شوفراستوس (۲۷۱-۲۸۷ قم)، اراتوستنس (۱۹۴-۲۷۶ قم)، و تئودور سیسیلی (مت ۴۰ قم).

از جمله جغرافیدانان یونانی که شهرهای عرب و اوضاع اجتماعی و اقتصادی جزیره‌العرب را وصف کرده، و آنچه را در حمله آلبیوس گاللوس به یمن در سال ۲۴ قم دیده، بیان کرده است، جغرافیدان بزرگ استرابون (۶۴-۱۹ قم) است که در حمله رومیها شرکت داشته و اوضاع اجتماعی و اقتصادی عرب را شخصاً مشاهده و توصیف کرده است.<sup>۱</sup> یکی دیگر از این جغرافیدانان، بطلمیوس کلاؤدیوس معروف به قلوذی (مت ۱۴۰ م) است که در قرن دوم میلادی در اسکندریه می‌زیست. او مؤلف کتاب مهمی در جغرافیاست که به جغرافیای بطلمیوس شهرت دارد. او در این کتاب آنچه را دیده و شنیده و نیز اطلاعاتی را که دانشمندان یونان درباره مناطق مختلف زمین به دست آورده بودند گردآوری کرده است. این کتاب، متضمن توصیف سرزمینهای عرب و بررسی وضعیت تجاری و اجتماعی آنهاست.<sup>۲</sup> یکی دیگر از اینان بطلمیوس سیگوندوس (مت ۷۹ م) است که به توصیف سرزمینهای عرب پرداخته و موهب و محصولات آن را بر شمرده است.

#### ۴. منابع مسیحی

منابع تاریخی مسیحی شامل بسیاری از اخبار عرب و ارتباط و پیوند آنان با یونان و ایران است؛ این منابع از حیث دقت تاریخی از منابع دیگر تمایز می‌یابند. از نامدارترین مورخانی که در این عرصه نقش شایسته‌ای داشته‌اند می‌توان از یوزبیوس (۲۶۵-۲۴۰ م) و دوفینوس نیرانیوس (مت ۴۱۰ م) نام برد. شمعون ارشامی نیز از جمله این نویسنده‌گان است، او مؤلف

1. *The Geography of Strabo*, trans. H. L. Jones, London, 1949

2. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸-۲۹؛ جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۲۶.

رسائل الشهداء الحمیرین است که ضمن آن درباره آزار مسیحیان نجران به وسیله ذی نواس سخن گفته است. یکی دیگر از آنان پروکوپیوس (مت ۵۶۵ م) مورخ سردار بیزانسی، معروف به بلیزاریوس، و صاحب کتاب *تاریخ الحروب*<sup>۱</sup> است. او در این کتاب به جنگهایی که میان غسانیها و منذریان (الخمیها) رخ داده، و نیز به حمله حبسیها به یمن اشاره کرده است، علاوه بر اینان، تعداد زیادی از مورخین عصر بیزانس درباره عربها کتاب نوشته‌اند، دکتر جوادعلی نام برخی از آنان ذکر کرده است.<sup>۲</sup>

۱. در سال ۱۹۵۴ به انگلیسی ترجمه شده است. با این مشخصات:

*History of the Wars*, trans. Dewihg, Tvol. London, 1594

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۰-۳۲.

## قوم عرب و طبقات آن

### ۱. عرب

از قرن هشتم پیش از میلاد، در اغلب اسناد آشوری و بابلی، کلمه «عرب» با ساختهای مختلف آن از جمله Arbi، Urbi به معنی صحرای واقع در غرب سرزمین راقدین و صحرای عراق استعمال شده است.<sup>۱</sup> پس از آن، کلمه Arbaya (عربانیه) نخستین بار در حدود سال ۵۲۰ قم در متون ایرانی به جای مانده از عصر هخامنشی، به معنی صحرای میان عراق و شام، که شبیه جزیره سینا در آن قرار دارد، به کار رفته است.<sup>۲</sup> همچنین در روزگاری که ساکنان «حضر» به نام قبیله خود و یا به اسم محلی که در آن اقامت داشتند نامیده می‌شدند، این کلمه در سفرهای تورات به معنی «چادرنشین» آمده است. بعد از آن، یونانیان در اوآخر قرن پنجم پیش از میلاد کلمه عرب را به کار برده‌اند. در سال ۴۵۶ قم اسکیلوس به هنگام اشاره به یک فرمانده عرب که در میان سپاه أحشیویش معروف بوده، این کلمه را به کار برده است، سپس در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد، هرودوت آن را به معنی همه ساکنان شبیه جزیره عرب، از جمله صحرای مصر شرقی میان نیل و دریای احمر، استعمال کرده است<sup>۳</sup>؛ و از این زمان به بعد کلمه «عرب» در میان همه نویسندهای یونان شناخته شده بوده است. با این حال این واژه جز در منابع باستانی متأخر عرب از جمله در کتبیه‌های متأخر سیاهی، که تاریخ آنها به پیش از قرن اول میلادی بازنمی‌گردد، به کار نرفته است. در زمانی که ساکنان شهرها به نام «شهر» یا

1. A. Grohman, *Encyclopaedia of Islam*, New edition. art. al-Arab, 525

برنارد لویس، *العرب في التاريخ*، ترجمه نبیه امین فارس و محمود یوسف زاید، بیروت، ۱۹۵۴، ص ۹.  
۲. جوادعلی، *تاریخ العرب قبل الاسلام*، ج ۱، ص ۱۷۱.  
۳. برنارد لویس، *منبع پیشین*، ص ۱۱.

«قبیله» خود شناخته می‌شدند این کلمه در کتبیه‌های یادشده به معنی «اعراب» آمده است. همچنین در کتبیه «شاهدالنماة» که در سال ۳۲۰ قم به خط آرامی نبطی نوشته شده به معنی اعرابی آمده است که در بادیه سکونت دارند.

دقیقاً نمی‌دانیم که کلمه عرب از چه هنگامی به معنی قومی یا ملیت عربی استعمال شده است. قرآن کریم نخستین مأخذی است که در آن کلمه عرب بوضوح جهت بیان چنین معنایی به کار رفته است. این خود دلیل وجود کیان قومی خاصی است که پیش از نزول قرآن کریم، در دوره‌ای که بدرستی برای ما قابل تعیین نیست، این کلمه بدان دلالت می‌کرده است؛ زیرا منطقی به نظر نمی‌رسد که قرآن قومی را بدون سابقه مشخص، بدین صفت مورد خطاب قرار دهد.

مولر در صحّت استعمال کلمه «عرب» به عنوان اسمی برای قومیت عرب، در شعر جاهلی و اخبار مدوّن آن دوره تردید ورزیده است. واقعیت این است که به دلیل فرو رفتن عرب جاهلی در گردداب منازعات و جنگهای داخلی، در آن بخش از اشعار جاهلی که به دست ما رسیده است، کلمه «عرب» جهت بیان معنای قومی ملیت عربی به کار نرفته است. از آن هنگام که اعراب پیش از پایان عصر جاهلی در برابر ایرانیان قرار گرفتند، نخستین بار در خود نوعی نفرت نسبت به ایرانیان احساس کردند. عنتره در شعر خود این نفرت را چنین بیان می‌کند:

شِرِبَثِ بِنَاءُ الدُّخْرَضِينَ فَأَضَبَحَثَ رُؤْرَاءَ تَنْفِرَ عَنْ حِيَاضِ الدَّلِيلِ<sup>۱</sup>

«این شتر از آب «دحرض» و «وسیع» نوشید و از آن پس از آبهای «دیلم» متغیر شد»

بی‌گمان قرآن کریم دیرینه‌ترین مأخذ عربی است که دو صیغه «اعراب» و «عرب» در آن ذکر شده است. کلمه اعراب ۱۰ بار، و کلمه عربی ۱۱ بار، در قرآن کریم به کار رفته است. کلمه عربی ۱۰ بار به عنوان صفت زبان واضح و فصیحی<sup>۲</sup> که قرآن به آن زبان نازل شده،

۱. این منظور، لسان العرب، ج ۱۲، ماده «دلم»، ص ۲۰۴. «دحرضین» به دو آبی با نامهای «دحرض» و «وسیع» اطلاق می‌شود، منظور عنتره از «دیلم» دشمنان است.

۲. خداوند متعال می‌گوید: إِنَّا جَعَلْنَاكُمْ فَرِّانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون. (سوره زخرف /۳)

«ما آن را قرآنی عربی گردانیدیم، شاید شما تعقل کنید». و باز خدای تعالی می‌گوید: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكُمْ فَرِّانًا عَرَبِيًّا لِتَتَذَكَّرُ أُمُّ الْقَرَى وَمِنْ حَوْلَهَا وَتَتَذَكَّرُ يَوْمُ الْجَمْعِ لَا زِينَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّيَرِ. (سوره شوری /۷) «وبدين سان قرآن عربی را بر تو وحی کردیم تا مردم اهل القری و کسانی را که در پیرامون آنند بیم دهی، واژ روز رستاخیز آنان را انذار دهی، روزی که در آن تردیدی نیست، در آن روز گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ خواهند بود».

استعمال گردیده است؛ و یکبار نیز این کلمه جهت توصیف شخص پیامبر(ص) در کلام خدا به کار رفته است.

وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَبِيًّا وَ عَرَبِيًّا، فُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آتَيْنَا  
هُدًى وَ شِفَاءً وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذِنِهِمْ وَ قُرْ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمَّا أُولِئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ.  
(فصلت / ۴۴)

«و اگر ما قرآن را به زبانی غیر از زبان عربی نازل می کردیم، عربها می گفتند چرا آیاتش جدا ازهم نیست و با عرب به زبان غیر عربی سخن می گوید. بگواین قرآن برای کسانی که ایمان پیاورنده دهایت و شفاقت، و کسانی که ایمان نمی آورند گوشهاشان دچار سنگینی است و قرآن مایه کوری آنان است و به همین جهت در قیامت از فاصله دور مورد ندا قرار می گیرند». استعمال کلمه «عرب» در قرآن کریم از زمان هجرت پیامبر(ص) به بعد، راهی در مقابل شاعران گشود تا تعبیر تازه‌ای را ارائه دهند که عنتره بدانها دست نیافرده بود.

کعب بن مالک درباره پیامبر اکرم می گوید:

**بَذَلَنَا فَاتِئَةَنَاهُ تُسْدِيقَةً وَ كَذِبَةً فَكُلُّا أَشَعَّ الدَّرَبِ**

«پیامبر بر ما نمایان شد و ما او را تصدقی کرده به پیرویش پرداختیم، اما آنان به تکذیب او برخاستند، پس نیکبخت ترین عربها ما بودیم».

و حسان بن ثابت در انتقاد از بنی هذیل، که اسلام آوردن خود را به حلال ساختن زنا توسط پیامبر مشروط کرده بودند، می گوید:

**سَأَلَتْ هَذِيلُ رَسُولَ اللَّهِ فَاحْشَهَ ضَلَلتْ هَذِيلَ بِمَا قَالَتْ، وَلَمْ تَصْبِ سَأَلُوا رَسُولَهُمْ مَا لِيْسَ مَعْطِيهِمْ حَتَّى الْمُمَاتِ وَكَانُوا سَبَّةَ الْعَرَبِ**

﴿ وَ باز می فرماید: کتاب فُصِّلَتْ آیَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ . (سوره فصلت / ۳) ﴾

«کتابی که آیات آن از هم جدا گردیده است و به صورت قرآن عربی نازل شده است برای گروهی که بدانند». و نیز می فرماید: وَ مِنْ قَلِيلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَاماً وَ رَحْمَةً، وَ هَذَا كِتَابٌ مُصَبِّقٌ لِسَانَاهُ عَرَبِيًّا يَتَذَرَّدُ الدِّينَ ظَلَمُوا وَ بُشَّرَى لِلْمُحْسِنِينَ . (سوره احقاف / ۱۲)

«و پیش از آن کتاب موسی را فرستادیم که راهبر و رحمت بود، و این قرآن تصدیق‌کننده تورات است، به زبان عربی تا کسانی را که ستم نمودند انذار دهد و نیکوکاران را بشارت باشد».

و باز می فرماید: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتَلَمَّعُكُمْ نَقْلُونَ . (سوره یوسف / ۲)  
«ما آن را به صورت قرآن عربی نازل کردیم شاید شما تعقل کنید».

«قبیله هذیل حلال ساختن زنا را از پیامبر درخواست کردند، و به سبب همین درخواست گمراه شده، ره به جایی نبردند. از پیامبرشان چیزی را خواستند که تا لحظه مرگ به آنها نخواهد داد و آنان مایه تنگ عرب شدند».

و قیس بن عاصم در هجو عمرین اهتم می‌گوید:

ظللت مفترشاً هلباك تشنمني      عند الرسول فلم تصدق ولم تصب  
أن تبغضونا فان الروم أصلكم      والروم لا تملك البغضاء للعرب<sup>۱</sup>

«نشیمنگاه خود را بر زمین بین کردنی و در حضور پیامبر مرا ناسزا گفتی، اما کسی تو را تأیید نکرد و ره به جایی نبردی. اگر کینه ما را به دل گرفته‌اید، بدایید که شما رومی هستید و رومیان را یارای کینه‌ورزی عرب نیست».

تردیدی نیست که اسلام در ایجاد هویت قومی در میان عربها تأثیر خاصی داشته است. آنان از زمان ظهور اسلام و پیدایش حکومت عربی اسلامی، به مباراکات و تفاخر نسبت به نژاد و ملیت عربی خود پرداختند. یربوع بن مالک در عصر فتوحات ضمن بیتی می‌گوید:

إذا العرب العرباء جاشت بجورها      فخرنا على كل البحور الزواخر

«وقتی که دریای فضایل عربهای نزاده به تموج درمی‌آید، ما به همه دریاهای خروشان فخر می‌فروشیم».

\*\*\*

در عصر حاضر، نویسنده‌گان یونانی و اروپایی، عرب را به نام «ساراپین»<sup>۲</sup> ها می‌شناسند. مسعودی ریشه این نامگذاری را چنین تفسیر می‌کند: «تفقور، پادشاه روم، رومیان را به سبب اینکه آنان از روی کینه نسبت به هاجر (کنیز سارا) و پسرش اسماعیل، اعراب را «ساراقینوس» یعنی بندگان سارا می‌نامند، مورد سرزنش قرار داد و گفت آنان را بندگان سارا نامیدن نادرست و دروغ است و رومیان تا این موقع عرب را «ساراقینوس» می‌نامند»<sup>۳</sup>. ولی تفسیر مسعودی مبتنی بر معنی عربی کلمه «سارة قینة» یا «کنیز سارا» است و به همین دلیل

۱. دیوان سیدنا حسان بن ثابت الأنصاری، قاهره، ۱۳۲۱ھ، ص ۱۲۱.

2. Saracens

۳. مسعودی، الشیبه والأشراف، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۶۸.

تفسیر صحیحی نیست. بطلمیوس در چغرافیای خود آنگاه که نام «سرکنوا<sup>۱</sup>» را به منطقه واقع در جنوب سرزمین «ثایتای<sup>۲</sup>»، یا سرزمینی واقع در میان منطقه شراء و صحرای فوذ که قبیله طی در آن سکونت داشتند، اطلاق می‌کند، علت این نامگذاری را روشن می‌سازد. بر این اساس، سرزمین «سرکنوا» در نیمه شمال غربی منطقه‌ای که امروزه به نام «شمر» شناخته می‌شود واقع شده بود. بطلمیوس منطقه «تمودیتای<sup>۳</sup>» را که مسکن قوم ثمود، و نیز منطقه «حسمی» را که مرکز آنها بود به غرب «سرکنوا» محدود می‌سازد؛ و بدین ترتیب، به سرزمینی که در شرق ثمود واقع شده بود و همچنین به همه صحرانشینان عرب که در شرق کشور انباط و در صحرای عرب سکونت داشتند، «سرکنوا» اطلاق می‌شد.<sup>۴</sup>

## ۲. طبقات عربها

ناقلان روایت و اخبار در این نکته اتفاق عقیده دارند که عربها به سه گروه و طبقه تقسیم می‌شوند:<sup>۵</sup> ۱) عرب بائده؛ ۲) عرب عاربه؛ ۳) عرب مستعربه یا متعربه. به طبقه دوم و سوم، نام «عرب باقیه» نیز نهاده‌اند<sup>۶</sup>، و منظور از عرب بائده اقوام عربی قدیم است که در جزیره‌العرب سکونت داشتند و دو عامل سبب اضمحلال آنان گردید: شنهای روان که بر آبادانی قدیم در میانه شبه‌جزیره عربی و احقاد هجوم آورد، و فوران آتش‌نشانها که ویرانی شهرها را به همراه داشت.<sup>۷</sup> اما عرب عاربه از اصالت عربی بیشتر برخوردار بودند و از آنجا که آنان از نخستین نسلهای عرب بودند، در شمار پایه‌گذاران عربیت به شمار می‌آیند.<sup>۸</sup> آنان به قحطان یا یقطان یا

1. Sarakenoi

2. Theditai

3. Thamyditai

۴. موسی، شمال الحجاز، ترجمه دکتر عبدالمحسن حسینی، اسکندریه، ۱۹۵۲، ص ۱۲۹.

۵. ابوالفدا، المختصر فی أخبار البشر، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۱، ص ۱۲۴؛ جرجی زیدان، العرب قبل الإسلام، ص ۴۵؛ جوادعلی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۰؛ برخی نیز اعراب را به سه طبقه عرب عاربه، عرب مستعربه و عرب مستعربه تقسیم کرده‌اند، مقصود آنها از «عارضه» عرب بائده است و از «متعربه»، قحطانیان، و از «مستعربه» عدنانیان است. (نک: عمر فروخ، تاریخ الماجالیة، ص ۴۵) بعضی نیز اعراب را فقط به دو طبقه تقسیم می‌کنند: قحطانیان در یمن، و عدنانیان در حجاز.

(نک: طه حسین، فی الأدب الماجالی، قاهره، ۱۹۲۳، ص ۷۹) ابن خلدون اعراب را به چهار طبقه متوالی تاریخی تقسیم می‌کند: عرب عاربه که آنها «اعراب بائده‌اند، بعد از آن عرب مستعربه و آنها «قحطانیان» هستند، و پس از آن، اعراب پیرو آنها از عدنانیان و اوس و خزر و غسانیها و مناذره، و بالآخره عرب مستعجمه و آنان کسانی هستند تحت نفوذ دولت اسلامی قرار گرفتند. (نک: ابن خلدون، کتاب العبر، ج ۱، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۲۸ و صفحات پس از آن)

۶. مسعودی، منیع پیشین، ص ۱۸۵.

۷. عمر فروخ، منیع پیشین، ص ۴۵.

۸. ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۴؛ آلوسی، بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب، ج ۱، ص ۹. بلاذری یادآور شده

بقطن منسوبند که نامش در تورات آمده است<sup>۱</sup>؛ او همان قحطان بن عابرین شالخ بن ارفحشیدبن سام بن نوح<sup>۲</sup> است، و موطنه آنها یمن بود. اما عرب مستعربه یا متعربه، منسوب به عدنان بن ادد از فرزندان نابت بن همیسون بن نیتن بن قیدرین اسماعیل بن ابراهیم هستند، و اینها فرزندان اسماعیل بن ابراهیم یا فرزندان معدبن عدنان به شمار می‌آیند که «معدیون» نیز نامیده می‌شوند<sup>۳</sup> و از آن رو آنان «عرب مستعربه» نامیده شده‌اند که اسماعیل(ص) به هنگام ورود به مکه به زبان عبری تکلم می‌کرد و چون زن گرفت عربی آموخت، بی‌تردید مأخذ تقسیم اعراب به قحطانیان و عدنانیان، مطالبی است که در سفر تکوین تورات آمده است. نویسنده‌گان اهل کتاب نظری و هبین منبه، کعب احبار، و عبدالله بن سلام نیز این تقسیم‌بندی را از تورات گرفته‌اند.<sup>۴</sup>

ولی قرآن کریم بین عرب قحطانی و عدنانی تفاوتی قائل نمی‌شود، و آنچه از این مقوله در قرآن آمده است، اشاره به این نکته دارد که نسب عرب به جد واحدی (اسماعیل بن ابراهیم) می‌رسد و حضرت ابراهیم(ع) پدر اعراب است.<sup>۵</sup> در شعر جاهلی نیز از تقسیم عرب به قحطانی و عدنانی سخنی به میان نیامده است، و آنچه هست جز ابیاتی در تفاخر به قحطان یا عدنان نیست<sup>۶</sup>. علاوه بر این، اغلب این اشعار اندکی پیش از اسلام سروده شده است و تاریخ سرایش آنها به عصر جاهلیت نخستین بازنمی‌گردد.<sup>۷</sup> علاوه بر اینکه مردم‌شناسان، میان عدنانیان و قحطانیان تفاوت فیزیولوژیک و جسمانی نیافته‌اند.

→ است که عرب «عاریه» عبارتند از: عاد، عیل، جرهم، طسم، جاسم، علیق، شمود، و جدیس. (نک: بلاذری، *أنساب الأشراف*، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۳-۴).

۱. سفر تکوین، اصلاح دهم، نام او یقطان بن عابرین شالخ بن ارفحشیدبن سام بن نوح است.

۲. بلاذری، منیع پیشین، ص ۴؛ مسعودی، مروج الذهب، چاپ محمد الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۵۸، ج ۲، ص ۷۱؛ نویری، *نهاية الأدب في فنون الأدب*، ج ۲، ص ۲۹۲.

۳. بلاذری، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۲ و ادامه آن؛ مطهرین طاهر مقدسی، *كتاب البداء والتأريخ*، پاریس، ۱۹۰۳، ج ۴، ص ۱۰۵.

۴. احمدامین، *فتح الالام*، ص ۵؛ جوادعلی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۶.

۵. خداوند متعال می‌گوید: وَ جَاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ إِجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدّيَنِ مِنْ حَرَجٍ مُّلَّةٌ إِلَيْكُمْ ابراهیم، (سوره حج / ۷۸)

«در راه خدا جهاد کنید آن گونه که سزاوار جهاد در راه است، او شما را برگزید، و در دین رنج و دشواری برای شما قرار نداد، دین پدرتان ابراهیم است».

۶. جریرین عطیه تمییزی در تفاخر به ابراهیم(ع) می‌گوید:

فَأَكْرَمَ بِإِبْرَاهِيمَ وَ مَفْخَرًا أَبُونَا خَلِيلَ اللّٰهِ لَا تَنْكِرُونَهُ

«پدر ما ابراهیم خلیل الله است، او را انکار نکنید، او را به عنوان جد و مایه مباهاهات خود گرامی بدار». (نک: مسعودی، منیع

پیشین، مکتبه خیاط، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۰۹)

از سوی دیگر، بر اساس آنچه گفته شد، نه در دوره پیامبر(ص) و نه در دوره خلافت ابوبکر و عمر هیچ نوع نشانی از چنین تقسیم‌بندی دیده نمی‌شود. همچنین در روایات مربوط به نحوه تنظیم بیت‌المال توسط عمر بن خطاب نیز موردي که مؤید وجود چنین تقسیم‌بندی و تمایز میان قحطانیان و عدنانیان باشد به چشم نمی‌خورد. علاوه بر اینها، در توزیع سپاهیان عرب در دوره فتوحات یا در جنگهای حضرت علی با مخالفان خود نیز به این قبيل تقسیم‌بندی‌ها برخورد نمی‌کنیم.<sup>۱</sup>

مدعیان تقسیم عرب به عدنانی و قحطانی جهت اثبات ادعای خود به حقیقت مهمی استناد می‌کنند، و آن وجود دشمنی ریشه‌دار میان دو گروه از اعراب<sup>۲</sup> در عصر جاهلیت و اسلام است. استاد جوادعلی در رد این استدلال می‌نویسد: «اگر در عصر جاهلیت جنگ و دشمنی میان قبایل معدی یا عدنانی و قبایل قحطانی وجود داشت، در دوره اسلامی برخی از قحطانیان با برخی دیگر از افراد خود، و پاره‌ای از عدنانیان با افراد قبایل خود به جنگ و دشمنی برخی خاستند». او سپس اضافه می‌کند: «چگونه ممکن است که ما تقسیم عرب را به دو شاخه قحطانی و عدنانی تقسیم حقيقی تلقی کنیم، در حالی که قبیله‌ها در میان خود پیمان می‌ستند و با همپیمانانی مرکب از قحطانی و عدنانی، برخی با برخی دیگر به جنگ می‌پرداختند؟ اگر حقیقت امر چنین بود و عربها اصلتاً به قحطانی و عدنانی تقسیم می‌شدند. پس چگونه «جدیله» که از قبیله طی بودند با بنی‌شیبان که عدنانی بودند، جهت پیکار با بنی‌عبس همپیمان می‌شدند؟ چگونه می‌توان اتحاد قبایل یمن و قبایل عدنانی را برای جنگ با قبایل یمنی، یا برای انعقاد پیمان تدافعی و تهاجمی با آنها، توجیه نمود؟».

دکتر جوادعلی از همه این مناقشات به نتیجه مهمی می‌رسد و آن این است که تقسیم عرب به قحطانی و عدنانی در ضمن منازعات حزبی و پس از شیوع نظریه تورات در مورد انساب، و مراجحة علمای انساب به اهل کتاب و فراگیری نظریات آنها، در عصر اموی، شناخته شده و شهرت یافته است. به عقیده وی در ادوار پیشین عصر اسلامی چنین تقسیم‌بندی وجود نداشته و ظهور آن به دوران مروان بن حکم بازمی‌گردد.<sup>۳</sup>

در این میان، برخی ریشه‌تھی تقسیم عرب به عدنانی و قحطانی را به دورانی مربوط ساخته‌اند که در عصر جاهلیت میان پسر بندگی اوس و خزرچ یمنی، و مکه به نایاندگی قربش

۱. منج پیشین، ج ۱، ص ۳۳۲.

2. R. Dozy, *Histoire des Musulmans d'Espagne*, t. I, Leyde, 1932 p. 12, 70

۳. جوادعلی، منج پیشین، ج ۱، ص ۲۲۴.

عدنانی، و در عصر اسلامی بین انصار یمنی و مهاجرین عدنانی درگرفته بود. البته این منازعات چیزی جز تضاد طبیعی میان بدويت و تمدن نبود؛ زیرا عربها از جنبه اجتماعی به اهل «وبر» و اهل «مدر» تقسیم می‌شدند، اهل وبر، چادرنشین بودند، ولی اهل مدر، شهرنشین بودند و خانه‌های خود را از کلوخ و گل می‌ساختند. این تقسیم اجتماعی تغایر و صورتهای گونه‌گونی را در بی آورده است. چنانکه به شهرنشینان «أهل قاریه» و «أهل حجر» نیز اطلاق می‌شد؛ یعنی کسانی که در خانه‌های سنگی سکونت می‌کنند و چادرنشینان، اهل «بادیه» و اهل «حدر» نامیده می‌شدند.<sup>۱</sup>

نظیر این دشمنی و اختلاف، از دیرباز در سرزمین مغرب نیز میان بربرهای شهرنشین که «برانس» خوانده می‌شدند و بربرهای بادیدنشین که به نام «بتر» معروف بودند، وجود داشته است. برخی از پژوهشگران مخاصمات ریشه‌دار میان دو طایفه برانس و بتر را بدين گونه تبیین می‌کنند که این دو طایفه، نماینده دو جریان انسانی متفاوت هستند؛ یکی نماینده صاحبان اصلی سرزمینها و دیگری نماینده گروههای نوظهور مهاجمی که سرزمین ساکنان اصلی را غصب کرده‌اند.<sup>۲</sup> ولی ما عامل دشمنی میان آنها را، در تفاوت احوال اجتماعی و کوچ «زناته بتری» به مزارع صنه‌اجه برانسی مربوط می‌دانیم که این خود به پیدایش تفاوت‌های روشن‌تری میان دو طایفه منجر شده است.

و این دشمنی هنگامی به صورت آشکارتری نمودار گردید که در عصر اسلامی قبیله «زناته» از نخستین سالهای فتح، با فاتحان عرب همپیمان شدند و «برانس» با پشتیبانی و کمک روم به مقاومت پرداخت، و نیز وقتی که «کتابه برانسی» با فاطمیان پیمان بست، «زناته» با امویان اندلس همپیمان شدند؛ و علت همپیمانی «بتر» با اعراب از همانندی آنان در بدويت سرچشمه می‌گرفت، حال آنکه «برانس» به دلیل بهره‌مندی از تمدن لاتینی و استقرار در شهرها، از اعراب تمايز می‌یافت.<sup>۳</sup>

اقوام عاد، ثمود، طسم، جدیس، جرهم، و جاسم از اعراب بائده هستند، که پس از این درباره برخی از آنان سخن خواهیم گفت.

۱. احمدامین، منع پیشین، ص ۶؛ جوادعلی، منع پیشین، ج ۱، ص ۳۲۳.

۲. عبدالمتع ماجد، تاریخ الحضارة الاسلامیة، ص ۹.

۳. حسن محمود، قیام دولة المراطیین، قاهره، ۱۹۵۷، ص ۳۱.

۴. سید عبدالعزیز سالم، المغرب الكبير، بخش دوم، اسکندریه، ۱۹۶۶، ص ۱۳۸-۱۴۰.

## عاد

آنان قوم هود پیامبر(ع) هستند<sup>۱</sup>، ناقلان اخبار ادوار گذشته آنان را عرب بائده خوانده‌اند.<sup>۲</sup> معمولاً برای نشان دادن قدمت به عاد مثل می‌زنند، هنگامی که آثار بازمانده از قدیم را می‌بینند و از تشخیص تاریخ آن بازمی‌مانند، صفت «عادی» بدانها می‌دهند.<sup>۳</sup> ذکر عاد در اشعار عصر جاهلی و سروده‌های مخضرمین آمده است. در قرآن کریم نیز از آنان سخن رفته است: وَ آنَّهُ أَهْلَكَ عَادَ الْأُولَىٰ وَ تَمَوَّذَ فَنَا أَبْقَىٰ. (سوره نجم / ۵۱-۵۰) وَ او عاد نخستین را نابود ساخت، و ثمود را به جای نگذارد». و نیز در این آیه از قرآن: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ. إِرَّمَ ذَاتِ الْعِنَادِ. (سوره فجر / ۷-۶) «آیا ندیدی که پروردگارت با عاد چه کرد؟ با ارم دارای ستونها چه کرد؟». از این کلام خداوند متعال که می‌فرماید: وَ آنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ، چنین استنباط می‌شود که عاد دومی نیز بوده است<sup>۴</sup>، و خداوند از حکومت آنها خبر داده و از خشونت و صلات و اهتمامشان به ایجاد بنای استوار سخن گفته است: كَذَّبُثْ عَادَ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخْوَهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَقَوَّنَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. فَأَهْوَ اللَّهُ وَ أَطْبَعُونِ وَ مَا أَشَّالُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ آخِرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ. أَتَبْتُوْنَ بِكُلِّ رِبْعٍ آيَةً تَقْبَيْنَ. وَ تَتَخَذُونَ مَصَانِعَ لَعْلَكُمْ تَخْلُدُونَ. وَ إِذَا بَطَشْتُمْ جَبَارِيْنَ. (سوره شуرا / ۱۲۳-۱۲۰) «عاد فرستادگان خدا را تکذیب کردند، آنگاه که برادرشان هود به آنان گفت چرا پرهیزکاری پیشه نمی‌کنید، همانا من فرستاده‌ای امین برای شما هستم، پس از خدای بترسید و از من فرمان ببرید. برای آن پاداشی از شما نمی‌خواهم، پاداش من جز بر پروردگار جهانیان نیست. آیا به هر پشتادی نشانی بنیاد می‌نهید و بیهوده بازی می‌کنید. و کوشکهایی را [پناهگاه خود] می‌گیرید به این امید که جاودان بماند و آنگاه که خشمگین شوید، ستمگرانه خشم می‌گیرید».

بدین ترتیب در قرآن کریم اخباری درباره عاد و پیامبرشان هود(ع) و چگونگی عصيان و استکبار آنان در زمین وارد شده است؛ و اینکه خداوند چگونه آنها را به عذاب هولناک گرفتار ساخت، بادهای تند<sup>۵</sup> و صاعقه‌ها بر آنان فرستاد و مسکنها و اقاماتگاههایشان را ویران کرد و

۱. ابوالقداء، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۱؛ ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۱، ص ۳۶.

۲. مسعودی می‌گوید: «عاد نخستین پیش از همه ممالک عرب نابود گردید». (نک: مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۰)

۳. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ جوادعلی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۶.

۴. منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۰.

۵. خداوند تعالی می‌گوید: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِحْمًا ضَرِّصَارًا فِي أَيَّامِ نَعْسَانٍ لَتُذَيْقَمُ عَذَابَ الْبَرْزَقِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَمَّا بَأْتَ الْآيَزَرَةَ أَخْرَىٰ وَ هُمْ لَا يُنْصَرُونَ. (سوره فصلت / ۱۶) «پس در روزهای شوم باد تندی بر آنان فرستادیم، تا در زندگی دنیا

آنان را به هلاک و نابودی کشانید تا مایه عبرت و اندرز برای عبرت‌اندوزان باشد.

تاریخنگاران عرب که درباره عاد سخن گفتند. نام او را «عادین عوص بن ارم بن سامین نوح<sup>۱</sup>» ثبت کرده و نوشته‌اند که او مردی ستمگر، سرکش و درشت‌اندام بوده است. مورخان، شهر ارم را به فرزند او، شداد، نسبت داده‌اند و درباره آن شهر آراء گوناگونی اظهار کرده‌اند. برخی گفته‌اند که منظور از شهر ارم دمشق است<sup>۲</sup> و برخی دیگر مقصود از آن را اسکندریه دانسته‌اند<sup>۳</sup>. در حالی که زمخشری می‌گوید شداد همان کسی است که شهر ارم را در صحرای عدن<sup>۴</sup> یا در اسکندریه بنا نهاد. گمان مشهور آن است که کثیر بناهای مستحکم و کشتی‌های بزرگ در دو شهر دمشق و اسکندریه موجود بین تصور شده است که مقصود از «ارم

→ عذاب خواری را بر آنها بچشانیم و هر آینه عذاب آخرت خوارکننده‌تر، و اشان باری نمی‌شوند». و نیز خدای تعالی می‌گوید: *فَلَمَّا رَأَوْهُ غَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أُوذَتِهِمْ فَلَمَّا هُنَّا عَارِضُ مُعْطَلِهِنَّا بَلَى مُؤْمَنًا اسْتَجَلَّتِمْ بِهِ رِيحُ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ تَمَرَّكُلَّ*  
*شَنِيْ وَأَمْرِ رَبِّهَا فَاصْبَحُوا لَأَمْرِي إِلَّا مَسَاكِنَهُمْ كَذَلِكَ نَبْغِرِي الْفَوْمُ الْعَفْرَمِينِ*. (سوره احلاق ۲۴/۲۵-۲۶)  
«هنگامی که آن را به صورت ابری دیدند که رو به سوی دههای آنان دارد، گفتند این ابری است که بر ما خواهد بارید، بلکه آن چیزی است که باشتاب می‌خواستند. بادی است که در آن عذاب در دناکی است. همه چیز را به فرمان پروردگارش ویران می‌کند، آنان صحیح کردند در حالی که جز خانه‌هایشان دیده نمی‌شد، ما این چنین گهیکاران را پاداش می‌دهیم».

و نیز می‌گوید: *كَذَبَتْ عَادٌ فَكَيْفَتَ كَانَ عَذَابِيْ وَنَذَرِيْ إِنَّا أَرَيْتُنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرَصَارًا فِي يَوْمٍ تَغْسِيْ مُشَتَّرِيْنَ تَنزَعُ النَّاسُ كَائِنَهُمْ أَعْجَابًا تَخْلِيْلَ مُتَقْبِلِيْ*. فَكَيْفَتَ کانَ عَذَابِيْ وَنَذَرِيْ. (سوره قمر ۱۸-۲۰) «قوم عاد تکذیب کردند، پس عذاب و ترساندن من چیگونه بود، ما در روز شوم پیوسته باد تندی بر آنان فرستادیم آنها را برمنی انداخت گویی که آنان ریشه‌های نخلهای کنده‌شده بودند، پس عذاب و ترساندن من چیگونه بود». و درباره عذاب عاد همچنین می‌گوید: «فِي عَادٍ إِذَا أَرَيْتُنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْقَعْدَةَ مَا تَذَرُّ مِنْ شَنِيْ وَأَمْرِيْ أَلِيمٌ إِلَّا جَعَلْتُهُ كَأْرَيْمِ» (سوره ذاریات ۴۱-۴۲) «و برای عاد هنگامی که باد عقیم و ویرانگری بر آنان فرستادیم که بر هر چیزی می‌گذشت، آن را مانند استخوان بوسیده می‌گرداند».

۱. مسعودی، میث بیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ ابن خلدون، میث بیشین، ج ۲، ص ۲۵.

۲. همدانی، صفة جزء العرب، ص ۸۰؛ همدانی، الاکلیل، ج ۸، ص ۳۳؛ همدانی می‌گوید: مظور از «ارم ذات‌الله» دمشق است. به دلیل کثیر ستنهای سنگی در آن شهر. (نک: مسعودی، میث بیشین، ج ۲، ص ۱۲۳) مسعودی بنای دمشق را به چیروں بن سعدین عاد نسبت می‌دهد که وارد آنجا شد، سپس شهری در آنجا بنا کرد و سونهایی از رخام و مرمر ساخت و نام آنجا را «ارم ذات‌الله» نهاد، بازار معروف به «چیرون» به او منسوب است. (نک: فلقشنده، صحیح الأعشی، ج ۲، ص ۹۲)

۳. ابن عبدالحكم می‌نویسد که شدادین عاد، همان کسی است که اسکندریه را بنا نهاد. (نک: ابن عبدالحكم، فوج مصر و مغرب، به کوشش استاد عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۱۹۶) ابن عبدالحكم، میث بیشین، ج ۲، ص ۲۵) همدانی می‌نویسد او به آنجا آمد و در اسکندریه سنگ‌نیشته‌ای یافت که متن زیر بر آن نوشته شده بود: «من شداد سر عاد هستم، من آن کسی هستم که ستونها را نصب کرد، کوهها را ببرید، و آنگاه که نه پیری بود و نه مرگ با بازوan خود آنها را بینان نهاد، و سنگها در نرمی چون گل بود». (نک: ابن عبدالحكم، میث بیشین، ص ۶۰؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۵۴؛ سیوطی، حسن الصحراة في أخبار مصر والقاهرة، مصر، ۱۲۲۷ هـ، ج ۱، ص ۳۷؛ مقریزی، الخطاط، چاپ بولاق، ۱۳۷۰ هـ، ج ۱، ص ۱۴۹)

۴. ابن خلدون، میث بیشین، ج ۲، ص ۲۵.

«ذاتالعماد» یکی از این دو شهر است. از سوی دیگر، دمشق از مهمترین مراکز آرامیان بوده و به همین جهت برخی از کاوشگران بر این نکته تأکید ورزیده‌اند که مقصود از ارم «آرام» است، و عاد آرامی بود و منظور از «عاد ارم» نیز «عاد آرام» است. مورخین نیز در این زمینه راه خطای پیموده و چنین پنداشته‌اند که «ذاتالعماد» صفتی می‌باشد و ارم همان شهری بوده که عاد بنیان نهاده است، ولی این نظر مبتنی بر اساس علمی استواری نیست.<sup>۱</sup>

ابن خلدون در رد این اختلاف نظرها و مناقشات می‌نویسد: «حقیقت آن است که شهری به نام ارم وجود نداشت است، این سخنان خرافه‌بافیهای قصه‌پردازان است که مفسران کم‌مایه آنها را نقل کرده‌اند. مقصود از ارم در کلام خداوند متعال «ارم ذاتالعماد» قبیله است نه شهر<sup>۲</sup>. اما عاملی که موجب شده است تا راویان اخبار اسکندریه را «ارم ذاتالعماد» بپندارند، تأثیر قصه‌های اسکندر بر اساطیر جنوب عربی است؛ این تأثیر را در کتابهای قصه‌پردازان یعنی، نظری و هب‌بن منبه می‌یابیم که در آنها از حملة اسکندر به یمن و بنای اسکندریه توسط شدادین عاد و کشف آن شهر به وسیله اسکندر، سخن گفته شده است.<sup>۳</sup>

تاریخ‌نویسان عرب معتقدند که اقامتگاه قوم عاد در احقال یمن بعین میان یمن و عمان تا حضر موت و شحر<sup>۴</sup> بوده است و به این آیه استناد می‌کنند: وَإِذْ كُوَّ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتُ النُّدُورُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلَا تَبْدِئُ إِلَّا اللَّهُ إِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ. (سورة احقال / ۲۱)

۱. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۲۲۳.

۲. ابن خلدون، مینی پیشین، ج ۲، ص ۳۵. نیز ابن خلدون در مقدمه می‌گوید: «اما از آن روز در هیچ‌یک از مناطق زمین از این شهر خبری به دست نیامده و صحاری عدن که گمان کردۀ‌اند شهر مزبور را در آن بنیان نهاده‌اند، در میانه یمن است و یمن همچنان مسکونی و آباد است، و راهنمایان از هرسوی راههای آن را پیموده‌اند ولی از این شهر به هیچ‌روی خبر نداده‌اند و هیچ‌یک از راویان اخبار نیز درباره آن خبری نیاورده و هیچ‌یک از افراد ملت‌ها و امته‌ها آن را یاد نکرده‌اند. و اگر می‌گفتشند مانند دیگر آثار مندرس، آن شهر از روی زمین محکور گردیده است باز به قبول نزدیکتر بود ولی ظاهر سخن آنان چنین می‌نماید که آن شهر هم‌اکنون موجود است. بعضی می‌گویند آن شهر دمشق است بنابراینکه قوم عاد آن را متصرف شده بودند و هذیان گویی برخی از آنان بدین معنی شود که شهر مزبور از نظر ما نهان است و ریاضت‌کشان و جادوگران از آن آگاه می‌باشند. همه اینها گمانهایی است که به خرافات شبیه‌تر است. آنچه مفسران را به چنین تفسیر واداشته، اقضای صنعت اعراب است به اینکه کلمه «ذاتالعماد» صفت ارم باشد و عmad را به معنی ستونها تفسیر کرده‌اند و در نتیجه تعیین شده است که ارم بنا یا شهری است و قرائت این ذیں، عاد ارم به طور اضافه و بی‌توبین به نظر آنان پسندیده آمده و آنان را متوجه این معنی ساخته است. سپس برای توجیه آن بر این حکایات واقف شده‌اند که به افسانه‌های ساختگی شبیه‌تر و به دروغهای افسانه‌آمیز خنده‌آور نزدیکتر است». (انک: مقدمه، ج ۱، ص ۲۲۸) ابن قسمت از مقدمه ابن خلدون، ترجمه پرونگ نگابادی، ج ۱، ص ۲۲ تقلید شده است. -م.

۳. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۲۲۳.

۴. مسعودی، مینی پیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ ابوالقداء، مینی پیشین، ج ۱، ص ۱۲۲؛ ابن خلدون، مینی پیشین، ج ۲، ص ۳.

«و برادر عاد را یاد کن آنگاه که در احقاف قوم خود را بیم داد، از پیش روی و پشت سر او هشدار دهنگانی گذشته بودند [و گفته بودند که] جز خدا را نپرستید که من از عذاب روز بزرگ بر شما بیناکم».

ولی قرآن کریم موقعیت احقاف را نسبت به شب‌جزیره عرب مشخص نمی‌سازد، تنها مفسران قرآن به تعیین موقعیت جغرافیای احقاف پرداخته‌اند. و از آنجا که کلمه احقاف به معنی «ریگزار» است، اکثر ناقدان اخبار به جست‌وجوی جایگاه و محل اقامت آنان در صحرا پرداخته، و قصدها و اسطوره‌های را پیرامون آن تبیه‌اند، ولی بطلمیوس یادآور می‌شود که قوم عاد<sup>۱</sup> در شمال غربی شب‌جزیره عرب و در منطقه حسمی بالذات، مجاور اقامتگاه قوم ثمود<sup>۲</sup>، سکونت داشتند. آنچه صحت نظر بطلمیوس را تأیید می‌کند، تقارن یادکرد عاد و ثمود، در قرآن کریم است: وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْأَوَادِ (سورة فجر / ۹) «و ثمود که در آن وادی سنگ را بریدند». منظور از «واد» در این آیه، وادی القری است که سلسله جبال حسمی آن را فراگرفته است و کوه ارم<sup>۳</sup> نیز از جمله آنهاست و این همان کوهی است که امروز به نام کوه رم<sup>۴</sup> معروف است. منطقه کوهستانی حسمی نیز که نزدیکترین منطقه به جایگاه قوم ثمود است از مناطق «احقاف رملیه» است که مفسرین موقعیت آن را میان یمن و عمان دانسته‌اند. در اینجا باید آنچه را بکری در معجم خود نقل کرده است به این قرابین اضافه کنیم، او می‌گوید: احقاف که منازل عاد در آن قرار داشت کوهی در شام یا سنگلاхи در حسمی بوده است<sup>۵</sup> (خشاف به معنی سنگ در زمین هموار است). نام احقاف را امروزه به صورت «احقاف» در منطقه جنوب غربی مدین می‌یابیم<sup>۶</sup>.

### تمود

آنان قوم صالح پیامبر(ع) هستند، پیامبری که آنان را به پرستش خدا فراخواند و آنها با وی به مخالفت برخاستند. نام ثمود همراه با نام عاد و نوع در تعدادی از سوره‌های قرآن ذکر شده است. مقصود از یاد کردن آنها بیم و هشدار دادن به مشرکان نسبت به مکافاتی است که به

1. Oaditac

2. Thamydeni

۲. یاقوت، مجمع پیشین، بیروت، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۱۴۴.

۴. جوادعلی، مجمع پیشین، ج ۱، ص ۲۹، ۲۲۴، ۲۲۵؛ موسل، شمال المحجاز، ص ۱۳۰. آن کوهی است که ۴۰ کیلومتری شرق عقبه، نزدیک «عين ما» واقع شده است. در این محل آثاری از عصر جاهلی به دست آمده است. (نک: جوادعلی،

۵. بکری، معجم ما امعجم.

۳. موسل، مجمع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۵.

۶. موسل، مجمع پیشین، ص ۱۳۷.

سبب تکذیب پیامبران، از جانب خداوند بدان قوم رسید.<sup>۱</sup> از آنجه در قرآن کریم آمده است استنباط می‌کنیم که قوم ثمود بر اثر فوران آتششانی که با زمین لرزه شدید همراه بوده به هلاکت رسیدند. خداوند تعالی می‌فرماید: **فَأَخْذَهُمُ الرَّجْفَةُ فَاصْبَحُوا فِي ذَارِهِمْ جَاثِمِينَ**. (سوره اعراف/ ۷۸)

«پس زمین لرزه‌ای آنان را بگرفت، و در خانه‌های خود مرتدند». نیز می‌فرماید: **وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَاصْبَحُوا فِي ذَيْرِهِمْ جَاثِمِينَ**. کانَ لَمْ يَعْنُوا فِيهَا، أَلَا إِنَّهُمْ أَكْفَرُوا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَّا بَعْدًا لَّيَمُوتُونَ

(سوره هود / ۶۷-۶۸).

«و آنان را که ستم کردند خروشی فراگرفت، و بر اثر آن در خانه‌های خود مرتدند، چنانکه گویی هرگز در آن سکونت نگزیده بودند، همانا ثمود به پروردگار خویش کفر ورزید، همانا دور باد برای ثمود». نیز می‌فرماید: **وَ أَمَّا ثَمُودٌ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحْجَبُوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فَأَخْذَهُمْ صَاعِقَةً الْقَذَابِ الْهُوَنِ إِنَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ**. (سوره فصلت / ۱۷)

«اما ثمود را راهنمایی کردیم، و آنان کوری و گمراهی را بر هدایت ترجیح دادند، پس صاعقه عذاب خواری آنها را فراگرفت به سبب آنجه انجام می‌دادند». نیز می‌فرماید: **إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهْشِيمُ الْمُعْنَظِرِ**. (سوره قمر / ۳۱) «همانا خروشی را بر آنان فرستادیم پس به صورت هیزمهای روی هم انباشته درآمدند».

در سروده‌های شاعران عصر جاهلی نیز ذکر ثمود به عنوان تمثیل نسبت به فرجام هلاکت بار آنان راه یافته است و این خود گواه آگاهی عرب جاهلی از اخبار آنهاست. قرآن حدود جایگاه و محل سکونت قوم ثمود را معین نکرده است ولی این نکته را مورد اشاره قرار داده است که آنان در «وادی» خانه‌های خود را از سنگ می‌تراشیدند: «و ثمود الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ»، آیه بدین‌گونه تفسیر شده است که آنان صخره کوهها را در وادی القری می‌کنند و برای خود خانه می‌ساختند. مسعودی می‌نویسد که منازل آنان در ساحل دریایی احمر میان شام و حجاز، و سرزمین آنها در «فتح الناقه» واقع شده بود. خانه‌هایشان در آن عصر همواره بنایی بود که در کوه کنده و تراشیده می‌شد. نشانه‌هایی از آنان هم‌اینک به جای مانده، و در نزدیکی واد القری، برای حجاجی که از سوی شام می‌آیند، بوضوح قابل رویت است<sup>۲</sup>. ابن خلدون تأکید می‌کند که سرزمین آنها در «حجر» و «وادی القری» میان حجاز و شام

۱. قرآن کریم، سوره اعراف / ۷۳-۷۸؛ سوره هود / ۶۷-۶۸؛ سوره شراء / ۱۴۱-۱۵۸؛ سوره نمل / ۴۵-۵۲؛ سوره فصلت / ۱۲-۱۸.

۲. مسعودی، مبنی پیشین، ج ۲، ص ۴۲. و در جای دیگر یادآور می‌شود که آنان در «حجر» میان شام و حجاز فرود

→

بوده است و پیامبر(ص) در جنگ تبوک بر ویرانهای آنان گذر کرده و از وارد شدن بدان نهی فرموده است.<sup>۱</sup>

نام ثمود در کتابهای یونانی هم راه یافته است، بلینوس حدود آنرا در میان دومه الجندل<sup>۲</sup> و شهر حجر<sup>۳</sup> دانسته است، و بطلمیوس محدوده آن را در نزدیکی سرزمین عاد و در بلندیهای حجاز تشخیص داده است<sup>۴</sup>، این نکته نیز شایسته توجه است که «حجر» مرکز بازرگانی مهمی در راه تجاری میان یمن و شام و مصر و عراق بوده است<sup>۵</sup>.

bastan-shenasan در عصر حاضر تعداد زیادی از تقویش ثمودی را در تبوک، مدائن، تیما، کوه رم، و طائف کشف کرده‌اند<sup>۶</sup>. دی پارسیفال معتقد است میان ثمودیان که خانه‌های خود را در کوهها از سنگ می‌تراسیدند و فرمانروای آنان که «قدار الاحمر» بود، همان کسی که عامل سرنگونی و نابودی قوم ثمود گردیده تا اینکه درباره او گفته شد: «شومتر از احمر ثمود، سا شومتر از پی‌کننده ناقه»، و نیز بین قوم ثمود و حوریان یا ساکنان غارهای سرزمین «سعیر» و پیشوای آنان «کدر لعومر» که اخبارشان در تورات آمده است<sup>۷</sup> مشابه و قرابتی وجود دارد. پارسیفال بر آن است که ثمودیان همان حوریان ساکن سرزمینهای سعیر تا صحرای فاران هستند و به عقیده وی دلیل اینکه ناقلان اخبار ایشان را با هم خلط کرده‌اند در این است که ثمودیان در مجاورت منطقه حوریان سکونت داشتند.<sup>۸</sup>

### طسم و جدیس

در منابع عربی نام طسم و جدیس همانند عاد و ثمود همراه یکدیگر ذکر می‌شود. طسم و جدیس دو قبیله از قبایل عرب بائده هستند. نسب آنها به لاوذبن ارم<sup>۹</sup> می‌رسد. در قرآن کریم از این دو قبیله یاد نشده است، و ما بجز آگاهیهایی که از تاریخ عرب قدیم به دست می‌آید،

→ می‌آمدند. (نک: مینی پیشین، ج ۱، ص ۴۲) همچنین اصطخری آثار ثمود را دیده است. نیز، نک: Caussin de Perceval, *Essai sur L'histoire des Arabes*, Paris 1847. t. I, p. 25

۱. ابن خلدون، مینی پیشین، ج ۲، ص ۴۱.

2. Domata 3. Haegra

۴. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸

۵. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸ و ادامه آن؛ موسیل، مینی پیشین، ص ۱۳۱.

۶. موسیل، مینی پیشین، ص ۲۵۰؛ نسیب خازن، *من السامیین الى العرب*، ص ۱۶۰.

۷. تورات، سفر تکوین، اصلاح آیه ۴.

8. Caussin de Perceval, op. cit. p. 26.

۹. مسعودی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۴۲.

شناختی نسبت به حالات و اخبار آنها نداریم. منزلگاه آنان در یمامه و بحرین<sup>۱</sup> بوده است. یمامه از پرنعمت‌ترین و آبادترین سرزمینهای عرب بود.<sup>۲</sup> انواع درختان و تاکها، باعهای انبوه با درختان به هم پیچیده و قصرهای عالی در آن وجود داشت.<sup>۳</sup> ناقلان اخبار ذکر کرده‌اند که پادشاه طسم فرمازروای غشوم بود و به او «عملوق» نیز گفته می‌شد، چیزی او را از هوی و هوس خویش بازنمی‌داشت و وی بر آن اصرار داشت. عملوق به حمله و تجاوز عليه جدیس پرداخت و آن قوم را مغلوب خود ساخت<sup>۴</sup> و هنگام حرمتشان کرد. تا اینکه زنی به نام شموس، عفیره انبه غفارین جدیس، از قبیله جدیس قوم خود را علیه عملوق برانگیخت. از او اشعاری در تهییج قوم خود نقل شده است، ایيات زیر از آن جمله است:

فَلَوْاْتُنَا كَنَا الرِّجَالُ وَكَنَّا نَسَاءً لَكَنَا لَا نَقْرَأُ عَلَى الْذَلِيلِ  
فَمَوْتُوا كَرَاماً وَأَصْبَرُوا لِعَذْوَكُمْ بِحَرْبٍ تَلَظِي فِي الْقَرَامِ مِنَ الْجَزْلِ  
وَلَا تَجْزَعُوا لِلْحَرْبِ يَا قَوْمَ إِنَّمَا تَقْوَمُ بِأَقْوَامٍ كَرَامٍ عَلَى رِجْلِ

«اگر ما مرد بودیم و شما زن، تن به ذلت نمی‌دادیم؛  
جوانمردانه بمیرید و به هنگام شعله‌ور شدن آتش نبرد در برابر دشمن پایداری کنید؛  
ای قوم از پیش آمدن جنگ بی تابی نکنید، زیراجنگ تهابه و سیله مردمان بزرگوار برپامی شود».

شموس در برانگیختن قوم خویش بر طسم توفیق یافت، فرمازروای جدیس که اسودین غفار نام داشت عملوق طسمی را به قتل رسانید و قوم جدیس به کشتار مردم قبیله طسم برخاستند و خانه‌های آنان را غارت کردند. یکی از مردان طسم به نام ریاح بن مرة طسمی از مرگ نجات یافت و به حسان بن تبع حمیری پادشاه یمن پناه برد و از او بر ضد جدیس یاری طلبید، حسان به حمایت از او برخاست، با گروهی از سپاهان حمیر به جدیس یورش آورد، خانه‌های آنان را در یمامه غارت کرد، و به قتل و نابودی مردم جدیس فرمان داد.<sup>۵</sup> پس از تغیریب حمیریها، یمامه همچنان به صورت ویرانه باقی ماند تا اینکه در آستانه ظهور اسلام بن حنیفه در آنجا فرود آمدند و اقامتم گزیدند.<sup>۶</sup>

۱. مسعودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۹۲؛ ابوالفضل، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵؛ ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۲.  
۲. ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۹۲.

۳. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۶؛ ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۶.

۴. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۰-۱۲۹؛ ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

۵. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۵.

۶. ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۹۶.

قلعه «مشقرا» واقع در میان نجران و بحرین از جمله مواضع و مکانهای منسوب به طسم است. قصر «معنق» و قصر «شموس» نیز از جمله آثار جدیس است<sup>۱</sup> که از میان قلعه‌ها و قصرهای متعدد آنها در بمامه باقی مانده است<sup>۲</sup>.

### امیم و عبیل

آنان برادران عمالق بن لاوذ و از امیم و بارین امیم هستند که در منطقه رمل عالج میان بمامه و شعر، فرود آمده و سکونت گزیدند.<sup>۳</sup> ناقلان اخبار برآنند که امیم در سرزمین ایران فرود آمد و ایرانیان از اینکه فرزندان کیومرث بن امیم هستند بر خود می‌بالند.<sup>۴</sup> یکی از شاعران ایرانی دوره اسلامی، ضمن مباحثات به این مسئله می‌گوید:

أبونا امیم الخیر من قبل فارس و فارس أرباب الملوك بهم فخری  
و مaud قوم من حدیث و حادث من المجد إلا ذكرنا أفضل الذکر<sup>۵</sup>

«پدر ما «امیم» نیک‌نهاد ایرانی است، و ایرانیان شاه شاهانند، و من بدانها می‌باشم؛ درباره شکوه و عظمت هیچ قومی از قدیم و جدید سخن گفته نمی‌شود مگر اینکه بهترین سخنان درباره ما باشد».

ساختن عمارتها، استفاده از سقف، به کار بردن سنگ در بنای خانه‌ها و قلعه‌ها را به قوم امیم نسبت داده‌اند،<sup>۶</sup> و عبیل از فرزندان عوص برادر عاد است.<sup>۷</sup> راویان اخبار گذشته معتقدند که قوم عبیل در محل شهر پترپ فرود آمد و این شهر را بنیان نهاد، و این کار به دست یکی از آنان به نام پترپ بن باائله بن مهلهل بن عبیل به پایان رسید، و بدین ترتیب قوم عبیل در پترپ اقامت گزیدند تا اینکه عمالقه آنان را برانداختند.<sup>۸</sup> در تورات نام یکی از فرزندان یقطان، عیبال<sup>۹</sup> یا عوبال<sup>۱۰</sup> ذکر شده است، شاید منظور از این نام آل عبیل باشند که در منابع عربی، مشهور

۱. یاقوت، مینی پیشین، ج ۳، ص ۳۶۵.

۲. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۷۹-۸۰؛ جوادعلی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۲۵۳-۲۵۵.

۳. ابن خلدون، مینی پیشین، ج ۲، ص ۵۱.

۴. مسعودی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۴۴.

۵. مسعودی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۵۱.

۶. ابن خلدون، مینی پیشین، ج ۱، ص ۱۴۴.

۷. مسعودی، مینی پیشین، ج ۲، ص ۱۳.

۸. ابن خلدون، مینی پیشین، ج ۱، ص ۱۰.

۹. تورات، سفر تکوین، اصلاح ۱۰، ص ۶۳۳.

است. سیل عظیمی قوم عیبل را نابود و اقامتگاه آنان را ویران کرد و خانه‌های آنها را با خود بردا و به دریا ریخت و به همین سبب این مکان جحفله نامیده شد<sup>۱</sup>. بطلمیوس [در جغرافیای خود] به جایی موسوم به آولیتای<sup>۲</sup> اشاره می‌کند و شاید منظور از آن همین عیبل عربی باشد. همچنین بلینوس نیز این اسم را با اندک تحریفی به صورت آبلیتای<sup>۳</sup> به کار برده است<sup>۴</sup>.

### جرهم

جرهم از بنی فسخذبن یقطن بن عابدبن شالخ بودند و در یمن سکونت داشتند. به سبب بروز تعطی در یمن، به حجاز نقل مکان کردند و در مکه اقامت گردیدند، تا اسماعیل(ع) به نزد ایشان آمد و دختری از آنها را به زنی گرفت.<sup>۵</sup> تولیت «بیت الله» تا هنگام غلبه خزانه و کنانه بر جرهم به عهده آنان بود، پس از آن در منطقه‌ای میان مکه و پسراب فرود آمدند و سرانجام بر اثر شیوع وبا هلاک شدند<sup>۶</sup>. عبد ضخمین ارم نیز از جمله اعراب بائده هستند. آنان در طائف سکونت داشتند و بر اثر حوادث روزگار نابود شدند و آثارشان بکلی از میان رفت. راویان اخبار آورده‌اند که آنان نخستین کسانی بودند که به عربی نوشتن را آغاز کردند.<sup>۷</sup> یکی دیگر از این اقوام، حضورا است. منزلگاه آنان در سرزمین سماوة<sup>۸</sup> بود؛ با پیامبر خود شعیب بن ذی مهرع، و به قولی، بن مهدی بن حضورا، به مخالفت برخاستند و او را کشتند؛ و از آن پس بود که به هلاکت رسیدند و خانه‌هایشان ویران و نابود گردید.<sup>۹</sup> یکی از دانشمندان<sup>۱۰</sup> عقیده دارد که بنی حضورا همان بنی هدورام بن یقطان است که نامش در تورات آمده است<sup>۱۱</sup>. یکی دیگر از این اقوام وبارین امیم است، که در نزد یکی عدن سکونت داشتند و پیامبر شان، حنظله بن صفوان بود، با او به مخالفت پرداختند و هلاک شدند. یکی دیگر از این اقوام، بنود است، اقامتگاه آنان در جسولان و جازر از منطقه نوی بود که از جمله سرزمینهای حوارج و بشنه به شمار می‌آمد.<sup>۱۲</sup>

<sup>۱</sup>. بلاذری، *أنساب الأشراف*، ص ۶.

<sup>2</sup>. Avlitaе

<sup>3</sup>. Abalitae

<sup>4</sup>. جوادعلی، *میع پیشین*، ج ۱، ص ۲۵۸.

<sup>5</sup>. مسعودی، *میع پیشین*، ج ۲، ص ۱۴۳؛ ابن خلدون، *میع پیشین*، ج ۲، ص ۵۳.

<sup>6</sup>. بلاذری، *میع پیشین*، ص ۸۷.

<sup>7</sup>. مسعودی، *میع پیشین*، ج ۲، ص ۱۴۳؛ ابن خلدون، *میع پیشین*، ج ۲، ص ۳۹.

<sup>8</sup>. ابن خلدون، *میع پیشین*، ص ۱۰۱. <sup>۹</sup>. ابن خلدون، *میع پیشین*، ج ۲، ص ۵۳.

<sup>10</sup>. تورات، *سفر نکوین*، اصحاح ۱۰، آیه ۲۷.

<sup>11</sup>. Caussein de Perceval, op. cit. p. 30 <sup>۱۲</sup>. مسعودی، *میع پیشین*، ج ۲، ص ۱۴۱.

## جغرافیای سرزمینهای عرب

### اول. طبیعت سرزمینهای عرب

تاریخنویسان یونانی و رومی سرزمینهای عربی را با نام آربیا<sup>۱</sup> می‌شناسند. در حالی که مورخان و جغرافیدانان عرب این سرزمینها را جزیره‌العرب می‌نامند. این نامگذاری درواقع جنبهٔ مجازی دارد، زیرا سرزمین عرب در حقیقت جزیره نیست، بلکه شبہ‌جزیره است؛ ولی عربها شبہ‌جزیره را جزیره نام می‌نهند. [منلاً] شبہ‌جزیره ایری را جزیره‌اندلس می‌نامند و منطقهٔ بین‌النهرین عراق را جزیرهٔ اقور می‌خوانند.<sup>۲</sup>

سرزمینهای عربی را از آن رو جزیره نام نهاده‌اند که پیرامون آن را دریاها و رودها فراگرفته، و این سرزمینها را به صورت جزایر از جزایر دریا درآورده است. علت این امر آن است که فرات که از سرزمین روم سرچشمه می‌گیرد در منطقه قنسرين جریان می‌یابد و سپس به جزیره و سواد عراق می‌ریزد و سرانجام در ناحیهٔ بصره و ابله به دریا می‌پوندد و تا آبادان استداد می‌یابد.<sup>۳</sup> ابن خلدون می‌نویسد که: «جزیره‌العرب به گونه‌ای میان خلیج فارس و دریای سرخ واقع شده است که گویی خشکی در درون دریا پیشروعی کرده است. از جنوب دریای حبشه، از غرب دریای سرخ، و از شرق خلیج فارس آن را در میان گرفته است و تا ۲۴۰۰ کیلومتر بین

1. Arabia

2. عبدالوهاب عزام، مهد العرب، مجموعه مسلسل افرا، قاهره، ۱۹۴۶، نماره ۴۰، ص ۲۱؛ آلوسی، بلوغ الأدب في معرفة أحوال العرب، ج ۱، ص ۱۸۷.

3. همدانی، صفة جزیرة العرب، به کوشش محمد عبدالله بن بلیهید نجدی، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۴۷؛ نیز نک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ماده «جزیرة العرب»، ص ۱۳۷.

بصره و شام به طرف ناحیه عراق کشیده می‌شود<sup>۱</sup>.

طبیعت مناطق مختلف سرزمینهای عربی با یکدیگر متفاوت است. بخش بزرگی از آن را صحراء تشکیل می‌دهد که آبادیهای میان کویر، زمینهای پست، و گودالهای را که آب باران در آن جمع می‌شود و یا بر روی زمین جریان می‌یابد، در بر می‌گیرد؛ اما در در آنجا کم است و تنها در اطراف شبه‌جزیره دیده می‌شود. اختلاف آشکار در طبیعت جغرافیای سرزمینهای عربی سبب شده است که ساکنان آن به دو دسته تقسیم شوند: چادرنشینان که «اعراب» نیز نامیده می‌شوند، و در صحراء سکونت می‌گزینند<sup>۲</sup>، و ساکنین شهرها که به کشاورزی یا بازارگانی و پیشه‌وری اشتغال دارند، و اینان «اهل مدر» یا «اهل حجر» یعنی شهرنشینان هستند<sup>۳</sup>.

یونانیان و رومیان، متناسب با وضعیت سیاسی سرزمینهای عربی<sup>۴</sup> در قرن اول میلادی، این

سرزمینها را به سه بخش طبیعی تقسیم کردند:

۱- سرزمینهای سنگی عرب؛ آرایبا پتراوا<sup>۵</sup> یا آرایبا پتریکس<sup>۶</sup>، که در شمال سرزمینهای

عرب، و در جنوب غربی صحرای شام واقع شده است، محلی که کشور انباط در آن قرار داشت.

۲- سرزمینهای سعادتمند عرب؛ آرایبا فلیکس<sup>۷</sup> که منظور از آن سرزمین یمن یا زمین سرسیز است.

۳- مناطق بیابانی عرب؛ آرایبا دسترا<sup>۸</sup>، که به صحرای شام اطلاق می‌شد، سپس این نام شامل بیابانهای وسیع و مناطق صحرایی گردید که قبایل صحرائشین در همه شبه‌جزیره عرب در آن سکونت داشتند.

مناطق صحرایی عرب، در حقیقت به سبب کثرت بیابانها در وسط و شمال و جنوب، بخش بزرگی از اقسام سه‌گانه فوق را تشکیل می‌دهد و مناطق گوناگون صحرایی عربی با یکدیگر اختلاف دارند و به سه نوع تقسیم می‌شوند:

۱. ابن خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۳.

۲. آلوسی، معنی پیشین، ج ۱، ص ۱۲. زبان شناسان میان دو کلمه «عرب» و «اعراب» تفاوت فائتلند. آنچه مورد اتفاق است این است که منظور از «عرب» ساکنان شهرها و روستاهاست، و مقصود از «اعراب» ساکنان صحراء. اما ابن خلدون کلمه عرب را به جای اعراب یا ساکنان صحراء که در بیرون شهرها زندگی می‌کنند، و به شبانی روزگار می‌گذرانند و در خیمه‌ها و چادرها سکونت می‌گزینند به کار می‌برد. (نک: مقدمه ابن خلدون، ج ۲، حاشیه شماره ۳۰۹ ص ۴۰۹).

۳. ماجد، تاریخ الحضارة الاسلامیة، ص ۱۰.

۴. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۱۱۷؛ حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام السیاسی، ج ۱، قاهره، ۱۹۵۹، ص ۴.

5. Arabia Petraea

6. Arabia Petrix

7. Arabia Felix

8. Arabia Deserta

## ۱. حرّه‌ها (سنگلاخهای سوخته)

براساس تعریف کتاب العین: «الحرّه، زمینی است که دارای سنگهای سیاه و ریزی باشد، چنانکه گویی بر اثر آتش سوخته است<sup>۱</sup>.» چنین زمینی معمولاً به شکل دایره است و اگر مستطیل شکل بوده و وسیع نباشد بدان «کراع» و «لابه» می‌گویند.<sup>۲</sup> این حرّه‌ها بر اثر آتشفشانها به وجود می‌آید و از آثار مواد مذابی است که از درون آتشفشانها فوران کرده است.<sup>۳</sup> از این قبیل مناطق در سرزمینهای عربی بسیار است، از شرق حوران آغاز می‌شود و به طور پراکنده تا مدینه ادامه می‌یابد.<sup>۴</sup> یاقوت حموی از میان آنها ۲۹ «حرّه» را شعرده است که حرّه او طاس، حرّه تبوک، حرّه تقدّه، حرّه حقل، و حرّه حماره، از آن جمله بوده و در ایام العرب از آنها نام برده شده است. حرّه راجل که بین «السر» و بلندیهای حوران واقع شده<sup>۵</sup>، همچنین حرّه رماح در «دهناء» و حرّه ضرغد در کوههای «طی» از جمله آنهاست. از مشهورترین حرّه‌های عرب، حرّه «التار» در نزدیکی خیبر، یا به گفته برخی بین وادی القراء و تیماء در نزدیکی حرّه لیلی است همان محلی که زائران کعبه در راه مدینه بدان گام می‌نهند.<sup>۶</sup> خود شهر مدینه نیز میان دو حرّه واقع شده است که عبارتند از حرّه «واقم»، یا حرّه شرقی، و حرّه «وبرة»، یا حرّه غربی، و به همین جهت از مدینه به عنوان شهری میان دو حرّه تعبیر می‌کنند. حرّه واقم که به دلیل انتساب به یکی از قلعه‌های مدینه بدین نام خوانده شده است<sup>۷</sup>، در هنگام هجرت پیامبر(ص) از حرّه وبره آبادتر بود. در این زمان قبایل یهودی بنی نظیر، بنی قریظه، و قبیله‌های یهود دیگر، و همچنین طوابیف اصلی «اووس» مانند بنو عبد‌الاصله، بنو ظفر، بنو حارثه، و بنو معاوية در آن ساکن بودند. این حرّه یا سنگستان از زمان استقرار حکومت پیامبر در مدینه به میدان جنگ مبدل گردید تا

۱. یاقوت، متعه پیشین، ج ۲، ماده «حرّه» ص ۲۳۵؛ مترجم معادل مناسبی را در مقابل کلمه «حرّه» نیافت، و برخی از معادلهای به کار رفته نظری سنگستان را نیز نپسندید، از این روی ناگزیر خود کلمه را به کار برداشت.

۲. متعه پیشین، ص ۲۵۴.

۳. برخی از آتشفشانها یک قرن پیش از اسلام در شبه‌جزیره عرب فعال بوده است. عتلرین شداد آتشفشانی را توصیف کرده است که مواد مذاب از آن بیرون می‌جهد. شاعری به نام عرعرة از قبیله بنی تمیر آتشفشان فعال و در حال فورانی را در «حرّه القوس» توصیف می‌کند و می‌گوید:

بعرة القوس و جنبي محفل      بین ذراه كالعریق المشعل

«در حرّه القوس و در دو طرف «محفل»، میان قله‌ها، آتشفشانی مانند مشعل شعله‌ور است». نک: Henri Lammens. *le Berceau de L'Islam*, t. I, Rome, 1914, p. 73

۴. احمدامین، فتوح‌الاسلام، ص ۲؛ جوادعلی، متعه پیشین، ج ۱، ص ۸۹.

۵. یاقوت، ماده «حرّه»، ص ۲۲۶.      ۶. متعه پیشین، ص ۲۴۸.

۷. متعه پیشین، ص ۲۲۹.

اینکه پیامبر یهود بنی نظیر را محاصره کرد و از آنجا بیرونشان راند، سپس به محاصره یهود بنی قریظه پرداخت و آنان را به قتل رسانید.<sup>۱</sup> جنگ معروف «الحرّة» نیز که در ۲۷ ذی الحجه ۶۳ ه در روزگار حکومت یزید بن معاویه میان سپاه او به فرماندهی مسلم بن عقبه مروی، و با شرکت سردارانی چون حصین بن نمير سکونی، حبیش بن دلجه قینی، و روح بن زنباع جذامی، از یک سو، و اهل مدینه به فرماندهی عبدالله بن حنظله غیسل انصاری، و عبدالله بن مطیع عدوی از قبیله قریش، از سوی دیگر درگرفت، در همان محل اتفاق افتاد. در این جنگ علی رغم جانشانها و ایثارگریهای اهل مدینه، شکست سختی نصیب آنان گردید، و ۸۰ تن از صحابه پیامبر و ۷۰۰ تن از قریش و انصار و ۱۰ هزار نفر از موالی و عرب و تابعین کشته شدند، و لشکر بیزید مرتكب فجایع هولناکی علیه مردم مدینه گردید. محمد بن اسلم درباره این جنگ می‌گوید:

فَانْتَقْلُونَا يَوْمَ حَرَّةِ وَاقْمٍ فَنَحْنُ عَلَى الْإِسْلَامِ أُولُوْنَا مِنْ قَتْلٍ<sup>۲</sup>

«اگر ما را در روز جنگ «حرّة واقم» بکشند، نخستین کسانی خواهیم بود که با ایمان به اسلام کشته می‌شوند».

اما حرّة وبره، در ۵ کیلومتری غرب مدینه و در اول راه مکه واقع شده است. این حرّة بین مدینه و «وادی العقیق» فاصله افکنده است؛ و دشت پرنعمت و آبادی است که دارای آبهای چاهها، چشمهای<sup>۳</sup>، و نخلها و درختان بسیاری است و از میان چاههای آن می‌توان از چاه «عروه» منسوب به عروه بن زبیر، و چاه «رومۃ» نام برد.<sup>۴</sup>

## ۲. دهنه، یا صحرای جنوب

این صحرای که مساحتی بزرگ از شبہ جزیره عرب را به خود اختصاص می‌دهد، از صحرای

۱. احمد ابراهیم شریف، مکه و المدینة في الجاهلية و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۲۸۸.
۲. درباره جنگ «حرّة واقم» نک: ابوحنیفة دینوری، الأخبار الطوال، به کوشش عبدالستم عامر، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۲۶۴؛ ابن قتبیه، الأُمَّةُ وَالْمِيَّاسَةُ، قاهره، ۱۹۲۷، ج ۱، ص ۲۲۸؛ طبری، تاريخ الأُمَّةِ وَالْمُلُوكِ، قاهره، ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۳۷۴؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸؛ ابوالفداء، المختصر في أخبار البشر، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۱۰۷، ص ۲؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، ماده «حرّة واقم»، ص ۱۴۹؛ جمال الدین سروان، الحياة السياسية في الدولة العربية الإسلامية خلال القرنين الأول والثاني بعد الهجرة، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۱۰۸؛ علی حسنی خربوطی، الدولة العربية الإسلامية، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۲۰۲ و ادامه آن.
۳. احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین، ص ۲۸۹.
۴. یاقوت، منیع پیشین، ج ۴، «مادة عقیق»، ص ۱۳۹؛ عبدالوهاب عزام، منیع پیشین، ص ۶۳.

نفوذ در شمال، که در قدیم «بادیة السماوة» نامیده می‌شد، تا حضرموت در جنوب، و از یمن در غرب، تا عمان در شرق امتداد می‌یابد و مساحت آن بالغ بر ۸۰ هزار کیلومتر مربع است و تپه‌های سنگی و نوده‌های ریگ که با وزن باد موج می‌زند و جابجا می‌شود پهنه‌ای صحراء را می‌پیماید. بخش‌های جنوبی آن را در حال حاضر به سبب خالی از سکنه بودن «ربع الخالي» می‌نامند، اما در گذشته این بخشها به نام «مفازة صيهد<sup>۱</sup>»، (بیان بی آب) خوانده می‌شد. بخش غربی دهنه، «احقاف» نامیده می‌شود. با وجود خشکی و بی‌آبی صحای دهنه، به هنگام بارش بارانهای موسمی به مدت سه ماه گیاهان در آن می‌رویند، و شاید به دلیل رویش و تنواع گیاهان و شکوفه‌ها در کناره‌ها و اطراف این منطقه، نام دهنه بر آن اطلاق شده است. برای اینکه دهنه به معنی چرم سرخ است؟

### ۳. صحرای نفوذ

در گذشته «بادیة السماوة» یا «رملا عالج<sup>۲</sup>» نامیده می‌شد. در شمال جزیره‌العرب واقع شده، و با توده‌های ریگ نرم‌من که حرکت را بر آدمی دشوار می‌سازد از مناطق دیگر تمایز می‌یابد. ارتفاع برخی از این توده‌های ریگ گاهی نزدیک به ۱۵۰ متر می‌رسد. صحرای نفوذ، مساحت بزرگی را دربر می‌گیرد و طول آن از واحه تیماء به طرف شرق بالغ بر حدود ۴۵۰ کیلومتر است و عرض آن از واحه جوف به جانب کوه شمر، در نجد، به ۲۵۰ کیلومتر می‌رسد.<sup>۳</sup>

### دوم. بخش‌های جزیره‌العرب

عربهای شهرنشین سرزمین خود را به پنج بخش بزرگ تقسیم می‌کنند که عبارتند از: تهame، نجد، حجاز، عروض، و یمن.<sup>۴</sup> این حوقل صحرای عراق و صحرای جزیره، واقع در میان دجله و فرات، و صحرای شام را نیز بر این بخشها می‌افزاید.<sup>۵</sup>

### ۱. تهame

شامل منطقه باریک ساحلی می‌شود که به موازات دریای سرخ از یمن در جنوب، تا عقبه در

۱. یاقوت، متع پیشین، ج ۳، «ماده صيهد»، ص ۴۴۸. ۲. منع پیشین، ج ۲، «ماده دهنه»، ص ۴۹۲.

۳. منع پیشین، ج ۴، ص ۷۰. ۴. جوادعلی، منع پیشین، ج ۱، ص ۹۳.

۵. همدانی، متع پیشین، ص ۴۷؛ یاقوت، متع پیشین، ج ۲، ماده «جزیره‌العرب»، ص ۱۳۷؛ فاقشندی، صبح الأعشی، ج ۴، ص ۲۴۵؛ آلوسی، متع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۷.

۶. این حوقل، کتاب صورة الأرض، بیروت، ص ۲۹.

شمال امتداد می‌باید و سلسله جبال سراة به عنوان بزرگترین کوههای عرب، این منطقه را از شبه جزیره جدا می‌کند. تهame از ریشه «تهام» به معنی «شدت گرما و سکون باد» است و به دلیل همین شدت حرارت و عدم تحرک هواست که «تهame» نامیده شده است. برخی گفته‌اند که به سبب تغییر هوای آن بدین نام خوانده شده است و نیز گفته‌اند که «تهامه» زمین متصل به دریاست.<sup>۱</sup> سرزمین تهame را به علت بستی و شب‌دار بودنش «غور» نیز نامیده‌اند.<sup>۲</sup>

سرزمین تهame از چند منطقه تشکیل می‌گردد، برخی از آنها داخل یمن، و برخی دیگر داخل حجاز می‌شود. تهame از جانب شمال تا حدود مکه، و از سمت جنوب تا حدود صنعاً<sup>۳</sup> امتداد می‌باید. تهame یعنی، دشت هموار و پرعمتی است که آب کوhestانها بدان می‌ریزد و درختان و کشتزارهای بسیاری در آن وجود دارد. بندرها و شهرهای ساحلی آن عبارتند از حدیده، محا، و قنفذه.<sup>۴</sup> از جمله شهرهای دیگر آن، زیبد می‌باشد که مرکز تهame است و علاقه‌که بندر آن در ساحل دریاست.<sup>۵</sup> برخی از مورخان عرب مکه را نیز جزو تهame شمرده‌اند.<sup>۶</sup> شهر کوچک «بنبع» نیز که در نزدیکی دریا واقع شده است از جمله شهرهای تهame است که اقامتگاه فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب(ع) بود.<sup>۷</sup> از دیگر شهرهای تهame می‌توان از جده نام برد که بندرگاه مکه به شمار می‌آمد و رونق تجارت سبب آبادانی آن بود.<sup>۸</sup> حدیبه و تبوک نیز که میان «حجر» و ابتدای شام واقع شده است از جمله دیگر شهرهای تهame محسوب می‌شود.

## ۲. نجد

نجد فلات میانی در شبه جزیره عرب است و بین «بادیه السماء» در شمال، دهنه در جنوب، و عراق در شرق، و حجاز در غرب واقع شده است. این فلات گسترده‌ترین منطقه جزیره‌العرب است و دشتها و بیابانهای بسیاری را در بر می‌گیرد که از جمله آنها می‌توان از وادی رمه، رواfd، وادی حنیفه، که «فلج»<sup>۹</sup> نیز نامیده می‌شود، و وادی عاقل نام برد، به همین جهت نجد زیباترین سرزمین جزیره‌العرب به شمار می‌رود.<sup>۱۰</sup> و تپه‌ها و باگهای آن شاعران را به ترثیم واداشته است. عربها نجد را به دو بخش تقسیم می‌کنند: نجد سفلا و نجد علیا. نجد سفلا در

۱. یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، ماده «تهامه»، ص ۶۳.

۲. منیع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۷.

۳. ابن حوقل، منیع پیشین، ص ۴۳.

۴. عبدالوهاب عزام، منیع پیشین، ص ۹۳.

۵. آلوسی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۶.

۶. یاقوت، منیع پیشین؛ آلوسی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۴.

۷. منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۵.

۸. ابن حوقل، منیع پیشین، ص ۳۹.

۹. عبدالوهاب عزام، منیع پیشین، ص ۷۷.

۱۰. آلوسی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۹.

مجاورت عراق، و نجد علیا در مجاورت حجاز و تهame واقع شده است<sup>۱</sup>. در نجد دو کوه معروف و صعب العبور به نامهای «اجا» و «سلمی» قرار دارد که به قبیله طی منسوبند. زیدین مهلل طایی درباره این دو کوه گفته است:

جلبنا الخيل من أجا و سلمى تخب نزائعاً خيب الركاب

«ما اسبان خود را از «اجا» و «سلمی» گرفتیم، اسبانی که چون شتران راه می پویند».

ولید، لشگر نعمان را بدين گونه توصیف کرده است:  
کارکان سلمی اذ بدت او کأنها هضاب أجا إدلاح فيه مواسل<sup>۲</sup>

«سپاهیان او چون کوه «سلمی» است آنگاه که از دور نمایان شوند و یا گویی تپه‌های کوه «اجاء» است که مواسل در میان آنها سر برافراشته است».

در پایین کوه اجاء شهر حائل قرار دارد و در دامنه کوه سلمی روستای «فید» واقع شده است که راه حجاج عراقی از آن می‌گذرد.<sup>۳</sup>

### ۳. حجاز

حجاز میان نجد و تهame واقع شده است؛ و آن کوهی است که از میان آغاز می‌شود و به شام می‌پیوندد و چون میان نجد و تهame و مقابل ساحل امتداد می‌یابد<sup>۴</sup> و بین آنها فاصله می‌افکند بدين نام خوانده شده است. در وجه تسمیة آن همچنین گفته‌اند به این دلیل آنچه را حجاز نامیده‌اند که میان غور و شام مانع و فاصله ایجاد می‌کند.<sup>۵</sup> نخستین توجیه که از جانب هشام بن کلیی اظهار شده است مقبولتر می‌نماید؛ برای اینکه کوه «سراء»<sup>۶</sup> معروف به کوه حجاز میان غور، که سطح زمین آن پست است، و میان نجد، که سطح زمین آن بلند است، حاصل شده است. مناطقی که پشت این کوه و در سمت غربی آن تا ساحل دریا واقع شده، اعم از سرزمین اشعریان، عک، کنانه و اقوام دیگر و پایین تر از آن تا ذات عرق، جحفه و نواحی مجاور آن، و

۱. یاقوت، مینی پیشین، ج ۱، «ماده أجا»، ص ۹۶.

۲. مینی پیشین، ج ۲، «ماده حجاز»، ص ۲۱۹.

۳. همدانی، مینی پیشین، ص ۴۸.

۴. یاقوت، مینی پیشین، ج ۵، «ماده نجد»، ص ۲۴۵.

۵. مینی پیشین، ج ۴، «ماده فید»، ص ۲۸۲.

۶. قلقشنده، مینی پیشین، ج ۴، ص ۲۴۶.

قسمتهایی که سطح زمین آن پست تر است غور تهame را تشکیل می‌دهد و تهame، همه این مناطق را در بر می‌گیرد و بخشهایی که پایین تر از این کوه و در سمت شرق آن قرار گرفته، از صحرای نجد تا اطراف عراق و سواوه و حوالی آن، نجد را تشکیل می‌دهد؛ و نجد همه این نواحی را در بر می‌گیرد. خود این کوه و کوههای واقع در شرق آن که تا ناحیه فید و جبلین و مدینه امتداد می‌یابد از سرزمین مذبح و پایین تر از آن تا ناحیه فید، حجاز را به وجود می‌آورد و عرب این منطقه را نجد، جلس، و حجاز می‌نامند و حجاز همه این مناطق را در بر می‌گیرد<sup>۱</sup>. حجاز شامل شهرهای مدینه، طائف، خبیر، فدک، و جار (بندر مدینه) و تیماء است.

#### ۴. عروض

عروض، شامل یمامه، بحرین، و سرزمینهای مجاور آنهاست<sup>۲</sup>، از آن روی که بین یمن، نجد، و عراق حاصل می‌شود بدین نام خوانده شده است. یمامه در گذشته «جو» نامیده می‌شد. پس از آنکه اقوام طسم و جدیس در آن سرزمین سکونت گزیدند به یمامه تغییر نام یافت که منسوب به یمامه دختر سهم بن طسم است<sup>۳</sup>. در روزگاران قدیم مرکز یمامه شهر «حجر» بود. اما بحرین سرزمین وسیعی در نزدیکی خلیج فارس است و مرکز آن «هجر<sup>۴</sup>» بود. این مرکز را که در زمینی نرم و هموار واقع شده است، ابوطاہر سلیمان بن ابی سعید جنابی قرمطی آبادانی و رونق داد و بر گردانگرد آن حصار و بارو کشید<sup>۵</sup>.

#### ۵. یمن

این منطقه گسترده‌ای است که از تهame تا عروض امتداد می‌یابد. این سرزمین از آن رو یمن نامیده شده است که عربها در آنجا احساس امنیت می‌کردند و آن منطقه سرزمین امن به حساب می‌آمد<sup>۶</sup>. قول ارجح در علت نامگذاری یمن آن است که این نام از کلمه «یمنات» گرفته شده است که در متنی متعلق به دوران پادشاهی شهر بهرعش، آمده است<sup>۷</sup>، و احتمالاً یمنات نیز مأخذ از یمن به معنی خیر و برکتی باشد که خداوند در آن سرزمین به ودیعت نهاده است و به همین جهت این منطقه به دلیل فراوانی کشتزارها، نخلستانها، درختان و میوه‌هایش،

۱. یاقوت، منیع پیشین، ج ۴، «ماده عروض»، ص ۱۱۲.

۲. یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، «ماده حجاز»، ص ۲۱۹.

۳. منیع پیشین، «ماده هجر»، ص ۳۹۳.

۴. منیع پیشین، «ماده هجر»، ص ۴۴۲.

۵. منیع پیشین، «ماده یمامه»، ص ۲۲۷.

۶. منیع پیشین، «ماده احساء»، ج ۱، ص ۱۱۲.

۷. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵.

در میان عربها به منطقه سرسیز شهرت دارد<sup>۱</sup>. همان‌گونه که یونانیان آنجا را به عنوان «سرزمین سعادتمند عربی» می‌شناسند، کلاعی درباره مواهب یعنی می‌گوید:

هِيَ الْخَضْراءُ فَأَسْأَلُ عَنْ رِبَاهَا يَخْبُرُكَ الْيَقِينُ الْمُخْبِرُونَا  
وَيَمْطِرُهَا الْمَهِينُ فِي زَمَانٍ بِهِ كُلُّ الْبُرِّيَّةِ يَظْمُونَا  
وَفِي أَجْبَالِهَا عَزِيزٌ يَظْلِلُ لَهُ الْوَرَى مُسْتَقْصِرِينَا  
وَأَشْجَارُ مَنْوَرَةٍ وَزَرْعٍ وَفَاكِهَةٌ تَرْوِقُ الْأَكْلِينَا<sup>۲</sup>

«آنجا سرسیز است، از تپهایش سؤال کن، حتماً تو را از سرسیزیهای آن خبر خواهند داد. آنگاه که مردمان همگی تشنه می‌شوند و هیچ‌جا بارانی نمی‌بارد، خداوند با باران لطف خود آنجا را آبیاری می‌کند کوه‌هایش دارای چنان ستیغ‌های بلندی است که مردم از دستیابی به آن‌ها ناتوانند. در آنجا درختان پرشکوفه و کشتزارها و میوه‌هایی است که خورندهان را به شگفتی وامی دارد».

قرآن کریم نیز به تمدن و آبادانی سرزمین یعنی اشاره کرده است. خداوند متعال می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لِسَبَّاً فِي مَشْكُنَتِهِمْ آئِهَ جَنَّاتٍ عَنْ يَعْيَنٍ وَ تِبْيَالٍ كُلُّوْ مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بِلَذَّةَ طَبَيْبَهُ وَ رَبِّ غَنَوْرٍ فَأَغْرَّهُمْ فَأَزَّسْلُنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرْمٍ وَ بَدَلْنَاهُمْ بِعَنْتَهُمْ جَنَّاتِنَ دَوَائِنَ أَكْلِيَ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَنَّى وَ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ. (سوره سبا/۱۵-۱۶)

«همانا سپا را در مسکن خود نشانی بود، دو باغی از راست و چپ. از روزی پروردگار تان بخورید و او را سپاس بگزارید، شهری ہاکیزه و پروردگاری آمرزگار. پس روی بر تافتند، سبل بیکرانی بدانان فرستادیم، و دو باغ آنان را به دو باغی دارای میوه «خمط» و «اثل» و مقدار اندکی درخت سدر مبدل ساختیم».

در صفحات آینده یک‌بار دیگر به هنگام بحث درباره تاریخ یعنی، راجع به این سرزمین سعن خواهیم گفت.

### سوم. آب و هوای

خشکی، فرمانروای مطلق شبه‌جزیره عرب است. در این سرزمین کمتر باران نمی‌بارد، به همین

<sup>۱</sup>. هدایتی، منع پیشی، ص ۵۱؛ آلوس، منع پیشی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ یاقوت، منع پیشی، ج ۵، «ماده یعنی»، ص ۲۴۷.

<sup>۲</sup>. آلوس، منع پیشی، ج ۱، ص ۲۰۲.

سبب بیشتر اراضی جزیره‌العرب را بیابانهای بی‌آب و علف تشکیل می‌دهد. با اینهمه، در آنجا دره‌های بسیاری وجود دارد که در موسم باران، آبها در آن جریان می‌یابد، و از طریق این دره‌های پرشیب به دریای سرخ و یا دریای عرب می‌ریزد. در شمال جزیره‌العرب در فصل پاییز و زمستان باران می‌بارد؛ حال آنکه در یمن ریزش باران در فصل تابستان صورت می‌گیرد. بارش این بارانها سبب رویش گیاهان و خارها در بیابان می‌شود. آنچه در بیابان می‌رُوید بسرعت رشد می‌کند و بسرعت نیز خشک می‌شود؛ به همین دلیل، زندگی در بیابان، عرب بدیع را ناگزیر می‌سازد تا پیوسته به مناطقی که دارای آب و گیاه است کوچ کند.

### ۱. بادها

مسعودی می‌نویسد که بادهای شبہ‌جزیره بر چهار نوعند: یکی، از جانب شرق می‌وزد و «قبول» نامیده می‌شود، دومی، از مغرب می‌وزد که «دبور» نام دارد؛ سومی، که از سمت راست می‌وزد به «جنوب» معروف است؛ چهارمی که از جانب چپ می‌وزد «شمال» خوانده می‌شود<sup>۱</sup>. باد قبول را که بادی خوش و پاک و نوازشگر و روح پرور است «صبا» می‌نامند. باد صبا اغلب بر نجد می‌وزد. از آنجا که این باد ملایم و لطیف است و با ابر و باران می‌آید و شادابی و فراوانی به همراه می‌آورد، اعراب آن را بر بادهای دیگر ترجیح می‌دهند. این باد به اعتقاد اعراب، یمانی است و از جانب یمن می‌وزد<sup>۲</sup>.

باد شمال معمولاً باد سردی است که پس از عبور از کوههای پوشیده از برف آناتولی و بلندیهای سوریه بر حجاج می‌وزد و از همین رو به «شامی» معروف است<sup>۳</sup>، و چون این باد با سرما همراه است و ابر و وفور نعمت را با خود می‌برد اعراب آن را «نامیمون» می‌شمارند و از آن رو که باد شمال، ابرها را می‌راند به «حدواء» نیز معروف است<sup>۴</sup>. به هنگام وزش این باد است که کرم و بخشندگی اعراب با گشودن در خانه‌های خود بر روی مهمان تجلی می‌یابد و به سبب جود و بخشش، مورد ستایش قرار می‌گیرند. یکی از شاعران در این باره می‌گوید:

**لقد علم الضيف والمرملون إذا أغير افق وهبت شمala**

۱. اخبار عیبد بن شریة، ملحق به کتاب النیجان، ص ۳۱۵؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲. الوسی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۳۶؛ عبدالوهاب عزام، منیع پیشین، ص ۲۶.

۳. مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۷۹ (درباره طائف سخن می‌گوید و یادآور می‌شود که هوای آنجا «شامی» است)؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، ماده «حدواء»، ص ۲۲۹.

4. H. Lammens, *Le Berceau de L'Islam*, p. 18

**بانک ربيع و غیث مربع و بانک هنگ تکون الشمالا<sup>۱</sup>**

«آنگاه که افق تیره و غبارآلود شد و باد شمال به وزیدن برخاست، میهمانان و نیازمندان دانستند که: بهار تویی و باران بادآور و حاصل بخش تویی، و تویی اینجا فربادرس دادخواهان.»

و دیگری می‌گوید:

و مستبع تهوي مساطط رأسه الى كل شخص فهو للسمع أصور  
يصف أنف من الريح بارد و نكبات ليل من جمادی صرصرا<sup>۲</sup>

و حاتم طایی غلام خود را به برافروختن آتش جهت هدایت میهمانان در شباهی سرد فرمان می‌دهد و می‌گوید:

اوقد فان اللهل لیل قر والريح يا واقد ريح صر  
علی آن برق نارک من يمز إن جلت ضيفاً فانت حرؤ<sup>۳</sup>

«ای آتش افروزا! شب سردی است و باد تند و سوزناکی می‌وزد آتشی روشن کن، تا رهگذران شعله‌های آتش تو را ببینند؛ اگر بتوانی [در این شب سرد] میهمانی را به [خانه‌ام] بکشانی آنگاه تو آزادی». <sup>۴</sup>

وقتی باد صبا می‌وزید لبیدن ریشه و پدرش به مردم طعام می‌دادند برای اینکه باد صبا تنها در موقع خشکسالی می‌وزد. دختر لبیدن ریشه عامری در این باره می‌گوید:

إذا هبت رياح ابي عقيل ذكرنا عند هبتهما الوليدا<sup>۵</sup>  
«آنگاه که بادهای ابوعقیل (صبا) می‌وزد با وزش آن ولید را باد می‌کنیم».

۱. عبد الوهاب عزام، منیع پیشین، ص ۲۶.

۲. آلوسی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۵۹. و «نکبات» بادی است که جهت وزش آن با بادهای معروف تفاوت دارد. همچنین برای دو بیت آخر معنی روشن و اطمینان بخشی نیافتم. -۳. منیع پیشین، ص ۷۸.

۴. منیع پیشین، ص ۹۲.

اما باد «دبور» همراه با باران می‌وزد و به همین سبب به «ذاریات» و «معصرات<sup>۱</sup>» نیز معروف است. ولی بادهای گرم، «سهام»، «هیف»، «سموم» نامیده می‌شود.

یکی از اعراب ضمن شعری در اشتیاق یمن نسبت به بادهای جنوب می‌گوید:

و إِنِّي لِيَعِينِي الصَّبَا وَ يَمِينِي إِذَا مَاجَرْتُ بَعْدَ الْعَشْنِي جَنُوبَ  
وَ ارْتَاحَ لِلْبَرْقِ الْيَمَانِي كَائِنِي لَهُ حِينَ يَبْدُو فِي السَّمَاءِ نَسِيبَ

«چون باد جنوب پس از شامگاهان می‌وزد، عشق مرا زنده می‌کند و می‌میراند؛ با دیدن آذرخش یمانی در آسمان آرام می‌گیرم، گویی که چون در آسمان هویدا می‌شود با آن عشق می‌بازم».

و دیگری می‌گوید:

أَمَا مِنْ جَنُوبٍ تَذَهَّبُ الْفَلُّ ظَلَةً يَمَانِيَةً مِنْ نَحْوِ لَيْلٍ وَ لَا رَكْبَ  
يَمَانُونَ نَسْتَوْحِيهِمْ عَنْ بَلَادِهِمْ عَلَى قَلْصٍ يَذْمُنُ بِأَحْسَنِهَا الْجَدْبَ<sup>۲</sup>

«کجاست باد جنوب که از جانب لیلی بوزد و تشنجی مرا فرونشاند؛ نه کاروانی از یمانیان می‌آید تا از آنها درباره سرزمینشان بپرسم، کاروانیانی که بر شترانی سوار شده‌اند که خشکسالی بهترین و نیرومندترین آنها را در معرض هلاکت قرار داده است».

## ۲. بارانها

از آنجاکه بخش عمده سرزمینهای عرب را بیابان تشکیل می‌دهد، آنان به ناگزیر در زراعت و چرا متکی به باران هستند. از این‌رو، توجه خود را به تشخیص انواع ابرها معطوف داشته و در پیشگویی زمان بارش باران مهارت یافته‌اند. آنان ابری را که انتظار باران از آن می‌رود «خلق» نامیده‌اند و ابری را که بارش آن دوام پذیرد، ابر «داجن» (= رام، خانگی) نام نهاده‌اند؟

در مناطق کوهستانی یمن به هنگام تابستان باران فراوانی می‌بارد؛ اما در تهامه یمن گاهی تنها در زمستان باران می‌بارد و تأثیر بادهای موسمی تا طائف می‌رسد. در طائف بارش باران در اواخر تابستان صورت می‌گیرد اما در فصل زمستان در شمال سرزمینهای عرب و بخش‌های

۱. مجمع پیشین، ج ۳، ص ۲۶۱.

۲. یاقوت، مجمع پیشین، ج ۲، «ماده یمن»، ص ۴۴۸.

۱. مجمع پیشین، ج ۳، ص ۲۶۱.

۲. آلوسی، ج ۲، ص ۲۶۲.

میانی آن باران می‌بارد. در برخی مواقع، ابرها از بارش امساک می‌کنند. قطع باران خشکسالی و قحطی را به دنبال می‌آورد که مدت‌ها دوام می‌یابد.<sup>۱</sup> شاعر در این باره می‌گوید:

إِذَا سَنَةٌ طَالتْ وَ طَالْ طُولُهَا      وَ اقْحَطْ عَنْهَا الْقَطْرُ وَ ابْيَضْ عَوْدُهَا<sup>۲</sup>

«آنگاه که سال طولانی شود و بس به طول انجامد، و قطرات باران از باریدن مضایقه کنند و درختان از تشنگی خشک شوند».

و از اینجاست که اعراب به سالهای بی‌باران «سالهای سپید» نام نهاده‌اند و یا گاهی از این سالها به عنوان «سالهای خاکستری» تعبیر کرده‌اند.<sup>۳</sup> وقتی آسمان از بارش مضایقه می‌کند بادیه‌نشینان از محل اصلی خویش نقل مکان کرده و به مناطق باران‌خیز پناه می‌برند، و این به منزله اعلام مهاجرت به سوی شمال تلقی می‌شود.

به هنگام بارش بارانهای تند و سیل آسا، شهرها در معرض خطر قرار می‌گیرد، خانه‌ها و اقامتگاهها ویران می‌شود، و سیلها کشتزاران را تباہ می‌کند. برخی از اقوام و طوابیف عرب، مانند قوم سبأ که بر اثر سیل عمر (=تند، بیکران) نابود شدند به وسیله سیلها و بارانهای سیل آسا به هلاکت رسیده و از میان رفتند.

اما در موقع نزول بارانهای معتدل، مردم از آب آن می‌نوشند، چهارپایانشان را سیراب می‌کنند، و کشتزارهای خود را آبیاری می‌نمایند؛ و برکه‌ها، چاهها، مخازن، و «دارات» از آب پر می‌شود. دارات ریگزار سفید دایره‌ای شکل است که شکاف دایره‌واری در میانه آن قرار دارد. معمولاً کوهها بر این دارات احاطه ندارد و اغلب جهت کشاورزی از آنها استفاده می‌شود. باقوت حدود ۶۰ مورد از دارات عرب را بر شمرده است.<sup>۴</sup>

۱. عبدالوهاب عزام، منیع پیشین، ص ۲۷-۲۸.

2. Lammens, op. cit. t. I, p. 19

۳. منیع پیشین.

۴. یاقوت، منیع پیشین، ج ۵، «ماده دارات»، ص ۴۲۴ و بعد آن.

## بخش دوم

### عرب جنوب

فصل اول. یعن، از زمان روی کار آمدن حکومت  
معینی تا سقوط حکومت حمیری.  
فصل دوم. یعن، در زیر سلطه حبشهیها و ایرانیان.

## فصل اول

### یمن از زمان روی کار آمدن حکومت معینی تا سقوط حکومت حمیری

الف. نام یمن

ب. برجها و قصرها

ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی

د. نمونه هایی از شهرهای باستانی یمن

۲- حکومت معینیان (۱۳۰ قم - ۶۴۰ قم)

۳- حکومت سبائیان (۸۰۰ قم - ۱۱۵ قم)

۴- حکومت حمیریان (۱۱۵ قم - ۵۲۵ قم)

## سرزمین یمن

### الف. نام یمن

هر اسمی در نزد اعراب به نکته‌ای اشاره دارد. «حجاز» از آن‌رو به این نام خوانده شده است که میان تهامه و نجد حاجز و حائل می‌شود، و نجد به دلیل ارتفاع آن به این اسم نامیده شده است، و تهامه از ریشه «تهم» و به معنی «سکون باد» است، و «مغرب ادنی» از این جهت که نزدیکترین بخش مغرب به شرق اسلامی و دارالخلافه است به این نام خوانده شده و مغرب اقصی، نیز به علت دوری آن از مرکز خلافت چنین نامی یافته است.

راویان و ناقلان اخبار درباره وجه تسمیه یمن آرا و عقاید مختلفی ابراز کردند. این کلی علت نامگذاری یمن را چنین بیان می‌کند که بقطن بن عابر در یمن فرود آمد، و اعراب گفتند بنی بقطن به سعادت رسیدند و از خیر و برکت بهره‌مند شدند. این عباس می‌گوید از آن جهت یمن بدین نام خوانده شده است که در سمت راست مکه واقع گردیده و این نشانه مبارکی و فرخندگی است برخلاف شام که به علت قرار گرفتن در سمت چپ مکه «شام» خوانده می‌شود. برخی نیز گفتند که یمن به سبب مبارکی و خوش‌یمنی آن بدین نام خوانده شده است، و شام به دلیل شومی و نامبارکیش نام شام گرفته است<sup>۱</sup>. یاقوت این علل و عوامل نامگذاری را رد کرده می‌گوید: «اینکه گفته‌اند به سبب قرار گرفتن مردم در سمت راست مکه به آنجا یمن گفته شده است پذیرفتنی نیست، برای اینکه کعبه مربع شکل است و نه سمت راستی

۱. این فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۸۵، ص ۳۲؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۹؛ همدانی، ابومحمد حسن، صفة جزيرة العرب، ص ۵۰؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «ماده یمن»، ص ۴۴۷.

دارد و نه سمت چپی. وقتی یمن در جانب راست گروهی باشد ناگزیر در سمت چپ گروه دیگر واقع خواهد شد و جهات اربعه نیز به همین گونه‌اند، مگر اینکه مقصود از این سخن، قرار گرفتن در مقابل رکن یمانی باشد؛ و این نامگذاری بر چنین اساسی صورت گرفته باشد، که در این صورت صحیح خواهد بود<sup>۱</sup>. واقعیت این است که سرزمین یمن، نه به این نام خوانده می‌شود و نه چنین معنا، یا چنان مفهومی داشت. نام یمن در متون باستانی سباً «یمنات» و «یمنت» ثبت شده است، و اینکه نام یمن از «یمنات» استقایق یافته است از جمله بدیهیات است و شاید یمنات به معنای آسایش و برکت بوده است؛ برای اینکه سرزمین یمن در قدیمترین ادوار تاریخ دارای درختان، میوه‌ها، و کشتزاران زیادی بود و به همین سبب به «یمن سرسیز» معروف بوده است. کلاعی در این باره می‌گوید:

هُنَّ الْخَضْراءُ فَأَسْأَلُ عَنْ رِبَاهَا يَخْبُرُكَ الْيَقِينُ الْمُخْبُرُونَا  
وَيَعْطُرُهَا الْمَهِينُ فِي زَمَانٍ بِهِ كُلُّ الْبُرْرِيَّةِ يَظْمُونَا  
وَفِي أَجْبَالِهَا عَزِيزٌ يَظْلِلُ لَهُ الْوَرَى مُتَقَاصِرِينَا<sup>۲</sup>

«آنجا سرسیز است، از تپه‌های آن سؤال کن، حتماً از سرسیزی آن تو را خبر خواهند داد؛ آنگاه که همه خلائق در تشنجی به سر می‌برند، خداوند با باران رحمت خویش آنجا را آبیاری می‌کند کوه‌هایی دارای چنان ستیغ‌های بلندی است که مردم از دستیابی به آنها ناتوانند».

همچنین سرزمین یمن در قدیم به علت فراوانی موهاب و محصولات زراعی که مردم آن با بهره‌برداری از بارانهای موسمی تولید می‌کردند، نزد یونانیان به عنوان سرزمین سعادتمند عرب شناخته می‌شد<sup>۳</sup>. همدانی می‌نویسد که در «یحصب العلو»، یکی از مناطق یمن، ۸۰ سدّ وجود داشت که تبع ضمن شعر خود بدان اشاره کرده است:

۱. یاقوت، معجم پیشین، «ماده: یمن»، ص ۴۷۷.

۲. آلوسی، بلوغ الارب في معرفة أحوال العرب، ج ۱، ص ۲۰۳.

۳. این فقیه همدانی درباره رفاه و ثروت یمن می‌گوید: «تنوع نعمتها، میوه‌های کمباب و درختان نادر و شکوف می‌باشد. این فقیه همدانی درباره رفاه و ثروت یمن می‌گوید: «تنوع نعمتها، میوه‌های کمباب و درختان نادر و شکوف می‌باشد. این فقیه همدانی درباره رفاه و ثروت یمن می‌گوید: «تنوع نعمتها، میوه‌های کمباب و درختان نادر و شکوف می‌باشد. این فقیه همدانی درباره رفاه و ثروت یمن می‌گوید: «در این صحراها و دشتها به اندازه‌ای منفعت و خیر و برکت وجود دارد که به شمارش درنیايد ابوالحسن کلاعی می‌گوید: «در این صحراها و دشتها به اندازه‌ای منفعت و خیر و برکت وجود دارد که به شمارش درنیايد ابوالحسن کلاعی می‌گوید: «در این صحراها و دشتها به اندازه‌ای منفعت و خیر و برکت وجود دارد که به شمارش درنیايد و پایان نمی‌پزد... و یادآور شده است که خیر و برکت و باغها و بستانهای آن چنان است که جز نادان و متظاهر به نادانی نمی‌تواند به انکار آن برخیزد». (نک: آلوسی، معجم پیشین، ج ۱، ص ۲۰۳)

و بالربوة الخضراء من أرض يحصب شمانون سدًّا تقلس الماء سائلاً<sup>۱</sup>

«در بلندی سرسبز»<sup>۲</sup> یحصب هشتاد سد و وجود دارد که آب از آنها سرازیر می‌شود روان می‌گردد.

به نظر استاد فیلیپ جتنی، صفت «سعادتمند» که ضمن نام بردن از سرزمین یمن آورده می‌شود تلاشی است برای ترجمه کلمه عربی «یَعْنُ» به معنی دست راست که با کلمه «یَمِن» (به ضمّ یا) به معنی سعادت<sup>۳</sup>، آمیخته شده است. اگر چنین توجیهی صحیح باشد در آن صورت چگونه می‌توانیم پیوند و ارتباط موجود بین نام «تمدر» را که از «تامار» به معنی خرما مشتق شده است و کلمه «پالمیرا» تفسیر کنیم؛ یا چگونه می‌توانیم پیوند میان کلمه «البتراء» و «سلاع» عربی که همان معنی پترا<sup>۴</sup> یعنی صخره را ایجاد می‌کند و در تورات نیز به همین معنی آمده است توجیه نماییم.<sup>۵</sup>

### ب. برجها و قصرها

سرزمین یمن در دوره جاهلیت متعددترین سرزمین عرب محسوب می‌شد، و قلعه‌ها، برجها، و قصرهای زیادی در آن وجود داشت. قصرهای آن «محافد» نامیده می‌شد و تعداد این محافد بسیار بود و از جمله عبارت بودند از: غمدان، تلغم، ناعط، صرواح، سلحین در مأرب، ظفار، هکر، ضهر، شبام، غیمان، بینون، ریام، براقش، هعین، دوثان، ارباب، هند، هنیده، و عمران.<sup>۶</sup> صاحب محافد و قصر، «ذی» نامیده می‌شد که جمع آن «اذواء» است. مثلاً گفته می‌شد ذوغمدان، ذوصرواح، ذوهعین. در صورتی که تعدادی از قصرها و محافد در منطقه بزرگی قرار داشت که «مخلاف» نامیده می‌شد و اداره امور مخالف را امیری عهده‌دار بود که «قیل» نامیده می‌شد و جمع آن «اقیال»<sup>۷</sup> است. یمن سرزمینی است که با «مخالف»<sup>۸</sup> خود از سرزمینهای دیگر تمایز می‌یابد. معروفترین مخالف آن عبارت بودند از: مخلاف حنعا، مخلاف شاکر، مخلاف نجران، مخلاف همدان، مخلاف دعین، مخلاف ضنكان، مخلاف مذیخرة. یعقوبی تعداد

۱. همدانی، میتع پیشین، ص ۱۰۱.

۲. فیلیپ جتنی، تاریخ العرب، ترجمه استاد محمد مبروك نافع، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۵۳.

3. Petraea

۵. همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۲۰۳.

۴. بورات، سفر اشعباء، إصلاح ۱۶، آية ۴۲، ص ۱۰۴۳.

۷. مقدسی، میتع پیشین، ص ۸۸.

۶. جرجی زیدان، العرب قبل الإسلام، ص ۱۱۹.

این مخالف را بر شمرده و مجموع آن را ۸۴ مخلاف دانسته است<sup>۱</sup>. از جمله معروف‌ترین قصرهای یمن، قصر غمدان، سلحین، و بینون است. درباره این قصرها شاعر می‌گوید:

هل بعد غمدان أو سلحین من أثر و بعد بینون بینی الناس بنیاناً<sup>۲</sup>

«آیا بجز غمدان و سلحین قصر باشکوهی وجود دارد و آیا بعد از قصر بینون، مردم کاخی همانند آن بنیان خواهد نهاد».

ابنها قصرهایی است که از حیث عظمت و شکوه بنا بی‌مانند هستند. روم و ایران با وجود اینکه بر عظمت عمارتها و قصرهای خود می‌بالند به داشتن قصرهایی مانند قصرهای یمن رغبت و علاقه خاصی داشتند ولی از ساختن بناهایی چون غمدان مأرب، حضرموت، قصر مسعود، سد لقمان، سلحین، صرواح، مرواح، بینون، هنده، هنیده، و فلثوم ناتوان ماندند.<sup>۳</sup> قصر غمدان از جمله قصرهای افسانه‌ای به شمار می‌آید که گردآورندگان اخبار گذشته با بیان بدیع به توصیف آن پرداخته‌اند. این قصر قدیمترین، شگفت‌انگیزترین، و بلندآوازه‌ترین قصرهای یمن شمرده می‌شود.<sup>۴</sup> راویان اخبار درباره بنیانگذار آن آراء متفاوتی اظهار داشته‌اند. گروهی برآنند که آن را سلیمان بن داود(ع) بنیان نهاد و به دیوان فرمان داد تا در صنعا سه قصر برای بلقیس بسازند که عبارت بودند از: غمدان، سلحین، و بینون.<sup>۵</sup> جمعی نیز بر اساس روایتی از هشام بن محمد بن سائب کلبی معتقدند که لیسرح بن یحصب آن را بنا کرده است.<sup>۶</sup> برخی نیز گفتند که ازال بن قحطان به فرمان برادر خود، یعرب<sup>۷</sup>، قصر غمدان را بنا نهاده است. برخی دیگر بانی آن را شرحبیل بن عمرو بن غالب بن منتاف بن زید، یکی از پادشاهان حمير<sup>۸</sup>، دانسته‌اند. گفتند که غمدان از «غمد» مشتق است و وقتی می‌گویند غمد الشیئی، یعنی آن چیز را پوشانید. از این جهت به این قصر، غمدان گفته‌اند که این کاخ، قصرهای دیگر را تحت الشیاع قرار می‌داد و سکوه و عظمت آن به منزله برده و حجاجی، مانع توجه به قصرها و عمارتهای دیگر می‌شد.<sup>۹</sup> هر چهار طرف قصر غمدان با سنگ بنا شده است و هر طرف رنگی متفاوت با

۱. معوبی، کتاب المدنان، لندن، ۱۸۹۱، ص ۳۱۷.

۲. ابن فضیل همدانی، متعی پیشین، ص ۳۵؛ باقوت، متعی پیشین، ج ۴، ص ۲۱۰.

۳. ابن فضیل همدانی، متعی پیشین، ص ۲۴.

۴. همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۲ و ۳.

۵. ابن فضیل همدانی، متعی پیشین، ص ۳۵؛ باقوت، متعی پیشین، ج ۴، «ماده غمدان»، ص ۱۲۰.

۶. باقوت، متعی پیشین، ج ۴، ص ۲۱. و ابن «لیسرح» الی شرح از پادشاهان حمير در قرن اول میلادی است.

۷. آلوسی، متعی پیشین، ج ۱، ص ۲۰۴.

۸. متعی پیشین، ج ۱، ص ۵.

۹. باقوت، متعی پیشین، ج ۴، ص ۲۱.

رنگ طرفهای دیگر دارد. یک سوی آن سفید است، یک سوی سرخ، سوی دیگر زرد، و سوی چهارم سبز. قصر از ۷ سقف تشکیل می‌شود و هر سقفی با سقف دیگر ۴۰ ذراع فاصله دارد. برخی دیگر گفته‌اند این قصر ۲۰ سقف دارد که فاصله سقفهای آن ۱۰ ذراع است.<sup>۱</sup> در قسمت بالای آن سالنی قرار دارد که از سنگ مرمر رنگین ساخته شده است و سقف آن از مرمر یکپارچه است.<sup>۲</sup> بر هر یک از ستونهای این سالن، مجسمه شیر تومندی نصب شده که بر روی زانو نشسته است. این مجسمه‌ها از مس ساخته شده و مجوف و درون تهی هستند و چون باد به طرف مجسمه‌ها می‌وزد، از سوراخ نشیمنگاه آنها وارد می‌شود و از دهانشان خارج می‌گردد و صدایی همانند غرش حیوانات وحشی از آنها شنیده می‌شود.<sup>۳</sup> شب‌هنگام که در این سالن فوقانی چراغ بر می‌افروزند، قسمتهای دیگر قصر جنان روشن می‌شود که شدت روشنایی آن چشم را خیره می‌سازد. ذوجدن همدانی در این زمینه می‌گوید:

و غمدان الذى حدث عنه      بناء مشيداً فى رأس نيق  
بـمرمرة و أعلاه رخام      تحام لا يعيب بالشقوق  
مصابيح السليط يلحن فيه      اذا يمسى كتماض البروق  
فاضحى بعد جدته رماداً      وغير حسنة لهب الحريق<sup>۴</sup>

«قصر غمدان را که از آن سخن گفتیم در بلندای کوه، به صورت استوار با مرمر بنا نهاد که از آن پاسداری می‌شد و هیچ شکافی بر استواری آن آسیب نمی‌رساند. چراگهای پر فروغ شب‌هنگام، همچون درخشش آذرخش نور می‌افشاند. اکنون پس از چنان استحکامی به تلی از خاکستر تبدیل شده و شعله‌های آتش، زیبایی آن را در کام خود فروبرده است».

آخرین بیت این سروده بیانگر حواله‌ی است که بر این قصر گذشته است. در زمان پیامبر(ص) قصر غمدان به وسیله فروتن مسیک به آتش کشیده شد<sup>۵</sup> و در جریان شورش

۱. همدانی، منیع پیشین، ج ۸، ص ۱۲.

۲. همدانی از وہبین منبه نقل کرده است که: «وقتی فرماتروای غمدان قصر غمدان را بنا کرد و کار به غرفه فوقانی رسید سقف آن را از مرمر یکپارچه ساخت، این سقف جنان بود که او در رختخواب خویش در همان غرفه دراز می‌کشید، و چون بینندگان از فراز قصر می‌گذشت از زیر سقف مرمرین راغ را از زغم بآزمی شناخت». (نک: منیع پیشین، ج ۸، ص ۱۸)

۳. این فقیه همدانی، منیع پیشین، ص ۳۵.

۴. یاموت، منیع پیشین، ج ۴، ص ۲۱.

۵. این فقیه همدانی، منیع پیشین، ص ۲۵.

مرتدین<sup>۱</sup> رو به ویرانی گذاشت و در دوره خلافت عثمان بکلی ویران گردید<sup>۲</sup>. ابن حوقل ویرانه‌های قصر غمدان را دیده است و ضمن کلام خویش از عظمت و ضخامت بقایای آن بدین‌گونه سخن گفته است: «و در آنجا آثار و بقایای بنای عظیمی قرار دارد که ویران شده است. آنچه به جای مانده است تل بزرگی است که به «غمدان» معروف است. و آن قصر پادشاهان یمن بوده است. با وجود ویرانی، بنایی به بلندی و ارتفاع آن در یمن نیست<sup>۳</sup>». مسعودی نیز در سال ۲۲۲ هجری از ویرانه‌های آن دیدن کرده است. او می‌گوید: «آنچا ویران است، تخریب شده و به تل بزرگی مبدل گردیده است<sup>۴</sup>». مسعودی می‌افزاید: «غمدان را به صورت ویرانه‌ای دیدم که دیوارهای آن فرو ریخته و به تل عظیمی تبدیل شده است، بکلی تخریب گردیده و به کوهی از خاک مبدل شده است چنانکه گوبی اصلًاً وجود نداشته است<sup>۵</sup>». اسعد بن یعفر، فرمانروای قلعه کحلان، مصمم شد با استفاده از آثار و بقایای این قصر حیرت‌انگیز، و آنچه از عصر اساطیر در آن به جا مانده بود قصر غمدان را به صورت نخستین آن تجدید بنامد. او به هنگام اقامت خود در غمدان این تصمیم را گرفت ولی یحیی بن حسین حسنی او را اندرز داد و از هرگونه اقدامی در این مورد بازداشت و او نیز از تصمیم خود منصرف گردید<sup>۶</sup>.

### ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی

یمن در گذشته به تجارت انواع عطرها، بخورها، درخت مو، صمغ، کافور، و سرو کوهی معروف بود<sup>۷</sup>. محصولات یمن در مصر زمان فراعنه بازار پر رونقی داشت. مصریان چوب درخت «بان» یمن و سومالی را به همراه بخور در معابد خود به کار می‌بردند و همچنین آنها را برای حنوط جسد مردگان مورد استفاده قرار می‌دادند. مردم یمن علاوه بر صادر کردن تولیدات داخلی خود، به عنوان واسطه تجاری میان هند، عراق، شام، و مصر نیز عمل

۱. همدانی، مینی پیشین، ص ۲۱.

۲. ابن فقیه، مینی پیشین، ص ۳۵.

۳. مسعودی، مینی پیشین، ج ۲، ص ۲۳۹.

۴. ابن حوقل، مینی پیشین، ص ۴۳.

۵. مینی پیشین، ص ۲۴۰-۲۲۹.

۶. همدانی، مینی پیشین، ص ۲۳۹.

۷. همچنین همدانی بقایای دیواری از ویرانه‌های این قصر را دیده که مقابل درهای جامع

ضنا بوده است. (نک: همدانی، مینی پیشین، ص ۱۵)

۸. مینی پیشین.

۹. اصمی می‌گوید: «چهار چیز دنبی را پر کرده است اما جز در یمن یافه نمی‌شود؛ ورس (یک نوع گیاهی که در کوه «مذیخره» می‌روید، سرخ زنگ و شبیه زعفران است و در رنگرزی به کار می‌رود)، کندر (نوعی بخور)، خطر (نوعی گاه که جهپ خضاب مورد استفاده قرار می‌گیرد)، و عصب (فمام)». (نک: ابن حوقل، صوره‌الارض، ص ۴۳؛ باقوت، مینی پیشین، ج ۵، «ماده یمن»، ص ۴۴۸؛ مقدسی، احس النقاومی فی معرفة الأقاليم، ص ۸۷).

می‌کردند و مرواریدهای خلیج فارس<sup>۱</sup>، انواع ادویه و شمشیرهای هندی، حرب‌بر چینی، عاج، و طلای اتیوبی از طریق یمن به مصر، شام، و عراق می‌رسید.<sup>۲</sup>

گروه زیادی از نویسندهای یونان و روم به ثروتهای یمن اشاره کرده‌اند. هرودوت آن سرزمین را به سبب تولید عطرهای خوشبو و نیز به این علت که آنجا تنها سرزمینی است که انواع بخور، مر، فلوس، دارچین، و لادن تولید می‌کند ستایش کرده است.<sup>۳</sup> او از مصریان مطالی‌بی شنیده است که در آن از خطراتی که فراهم آورندگان این مواد خوشبو، در معرض آن قرار می‌گیرند سخن رفته است. طبق این سخنان درختانی را که این مواد خوشبو از آن به عمل می‌آید مارهای بالدار حفاظت می‌کردند.<sup>۴</sup>

شوفراستوس، شاگرد ارسطو، در کتاب تاریخ گیاهان خود از عطرهای معروف سرزمینهای عربی سخن می‌گوید و از درختان صبر و بخور نام می‌برد و روشهای مشهور زراعت آنها را یادآور می‌شود و می‌گوید: «شکافهایی در بوتهای ایجاد می‌شود که از آن صفحه دوانی می‌چکد و همانند مروارید است و آنگاه هر کس به شیوه مخصوصی سهم خود را از صبر و بخور جمع می‌کند و آن را به مردانی می‌سپارد تا به حراست و نگهبانی از آن پردازند<sup>۵</sup>». شوفراستوس ضمن گفتار خود درباره سرزمین یمن به سبائیان اشاره می‌کند و آنان را به عنوان جنگجویان، کشاورزان و بازرگانانی توصیف می‌کند که با کشتیها و زورقهایی ساخته شده از پوست به قصد تجارت در بهنة دریاها به مسافت می‌پردازند.<sup>۶</sup> همچنین شودور سیسیلی در توصیف سرزمین سپا می‌گوید: «در طول و عرض خاک این سرزمین بوی خوش عطرهای طبیعی پراکنده است، ... و در طول ساحل آن درختان بلسم و دارچین می‌روید؛ و آن گیاه خاصی است که به هنگام قطع کردن خوش‌منظیر و زیبا می‌نماید ولی زود پژمرده می‌شود. در داخل این سرزمین جنگلهای انبوهی قرار دارد که در آنها درختان بخور و صبر تناور و درختان خرما، کافور، و درختان خوشبوی دیگری می‌روید... و اما سبائیان با ثروتها و امتیازات و بر جستگهای ویژه خود بر همه همسایگان عرب خوبیش و قابل عرب تفوق و برتری دارند<sup>۷</sup>.

استرابون می‌نویسد که سبائیان ثروتهای حیرت‌انگیزی از راه تجارت عطریات به دست آوردند

۱. مردم عمان، بحرین، و قطر به صید مروارید اشتغال داشتند. مسعودی نوعه صید و استخراج آن را بیان کرده است. (نک: مسعودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۸ و بعد آن)

۲. فلیپ جئی، منیع پیشین، ص ۵۹؛ صالح احمد‌العلی، محاضرات فی تاریخ العرب، بغداد، ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۱۵.

۳. فلیپ جئی، منیع پیشین، ص ۵۶. ۴. زاکلین بیرین، اکشاف جزیره العرب، ص ۲۸.

۵. منیع پیشین، ص ۲۹.

۶. منیع پیشین، ص ۵۶.

۷. منیع پیشین، ص ۳۰؛ فلیپ جئی، منیع پیشین، ص ۵۶.

و این امر در صنایع و فنون و نیز در حیات اجتماعی و هدایایی که قصرهای خود را با آن پر ساخته‌اند انعکاس یافته است، قصرهایی که در تزیین و آراستن آنها از حد و اندازه قابل تصور بسیار فراتر رفته‌اند<sup>۱</sup>.

بلنیوس ضمن تأکید بر این امتیازات سرزمین یمن، سبائیان را معروف‌ترین قبایل عرب در زمینه تولید صنوبر و بخور می‌شمارد<sup>۲</sup>. همدانی می‌گوید که سقطری، جزیره‌ای در نزدیکی ساحل یمن در مجاورت عدن، به داشتن نوع خاصی از درخت صبر شهرت دارد که بدانجا منسوب است<sup>۳</sup>. همچنین نوع خاصی از صمغ معروف است که تنها در آنجا یافت می‌شود و آن را «دم الاخوین» و «قاطر» می‌نامند<sup>۴</sup>.

علاوه بر آوازه یمن و حضرموت در زمینه تولید انواع عطرها و لادن، این سرزمین به داشتن معادن طلا نیز معروف است. تئودور سیسیلی اشاره می‌کند که طلای معادن سرزمینهای عرب کاملاً خالص و ناب است به گونه‌ای که نیازی به گداختن آن نیست<sup>۵</sup>. درباره وفور طلای یمن، سخنی روشن تر و گویا تر از آنچه سیف بن ذی بزن به هنگام نثار در رههای خود به خدمه قصر کسری خطاب به او گفته است نمی‌توان یافت: «مال و ثروت به چه کار من می‌آید، در حالی که خاک زمین من طلا و نقره است<sup>۶</sup>». آلوسی به نقل از کتاب نشر المحسن الیمانیه می‌نویسد که معدن عشم و معدن ضنكان در یمن، دو معدن بزرگ طلا هستند<sup>۷</sup>. عشم و ضنكان از جمله روستاهای تهامه به شمار می‌آیند<sup>۸</sup>. این رسته نیز به وفور طلا در مأرب اشاره کرده است<sup>۹</sup>.

از جمله معادن دیگر یمن می‌توان از سرب، نقره، و آهن نام برد<sup>۱۰</sup>. معادن سرب اغلب در میان مناطق فهم و خولان قرار دارد و آهن در عدن و اراضی که میان صعده و حجاز امتداد یافته است به دست می‌آید. در نجران نیز کوهی است که از آن آهن استخراج می‌شود. در نقم و غمدان هم معادن آهن وجود دارد و رضراض نیز به داشتن معدن نقره شهرت دارد<sup>۱۱</sup>.

۱. منیع پیشین، ص ۳۱؛ فلیپ جتی، منیع پیشین، ص ۵۷.

۲. منیع پیشین، ص ۵۷.

۳. همدانی، منیع پیشین، ص ۵۲؛ مقدسی، منیع پیشین، لیدن، ۱۹۰۶، ص ۹۸.

۴. یاقوت، منیع پیشین، ج ۳ «ماده سلطنتی»، ص ۲۲۷.

۵. فلیپ جتی، منیع پیشین، ص ۵۷.

۶. وهب بن منبه، کتاب التیجان فی ملک حمير، حیدرآباد دکن، ۱۲۴۷، ص ۳۰۴؛ ابن هشام، السیرة، فاهره، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۶۲؛ طبری، تاریخ الأُمَّةِ وَ الْمُلُوكِ، ج ۲، ص ۹۴۷؛ نویری، نهاية الأدب، ج ۱۵، ص ۳۱۰.

۷. آلوسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۰۴.

۸. مقدسی، منیع پیشین، ص ۸۸.

۹. ابن رشد، الأخلاق النافحة، لیدن، ۱۸۹۱، ص ۱۱۳.

۱۰. منیع پیشین، ص ۹۷؛ آلوسی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۴.

۱۱. همدانی، منیع پیشین، ص ۲۰۲.

اما سنگهای قیمتی، از جمله آنها عقیق است که اغلب در کوه شیام<sup>۱</sup> و روستاهای صنعاً به دست می‌آید و نیکوترين نوع عقیق، از معدنی به نام «مقری» و ده «الهام» و کوه «قسas» استخراج می‌شود که مقداری از آن در یمن مورد استفاده قرار می‌گیرد و بقیه به شهر بصره صادر می‌شود.<sup>۲</sup> از جمله انواع دیگر سنگهای قیمتی می‌توان از معدن جزع نام برد. جزع شبیه عقیق است و در حقیقت یکی از انواع عقیق محسوب می‌شود، بهترین نوع جزع «بقرانی» نام دارد. جزع نیز انواع مختلفی دارد که از جمله آنها عروانی، فارسی، حبسی، عشاری، سعوانی، بلور، معلل، و معرق است. به سبب بزرگی جزع معرق، از آن، در ساختن ظروف استفاده می‌کنند.<sup>۳</sup> از کوه شیام همچنین عقیق جگری استخراج می‌شود.<sup>۴</sup> عنبر و صبغ دم الاخوین از جمله منابع درآمد یمن در عصر جاهلی به شمار می‌آمد و اغلب در سواحل عدن و مناطق مجاور آن به عمل می‌آید.<sup>۵</sup> مقدار عنبر دریای حبس (=دریای احمر جنوبی) کم است و بخش زیاد آن نیز در ساحل شحر به دست می‌آید. این نوع عنبر گرد، کبودرنگ، کمیاب است و به اندازه بیضه شترمرغ یا کوچکتر از آن می‌باشد. برخی از ساکنان شحر آن را از شکم ماهیها استخراج می‌کنند<sup>۶</sup> و در نزدیکی عدن<sup>۷</sup>، عمان<sup>۸</sup>، قطر<sup>۹</sup>، و هجر<sup>۱۰</sup> به صید مروارید می‌پردازند. یمن به داشتن صنعت پوست و چرم و رنگ‌آمیزی آنها شهرت دارد. اشتغال به این کار عمدهاً در صنعاً، نجران، جرش، صعد<sup>۱۱</sup>، و زبید<sup>۱۲</sup> صورت می‌گیرد. صنعت منسوجات نیز از مهمترین صنایع یمن به شمار می‌آید و مشهورترین پارچه‌های یمن، برد یمانی و پارچه سعیدیه است که در صنعاً و عدن بافته می‌شود.<sup>۱۳</sup>

بافت پارچه‌های نازک شربوک که بمراتب از کتان نازکتر و مرغوبتر است در عدن انجام می‌گیرد. تاقنن رسماً نیز که «لیف» نامیده می‌شود اختصاص به مهجره دارد. پارچه‌های راهراه<sup>۱۴</sup> (برود) هم به طور خاص در سحولاً و جریب بافته می‌شود. «شرب» یا «شرب» پارچه نازکی است که از کتان بافته می‌شود و در پود آن رشته‌های طلا به کار می‌رود.

- ۱. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۴.
- ۲. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶.
- ۳. منبع پیشین، ص ۳۶ همدانی، الأُکلیل، ج ۸، ص ۳۰.
- ۴. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۳۱. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۴؛ «راج یمانی سفید» از یمن استخراج می‌شود. (نک: ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۱ همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶).
- ۵. منبع پیشین، ص ۳۲ مقدسی، منبع پیشین، ص ۱۰۲.
- ۶. ابن حوقل، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۰.
- ۷. مسعودی، منبع پیشین، ص ۵۲.
- ۸. منبع پیشین، ص ۱۴۸.
- ۹. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۸.
- ۱۰. مقدسی، منبع پیشین، ص ۱۰۱.
- ۱۱. ابن حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳.
- ۱۲. ابن فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶.
- ۱۳. مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۸.
- ۱۴. مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۸.

معروفترین شهرهایی که در آن شرب تولید می‌شود دبیق و شطا در مصر است. مقدسی محصولات و مواهب یمن را بدین‌گونه خلاصه کرده است: «یمن مرکز دستار، عقیق، چرم، و برده است. از یمن وسایل و آلات داروسازی، انواع عطر، حتی مشک، زعفران، چوب بكم، ساج، درخت ساسم، عاج، مروارید، حریر، جزع، انواع یاقوت، آبنوس، نارگیل، قند، اسکندروس، صبر، آهن، سرب، خیزان، سفال سبز، صندل، بلور، فلفل، و جز اینها به سوی عمان صادر می‌شود. در عدن عنبر، شروب، سپر، بوقلمون، خلخال، و پوست ببر و چیزهای دیگری فراوان به دست می‌آید که اگر به شمارش آنها بپردازیم سخن طولانی می‌شود<sup>۱</sup>. از جمله محصولات خاص مناطق این سرزمین، چرم شهر زیبد، و نیل (=داروی گیاهی که عصاره آن در رنگرزی به کار می‌رود) آن شهر است که رنگ آن بی‌مانند و شبیه لاجورد است؛ و شروب عدن، که از کتان مرغوب‌تر است و مسند مهجره که لیف نامیده می‌شود، و پارچه کتانی سحولا و جریب، سفره چرمی و جام و کوزه صعده، سعیدی و عقیق صنعا، زنبیل عثر، کاسه حلی، کندر و ماهی مهره، سرو کوهی (ورس) عدن، صبر سقطره، و نیشکر عمان نیز قابل ذکرند<sup>۲</sup>.

#### د. نمونه‌هایی از شهرهای باستانی یمن

مارب از معروف‌ترین شهرهای باستانی یمن است که در گذشته به نام «سبا<sup>۳</sup>» شهرت داشت. نسبت این شهر به سبائین پسحابین یعریب بن قحطان، نخستین پادشاه خاندان سبائی، می‌رسد.<sup>۴</sup> واقعیت این است که نام سبا فقط به منطقه تحت نفوذ سبائیان اطلاق می‌شده و مارب نام قصر آنها بود که سپس به عنوان پایتخت سبائیان برگزیده شد.<sup>۵</sup> ابوطمحان درباره قصر مارب می‌گوید:

اما ترى مأرباً ما كان أحصنه    و ما حواليه من سور و بنيان<sup>۶</sup>

«آیاقصر، مأرب و آنچه را بیرامون آن است از برج و باروها و بناهانمی بینی که چگونه استوار است».

وجهم بن خلف گفته است:

- 
- |  |   |
|--|---|
| ۱. سمع پیشین، ص ۹۷.  | ۲. منیع پیشین، ص ۹۸.                          |
| ۳. ابن رسته، منیع پیشین، لیدن، ۱۸۹۱، نس ۱۱۳؛ مقدسی، منیع پیشین، ص ۸۷؛ آلوسی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۷. | ۴. یاقوت، منیع پیشین، ج ۳، «ماده سبا»، ص ۱۸۱. |
| ۵. منیع پیشین، ج ۵، «ماده مارب»، ص ۳۴.   | ۶. همدانی، منیع پیشین، ج ۸، ص ۴۵.             |

و لم تدفع الأحساب عن رب مأرب مئتيه وما حواليه من قصیر<sup>۱</sup>

«حسب ونسب وبزرگی وقصرهای اطراف مأرب نتوانست مرگ را از صاحب مأرب دور سازد».

مأرب در جنوب شرقی صنعاً واقع شده و حدود ۱۱۸۸ متر از سطح دریا بلندتر است. فاصله آن از صنعاً حدود ۹۶ کیلومتر است. مأرب (=Mariabat قديم<sup>۲</sup>) در عصر سبائیان درخشیدن گرفت و به متابه مرکز تجاري بزرگی در مسیر کاروانهای سر برآفراشت که بين حضرموت در جنوب و حجاز در شمال، در رفت و آمد بودند. پيرامون مأرب را با غها و بستانها فراگرفته بود و به همين جهت در قرآن کريم از آن به عنوان «بلدة طيبة» ياد شده است. آثار درخشش و شکفتگی که مأرب در ساية حکومت سبائیان بدان دست یافته بود در بنای سدها و معبد، قصرها و قلعه هایی که بقايا آن تا به امروز بر جای مانده و قصر سلحین و قشیب از جمله آنهاست، انعکاس یافته است. در صفحات آينده به هنگام بحث از مظاهر تمدن اين سرزمين به سدّ معروف مأرب اشاره خواهيم کرد که سبب عظمت آن شهر بود. از زمان تخریب اين سدّ، حکومت سبائیان نيز منقرض شد و شهرهایی که از رهگذر همین سدّ ارتزاق می کردند و پر ان شده و ساکنان آنها پراکنده شدند تا اينکه در مثل گفته شد: «مردم سباً متفرق شدند<sup>۳</sup>». صنعاً يکی ديگر از شهرهای قدیم یمن است. این حوقل می نويسد: «آنجا دیار پادشاهان قدیم یمن بود<sup>۴</sup>». معروف است که پس از حملة آیلیوس گالیوس به یمن، سبائیان پايتخت خود را از مأرب به «ذمار» منتقل کردند<sup>۵</sup>. ياقوت می نويسد ذمار دهی در یمن است که در دومنزلی صنعاً قرار دارد. ياقوت همچنین از برخی راویان نقل می کند که ذمار نام دیگر صنعت است<sup>۶</sup>. از هنگام انتقال پايتخت به صنعاً، این شهر رو به آبادانی گذاشت. پس از آن جشیها صنعاً را به عنوان محل اقامت خود در یمن برگزیدند و قليس (کلیسا) معروف را در آنجا بنا نهادند. جغرافیدانان آب و هوا، پاکیزگی و بازارهای آنجا را ستوده اند<sup>۷</sup>. در این بازارها چرم و پوست، انواع پای افزار و کفش، سفره های چرمی، پارچه های گرانبهای، انواع عبا و ردا، ظروف بقراطی و سعوانی، عقیق سلیمانی (جزع)، انواع خرمهره به فروش می رسید<sup>۸</sup>.

۱. ياقوت، منیع پیشین، «مادة مأرب»، ص ۲۸.

2. Mariaba

۳. ياقوت، منیع پیشین، ج ۳، «مادة سباً»، ص ۱۸۱.

۴. این حوقل، منیع پیشین، ص ۴۳.

۵. صالح احمد العلى، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۴.

۶. ياقوت، منیع پیشین، ج ۳، «مادة ذمار»، ص ۷.

۷. این رسته، منیع پیشین، ص ۱۰۹، ۱۱۳؛ همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۱۹۵ و ۱۹۷.

۸. این رسته، منیع پیشین، ص ۱۱۲.

نجران یکی دیگر از شهرهای یمن است که در ناحیه نجران واقع شده و از مهمترین مراکز تجاری یمن به شمار می‌آید. نجران و شهر مجاور آن، جرش، به تولید چرم و سفره‌های چرمی اختصاص دارند<sup>۱</sup>. تاریخ نجران در عصر جاهلیت با انتشار آیین مسیحیت در یمن پیوند خورده است. از هنگامی که فیمیون راہب در سال ۵۰۰ میلادی مسیحیت را در آن شهر نشر داد و کلیسایی براساس مذهب «مونوفیزیت» (وحدت ذات مسیح) بنا نهاد، نجران به مرکز مسیحیت در جنوب شبهجزیره تبدیل گردید.

و هب بن منبه از این کلیسا سخن گفته است<sup>۲</sup>، و شاید این همان کلیسایی است که عرب آن را «کعبه نجران» نامیده‌اند.<sup>۳</sup> و آن خانه‌ای بود که از ۳۰۰ قطعه چرم ساخته شده بود و عبدالmessیح بن دارس بن عدی بن معلق متولی و صاحب آن بود. اعشی درباره این کلیسا گفته است:

و كعبة نجران حتم عليه  
نزور يزيداً و عبدال المسيح  
و شاهدنا الورد و الياسه  
لـ حتـى تـاخـي بـأبـوابـها  
و قـيـساً هـم خـيرـ أـربـابـها  
سـينـ وـالـمـسـعـاتـ بـقـاصـبـاـ

در آنجا گل سرخ، یاسمين و زنان آوازه‌خوان جعدموی شاهد ما خواهند بود.»

با اینکه ذی نواس حمیری مسیحیان نجران را در آتش سوزاند، ولی نصارای نجران در سایه حکومت حبشهها و ایرانیها به همان آیین گذشته خود بازگشتند و تا عصر ظهور اسلام بر همان آیین بودند. در سال نهم هجری هیئتی از نصارای نجران که عبدالمسیح و اسقف ابوحرانه نیز در آن شرکت داشتند به نزد پیامبر(ص) آمدند و با پیامبر مصالحه کردند و عهدنامه‌ای در میان آنها نوشته شد. در زمان خلافت عمر آنان را از سرزمین خود پراکنده ساختند و آنان از آنجا به کوفه و واسط نقل مکان کردند.<sup>۵</sup>

صراحت از جمله شهرهایی است که در تاریخ گذشته بین نقش مهمی را ایفا کرده است. این

<sup>۱</sup> مقدسی، منیع پیشین، ص ۸۷؛ ابن حوقل، منیع پیشین، ص ۴۳.

١. معدسی، معجم پیشین، ج ٣، بن روزان، ص ٢٥٠.  
 ٢. باقوت، معجم پیشین، ج ٥، «ماده: نهران»، ص ٢٦٦.

<sup>٤</sup> منه بشـ، صـ، ٢٦٨.  
<sup>٥</sup> بلاذرـ، فتوح الـ، جـ، ١، صـ، ٧٦-٨١.

۱۷۸

شهر بین صنعا و مأرب واقع شده است و بنای آن را به سلیمان بن داود(ع) نسبت می دهند.<sup>۱</sup> سبایان صرواح را به عنوان نخستین پایتخت خود برگزیدند و در آنجا معبد هایی برای الاهه قمر بنا کردند. سپس از آنجا به مأرب نقل مکان کردند. معبد بزرگ صرواح امروزه از مهمترین آثار باستانی یمن محسوب می شود. این معبد در قرن هشتم پیش از میلاد، هنگامی که صرواح پایتخت مکارب سپا بود به دست مکرب یدع ایل ذریح ساخته شد.<sup>۲</sup> در روزگار قدیم، معین یکی از دو شهر مهم معینیان بود. شهر مهم دیگر آنها «براقش» بود که «بنیل» نامیده می شد و در ناحیه جوف واقع شده بود.<sup>۳</sup> منطقه معین، ابتدا به این اسم خوانده نمی شد و به نام «قرنا» یا «قرنة» معروف بود. این منطقه، آثار باستان بسیاری را در خود جای داده است. علقمبهن ذی جدن درباره معین و براقش، می گوید:

و قد أسوأ براقش حين أسوأ ببلقة و منبسط أنيق  
و حلوا من معين يوم حلوا لعزهم لدى الفج العميق

«آنگاه که براقش را بنا نهادند آن را در جای خوش و دلکش بنا کردند؛  
چون خواستند که به شهری وارد شوند، به سبب عزت و عظمت خود وارد شهر معین شدند که در نزدیکی «فج عمیق» قرار گرفته است».

ظفار نیز از جمله شهرهای باستانی یمن به شمار می آید. این شهر در نزد اعراب به «سبزه زار یحصب» معروف بود. ظفار پایتخت حمیریان بود؛ به طوری که هر کس وارد ظفار می شد او را «حمیری» می خواندند. ظفار حمیری بر سر راه ارتباطی میان صنعا و زمار و تريم در جنوب، و در فاصله ۱۶۰ کیلومتری شمال شرق مخا واقع شده است. ظفار از بزرگترین شهرهای یمن است و جزء معروف ظفاری به آن شهر منسوب است.<sup>۴</sup> حمیریان در آنجا قصرهای مرتفعی بنا کرده بودند که در شعر عرب مکرر از آنها یاد شده است و از جمله این قصرها، قصر «ذی یزن» است که علقمه درباره آن می گوید:

و مصنعة بذى ريدان أست بأعلى فرع متلفة حلوق

۱. یاقوت، میثیح پیشین، ج ۳ «ماده: صرواح»، ص ۴۰۲.

۲. احمد فخری، الین، بحث في المؤثر الثالث للآثار العربية المعتقد في قاس سنة ۱۹۵۹، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۲۲۴.

۳. یاقوت، میثیح پیشین، ج ۵، «ماده: معین»، ص ۱۶۰.

«و قصری در «ذی ریدان» تأسیس شد که بر روی کوهی پوشیده از درختان به هم پیجیده قرار گرفته بود.»

قصرهای دیگر ظفار عبارتند از: قصر ریدان که قصر پادشاهان ظفار بود، و قصر شوحطان، همان قصری که علقمه در مورد آن گفته است: «شوحطان نیز مانند تو پر نقش و نگار است» و قصر کوکبان، و از این رو بدین نام خوانده شده است که بیرون آن با نقره تزیین یافته و قسمت بالای آن از سنگهای سفید ساخته شده است و داخل آن با عود، کاشیهای رنگارانگ و جزع و انواع جواهر چون کمربندی آراسته شده است.<sup>۱</sup>

۱. همدانی، منع پیشین، ج ۸، ص ۲۲.

## ۲

### حکومت معینیان (۱۳۰۰ - ۱۶۲۰ق)

حکومت معینیان قدیم‌ترین حکومتی است که در یمن روی کار آمده است. این حکومت تقریباً از سال ۱۳۰۰ تا ۱۶۲۰ قم، دوام یافته است. در منابع عربی از این دولت سخن نرفته است، آنچه ضمن این منابع به طور خاص درباره دو شهر معین و براقش آمده است از این حد تجاوز نمی‌کند که آن دو، محلی در جوف، میان نجران و حضرموت، یا دو قصری از جمله قصرهای باستانی یمن بودند<sup>۱</sup>. اما در منابع یونانی و رومی نام معینیان ذکر شده است. استرابون، تئودروس سیسیلی، و بلنیوس آنها را مینائی<sup>۲</sup> نامیده‌اند. استрабون یادآور شده است که پایتحت آنان شهر قرناؤ<sup>۳</sup> بود. پیش از کشف آثار شهر معین در یمن در سال ۱۸۷۴ میلادی برخی از دانشمندان بر این عقیده بودند که کلمه مینائی به کوه منی در نزدیکی مکه اطلاق می‌شود<sup>۴</sup>. این در حالی بود که برخی دیگر معتقد بودند که مقصود از کلمه ماعون یا معون<sup>۵</sup> که در تورات آمده است، «معان» واقع در جنوب شرقی پترا<sup>۶</sup> در سرزمین ادومیان است.

۱. همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۲۰۳؛ همدانی، الأكيل، ج ۸، ص ۱۰۵؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «ماده معین»، ص ۱۶۰.

2. Minaei                    3. Karna

۴. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۳۰.

5. Maon

۶. جوادعلی، تاريخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۳۸۱؛ فیلیپ جیئن، تاريخ العرب، ص ۶۳؛ الویس موسی، شمال المجاز، ص ۲.

پیش از کشف آثار شهر معین (پایتخت معینیان<sup>۱</sup>) توسط ژوژف آلوی، تمدن معینیان برای دانشمندان ناشناخته بود. آلوی گزارش اکتشافات خود را به ضمیمه تصاویر زیادی که از آثار معین برداشته بود و مهمترین آنها تصویر هدایا و قربانیهای اهدایی بود<sup>۲</sup>، در سال ۱۸۷۴ میلادی در مجله آسیایی منتشر ساخت. با بذل همت و تلاش گلازر و گوسن، بر اطلاعات ما درباره این نقوش افروزه شد. سپس مولر به بررسی علمی این نقوش پرداخت و از این طریق امکان آشنایی و شناخت بیشتر در مورد این حکومت و پادشاهانش فراهم گردید. مولر تعداد پادشاهان این سلسله را که نام آنان را در این نقوش و کتیبه‌ها خوانده است بیست و شش تن دانسته که به پنج خاندان تقسیم می‌شدند، حال آنکه هومل اسمی پادشاهان معین را به سه گروه و طبقه منحصر کرده است. اما فلبی از بیست و دو پادشاه معینی نام برده و آنها را در پنج خاندان طبقه‌بندی کرده است. از طریق این نقوش همچنین توanstیم القابی را که معینیان درباره پادشاهان خود به کار می‌بردند بشناسیم، این القاب عبارت بودند از: «بیطوع» به معنی «مخلص»، «صدق» به معنی «عادل»، و لقب «ریام» به معنی «درخشش» و روشنایی بخش<sup>۳</sup>. این پادشاهان همچنین به لقب «مزود» یعنی «مقدس<sup>۴</sup>»، و «کبر» یعنی «بزرگ و کبیر» ملقب بودند.

حکومت معینیان در جوف، یعنی در منطقه همواری که میان نجران و حضرموت واقع شده است، تشکیل گردید. برخلاف عقیده برخی از پژوهشگران<sup>۵</sup> معینیان از گروههای مهاجر شمال نبودند، بلکه آنان از اهالی سرزمینهای جنوبی بودند. معینیان به تجارت و بازارگانی می‌پرداختند و به راههای تجاری میان شمال و جنوب تسلط داشتند. براساس کتیبه‌های معینی که کاوشها و اکتشافات باستان‌شناسی در منطقه معان و «العلا» (=دیدن) از آنها پرده برداشته است نفوذ سیاسی معینیان تنها بر جنوب محدود نمی‌گردید؛ بلکه به شمال حجاز نیز

۱. جرجی زیدان، مینی بیشین، ص ۳۰ و ۱۳۰؛ دیلف نیلسن، فصل «بلاد العرب الجنوبيّة»، از کتاب *التاريخ العربي القديم*، ص ۱۲-۱۷.

2. I. Guidi, *L'arabie antéislamique*, Paris, 1921, p. 66

۳. فریتس هومل، «التاريخ العام للبلاد العرب الجنوبيّة» از کتاب *التاريخ العربي التقديم*، ص ۶۴ و ۷۵، تعلیق دکتور فؤاد حسینی به عنوان «استكمال»، ص ۲۶۷-۲۷۴.

۴. Guidi, *L'Arabie antéislamique*, p. 64. ابراهیم معتقد است که معینیان از سرزمین اصلی خود مهاجرت کردند و در جست‌وجو محل آبادی جهت اقامت خود برآمدند. از بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی، و از نامهای مردان و خدایان آنها چنین برمن آید که اصل آنان به عمالقة عراق می‌رسد. وقتی آنان در جنوب جزیره سکونت گزیدند، قصرها و کاخهایی بنا نهادند که به عنوان مثال می‌توان آثاری را در بابل مورد بازدید قرار گرفته است نام برد. ما با این نظر دکتر حسن ابراهیم حسن موافق نیستیم.

گسترش می‌یافت و «معان» و «دیدن» (=العلای جدید) هم در دایره حکومت و نفوذ آنان قرار می‌گرفت. با توجه به این، می‌توان چنین نتیجه گرفت که این منطقه شمالی تابع حکومت معین در جنوب<sup>۱</sup> بوده است. موسل در این باره می‌گوید: «... اینان و معینیان بود که بر قسمت عمدۀ تجارت جهانی در سرزمینهای عرب، در ...، اینان و معینیان از یک نژاد بودند، آنها نه فقط در جنوب غربی جزیرۀ العرب تسلط داشتند. سبائیان و معینیان از یک نژاد بودند، آنها نه فقط در بی کسب سیاست در سرزمین خود بودند، بلکه می‌خواستند نفوذ خود را به همه آبادیهایی بگسترانند که در مسیر راه تجاری واقع شده بود. از این‌رو، در همه آبادیهایی که بر سر راه تجاری قرار داشت کوچ‌نشینانی از اعراب جنوب را مستقر ساخته بودند و به همراه اینان گروهی از مردم جنوب نیز در این آبادیهای اقامت گزیده بودند. کار اصلی اینان، إشراف بر پادشاهان و رؤسای آن منطقه و مراقبت از آنان بود تا به علت اختلافات تاریخی، اقدامی نکنند که با مصالح حکمران سبائی یا معینی آنان، که در رأس کشور جنوبی سبائی یا معینی قرار داشت، مغایرت داشته باشد»<sup>۲</sup>.

معروف است که راه تجاری که از طریق خشکی میان یعن، شام، و مصر ارتباط ایجاد می‌کرد از غرب تیماء می‌گذشت؛ و این راه بزرگ ارتباطی، گاهی تحت سیطرۀ معینیان و گاه در دست سبائیان معاصر آنها بود. در همه آبادیهایی که این راه در شمال غربی سرزمینهای عرب از آنها عبور می‌کرد، مانند آبادی مدین، و آبادی دیدان (که در کتاب مقدس به نام «ددن» یا «دیدن» آمده است و در نزدیکی آبادی «العلا» قرار دارد) و مانند آبادی معون یعنی «معان جدید»، گروهی از حکام معین یا سبأ اقامت داشتند و پشتیبانان نظامی و کوچ‌نشینان جنوبی از آنها در حفاظت از مراکز تجاری حمایت و پشتیبانی می‌کردند. همچنین به همراه آنان کوچ‌نشینانی از کوشیان افریقا، که به سبب مجاورت و همسایگی روابط تجاری مستمری با معینیان و سبائیان داشتند، اقامت می‌کردند.<sup>۳</sup>

گسترش نفوذ معینیان در شمال، به تماس و ارتباط آنان با آشور، فنیقیه، و مصر انجامید. فرمانروایان آشور در سوریه به علت دوری از راه تجاری اصلی با معینیانی که در این آبادیها اقامت داشتند شریک می‌شدند و این ارتباط و شرکت با آنان نه به عنوان نمایندگان پادشاه معینی بلکه به عنوان پادشاهان سرزمینهای جنوبی صورت می‌گرفت. این توضیح می‌تواند

۱. الویس موسل، متع پیشین، ص ۲۰۱؛ جوادعلی، متع پیشین، ج ۱، ص ۳۹۸.  
۲. موسل، متع پیشین، ص ۱-۲.  
۳. موسل، متع پیشین، ص ۸۷-۸۸.

اشاراتی را که در اسناد سریانی و عبری درباره سپاهیان و معینیان آمده است تفسیر کند. در این اسناد به این نکته اشاره شده است که سرزمین آنان در جنوب شرقی بحرالمیت<sup>۱</sup> واقع شده است. همچنانکه معونیان از پادشاهان اعراب جنوبی اطاعت می‌کردند ساکنان «ادوم» نیز که در سعیر<sup>۲</sup> اقامت داشتند به سیاست پادشاهان جنوب سرزمینهای عرب معترف بودند.

اشغال معینیان به امر تجارت، ایجاد می‌کرد که نسبت به نحوه تنظیم محاسبات و دفاتر بازرگانی آگاهی لازم را به دست آورند. از این‌رو، معینیان به علت سهولت استعمال القبای فنیقی به اقتباس از آن پرداخته و به نوشتن زبان خود با آن الفبا برخاستند. در جیزه مصر، و جزیره دیلوس یونان، کتبه‌های معینی متعلق به قرن دوم پیش از میلاد<sup>۳</sup> کشف شده است. در این نوشهای اشارتی وجود دارد که از ارتباط و پیوند موجود میان مصر و یونان از یکسو، و دولت معینی یمن از دیگرسو پرده بر می‌دارد؛ و نشان می‌دهد که معینیان پس از سقوط حکومت خود نیز تا مدت‌ها ساختار اجتماعی و شیوه‌های تجاری خود را همچنان حفظ کرده بودند.<sup>۴</sup> علاوه بر این کتبه‌ها، آثار و نقش دیگر معینی در اور و ورکاء عراق به دست آمده است.

الیفع وقه یکی از پادشاهان معینی است که نام او در «خریبة السوداء» (=شهر «نشان» در نوشهای معینی) کشف گردید. همچنین در نقشی که در برآش با «بنیل» معینی کشف شد، نام او به دست آمد. در این کتبه‌ها نام پسر او، وقه ایل صدق، نیز که پس از پدر به حکومت یمن رسید به همراه نام الیفع ذکر شده است. در نقشی که در «دیدن» (=العلا<sup>۵</sup>) کشف گردید اسم الیفع وقه به همراه نام پسر دیگرش، که ابوکرب پیغ خوانده می‌شد، به دست آمد. اب یدع پیغ یکی دیگر از پادشاهان یمن است که نام وی در ویرانه‌های شهر معین کشف شد. نقشی که نام وی بر آن نوشته شده بود در جریان اقدام گروهی از اشراف قرناو معین جهت ترمیم خندقها و تعمیر باروهای شهر به نگارش درآمده بود. از جمله پادشاهان دیگر این سلسله، وقه ایل ریام و پیغ ایل صدق است؛ یعنی همان کسی که قلعه پیغمور را بنا نهاد. از پادشاهان متاخر معین می‌توان از پیغ‌الریام و پیغمور تبع کرب‌نام برد. کتبه‌ای که نام آن دو در آن آمده است، متنضم عبارتی

۱. در منطقه جنوبی بحرالمیت واقع شده است.

۲. جوادعلی، پیغ پیش، ج ۱، ص ۲۸۵ و ۳۹۷؛ تاریخ کتبه‌ها و نقش معین در مصر به سال ۱۵۹ ق.م، یعنی پیست و دومین سال حکومت فیلوماتر بطلمیوس ششم، بازمی‌گردد.

۳. صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۱۷-۱۸.

4. Philby, *The back ground of Islam*, p. 42

۵. جوادعلی، پیغ پیش، ج ۱، ص ۲۸۷.

است که به اوضاع و خیم سیاسی که معین در این دوره قترت بدان گرفتار آمده بود اشاره دارد. از آنجا که این عبارت متنضم اقرار معینیان نسبت به الاهه سبائیان و حاکمیت پادشاهان و مردم سپا بر ایشان است، از خضوع و تسليم معین در برابر نفوذ سیاسی سپا پرده بر می‌گیرد.<sup>۱</sup> از کتبیه‌های معینی که در «دیدن» (=العلا) واقع در جوف یمن کشف شده است چنین استنباط می‌شود که حکومت یمن پادشاهی بوده است. همچنین از این کتبیه‌ها بر می‌آید که دو تن از فرزندان یا برادران پادشاه می‌توانستند همزمان به لقب «پادشاه» ملقب شوند. شهرهای معینی دارای مجالسی بود که به «مسود» معروف بودند و به شیوه «دارالندوه» مکه در عصر جاهلی عهده‌دار اداره امور شهر در صلح و جنگ بودند.<sup>۲</sup> از این کتبیه‌های معینی همچنین استنباط می‌کنیم که در آن دوره مالیاتها به سه نوع تقسیم می‌شد: نوعی از مالیات برای خزانه پادشاه جمع‌آوری می‌گردید؛ نوع دیگر از مالیات به معابد پرداخت می‌شد؛ و نوع سوم به بزرگان و حکام اختصاص داشت. مالیات معبدها خود بر دو گونه بود: به یک نوع از آن «اکرب» گفته می‌شد که این مالیات جهت تقریب به خدایان از سوی قبایل پرداخت می‌گردید؛ نوع دوم از مالیات معبدها که اجباری بود و افراد موظف به پرداخت آن بودند «عشر» نامیده می‌شد.<sup>۳</sup>

۱. منبع پیشین، ص ۳۹۲.

۲. منبع پیشین، ص ۴۰۵.

۳. منبع پیشین، ص ۴۰۶.

## حکومت سبائیان (ق.م ۱۱۵-۸۰)

### الف. سبائیان

در کتیبه‌ها و نقوش آشوری متعلق به روزگار پادشاه تیگلت پیلسر سوم و سارگو دوم، و سنحریب درباره سبائیان سخن گفته شده است. در این کتیبه‌ها اشاره شده است که این پادشاهان خراجهایی بر دو پادشاه سپا یعنی امر و کرب ایلو مقرر کردند.<sup>۱</sup> همچنین نام سپا به عنوان سرزمین مولد عطربات، صنوبر<sup>۲</sup>، سنگهای قیمتی، و معدن طلا<sup>۳</sup> در تورات آمده است و اشاره شده است که ملکه سپا در اورشلیم از سلیمان(ع) دیدار کرد و انواع عطرها، طلاهای بسیار، و سنگهای قیمتی<sup>۴</sup> به او هدیه کرد. در قرآن کریم نیز ذکر ملکة سپا در سوره نمل<sup>۵</sup> آمده

۱. منظور از «ملوک سپا» در متون آشوری، آن گروه از حکام سپا هستند که به نمایندگی از سوی پادشاهان سپا در آبادیهای دیدن، معان، تیماء، اقامات داشتند. (نک: موسل، شمال الحجاز، ترجمه دکتر عبدالحسن حسینی، اسکندریه ۱۹۵۲، ص ۹۶-۹۷) نیز

Moscati, *histoire et civilisation des peuples semitiques* Paris 1954, p. 180

۲. کتاب مقدس، سفر ارمیا، اصحاح ۶، آية ۲۰، ص ۱۰۸۳.

۳. سفر حریقال، اصحاح ۲۷، آية ۲۳-۲۴، ص ۱۲۱۹.

۴. سفر ملوک الاود، اصحاح ۱۰، آية ۲-۱، ص ۵۵۱.

۵. خداوند متعال می فرماید: فَكَمَّتْ غَيْرَ بَعِيدٍ تَقَالَ أَحَاطَتْ بِهَا لَمْ تُحْطِبْ يَهُ وَجَتَّكَ مِنْ سَبَأً بَيْنَهُ بَيْنَهُ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَشْلِكُهُمْ وَأَوْبَثَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ وَجَدَنَّهَا وَقَوْمُهَا يَشْجُدُونَ لِلشَّيْءِ مِنْ دُونِ أَنْفُسِهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْنَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ. تا آنجا که خدای متعال می فرماید: قبیل لها اذْخَلَى الصُّرُخَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْ لُجَّةً وَكَثَقَتْ عَنْ سَاقِيهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْخٌ مُهَمَّرٌ مِنْ قَوْارِبِهِ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَشَلَمْتُ مَعَ سَلَيْمانَ لَهُ رَبُّ الْفَالَّمِينَ. (سوره نمل ۲۲-۴۴) «پس اندکی درنگ کرد و بعد از آن گفت آنچه را تو فرانگرفتی، فراگرفتم و از سپا داستانی یقینی و

است. تاریخنگاران در اصل و نسب سبایان اختلاف نظر دارند. در حالی که در روایات عربی نقل شده است که سپاً از فرزندان یشجب بن یعرب بن قحطان بوده و «عبد شمس» نامیده می‌شد. علت نامگذاری او به سپاً نیز این بود که زنان و کوکان را به اسارت می‌گرفت و از همین رو بدو نام سپاً نهاده‌اند.<sup>۱</sup> در تورات یک‌بار او از [فرزندان] کوش بن حام<sup>۲</sup> شمرده شده و بار دیگر از فرزندان یقطان.<sup>۳</sup> گمان مشهور آن است که سبایان ابتدا اقوام بدوي بودند که بین شمال و جنوب شبه‌جزیره به نقل و انتقال می‌پرداختند. سپس این اقوام در حدود سال ۸۰۰ قم به علت مزاحمت‌های آشوریان از جانب شمال، در سرزمینین یمن استقرار یافته‌ند. سبایان در این سرزمین از ضعف معینیان استفاده کرده و وقتی که به اقتدارشان افزوده شد مناطق نفوذ خود را در قلمرو حکومت معینیان گسترش دادند و به حکومت معینیان پایان بخشیدند و بر ویرانه‌های آن اساس حکومت خود را بنا نهادند و وارث زبان و آیین آنها شدند و زمام امور مردم را به دست گرفتند و به اشتغال در حمل مال التجاره میان هند و حبشه و مصر و شام و عراق، جانشین معینیان شدند. تا اینکه در نخستین قرن‌های پیش از میلاد به بزرگترین واسطه تجاری میان حبشه و هند، و شام و مصر تبدیل گردیدند. استاد هومل معتقد است که سبایان ابتدا در جوف، واقع در سرزمین شمال عربی، سکونت داشتند تا اینکه در قرن هشتم پیش از میلاد موطن خود را ترک گفتند و به جنوب جزیره‌العرب کوچ کردند، و ابتدا صراحت و سبسب مأرب را به عنوان پایتخت خود برگرداند. استاد هومل بر این اعتقاد است که آنان نخست در محلی سکونت داشتندکه آشوریان آن را «عربی» یا «اربی» می‌نامیدند و در تورات بانام «بارب» یا «یعرب» نامیده شده است، و چون در یمن استقرار یافته‌ند پایتخت خود مأرب را بنا کردند که به دلیل انتساب به نام موطن اصلی آنان «اربی» یا «بارب<sup>۴</sup>» بدین نام خوانده شده است. کیبه‌ها و نقوش سبایی این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهند که اولین «مکرب» یا

→ واقعی برای تو آوردم. همانا من زنی در آنجا دیدم که پادشاه آنان بود و همه چیز به او داده شده بود و دارای تختی بزرگ بود. او و قومش را دیدم که در برابر خورشید سجدۀ می‌کردند، نه در برابر خدا، و شیطان کردار آنان را برایشان آراسته بود، و آن را از راه [راست] بازداشتند بود و آنان راه نمی‌برند و هدایت نمی‌یابند... یدو گفته شد به کاخ اندر آی پس هنگامی که آن را دید معاونت آبگیری پنداشت. ساقه‌های خود را بر هنر ساخت، گفت همانا آن کاخی لفزنده از شیشه است. آن زن گفت: پروردگارا من بر خود ستم روا داشتم و به همراه سلیمان به پروردگار جهانیان ایمان آوردم».

۱. وهب بن منبه، کتاب التیجان فی ملوك حمير، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ھ، ص ۴۸؛ عبیدبن شریه، اخبار عبیدبن شریه، از کتاب التیجان، ص ۳۹۷؛ بلاذری، أنساب الأشراف، به کوشش دکتر محمد حمیدالله، قاهره، ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۴؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴.

۲. سفر نکون، اصلاح ۱۰، آیه ۲۸، ص ۱۶.

۳. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۱۰۶.

«فرمانروای مقدس» و نخستین مؤسس و بنیانگذار حکومت سپا، «سمه علی» نام داشت که پیش اپیش گروهی از قوم خود از شمال شبه جزیره عرب [به سمت جنوب] حرکت کرد. ذکر این مکرِب نخستین سپائی در کتبیه‌ای آمده است که ضمن آن به اهدای بخور توسط او و به نمایندگی از جانب قوم خود به «المقدة»، الاهه قمر اشاره شده است. دولت سپا به سبب فزوئی ثروت مردم خود به رشد و شکوفایی رسید. این ثروت عظیم از طریق اشتغال سپائیان به زراعت<sup>۱</sup>، و تسلط آنان به راههای تجاری زمینی که جنوب را به شمال مرتبط می‌ساخت به دست آمده بود. استاد فیلیپ جتی به دلیل تسلط سپائیان به راههای تجاری، آنان را «فندیقیان دریای جنوب»<sup>۲</sup> نامیده است.

سپائیان قلمرو وسیعی را که از بنی در جنوب تا نجد و حجاز شمالی در شمال، در بر می‌گرفت تحت نفوذ خود آوردند. آنان همچنین به راه تجاری دنیا، که جنوب شبه جزیره را به سوریه و مصر مرتبط می‌ساخت، سیطره یافتد. حکومت سپا، حکمرانانی را جهت اقامت در آبادهای شمالی، که در مسیر این راه تجاری قرار داشتند، اعزام می‌کرد تا آنان به وسیله سپاهیان مستقر در آن مناطق، بقای این مراکز و منازل تجاری را در دایره نفوذ سپائیان تضمین نمایند. آبادی «دیدن» (=العلا) محور اصلی گسترش نفوذ سپا به شمال سرزمین عرب بود. از طریق این کتبیه‌های سپائی می‌توانیم دوران حکومت سپائیان را به دو دوره متوالی تاریخی تقسیم کنیم:

دوره اول - دوره مکارب، در این دوره حاکم سپا به لقب «مکرب» یعنی مقرب به خدایان و مردم، یا واسطه ارتباط میان خدایان و مردم، ملقب بود. مکارب سپا صرفاً را به عنوان پایتخت خود برگزیدند، و سپس آن را به مأرب انتقال دادند. دوره مکارب از سال ۶۵۰ قم تا ۸۰۰ قم تا سال دوام یافته است.

دوره دوم - دوره پادشاهان سپا، در این دوره فرمانروایان این سرزمین به لقب «ملک سپا» معروفند. این دوره تا سال ۱۱۵ قم استمرار داشته است.

۱. قرآن کریم به این ثروتهای انبوهی که سپائیان از راه زراعت به دست آورده بودند اشاره می‌کند: آنکه کان لسباً فی مسکنهم آیه، جتنان عین یعنی و شمال، کلوا مِنْ رزق ریکم واشکروا له بلدة طبیة و رب غفور (سوره سپا/ ۱۵)

«برای سپا در سکونتگاهشان نشانه‌ای بود، دو باغی از راست و چپ، از روزی پرورده‌گاران بخورید و او را سپاس گزارید، شهری پاکیزه و خدایی آمرزند». ۲. فیلیپ جتی، تاریخ العرب، ص ۶۰.

### ب. مکارب سبا

گفتیم که نخستین مکرب سبا، سمه علی، بنیانگذار حکومت سبایان بود. از روزگار این مکرب کنیبدای باقی مانده است که نشان می دهد او شخصاً به الاهه قمر بخور تقدیم می کند. حدود سال ۷۸۰ قم پسراو، یدع ایل ذریج، به جای وی نشست و معبدی برای الاهه قمر در صرواح بنا کرد. ومعبد دیگری نیز برای همین الاهه در مأرب ساخت<sup>۱</sup>؛ و قربانیها بی برای الاهه زهره تقدیم داشت<sup>۲</sup>. پس از یدع ایل ذریج پسرش، پیغام امر، به جای وی نشست. بنای معبد الاهه قمر در شهر دابر واقع در جوف، بین مأرب و معین، به او نسبت داده شده است. از محل بنای این معبد چنین استنباط می شود که سبایان با معینان<sup>۳</sup> رویارویی و تصادم داشته اند. بعد از پیغام فرزندش، یدع ایل بین، جانشین وی گردید و برجهای شهر معینی، نقش، را بنا نهاد<sup>۴</sup>.

از آغاز قرن هفتم پیش از میلاد مکارب سبا اقدام به اصلاحات اراضی کردند و کرب ایل بین زمینهای اطراف نقش را میان کشاورزان تقسیم کرد تا از این طریق امر کشاورزی بهبود یابد و تولیدات زراعی افزایش پیدا کند. فرزند او، ذمر علی ذریج، نیز شیوه پدر را در پیش گرفت. انجام بزرگترین طرح آبیاری که سرزمینهای عرب در ادوار باستانی به خود دیده است به سمه علی نیفین ذمر علی نسبت داده شده است. این طرح عبارت بود از ایجاد سدّی بر دهانه دره ذنه در مأرب به سال ۶۵۰ قم. این سدّ که به نام «سدّ رحب» معروف بود جهت جلوگیری از به هدر رفتن آبهای باران و سیل و بهره گیری از آن برای آبیاری مساحت بزرگی از زمینهای زراعی ساخته شده بود. این سدّ طی سالها به تنظیم آبیاری مناطق مجاور یاری رساند اما از آنجا که آب آن همه احتیاجات اراضی مزروعی را برآورده نمی کرد، پیغام بین بین سمه علی نیف مصمم گردید تا به طول، عرض، و ارتفاع سدّ رحب بیفزاید. در پی این تصمیم سدّی بزرگتر از آن بنا نهاد که به نام سدّ حبابض معروف شد<sup>۵</sup>. بدین ترتیب پیغام بین موفق به گسترش زمینهای زراعی مأرب و افزایش ثروت آن سرزمین شد. این دو سدّ، بزرگترین تأثیر

۱. احمد فخری، الاكتشافات الأثرية في اليمن، «معبد المساجد ببلا ومراد»، از سلسله بحثهای سومین کنفرانس آثار باستانی در جهان عرب برگزار شده در سال ۱۹۵۹ در فاس، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۲۵۵-۲۶۵.

۲. جوادعلی، پیغام بین، ج ۲، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ صالح احمد العلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۱۹. و «عتر» نماد و رمزی از ستاره زهره است، و این ستاره فرزند المقه الاهه قمر است.

3. Phillby, *The Background of Islam*, Alexandria, 1947, p. 40-41

۴. Philby, op. cit. p. 37; جوادعلی، ج ۲، ص ۱۱۹.

۵. Ibid. p. 39. احمد فخری، پیغام بین، ص ۲۳۵.

۶. ملک پیغام بین بجز این دو سدّ، سدهای دیگری نیز ساخت که سدّ مقران، سدّ یشون، سدّ منهیت و سدّ کهلام از جمله آنهاست؛ نیز نک: جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۰.

را در تبدیل مأرب (بلده طبیه در قرآن کریم) به دو بهشت از سمت راست و چپ گذاشت. سدّ مأرب بنایی در دهانه دره ذنه است؛ جایی که بیشترین آب سیلها در پی ریزش بارانها در آن محل جمع می‌شود. این سدّ که طول آن به ۸۰۰ ذراع می‌رسد از سنگ و خاک بنا شده است. قسمت بالای آن به دو سطح شبیه دار به شکل زاویه منفرجه منتهی می‌شود که لا یهای از شن آن را می‌بوشاند و مانع ریزش خاک به هنگام فوران آب می‌گردد. سدّ به دو کوه تکیه داده و از هر طرف آن قنات‌های منشعب می‌شود که در حقیقت ناودان است. اما این ناودانها دارای سوراخها و شکافهایی است که جهت آبیاری سطح دو کوه مجاور باز شده و پس از آبیاری بسته می‌شود. این سدّ در اعصار بعد نیز تعمیر و ترمیم گردید، تا اینکه آشفتگی اوضاع حکومت حمیری و به حال خود رها شدن سدّ موجب شکاف برداشتن و ویرانی آن شد. ویرانی سدّ منجر به تبدیل اراضی مزروعی به زمین خشک و بی‌آب و گیاه گردید و در پی آن بعضی از قبایل مانند قبیله ازد غسانی به بلندیهای شام کوچ کردند و برخی مانند توخیان به بحرین، و بعضی دیگر مانند منذریان به میان حیره و انبار در عراق مهاجرت نمودند. آخرین مکرب یمن، کرب ایل و تر بود که سیاست آبادسازی صلح آمیز را رها کرد و سیاست توسعه‌طلبی نظامی در در پیش گرفت، و براساس چنین سیاستی به حکومت معینی حمله کرد و آن را برانداخت و بر قبایل ایل که در قسمت جنوب غربی سرزمین یمن، و جنوب مناطق نفوذ سبائیان<sup>۱</sup>، در تھوم حضرموت، سکونت داشتند چیره گردید. کرب ایل و تر این پیروزیها را به عنوان هدیه به خدایان سبأ، الاهه قمر و زهره<sup>۲</sup>، بر دیوار معبد صرواح ثبت کرد. پس از آن این مکرب، لقب خود را به «پادشاه سبأ» تغییر داد و بدین ترتیب او نخستین فرمانروای سبأ بود که به لقب «پادشاه سبأ» ملقب گردید.

### ج. پادشاهان سبأ

سبائیان، در عصر پادشاهی، دارای ناوگان تجاری بزرگی بودند که نیاز معابد مصری را به بخور و عطریات یمن و حریر و ادویه هند تأمین می‌کرد. از آنجا که سرزمین سبائیان از

۱. پایتخت قبایل ایل شهر «تمعن» یا «تمنا» بود که در وادی بیحان نزدیک بباب‌المندب واقع شده بود و اینک به نام «کحلان» معروف است. حکومت قبایل با دو حکومت معینی و سبائی معاصر بود و در حدود سال ۲۵ قم سقوط کرد.

2. Philby, op. cit. p. 40-41;

جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۷-۱۴۶؛ فؤاد حسین، استکمال لکتاب التاریخ العربی قدیم، ص ۲۹۲.

یکسو به سواحل دریای احمر و از سوی دیگر به سواحل اقیانوس هند پیوسته بود، و عدن<sup>۱</sup> مهمترین بندر آن به شمار می‌آمد، طبیعی بود که سیائیان در زمینه دریانوردی بر اقوام دیگر تفوق و برتری داشته باشند. در عصر پادشاهان سپا، و به طور دقیق از سال ۵۰۰ قم به بعد، خاندانهای نیرومندی پدید آمدند که نقش مهمی در سیاست سرزمینهای جنوب عربی ایفا کردند. از میان این خاندانها، خاندان همدانی موفق به گرفتن تخت پادشاهی از ملوک سپا گردید. همچنین خدایان تازه‌ای مانند «ذوالسماء» یا «ذوسماوی» و یا «رب سماوی» پدید آمدند که پیش از آن نام آنها شنیده نشده بود. این نامها از پیدایش تحول عظیمی در حکومت سپا و تغییر مهمی در عرصه سیاست، دین، و نظام اجتماعی سیائیان حکایت می‌کنند.<sup>۲</sup>

از هنگامی که بطالمه مصر، تجارت شرق را به انحصار خود درآوردند، مراکز تحت نفوذ و حاکمیت پادشاهان سپا رو به ضعف نهاد. این پادشاهان از سال ۲۵۰ قم با مشکلات و دشواریهای گونه‌گونی مواجه شدند؛ زیرا که همدانیان و سران قبایل دیگر چشم طمع به تاج و تخت آنان داشتند. پادشاهان سپا خواهان استقلال حکومتهای محلی در چارچوب کشور متحد و یکپارچه بودند، اما این سیاست قومی بزودی با منافع صاحبان اقطاعی مواجه گردید؛ چرا که فرود آمدن از موضع استقلال بر آنها دشوار بود. این امر منجر به پیدایش کشمکشهای سخت و فرسوده کننده و انقلابات داخلی شد و به اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور سپا آسیب رساند و زمینه دخالت دولتهای بیگانه را در امور آن فراهم آورد. در پی آن با انتقال تجارت دریایی از دست آنان به یونانیان و رومیان، سیائیان تسلط خود را بر دریای احمر و سواحل افریقا از دست دادند.

واپسین قرن حاکمیت پادشاهان سپا، جنگهای هولناکی را بر سر تخت و تاج سپا در خود ثبت کرده است. این جنگها در تخریب و ویرانی شهرها و تبدیل زمینهای کشاورزی به بیابانهای بی‌آب و علف، تأثیر مهمی داشتند. در جریان این جنگها ریدانیان<sup>۳</sup> و حمیریان به قصد بهره‌گیری از اوضاع، وارد میدان شدند و سرانجام توanstند بر تاج و تخت سپا تسلط یابند. آنان در سال ۱۱۵ قم سلسله جدیدی را بنیان نهادند که پادشاهان آن ملقب به «ملوک سپا» و «ذی‌ریدان» بودند. اینان همان حمیریان بودند که در صفحات آینده از آنان سخن خواهیم گفت.

1. Aly Aoh. Fahmy, *Muslimsea-power in the eastern Mediterranean*, Cairo, 1966, p. 41

2. سید عبدالعزیز سالم، دراسات فی تاریخ العرب، اسکندریه، ۱۹۶۸ ص ۱۶۶.

3. ریدانیان از اقوام عرب جنوبی بودند که در نزدیکی ساحل جنوبی جزیره‌العرب در شمال حضرموت سکونت داشتند، در حالی که حمیریان در غرب حضرموت ساکن بودند.

## ۴

### حکومت حمیریان (۱۱۵ قم - ۵۲۵ م)

تاریخنگاران در این باره وحدت نظر دارند که عصر پادشاهان سبأ و ذی ریدان و دوره بعد از آن، که به عصر پادشاهان سبأ، ذی ریدان، حضرموت، و یمنت معروف است، دو عصری است که حمیریان در آن به صحنۀ حواتت سرزمینهای جنوب عرب پای نهاده‌اند و از این‌رو در نامگذاری این دو عصر اصطلاح «عصر حکومتهای حمیری اول و دوم» رواج یافته است.

الف. حکومت اول حمیریان (پادشاهان سبأ و ذی ریدان، ۱۱۵ قم - ۳۰۰ م) بنیانگذار این حکومت، ال شرح يحضب نام دارد که ناقلان و گردآورندگان اخبار گذشته بنای قصر غدان؛ معروف‌ترین قصر یمن<sup>۱</sup>، را به او نسبت داده‌اند. حملة رومیها، معروف به حملة «آلیوس گالیوس» حاکم رومی مصر در سال ۲۴ قم، در روزگار این حکومت رخ داد. مقصود رومیها از این حمله تصرف یمن و سیطره بر راههای تجاری تحت سلط پادشاهان سبأ و بهره‌برداری از ثروتهای یمن<sup>۲</sup> و پاکسازی دریای احمر از وجود «قراصنه» (=دریازنان، دزدان دریایی) بود. آلیوس گالیوس در حملة خویش به کمک و پشتیبانی عباده دوم، پادشاه انباط، متکی بود. این پادشاه به رومیها وعده داده بود که از هیچ‌گونه مساعدتی نسبت به آنان دریغ نورزد؛ به طوری که وزیرش، صالح سایلیوس، را در اختیار رومیها قرار داده بود تا در

۱. همدانی، الأکلیل، به کوشش دکتر نبیه امین فارس، برنسن، ۱۹۴۰، ج ۸، ص ۱۹.  
۲. Philby, op. cit. p. 100; جیلیپ چنی، ص ۵۶؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۳۸۴.

سرزمینهای عرب راهنمای آنان باشد. استراپون می‌نویسد که حمله از بندر لویکه کومه<sup>۱</sup> انباط، که به اعتقاد او همان حوراء است، آغاز گردید. آنان راه خشکی را، که از حجاز می‌گذشت، در نور دیدند و با گذر از نجران و نشق، پس از شش ماه، که در خلال آن سپاهیان علاوه بر تحمل رنج بسیار به سبب دشواری راهها مبتلا به انواع بیماری و وبا شده بودند، به مارسیا رسیدند و بعد از آنکه فرمانده این حمله تعداد زیادی از نیروهای خود را براثر گرسنگی و بیماری از دست داد<sup>۲</sup>، از طریق نجران به سمت مصر بازگشت. بدین ترتیب حمله رومیها ناکام ماند و سربازانشان گرفتار مصیبت بزرگی شدند. عواقب ناگوار این حمله را به گردن صالح نبطی انداختند که به خیانت و سوء مشورت و تلاش عمدی جهت نابود کردن سربازان رومی متهم شده بود.<sup>۳</sup>

حمله آپلیوس گالیوس آرزوهای رومیان را در سرزمین عرب با ناکامی مواجه ساخت. آنها که گمان می‌کردند از باغهای پرمیوه و مناطق سراسر آباد عبور خواهند کرد<sup>۴</sup>، پس از پیروزیهای جنگی بیهوده که با رنج و مشقت راه تناسی نداشت، به عدو از خط مشی خود درباره تصرف جزیره‌العرب ناگزیر شدند.<sup>۵</sup> بی‌تر دید شکست حمله آپلیوس گالیوس عامل اصلی تغییر خط مشی سیاسی رومیان درباره سرزمینهای عرب گردید و سرانجام از تصرف نظامی این سرزمینها چشم پوشیدند و به استمرار سلطه خود بر تجارت دریایی بسته کردند، و از طریق بھبود بخشیدن به روابط سیاسی خود با حکومتهای عربی و امارتهای محلی در جنوب عربی، به تحکیم مصالح تجاری خود در این سرزمینها پرداختند. مؤلف کتاب گردش در پیرامون دریای اریتره<sup>۶</sup> این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهد که رومیان با پادشاه حمیر، که بر مناطق گسترده‌ای از سواحل سرزمینهای عربستان جنوبی متصل به دریای احمر و ساحل اقیانوس هند تا حضرموت و ساحل عزانیا در افریقا<sup>۷</sup> حکومت داشت، پیمان بستند.

در عصر حمیری اول، ضعف و فتور بر کیان حکومت سپا و ذی‌ریدان سرایت کرد و ابتدا بطالسه و پس از آنان رومیها شروع به تصرف راههای تجاری دریای احمر کردند و بدین

1. Lucke Kome

2. Ibid. p. 101

۳. فلیپ چتی، ص ۵۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۸۶

4. D. G. Hogarth, *Arabia*, Oxford, 1922, p. 5

۵. سپدیبو، تاریخ العرب العام، ترجمه استاد عادل زعیتر، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۳۸. از میان جنگهایی که میان رومیان و عربها درگرفت، جنگی در محلی که شش روز از نجران فاصله داشت رخ داد که ضمن آن تنها بهدو لشکر رومیان خسارت وارد آمد. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۸۸).

6. *Periplus Maris Erythraei*

7. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۳۸.

وسیله از انکا به بازرگانان عرب در یمن و حضرموت رهابی یافتند<sup>۱</sup>. بندر لویکه کومه یا «مدينه البيضاء» در روزگار بطالسه مهمترین مرکز تجارتی در سواحل حجاز بود و از طریق این بندر، کشتیها به ساحل مصر می‌رسیدند تا بارهای خود را در آنجا تخلیه کنند. این بارها به وسیله کاروانهای زمینی یا با کشتیها یا کانال قدیم میان دریای احمر و نیل عبور می‌کردند به داخل این سرزمینها حمل می‌شد<sup>۲</sup>. رومها پس از عدم کامیابی حمله‌شان به یمن، صلاح را در آن دیدند که به تسلط خود بر این راه تجاری دریایی و ایجاد پیوندهای دوستی با حکومت حبشه اکتفا کنند. این عمل چنان خسارت و آسیبی بر اقتصاد یمن وارد کرد که بمراتب از شکستن سد مأرب زیانبارتر بود<sup>۳</sup>.

آخرین پادشاه حکومت حمیری اول، که در منابع عربی به «تبابعه» معروفند، ملک یاسر یعنی بود که در منابع عربی به نام ناشر النعم<sup>۴</sup> یا ناشر ینعم<sup>۵</sup> یا یاسر ینعم<sup>۶</sup> شهرت دارد. به عقیده راویان و گردآورندگان اخبار نام او مالک بن یعفرین عمروبن حمیرین سیاب بن عمروبن زیدبن یعفرین سکسک بن وائل بن حمیرین سبأ<sup>۷</sup> بود. آنان گمان کرده‌اند که علت اشتهرار او بدین نام آن است که وی ۴۰ سال پس از روزگار سلیمان بن داود(ع)، حکومت حمیر را احیا کرده است<sup>۸</sup>. در واقع آنان دوره حیات و حکومت این پادشاه را، با وجود اینکه او از پادشاهان حمیر در قرن سوم میلادی است، به روزگار سلیمان(ع) بازمی‌گردانند<sup>۹</sup>.

ناقلان اخبار، فتوحات عظیمی را به او نسبت داده‌اند و چنین پنداشته‌اند که او حمیریان و قبایل قحطان را گرد آورد و به عزم تحقق مقاصد پدران خود و تابعه بزرگ، به لشگرکشی برداخت و بخش وسیعی از زمین را در نور دید، قدرتش فزوونی گرفت، به سوی مغرب یورش برد، و تا دریای مدیترانه پیش رفت. در آنجا به پسرش، شمر، (که نامش شمر بر عرش بن ناشر النعم بود و علت نامیده شدنش به بر عرش آن بود که به سبب شرابخواری دچار لرزش و رعشه

۱. فیلیپ جئی، تاریخ العرب، صص ۶۹-۷۲.

۲. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۷۸.

۳. I. Guidi, *L'Arabie anteislamique*, p. 67.

۴. وهب بن منبه، كتاب الشيجان من ملوك حمير، ص ۲۱۹ و ۴۲۶؛ همدانی، الأكيل، ص ۲۰۷.

۵. حمزة اصفهانی، تاريخ سی ملوك الأرض والأئمّاء، برلن، ۱۳۴۰، ص ۸۳.

۶. یعقوبی، تاريخ الیعقوبی، نجف، ۱۳۵۸، ج ۱، ص ۵۹.

۷. وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۲۱۹ و همدانی او را مالک بن عمروبن یعفرین حمیرین منتسب بن عمروبن زیدبن سکسک بن وائل بن حمیرین سبأ می‌نامد.

۸. وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۲۱۹. عیبدین شریه می‌گوید: «او از آین جهت بدین نام خوانده شده است که حکومت حمیریان را بازگرداند و فرمانروایی را خاص آنها ساخت». (نک: وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۴۲۶)

۹. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۴۰.

شده بود. ایلی گفته است که وی «شمر بر عرش» نامیده می‌شد و شمر در زیان حمیر به معنی هلاک است). فرمان داد تا دریای مدیترانه را در نوردد و خود با ۱۰ هزار سوار به سوی وادی الرمل راند. وی به پرسش گفت: بر نگرد مگر اینکه از دریا بگذری و با مشاهدات خود به سوی من بازگردی. شمر به کشتی نشست و ناشر النعم در صنم ذی القرنین فرود آمد. شمر سپاهیانی را به جانب فرنگ و ساکس [سرزمین قوم ساکسون] گشیل داشت. لشگریان او به سرزمین سقلالیان دست یافتند. به غارت اموال و اسارت زنان و کودکان پرداختند و با اسیرانی از اقوام مختلف ساکن در جزایر دریا به سوی ناشر النعم بازگشتد.<sup>۱</sup>

راویان اخبار همچنین گمان کردند که او با جیشه جنگیه و بر آنها غلبه یافته است<sup>۲</sup> و سرزمین ترک، طبرستان، کوههای سغد<sup>۳</sup> تا سرزمین اقوام کرد، زط، خزر، و فرغان را به تصرف خود درآورده و در دینور چشم از دنیا فروپسته است<sup>۴</sup>.

تردیدی نیست که این قبیل روایات چیزی جز خرافه نیست؛ زیرا ناشر النعم مورد بحث ما در قرن سوم میلادی می‌زیست و نامش در کتبهای آمده که به تاریخ ۲۷۰ میلادی نوشته شده است.<sup>۵</sup>

ب. حکومت حمیری دوم (پادشاهان سبا، ذی ریدان، حضرموت، و یمن، ۳۰۰-۵۲۵ م) مؤسس این حکومت، شمر بر عرش است که در نزد ناقلان اخبار به «شمر بر عرش بن ناشر النعم» (۲۷۰-۳۱۰ م) معروف است که در حدود سال ۲۹۰ میلادی به «پادشاه سبا»، «ذی ریدان»، «حضرموت»، و «یمنت» ملقب گردید. این شمر به عقیده ناقلان خبر همان «تبع اکبر» است<sup>۶</sup> که در قرآن کریم نام او ذکر شده است: **أَهُمْ خَيْرٌ أُمُّ قَوْمٍ تَّبعُ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ** آهلَتُهُمْ إِلَهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ. (سوره دخان / ۳۷)

«آیا آنان بهترند یا قوم تبع و کسانی که پیش از آنها بودند. آنان را هلاک ساختیم؛ زیرا که از گنهکاران بودند». راویان اخبار گفته‌اند که او با سپاهیانش به ارمنستان یورش برد و قوم

۱. وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۲۲۰.

۲. منیع پیشین، ص ۲۲۱.

۳. همدانی، منیع پیشین، ص ۲۰۸.

۴. فربن هومل، «التاريخ العام لبلاد العرب الجنوبيه» از کتاب التاریخ العربي القديم ص ۹۸؛ جوادعلی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۱.

۵. وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۲۲۲؛ همدانی، منیع پیشین، ص ۲۱۰. از این رو بدو «اکبر» گفته‌اند که در میان عربها کسی چون او به محافظت آنان برخاسته است. او خردمندترین و بلندنظرترین و مکارترین پادشاهان در جنگ بود که آنها دیده بودند.

ترک را شکست داد و در دینور و سنجار، شهرها را ویران کرد؛ و سپس وارد شهر سعد شد و آنجا را تخریب کرد و از این رو نزد ایرانیان به «شمرکنند» یا «شمرکنداي» نامیده شد که به زعم آنان از ریشه «شمر» به معنی «خراب کردن» است<sup>۱</sup>. این کلمه سپس مغرب گردید و به «سمرقند» مبدل شد<sup>۲</sup>. یا از این جهت که شمر آن شهر را ویران کرد «سمرقند» نامیده شد<sup>۳</sup>. در روایت دیگر نقل شده است که وقتی شمر بهر عرش سمرقند را فتح کرد آنجا را تخریب کرد و سپس به بازسازی آن فرمان داد<sup>۴</sup>. همچنین گفتند که او نفوذ خود را بر هند گسترد، سرزمین چین را تصرف کرد، و فارس، خراسان، شام، و مصر مطیع او گردید<sup>۵</sup>.

همدانی به نقل از عبدالملک بن هشام بن سائب کلبه می‌نویسد که: «او نخستین کسی است که دستور داد تا زره‌های فراخ بسازند به گونه‌ای که بازوها و کف دستها را نیز بپوشاند. حال آنکه پیش از او زره‌ها، کوتاه و بی‌آستین بود»<sup>۶</sup>.

بی‌تردد آنچه اعراب درباره فتوحات او نقل کرده‌اند چیزی جز افسانه‌های خرافی نیست. در اینکه او بسیاری از مناطق سرزمینهای جنوبی عربی را به تصرف خود درآورده و بر قبایل تهامه، که در ساحل دریای احمر سکونت داشتند، تسلط یافته بود نمی‌توان تردید ورزید. شاید این پیروزیهای اندک، که در عصر ظهور حبشيان و آغاز گسترش نفوذ آنان در سرزمینهای جنوبی عربی توسط یکی از پادشاهان حمیر به دست آمده بود، سبب آن شده است که راویان اخبار، در بزرگداشت شمر بهر عرش راه مبالغه و افراط پیمایند و چنین اعمال خارق العاده‌ای را به او نسبت دهند. در تاریخ عرب جنوبی، دوره فترتی که از زمان مرگ شمر بهر عرش آغاز شده و تا نخستین تعرض و اشغال یمن و ریدان توسط حبشيان در سال ۳۴۰ میلادی ادامه می‌یابد، به عنوان یک دوره فترت دشوار و غامض شناخته می‌شود. درواقع خبر اشغال یمن توسط حبشه نیز تنها از طریق کتبیه‌هایی که در اکسوم، پایخت کشور باستانی اکسوم، کشف گردید معلوم شد. در این کتبیه‌ها به نجاشی حبشه لقب «پادشاه اکسوم، حمیر، ذی ریدان، حبشه، سباء، صلح، تهame، بجا، وكسو»<sup>۷</sup> داده شده است.

نخستین حمله حبشيان به یمن متأثر از عوامل و انگیزه‌های دینی نبوده است؛ زیرا پادشاه حبشه مدتها پس از آن، از بت پرستی دست برداشته و به آین مسیحیت گرویده است و در

۱. عبیدین شریه، اخبار عبیدین شریه، ص ۴۲۹.

۲. وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۲۲۷.

۳. عبیدین شریه، منیع پیشین، ص ۴۲۹.

۴. عبیدین شریه، ص ۴۳۲.

۵.

وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۲۲۵.

۶. منیع پیشین، ص ۲۲۶-۲۲۷.

۷. جوادعلی، منیع پیشین، ص ۲۱۱.

اخبار رسیده به این نکته که اعمدها نجاشی، فاتح یمن مسیحی بوده است اشاره نشده است. دکتر جوادعلی معتقد است که در حمله حبشیان به یمن عوامل اقتصادی اهمیت خاصی داشته است.<sup>۱</sup> به اعتقاد او حمله نخستین حبشیان عکس العملی در برابر سلطه حمیریان بر ساحل ازania در قرن اول میلادی بوده و یا به قصد تثییه حمیریانی صورت گرفته است که جرئت دست اندازی به تجارت حبشه را به خود داده بودند.

**دوره اول اشغال یمن توسط حبشیان در عصر حکومت حمیری دوم**

گروهی از دانشمندان برآنند که حبشیان در اصل، گروههای عربی یمنی بودند که در ساحل جنوبی جزیره‌العرب در شرق حضرموت زندگی می‌کردند، سپس به سوی غرب مهاجرت کردند، از تنگه باب‌المندب گذشته، در قاره افریقا و در مناطق مقابل یمن، در ساحل دریای احمر، سکونت گزیدند.<sup>۲</sup> از آنجا که عبور این اعراب جنوبی، در زمان قدیم و به صورت تدریجی رخ داده است به طور دقیق نمی‌توانیم تاریخ آن را مشخص نماییم. سخن مشهور آن است که این مهاجرت پیش از آغاز قرن چهارم پیش از میلاد اتفاق افتاده است. این اعراب توانستند در ساحل ارتیره مستعمرة تجاری ایجاد کنند و طولی نکشید که نفوذ خود را بر اقوام کوش، که قبل از مهاجرت در فلات اتیوبی می‌زیستند، گسترش دهد. با گذشت زمان این مهاجران پراکنده شدند و بذر تمدن سامی را در این سرزمین افشاندند. از آغاز قرن اول میلادی این اعراب جنوبی موفق به تأسیس مملکت «اسوم» شدند. منبع اطلاعات ما درباره این مملکت در عصر پادشاه، مؤلف کتاب الطواف حوال البحر الاریتی است که مرز اودلیس (زلع) و شهر اسوم، پایتخت کشور حبشه و مرکز اصلی تجارت عاج<sup>۳</sup> را توصیف کرده است. علاوه بر این، کتبیه‌های باستانی یکی دیگر از منابع اطلاعات ماست. یکی از این کتبیه‌های متعلق به دوران پادشاهی از پادشاهان اسوم را، که در قرن اول میلادی<sup>۴</sup> می‌زیست، کوزماس، جهانگرد

۱. منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۹.

۲. این نظر را گلазر در کتاب خود مطرح ساخته است؛ نک:

*Die Abessinier in Arabien Und Afrika*, Munchen, 1895

در این مورد گروه زیادی از دانشمندان از او پیروی می‌کردند که رینان، کوتتنی، روسمینی، موسکاتی، و جویدی از جمله آنانند. به شناخت محل «حبشیت» نیز دسترسی نیافتیم.

3. Guidi, *L'Arabic Antéislamique*, p. 69; Moscati, *Histoire et Civilisation de peuples semitiques*, p. 214-215

۴. دیتلف نیلسون، «تاریخ العلم» فصل اول از کتاب *التاریخ العربی القديم*، ص ۳۴

يونانی، کشف کرده است؛ و یکی دیگر از کتبیه‌ها، یونانی است که تنها بخشی از آن به دست ما رسیده است. اینها از جمله استناد اکسومی مربوط به قرن چهارم میلادی است.<sup>۱</sup> در قرن سوم میلادی کشور اکسوم درخشیدن گرفت و به گسترش نفوذ و سیطره خود به مناطق مجاور، در شمال، جنوب، و شرق پرداخت. در این مرحله توسعه کشور اکسوم، در حدود سال ۲۰ میلادی، آئین مسیحیت از طریق برخی از مبشران مسیحی وارد حبشه گردید و پس از اینکه عزانا، پادشاه اکسوم، بدین آئین گروید، مسیحیت به صورت دین رسمی کشور اکسوم درآمد.<sup>۲</sup> ۱۰ سال از انتشار مسیحیت نگذشته بود که برای نخستین بار اسقفی به نام فرومانتیوس در اکسوم مستقر شد. در زمان او مبلغان مسیحی سوری به نشر مسیحیت در یمن پرداختند.<sup>۳</sup> همچنانکه پیش از این توضیح داده شد، حمله حبشه‌یان به یمن در زمان نجاشی اعمیدا، در حدود سال ۲۴۰ میلادی صورت گرفت. این حمله در واقع عکس‌العملی در مقابل حمله پادشاهان حمير به سواحل سرقی حبشه به شمار می‌آمد و عوامل دینی دخالتی در آن نداشت. جنگ در روزگار بریم بر حسب بن شمر بهرعش پایان یافت و از این زمان پادشاه اکسوم به لقب «پادشاه اکسوم، حمير، ذی‌ریدان، حبشه، سباء و تهامة» ملقب گردید و پادشاه حمير و فرزندانش به شهر بثرب گریختند<sup>۴</sup> که از سال ۷۰ میلادی که تیتوس بیت‌المقدس را در هم شکست به صورت مرکز یهودیت در جزیره‌العرب درآمده بود. هنگامی که دو پادشاه حميری، کرب یهمن بن بریم بر حسب حميری و فرزندش ابوکرب اسعد، تحت تأثیر یهودیت بدان آئین گرویدند، حبشه‌یان بر کوشش خود در جهت نشر مسیحیت در یمن افزودند. مبلغان مذهبی سوری در منطقه جنوب عربی به دعوت مردم به آئین مسیح برخاستند و فیعون راهب توانست تعداد زیادی از ساکنان آن سرزمین را به دین مسیح درآورده و کلیسا‌یابی را در نجران بنا نهاد.<sup>۵</sup> سلط حبشه‌یان بر یمن دوام چندانی نیافت. در روزگار عزانا، پادشاه اکسوم، که در سال ۳۵۰ میلادی مسیحیت را به عنوان دین رسمی حبشه پذیرفت، در برخی از مناطق افریقا بی‌کشورش اقلابی روى داد. یمنیها از این فرستاد به دست آمده یعنی سرگرم شدن عزانا به فرونشاندن انقلابها، استفاده کردند و کرب یهمن توانست در فاصله سالهای ۳۷۸ تا ۳۷۸

۱. منبع پیشین، ص ۳۴.

2. Guidi, *L'Arabie Anteislamique*, p. 72; Moscati, op. cit. p. 216;

فؤاد حسین، استكمال لكتاب التاریخ العربي القديم، ص ۳۰۱.

3. Philby, op. cit. p. 112

۵. فؤاد حسین، منبع پیشین، ص ۲۰۲

۴. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۰.

میلادی سرزمین یعنی را بازپس گیرد و حبشیان را از آنجا بیرون براند. نام این پادشاه به همراه نام دو پسرش، ابی کرب اسعد و وروامر ایمن، در کتبه‌ای آمده است که تاریخ آن به سال ۳۷۸ میلادی بازمی‌گردد. در این کتبه نوشته شده است که آنان به اتفاق یکدیگر معبدی را برای خدای ذوسموی، یعنی خدای آسمان یا پروردگار آسمان، بنا کردند.<sup>۱</sup> ناقلان اخبار عرب، انتشار آیین یهود را در یمن به دوره بعد از بازپس گرفتن یعنی توسط ابی کرب اسعد مربوط دانسته و معتقدند وقتی ابی کرب اسعد بالشگریان خود و اخبار یهود به یمن بازگشت، قوم خود را به پذیرش آیین یهود فراخواند. قومش میان او و پذیرش آیین جدید مانع شدند و بدوجفتند برخلاف ما به آن دین درنیا که در آن صورت از دین ما جدا خواهی شد. گفت: این دین از آیین شما بهتر است. به او گفتند: با آتش در میان ما داوری کن و او پذیرفت. در یمن آتشی بود که به زعم مردم آنجا در موارد اختلاف میان آنها داوری می‌کرد، ستمگر را فرومی‌بلغید و به ستمدیده آسیب و زیانی نمی‌رساند. قوم او با بتها، و با آنچه سبب تقریب آنان بود بیرون آمدند و اخبار نیز در حالی که مصحفهای خود را به گردن آویخته بودند خارج شده و در جایی که آتش از آن بیرون می‌آمد نشستند. وقتی آتش به آنها رسید از آن ترسیدند و بازگشتدند. حاضران آنها را به شکیابی فراخواندند و آنان صبوری پیشه کردند تا اینکه شعله‌های آتش آنها را فروگرفت و بتها و آنچه به همراه آنها بود و نیز مردان حمیر را، که بتها را حمل می‌کردند، به کام خود کشید. اما اخبار با مصحفهایی که به گردن آویخته بودند، در حالی که عرق بر پیشانی آنها نشسته بود، بی‌هیچ گزندی بیرون آمدند. در این هنگام، همه حمیریان به دین او گرویدند و اصل و ریشه دین یهود [در آن سرزمین] از همین واقعه نشئت می‌گیرد.<sup>۲</sup>

### دوره انتقال میان دو جنگ

وجود اصطلاح «ذوسموی» در میان حمیریان پس از ۳۷۸ میلادی، چنانکه در روایات عربی رواج یافته است، نمی‌تواند دلیل انتشار آیین یهود در سرزمین یعنی تلقی شود. اما انتشار این اصطلاح می‌تواند بیانگر گسترش افق دینی عربهای جنوبی پس از ارتباط با مبشران مسیحی، حبشیان نصرانی، و اخبار یهودی باشد. دکتر جوادعلی معتقد است که از رواج این اصطلاح می‌توان استنباط کرد که عربهای جنوب گامی به سوی توحید و دست کشیدن از آیین بت پرستی قدیم برداشته‌اند، یعنی تصفیه حساب با آیینی که مبتنتی بر وجود خدایان متعدد در

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۵۳.

۲. وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۲۹۶-۲۹۷.

کنار خدای محلی، و اعتقاد به وجود خدای واحد برتر قاهر و پروردگار آسمان بود.<sup>۱</sup> در حدود سال ۴۱۵ میلادی و روامر آیمن، برادر ابوکرب اسعد، جانشین وی گردید. بعد از او در سال ۴۲۰ میلادی فرمانروایی به برادرش، شرحبیل یافر، منتقل شد. در زمان این پادشاه بود که در سال ۴۴۹ میلادی تعمیر سدّ مأرب پایان پذیرفت؛ اما این تعمیر سودی نبختید و سدّ یک سال پس از تعمیر در سال ۴۵۱-۴۵۰ میلادی ویران شد. این امر موجب فرار گروه زیادی از ساکنان این منطقه به کوهها گردید. ملک شرحبیل بار دیگر به ساختن سدّ برخاست و در سال ۴۵۱ میلادی سدّ جدید تکمیل شد. شرحبیل اقدامات خود را در لوح بلندی نوشت که در ضمن این نوشته عبارتی ذکر شده است که به انتشار اندیشه توحید در زمان شرحبیل دلالت می‌کند. متن آن چنین است: «بنصر و ردا الهن بعل سمين و ارضن»، یعنی «به مدد و باری خدای برتر آسمان و زمین». این تعبیر با دو آیین مسیحیت و یهودیت سازگاری ندارد.<sup>۲</sup> گلازر ویرانی سدّ مأرب را در زمان شرحبیل یافر در حمله حبسیان به یمن مربوط ساخته است؛ در حالی که دیگران آن را به شورش همدانیان و پیروزی آنان و یا به تغییر مسیر تجاری از مأرب به دریای احمر، و روی آوردن رومیان به بازرگانی از طریق دریا پیوند می‌دهند؛ زیرا نکته اخیر ثروت‌اندوزی حمیریان را در معرض نابودی قرار داد و موجب سهل‌انگاری در ترمیم سدّ، و ویرانی آن گردید.<sup>۳</sup> از لوح مذکور می‌توان چنین استنتاج کرد که مهاجرت قبایل یمنی، که در مجاورت مأرب سکونت داشتند، به علت ویرانی سدّ مأرب و ناتوانی پادشاهان حمیر از ترمیم و تعمیر آن، به گونه‌ای که بتواند نقش پیشین خود را ایفا کند، صورت گرفت. این موضوع روایاتی را تأیید می‌کند که ناقلان اخبار دریاره ویرانی سدّ مأرب و پراکنده شدن قوم سباً نقل کرده‌اند.

پس از شرحبیل، پادشاهی به نام عبد کلال به جای وی نشست که حکومت او دوام چندانی نیافت. در منابع عربی از او به نام عبد کالیل بن<sup>۴</sup> بنوف یا عبد کلال بن منوب یاد شده است که معتقد به دین عیسی(ع) بود.<sup>۵</sup> همچنین نام عبد کلال در یک متن باستانی آمده است این متن متضمن عبارتی است که به اعتقاد وی به یگانه پرستی اشارت دارد. متن عبارت چنین است: «بردار حمن»، یعنی «به یاری رحمان». هماهنگی روایات تاریخی و کتبیه باستانی دلیل صحت نام اوست.

۱. جوادعلی، معجم پیشین.

۲. منج پیشین، ج ۳، ص ۱۵۸.

۳. منج پیشین، ص ۱۵۹.

۴. حمزه اصفهانی، منج پیشین، ص ۲۹۹.

۵. حمزه اصفهانی، منج پیشین، ص ۸۷.

پس از عبد کلال چند پادشاه پیاپی بر تخت حکومت کشور حمیریان جلوس کردند تا اینکه نوبت به حکومت ذی نواس (۵۱۰-۵۲۵ م)، پادشاه معروف و آخرین فرمانروای حمیری، رسید و سرانجام در سال ۵۲۵ میلادی حکومت حمیری به دست حبشیان سقوط کرد.

### حمله دوم حبشیان به یمن و سقوط حکومت دوم حمیری

گرایش پادشاهان اکسوم به آیین مسیحیت به منابع اعلام نزدیکی این کشور به امپراتوری بیزانس، بزرگترین پشتیبان مسیحیان شرق، بود. هدف حبشیان از تسلط بر یمن تضمین توزیع محصولات و کالاهای حبشه و مصون داشتن این محصولات از تعرض و تجاوز مستمر حمیریان بود.<sup>۱</sup> نفوذ حبشیان بر یمن، حتی پس از اینکه ابوکرب اسعد موفق به آزاد ساختن یمن از زیر بار حکومت آنان شد، همچنان ادامه یافت. شاید همین نفوذ یا فشار سیاسی، که پادشاه حبشه درباره یمن اعمال می‌کرد، ذی نواس<sup>۲</sup>، پادشاه سرزمین، را بر آن داشت که بین انتشار مسیحیت در یمن و افزایش نفوذ سیاسی حبشیان در آن سرزمین رابطه‌ای احساس کند و از همین رو در صدد برآمد تا با توسل به زور مسیحیان نجران را وادر به دست برداشتن از آیین خود نماید.<sup>۳</sup> در این هنگام کالب، پادشاه حبشه، فرصت مناسبی به دست آورد تا با حمله به یمن به سیاست ستمگرانه ذی نواس درباره مسیحیان این کشور پایان دهد. با یورش ذی نواس به نجران، بزرگترین مرکز مسیحیت در یمن در ۵۲۳ میلادی، لحظه موعود برای دخالت مستقیم از طریق جنگ فرارسید. ذی نواس مردم نجران را میان ترک مسیحیت و کشته شدن در آتش مخیّر گذاشت و آنان مرگ و شهادت را برگزیدند. او سپس گودالهایی کند و آنان را به همراه انجیلها یشان در آن گودالها سوزاند. خداوند متعال در قرآن کریم از آنان یاد کرده است آنجا که می‌فرماید: قُلْ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ، إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قَوْدٌ، وَ هُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُون  
پَالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ. (سوره بروج / ۴-۷)

«کشته شدن اصحاب اخدود، آن آتشی دارای هیزم و سوخت آنگاه که آنها بالای آن آتش

۱. مرادکامل، مقدمه لکتاب سیرة العیش، تأليف حمیی حسن بن احمد، قاهره، ۱۹۵۸، ص ۶۱.

۲. برخی از ناقلان اخبار عرب او را «زرعه ذی نواس بن تیان اسعد» می‌نامند. (نک: کتاب وهب بن منبه، مینی پیشین، ص

۳۰۰) و دیگران به نام «یوسف ذی نواس» (نک: طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۲، قسم ۱، ص ۹۱۹).

۳. حمزه اصفهانی می‌نویسد: ذی نواس به هنگام عبور از یترپ در آنجا فرود آمد، به دین یهود علاقمند شد، و بدان آیین گروید. یهودیان یترپ جهت امتحان نصرانیان نجران، که به سبب تعالیم مردی که از سرزمین غسانیها بدآنجا آمده بود، به آیین مسیحیت گرویده بودند و ذی نواس را به حمله بر ضد ساکنان نجران برانگیختند. (نک: حمزه اصفهانی، مینی پیشین، ص ۸۸)

نشسته بودند و آنان خود گواه رفتار خویش با مؤمنان بودند».

این عمل زشت و رسوای تأثیر عمیقی در دو پادشاه مسیحی، نجاشی حبشه و امپراتور بیزانس، نهاد و خشم آنان را علیه ذی نواس برانگیخت. وهب بن منبه می‌نویسد که: «ذی نواس گودالهای در زمین کند و آنها را پر از آتش کرد و از کسانی که به آین او گرویدند چشم پوشید، و آنها را که بر آین مسیحیت و فادار ماندند به درون گودال انداخت. تا اینکه زنی را آوردند که کودک هفت‌ماهه‌ای به همراه داشت کودک به او گفت: ای مادر بر دین خود استوار بمان، این آتشی است که پس از آن آتشی نیست مردی به نام دوس که بدلو «ذوعلبان» می‌گفتند این زن و کودک را در آتش دید و در بی آن دریا را درنوردید و به نزد پادشاه حبشه رفت و آنجه را ذی نواس با همدینان او کرده بود به اطلاع وی رساند. فرمانروای حبشه نامه‌ای به قیصر نوشت و او را از اعمال ذی نواس مطلع ساخت و برای حمله به یمن از وی اجازه خواست. قیصر ضمن نامه‌ای به او فرمان داد تا به یمن حمله کند...<sup>۱</sup>. در روایت دیگر یعقوبی می‌نویسد: «ملک ذی نواس که نامش «زرعه» بود، سرکشی پیشه کرد او همان «صاحب اخدود» بود. علت سرکشی او آن بود که وی یهودی بود، مردی به نام عبدالله بن ثامر، که بر آین مسیح بود، به یمن آمد و در آن سرزمین دین خود را آشکار ساخت. هرگاه او علیل و بیماری می‌دید می‌گفت از خدا شفای تو را می‌طلیم به شرط آنکه از دین قوم خود بازگردی و او نیز چنین می‌کرد. بدین ترتیب پیروان بسیاری یافت. این خبر به ذی نواس رسید و او به جست و جوی پیروان این دین برخاست، گودالهایی برای آنان کند، و آنها را در آتش افکند و یا با شمشیر به قتل رساند و بدین ترتیب آنان را نابود کرد. مردی از مسیحیان آن سرزمین به نزد نجاشی رفت و نجاشی با سپاهی به سوی یمن حرکت کرد...<sup>۲</sup>.

**مؤلف الأخبار الطوال** می‌نویسد که: «ذی نواس به شهر نجران رفت تا مسیحیان آنجا را وادار به پذیرش آین یهود نماید. مردم آن شهر را به ترک دین خود و پذیرش دین یهود فراخواند و آنان از پذیرش سر باز زدند، پس دستور داد تا عبدالله بن ثامر را، که بزرگ آنان بود، گردن زدند و جسدش را لای باروی شهر نهادند، و برای دیگران گودالهایی کند و آنان را در گودالها سوزانند. آنها همان «اصحاب اخدود» هستند که خداوند تعالی در قرآن از آنان یاد کرده است». به دنبال این واقعه دوس ذوعلبان متواری شد و به نزد پادشاه روم رفت و او را از اعمالی که ذی نواس با کشتن اسقفها، سوزاندن انجل، و ویران کردن کلیسا نسبت به همدینانش مرتکب

۱. وهب بن منبه، منیع پیشین، ص ۳۰۱.

۲. یعقوبی، منیع پیشین، ص ۱۶۱.

شده بود، آگاه ساخت و او نامه‌ای به پادشاه حبشه نوشت و به وسیله اریاط نزد او فرستاد.<sup>۱</sup> طبری نیز این واقعه را مانند دینوری نقل کرده و تنها این نکته را افزوده است که قیصر نامه‌ای به پادشاه حبشه نوشت و ضمن آن از حق ذوعلبان و از مصائبی که به او همکیشانش رسیده بود سخن گفت و او را به یاری ذوعلبان و انتقامجویی از کسانی که به او همدینانش ستم روا داشته بودند، فرمان داد. پس از آنکه ذوعلبان نامه قیصر را به نزد نجاشی آورد، ۷۰ هزار تن از حبشیان، که سرداری به نام اریاط آنها را فرماندهی می‌کرد، به همراه وی رهسپار یمن شدند.<sup>۲</sup> در جنگی که میان ذی‌نواس و اریاط درگرفت، پادشاه یمن به قتل رسید و با مرگ او دوران جدیدی آغاز شد که ضمن آن سرزمین حمیر در برابر حبشیان سر تسلیم فرود آورد.

\*\*\*

حقیقت آن است که برخلاف پندران ناقلان اخبار، ذی‌نواس یهودی نبود بلکه بتپرست بود و اگر تنها بر مسیحیان سخت می‌گرفت، و نه بر یهودیان، از این رو بود که او میان انتشار مسیحیت در یمن و افزایش نفوذ بیزانس و حبشه در آن سرزمین، رابطه‌ای می‌یافت. تعداد زیادی از حمیریان بتپرست بودند، آنان در برابر تتوفیلوس راهب، که از جانب امپراتور کنستانسیون جهت تبلیغ مسیحیت به یمن اعزام شده بود، به مخالفت برخاستند. اما حمیریان مسیحی، مطابق روایات حبشه، هدایای خود را برای نجاشی می‌فرستادند و بدرو مالیات می‌پرداختند، از این رو طبیعی بود که پادشاه حمیر در مقابل چنین دخالت‌هایی ساكت نشیند.<sup>۳</sup>

از آنجه در قرآن کریم درباره «اصحاب اخدود» آمده است، چنین استنباط می‌کیم که ذی‌نواس مسیحیان نجران را نه به بذریش دین بهود بلکه به بازگشت به آیین بتپرستی فراخواند. برای اینکه مسیحیت و یهودیت در عصر نزول قرآن دو آیین آسمانی بودند و دلیلی برای ترجیح یکی بر دیگری وجود نداشت.<sup>۴</sup> بی‌تردید «اصحاب اخدود» بتپرست بودند و کینه‌ورزی آنان نسبت به اهل نجران تنها به این علت بود که آنها به خدای یگانه ایمان داشتند. و این نکته در کلام خداوند تعالی بوضوح بیان شده است: **وَمَا تَقْمِلُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ** العزیز الحمید، الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (سوره بروج ۹۷) «وَخَشِمَ نَگْرَفْتَنِد بِرَ آنان مَگَر از آن رو که آنها به خداوند عزیز و ستوده ایمان آوردن. خداوندی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن اوست، و خداوند بر همه چیز گواه است».

۱. ابوحنیفه دینوری، الاخبار الطوال، ص ۶۲.

۲. طبری، متع پیشین، ج ۲، قسم ۱، ص ۹۲۷.

۳. جوادعلی، متع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۹.

۴. عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، ص ۷۴.

فلبی در دیدار خود از نجران، ویرانه‌های آثار باستانی را در آنجا کشف کرد. او معتقد است ویرانه‌هایی که اینک در شهر رقمت نجران قرار دارد بقایی همان گودالهایی است که ذی‌نواس حفر کرده بود.<sup>۱</sup>

---

1. J. B. Philby, *Arabian Highlands*, New York, 1952, pp. 237-273

## فصل دوم

### یمن در سلطهٔ حبشیان و ایرانیان

۱- استیلای حبشیان بر یمن در سال ۵۲۵ میلادی

۲- حبشیان در یمن

الف. حکومت ابرهه در یمن

ب. حمله ابرهه به مکه در عام الفیل (سال ۵۷۰ م)

ج. سیاست استبدادی مسروق بن ابرهه و پیامدهای آن

۳- یمن در سلطهٔ ایرانیان

## استیلای حبشیان بر یعنی در سال ۵۲۵ میلادی

برخی از منابع عربی درباره علل حمله حبشیان به یمن نوشتند که رومیان در صدد خونخواهی شهدای مسیحی یمن برآمدند. فیصر روم نامه‌ای به نجاشی حبشه نوشت و ضمن آن او را به حمله بر ضد یمن برازنگیخت. البته چنین تغایر و توجیهاتی پیرامون زمینه‌های حمله حبشیان به یمن چندان قابل اعتماد و اتكا به نظر نمی‌رسد. در حقیقت بیزانس در جهت سلطه بر راههای تجاری منتهی به اقیانوس هند می‌کوشید و به دنبال آن در صدد بسط نفوذ سیاسی خود در میان اعراب جهت مقابله با دشمنان ایرانی خود بود. همچنین حبشه نیز می‌خواست حمیریان را، که در دریای احمر متعرض کاروانهای تجاریش می‌شدند، تنبیه کند. در واقع تفاهم و نزدیکی سیاسی میان بیزانس و اکسوم را در همین واقعیت باید جست. همچنین نباید از نظر دور داشت که عامل دینی نیز در این مسئله اهمیت و اعتبار خاص خود را داشت. از آنجا که ژوستینین (= یوستی نیانوس) امپراتور بیزانس خود را حامی کلیسا شرق می‌شمرد، بیزانس و اکسوم فشار و سختگیری حمیریان را بر مسیحیان یمن وسیله دخالت خود قرار دادند. پس به این ترتیب علت ظاهری حمله حبشیان عامل دینی بود، ولی علت واقعی آن، به طوری که در فصل پیشین توضیح دادیم، عامل سیاسی و اقتصادی بود.

حقیقت امر هر چه باشد آنچه مسلم است کالب، نجاشی حبشه، سپاه بزرگی را، که ناقلان اخبار تعداد آن را ۷۰ هزار جنگجو تخمین زده‌اند، تحت فرماندهی مردی به نام اریاطبن اصحابه<sup>۱</sup> گرد آورد و از او خواست تا از ذی‌نواس و سپاهیانش انتقام سختی بگیرد و از وی

۱. یعقوبی، تاریخ الیقوتبی، ج ۲، ص ۱۶۲؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۸.

پیمان گرفت تا یک سوم لشکریان ذی نواس را بکشد، یک سوم سرزمینشان را ویران کند، و یک سوم زنان و کودکانشان را به اسارت گیرد.<sup>۱</sup> حبشیان در ناحیه ناصح و زیلع به کشتی نشستند و در ساحل زیبد در خاک یمن پیاده شدند.<sup>۲</sup> ذی نواس نیز سپاه خود را گرد آورد و به رویارویی با سپاه حبشه شتافت. در این جنگ حمیریان شکست سختی خوردن و از پرامون ذی نواس پراکنده شدند. وقتی او پراکنده شد، شکست لشکریانش را دید، تازیانهای بر اسب خود زد و به همراه آن خود را به دریا افکند و این فرجام کار او بود.<sup>۳</sup> همدانی می‌نویسد که وقتی او در ساحل دریا مغلوب سپاهیان حبشه شد، خود را با اسبش به دریا افکند.<sup>۴</sup> دیگران گفتند که او در جنگ کشته شد و اریاط وارد دمار (= صنعا) گردید و بدین ترتیب حکومت حمیریان سقوط کرد.<sup>۵</sup>

حبشیان از حمیریان انتقام گرفتند، قصرهای یمن را، مانند «سلحین» و «بینون»، ویران کردند. علقة بن ذوجدن در این باره می‌گوید:

او ما رأيت و كل شيء هالك	بینون خاوية كأن لم تعمر
او ما رأيت و كل شيء هالك	سلحين خاوية كظهر الأدب
او ما رأيت ببني عطاه باهتاً	قد أصبحت تسفى عليهم صرصر
او ما سمعت بحمير و قصورها	امست معطلة مساكن حمير
فابكهم أما بكيت لمشعر	له دك حمير من عشر

«همه چیز نابودشونده است، آیا ندیدی که «بینون» چگونه ویران شد، گویی که هرگز آباد نبوده است؛

همه چیز فناپذیر است، آیا ندیدی که «سلحین» چگونه زیر و رو گردید و به ویرانه تبدیل شد؛ آیا ندیدی در حالی که بنی عطاه میهوتو بودند چگونه باد تنی بر آنها وزید و خاک بر روی ایشان ریخت؛

آیا در باره حمیر و قصرهای آن چیزی نشنیده‌ای که چسان اقامتگاه آنان از ساکنانش خالی ماند؛

۱. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۲۷.

۲. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۷۸؛ دینوری می‌نویسد که جنگ در ساحل عدن روی داد. (نک: الأخبار الطوال، ص ۶۲)

۳. یعقوبی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۲.

۴. همدانی، الأکلیل، ج ۸، ۲۲۶.

۵. دینوری، منیع پیشین، ص ۶۲؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۱۹۱.

۶. وهب بن منبه، کتاب التیجان، ص ۳۰۲؛ همدانی، منیع پیشین، ج ۸، ص ۲۲۷.

بر آنان گریه کن، آیا برای گروهی از حمیریان که در شما بهترینان بودند نمی‌گربی!».

در متون مسیحیت ذی‌نواس به نامهای دیمنوس<sup>۱</sup>، دامیان<sup>۲</sup>، و دیمیانوس<sup>۳</sup> معروف است، در حالی که در متون حبشه به نام فنخاس<sup>۴</sup> شهرت دارد.<sup>۵</sup> اما در اسم پادشاه حبشه آراء گوناگونی اظهار شده است. پروکوپیوس او را هلیستاوس<sup>۶</sup> نامیده است، ولی دیگران او را به نامهای الیزابائس<sup>۷</sup> و الیزباهاس<sup>۸</sup> خوانده‌اند. این نام در زبان حبشه از «ایلا صباح» استقاق یافته است. همچنین یوحنا افسی او را آیدوج<sup>۹</sup> و آنداس<sup>۱۰</sup> نامیده است. اما در روایات حبشه او کالب<sup>۱۱</sup> نامیده شده است.<sup>۱۲</sup> روشن است که نامگذاری حبشیان صحیحتر است؛ زیرا آیدوج یا آنداس همان «اعمدا»ست که با کنستانتین امپراتور بیزانس معاصر بوده و نخستین پادشاه حبشه بود که به پیروزی دست یافت. اما اریاط، که نامش در روایات عربی آمده است، به اعتقاد ما همان کسی است که توقانس او را به نامهای اریتاس<sup>۱۳</sup> یا الحارت خوانده است.<sup>۱۴</sup> واریتاس و اریاط قرابت بسیاری با یکدیگر دارند. در این حمله ابرهه، که در منابع مسیحی به نام ابرامیوس<sup>۱۵</sup> معروف است، به همراه اریاط شرکت داشت. و شاید او خود همان ابراهام<sup>۱۶</sup> باشد که پروکوپیوس متذکر شده است. قرابت کلمه «ابراهام» با «ابرده» که ناقلان اخبار آن را تحریف کرده‌اند واضح و تردیدناپذیر است.

\*\*\*

ناقلان اخبار در این مورد که ذی‌نواس آخرین پادشاه حمیر بود وحدت نظر دارند. ولی حمزه اصفهانی می‌گوید که پس از او جدن بن ذی‌نواس به حکومت رسید<sup>۱۷</sup> و به همان سرنوشت پدرش نیز گرفتار آمد. ولست در قلعه غراب لوحی را کشف کرد که در آن آمده است حبشیان سرزمین حمیر را فتح کردند و در سال ۶۴۰ تاریخ حمیری مطابق با سال ۵۲۵ میلادی، پادشاه آنجا و سرداران حمیری و ارحیبی او را به قتل رساندند و پس از آن، سمیع اشوع و

1. Dimnus

2. Damian

3. Dimianos

4. Phinhas

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۰.

6. Hellestheaeus

7. Elees baas

8. Elisbahaz

9. Aidug

10. Andas

11. Caleb Ela Asbeha

۱۲. جوادعلی، منبع پیشین، نیز نک:

Philby, *The Background of Islam*, p. 121-Moscati, op. cit. p. 216

13. Arethas

۱۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۶.

15. Abramios

16. Abraham

۱۷. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأئماء، ص ۸۹.

فرزندانش در قلعه مویجت (=الغراب) پناه گرفتند.

بعضی از داشمندان بر این عقیده‌اند که سمیع اشوع یادشه از سرداران لشگر ذی‌نواس بود که پس از شکست او گریخت و به همراه فرزندانش در قلعه‌ای، که از آن او بود، پناه گرفت؛ تا اینکه پس از اتمام تصرف حبشیان بر یمن، او را به پادشاهی برگزیدند.<sup>۱</sup> این نظر با گفته پروکوپیوس تطبیق می‌کند که پس از کشته شدن پادشاه حمیر شخصی به نام ایسمیفاآوس<sup>۲</sup> به حکومت رسید. او را نجاشی از میان مسیحیان یمن به عنوان پادشاه برگزیده بود تا در مقابل آن به حبشیان خراج سالیانه پیردازد.<sup>۳</sup> تردیدی نیست که سمیع اشوع، که نامش در کتبیه قلعه غراب آمده است، همان «ایسمیفاآوس» است که پروکوپیوس از او نام برده است. در سرآغاز این کتبیه حمیری، که در موزه استانبول نگهداری می‌شود، عبارت زیر آمده است: «نفس قدس سمیع اشوع ملک سپا» و در پایان متن نوشته شده است: «بسم رحمن و بنهو کوشتش غلبن» یعنی «به نام رحمان و فرزندش مسیح غالب». این جمله بیانگر آن است که سمیع، پادشاه سپا، معتقد به آیین مسیحیت بوده است.

از آنچه گذشت چنین استنتاج می‌شود که نجاشی، حاکم دست‌نشانده‌ای به نام سمیع اشوع بر یمن گماشته بود تا حمیریان اقدام به تحرکاتی بر ضد وی نکنند.

۱. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۱۵۰؛ جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۶۹.

۲. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۰ به نقل از ونکلر.

3. Esimiphaeus

۴. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۱.

## حبشیان در یمن

### الف. حکومت ابرهه در یمن

در منابع عربی آمده است که وقتی اریاط وارد یمن شد و آنجا را متصرف گردید، اموال بسیاری به دست آورد، و به بذل و بخشش به دوستان خود پرداخت و این موجب برانگیخته شدن خشم حبشیان و پیوستن آنها به ابرهه و بیعت با او گردید. بدین ترتیب لشکریان حبشی به دو دسته تقسیم شدند که گروهی اریاط، و گروه دیگر ابرهه را تأیید می‌کردند. اریاط و ابرهه برای نبرد با یکدیگر بیرون آمدند، اریاط نیزه خود را به سوی او پرتاب کرد و به چهره ابرهه اصابت نمود و آن را پاره کرد و به همین سبب او «اشرم» (=شکافته) نامیده شد و ابرهه با شمشیر خود بر فرق اریاط زد و او را به قتل رساند، و خود به پادشاهی رسید. حبشه نیز از او جانبداری کرد و نجاشی او را به پادشاهی یمن پذیرفت.<sup>۱</sup>

آنچه ناقلان اخبار در این باره روایت کرده‌اند با آنچه قبل‌اگفته تناقض دارد؛ زیرا ما اشاره کردیم که نجاشی حبشه، امیری مسیحی از حميریان را به حکومت یمن منصوب کرد و او همان سيفیع اشوع است که پروکوپیوس از وی سخن گفته است. اینک چگونه می‌توان میان آنچه ناقلان اخبار روایت کرده‌اند با آنچه پروکوپیوس گفته، و لوح قلعه غراب نیز آن را تأیید می‌کند، سازگاری ایجاد کرد؟

برای پاسخ به این سوال ناگزیر باید بازگردیم به آنچه پروکوپیوس بعد از گفتار خود درباره

۱. دینوری، الأخبار الطوال، ص ۶۲؛ یعقوبی، تاريخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۲؛ طبری، تاريخ الامم والملوک، لیدن، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۳۳؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۸.

سمیفع یادآور شده است. او می‌نویسد که حبیشان در یمن بر ضد سمیفع شوریدند و او را در قلعه‌اش محاصره کردند، و یک بندۀ مسیحی به نام ابراهام را به جای وی نشاندند. نجاشی از این کار به خشم آمد و لشگری متشكل از سدهزار جنگجو جهت تتبیه او و کسانی که به وی پیوسته بودند گشیل داشت. وقتی این لشگر به آنجا رسید، سپاهیان پس از شورش بر ضد فرمانده خود به ابرهه گرویدند. برحسب اتفاق در این بین، نجاشی حبیش درگذشت و ابرهه با نجاشی جدید مصالحه کرد، با این شرط که خراج سالیانه پردازد و در مقابل، نجاشی نیز او را به عنوان جانشین خود در یمن به رسمیت بشناسد. نجاشی این شرط را پذیرفت و بر حکومت او صحه گذاشت.<sup>۱</sup> از این مطالب، چنین نتیجه می‌گیریم که دوران حکومت سمیفع کوتاه بود و ابرهه با غلبه بر اریاط حکومت یمن را غصب کرد و نجاشی در مقابل پرداخت جزیه از جانب ابرهه حکومت او را به رسمیت شناخت. آنچه مسعودی و دیگران در این زمینه گفته‌اند چنین نتیجه گیری را مورد تأکید قرار می‌دهد.<sup>۲</sup> مسعودی می‌نویسد: «سپس ابرهه، اشرم ابوبکرسون، بر او (اریاط) حمله کرد و او را کشت و خود به پادشاهی یمن رسید. وقتی نجاشی از کار وی آگاهی یافت خشمگین شد و به مسیح سوگند خورد که موی پیشانی او را بکند، خونش را بریزد، و خاک سرزمین وی، یعنی یمن را لگدمال کند. چون این خبر به ابرهه رسید (پوست) پیشانی خود را کند و آن را در یک جعبه عاج نهاد، مقداری از خونش را در شیشه کرد، و مقداری از خاک یمن را در کيسه‌ای ریخت و به همراه هدایا و تحفه‌های بسیاری برای نجاشی، پادشاه حبیش، فرستاد و نامه‌ای به وی نوشت و به بندگی او افشار کرد و به دین مسیحیت سوگند خورد که مطیع اوست، و چون شنیده است که پادشاه به مسیح سوگند خورده است تا موی پیشانی او را بکند و خونش را بریزد و خاکش را لگدکوب کند؛ اینک: "موی پیشانی خود را به نزد شاه می‌فرستم تا با دست خوی موی آن را بکند، و خون خود را در شیشه‌ای تقديم می‌کنم تا بریزد، و کيسه‌ای از خاک سرزمینم را می‌فرستم تا با گامهای خود لگدمال کند، باشد که خشم پادشاه درباره من خاموش شود. بدین ترتیب، در حالی که او بر تخت فرمانروایی خود نشسته است، من سوگند او را عملی ساخته‌ام". وقتی این نامه به نجاشی رسید رأی او را پسندید و عقلش را تحسین کرد و از او درگذشت.<sup>۳</sup>

از متنی معروف به «متن ابرهه» که یک متن طولانی و دارای ۱۳۶ سطر است و ابرهه در

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۱۹۲. (به نقل از پروکوپیوس)  
۲. یعقوبی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۲.  
۳. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۷۸.

آن اقدامات خود را در جهت ترمیم سد مأرب به سال ۵۴۲ میلادی و سال بعد از آن ثبت کرده است، حقایق زیر را استنباط می‌کنیم:

۱. ابرهه لقب رسمی پادشاهان دوره دوم حمیر را برای خود برگزیده بود، علاوه بر آن عبارتی را بر لقب خود افزوده بود که نشان می‌داد او جانشین پادشاه حبشه در یمن است. او می‌گوید ابرهه نایب پادشاه جعیان رمحزبیمان [اراحمیس زیمان]، پادشاه سباء، و ذوریدان، و حضرموت و یمنت و اعراب آن در نجد و تهامه است.

۲. متن متنضم گفتار درباره شورشی است که یزدبن کبشت (= یزدبن کبشه) یکی از بزرگان حمیر برانگیخته بود. ابرهه او را به عنوان نایب و جانشین خود در دو قبیله «کده» و «دا» تعیین کرده بود. سرداران حمیری مثل ذوسحر، مره، تمامه، حنش، مرند، حنف، ذخلیل، یزن، و علاوه بر اینها، تا حدودی معدیکرب بن سمیع، به او پیوستند. برای خاموش شدن آتش این قیام ابرهه سپاهی اعزام کرد که یزد آن را شکست داد و برخی از مناطق را نیز متصرف شد. ابرهه سپاهیان خود را با اعزام نیروهای دیگری از حبشهان و حمیریان تقویت کرد و حمله این نیروها به مراکز قیام در یايانهای سباء، صرواح، و عبران با تسلیم شدن یزد پایان گرفت.

۳. این متن به شکاف برداشتن سد مأرب و ویرانی بخشهايی از آن اشاره دارد. همچنین در آن به اقدام ابرهه جهت ترمیم اساسی سد مأرب اشاره شده است.<sup>۱</sup>

۴. در متن قید شده است که در اثنای اقامت ابرهه در مأرب، فرستادگانی از جانب نجاشی، پادشاه دوم، و پادشاه ایران به نزد او آمدند؛ همچنین رسولانی از سوی منذر، پادشاه حیره، و حارث بن جبله غسانی به نزد او فرستاده شدند.

گلازر معتقد است سردارانی که به قیام پیوستند نماینده طبقه «اریستوکرات» و «اشراف قدیم» سباء بودند و نام اغلب آنها در متون مسند و کتبیه‌های سبائی قدیم، که تاریخ آنها به روزگار مکارب بر می‌گردد، آمده است. همچنین او معتقد است که یزن قبیله سیف بن ذی یزن حمیری است که بعدها علیه حبشهان قیام کرد. اما معدیکرب بن سمیع به اعتقاد وی پسر سمیع اشوع است که ابرهه او را از حکومت یعنی برکنار کرد. اما آنچه درباره فرستادگانی که در مأرب به نزد ابرهه آمدند، و در متن از آنها یاد شده است، می‌توان گفت این است که مقدم داشتن فرستادگان نجاشی بر دیگران بیانگر اعتراف ابرهه به سیاست پادشاه اکسوم بر اوست. همچنین اعزام نماینده از سوی نجاشی به نزد وی دلیل استقلال ابرهه در حکومت و اداره

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۹۸-۲۰۱.

سرزمین یمن است. اما مقدم داشتن فرستادگان پادشاه روم بر فرستادگان پادشاه ایران در متن، نشانگر پیوند دینی و سیاسی میان حبشه، روم، و یمن است.<sup>۱</sup>

دکتر جوادعلی، مقصود اصلی آمدن این فرستادگان و رسولان را به پایتخت قدیم سپا، با اشاره به رقابت موجود میان روم و ایران، در جهت پیوستن یمن، به یکی از آن دو قدرت، تفسیر می‌کند و می‌نویسد: «اعزام این فرستادگان به نزد ابرهه، تنها برای تهنیت، یا تسلیت، یا حسن رابطه، و با عباراتی شبیه به اینها بود که در قاموسهای سیاسی نوشته شده است، بلکه به دلایل و مقاصد مهمتری مربوط می‌شد که با این عبارات تفاوت داشت و آن کشاندن ابرهه به این یا آن اردوگاه، ترجیح یکی بر دیگری و بستن راه تجارت در دریای احمر و یا توسعه و گسترش آن بود که در نتیجه آن، یا مؤسسات و تجارت روم دچار ورشکستگی می‌شد و یا سود بسیار و بی‌شمار نصیب آنان می‌گردید. در آن عصر نیز، مانند روزگار ما، جهان به دو بلوک تقسیم می‌شد: بلوک غرب و بلوک شرق. روم و ایران، و هر یک از این دو قدرت، طبل زندگان و شیبورزنانی از میان کشورهای کوچک و شیخنشیوهای داشتند که برای آنها طبل می‌زدند و شیبور می‌نواختند و آنان را خشنود می‌ساختند و یا خشمگان را بر می‌انگیختند، و به تناسب برآورده ساختن رضایت جههای که در آن قرار داشتند پاداش می‌گرفتند و یا مورد عقاب واقع می‌شدند و با مداهنه و تملق در جهت تغیر به آن تلاش می‌کردند. دوم همه نیروهای سیاسی آنها را زیر سلطه خود می‌آورد تا از این طریق بر جزیره‌العرب فرمان براند یا حداقل آنها را از قرار گرفتن در دایره نفوذ ایرانیان و همیمانان و طرفداران آنها دور سازد. از سوی دیگر، ایرانیان بر اساس منافع خود در جهت در هم شکستن هر جبهه متمایل به روم و تأییدکننده دیدگاه آنها، و جلوگیری از ورود کشتهای آنان به دریای هند و تجارت با سرزمینهای عرب عمل می‌کردند».<sup>۲</sup>

### ب. حمله ابرهه به مکه در عام الفيل (۵۷۰ م)

از مهمترین کارهای ابرهه، نشر دین مسیح در یمن و بنای کلیساها در صنعا بود که آن را قلیس<sup>۳</sup> نامیده بود. یاقوت می‌نویسد که ابرهه در بنای این کلیسا، مردم یمن را به کار گرفت و انواع سختگیری و فشار را در مورد آنان روا داشت. مصالح این بنا مانند مرمر و سنگهای

<sup>۱</sup>. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۴.

<sup>۲</sup>. منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۳.

<sup>۳</sup>. از کلمه *Ekklesia* یونانی گرفته شده است.

منقش به طلا از قصر بلقیس، همسر سلیمان<sup>(ع)</sup> که فرسنگها از محل این کلیسا فاصله داشت و بقایای آثار فرمانروایی آنها در آنجا مانده بود، به محل بنای کلیسا حمل می‌گردید. او از این مصالح برای ساختن کلیسا مورد نظر و تزیین و آراستن آن کمک گرفت و دو ستون از طلا و نقره و منبرهایی از عاج و آبنوس در آنجا نصب کرد<sup>۱</sup>؛ و در بنای آن طلا و نقره و شیشه و کاشیهای رنگارنگ و انواع رنگها را به کار گرفت. وقتی ساختمان آن به پایان نزدیک شد به نجاشی نوشت: «پادشاهها، من برای تو کلیسا بی بنا کرده‌ام که همانند آن برای هیچ پادشاهی پیش از تو ساخته نشده است. و من آن را به پایان نمی‌رسانم مگر اینکه حج عرب را به سوی آن برگردانم<sup>۲</sup>».

چون مضمون نامه ابرهه در میان عربها منتشر شد، مردی از قبیله بنی فقیم بن عامرین تغلبه، که از جمله به تأخیر افکنندگان ماههای حرام بود، از این سخن به خشم آمد و قصد آلودن کلیسا را کرد، فقیمی به کلیسا رفت و با کنافات خود آن را آلوه ساخت و خبر آن به ابرهه رسید و بشدت غضبناک گردید. اینکه مردی از معتقدان خانه‌ای واقع در مکه، که عربها به زیارت آن می‌روند، مرتكب چنین عملی شده است بر وی گران آمده و سوگند خورده تا به کعبه بورش برد و همه اجزای آن را منهدم سازد. سپس بسیج سپاه بزرگی را فرمان داد که در پیشاپیش آن فیلی حرکت می‌کرد که نجاشی برای وی فرستاده بود و به آن محمود<sup>۳</sup> می‌گفتند. (شاید معرب کلمه ماموت<sup>۴</sup> باشد و مقصود از آن فیل بزرگ پوشیده از موی انبوه است که در دوران چهارم زمین‌شناسی زندگی می‌کرد) ابرهه در مسیر خود به سوی مکه از طائف عبور کرد، مردی به نام ابورغال<sup>۵</sup> را به عنوان راهنمای همراه او فرستادند. ابورغال در محلی به اسم مخمس، میان طائف و مکه، مرد. از آن پس قبر او سنگباران می‌شود و عربها بدان مثل می‌زنند<sup>۶</sup>؟

وقتی ابرهه به نزدیکی مکه رسید گروهی از لشگریان وی، که مردی به نام اسودین مقصود نیز در میان آنان بود، دست به غارت گشودند و از جمله شتران عبدالطلب را هم به یغما

۱. یاقوت، سبجم البدان، ج. ۴، «ماده: قلیس»، ص ۳۹۵؛ ابن کثیر، السیرة النبوية، ج. ۱، ص ۳۰.

۲. طبری، منیع پیشین، ج. ۲، ص ۱۳۰-۱۳۱؛ یاقوت، منیع پیشین، ص ۳۹۵.

۳. ابن سعد، الطبقات، لیدن، ۱۳۲۲، ج. ۱، ص ۵۶؛ دینوری، منیع پیشین، ص ۶۳. زمخشri می‌نویسد که ۱۲ فیل دیگر نیز به همراه آن فیل بود. (نک: زمخشri، الکتاب عن عوامض الشزلیل و عيون الأقاویل، قاهره، ۱۹۲۵، ج. ۲، ص ۵۶۰).

4. Mammouth

۵. برخی نیز گفتند که او فیل بن حبیب خصوصی بود. (نک: بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۶۷؛ ابن اسعد، منیع پیشین، ج. ۱، ص ۱۵۶).

بردند. ابرهه پیش رفت تا اینکه به مکه نزدیکتر شد و به حدود حرم رسید و در محلی معروف به حب المحسب<sup>۱</sup> فرود آمد. در این هنگام بود که عبدالطلب بن هاشم بن عبد مناف، بزرگ قریش، به آنجا آمد و به حضور ابرهه رسید. عبدالطلب خوش سیما بود، دو گیسوی بافته شده، مژگان بلند، بینی کشیده و باریک، پوست نازک، و گونه های نرم داشت.<sup>۲</sup> ابرهه او را بزرگ داشت و گرامی و محترم شمرد، سپس به او گفت از من چیزی بخواه ای عبدالطلب. عبدالطلب تنها شترانش را از او درخواست کرد و چیز دیگری نخواست. ابرهه دستور داد تا شتران را به وی بازدهند. پس از آن گفت آیا از من نمی خواهی که بازگردم؟ عبدالطلب پاسخ داد من صاحب این شتران هستم، خانه کعبه نیز صاحبی دارد که تو را از تعرض بدان بازدارد؟ سپس عبدالطلب به نزد قوم خود بازگشت در حالی که می گفت:

يا أهل مكه قد وافقكم ملك مع الفيول على أنيابها الزرد  
هذا النجاشي قد سارت كنائبه مع الليوث عليها البيض تتقد  
يسريد كعبتكم والله مانعه كمنع تبع لما جاءها حرد

«ای مردم مکه پادشاهی با فیلهای تادندان مسلح بر شما هجوم آورده است؛ این نجاشی است که سپاه او به همراه شیرانی که کلاه خودهای آنها می درخشد به حرکت درآمده است؛ او قصد ویران کردن کعبه شما را دارد، اما خدا مانع او خواهد شد مانند منع کردن قوم تبع آنگاه که خشمگین به سوی آن آمد».

سپس او به قریش امر کرد تا برای در امان ماندن از آزار حبیشیان به اعمق دره ها و بلندای کوهها پناه ببرند و خود بر در کعبه ایستاد، در حالی که می گفت:

يارب لا أرجولهم سواكما يارب فامنع منهم حماكما  
إنَّ عدوَ الْبَيْتِ مِنْ عَادَاكما فامنعهم أن يخبروا قراكما<sup>۳</sup>

۱. حب المحسب نام محلی واقع در بین مکه و منی است، که به منی نزدیکتر است، و رمی چمره در آنجا صورت می گیرد. (نک: یاقوت، منی پیشین، ج ۵، ص ۶۲)

<sup>۲</sup>. بلاذری، منی پیشین، ص ۶۸.

۳. ابن هشام، السیرة، ج ۱، ص ۵۱؛ بلاذری، منی پیشین، ص ۶۸؛ طبری، منی پیشین، ج ۲، چه ۱، ص ۹۲۹؛ مسعودی، منی پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.

<sup>۴</sup>. مسعودی، منی پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.

«پروردگارا به کسی جز تو امید ندارم، پروردگارا حرم خود را از تعریض آنان مصون دار؛  
که دشمن این خانه دشمن توست، آنان را از تخریب خانه خود بازدار».۱

طبری می‌نویسد که ذونفر، یکی از سرداران حمیری، خواست تا از حمله ابرهه به خانه خدا  
جلوگیری کند ولی ابرهه او را شکست داد و اسیر کرد. پس از آن کسی را به نزد عبدالطلب،  
بزرگ مکه، فرستاد تا به اطلاع وی برساند که او برای جنگ نیامده است بلکه تنها برای ویران  
کردن کعبه آمده است.<sup>۲</sup> هنگامی که ابرهه عزم ویران کردن کعبه را نمود شترش در مغمض  
فروخواهید و حرکت نکرد. خواستند با نیش نوک نیزه آنرا به حرکت وادارند، ولی از زمین  
برنخاست. سپس خداوند پرنده‌گانی را بر سر سپاهیان او فرستاد؛ هر پرنده‌ای سه سنگریزه به  
همراه داشت آنها را به سوی سپاهیان افکنند و از آنها کسی نجات نیافت.<sup>۳</sup> مورخان گفتند  
این پرنده، که در قرآن به عنوان «ابایل» توصیف شده است، شبیه چلچله بوده که بر سر  
سپاهیان سنگی از نوع «سجیل» می‌انداخت، و آن گلی آمیخته با سنگ بود که از دریا بیرون  
آید.<sup>۴</sup> خدای تعالی در کتاب مجید خود داستان ابرهه و سپاهیان او را ذکر کرده است: **الَّمْ تَرَ**  
**كَيْفَ نَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفَيْلِ.** **الَّمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ.** **وَ أَزْسَلَ عَنْهُمْ طَيْرًا أَبَايِلَ.** **تَزَمَّنْ**  
بِعِجَارةِ مِنْ سِجِيلٍ. فَجَعَلَهُمْ كَعْنَفٍ مَا كُوِلٍ. (سوره فیل / ۵-۱) «آیا ندیدی که پروردگار تو با  
اصحاب فیل چه کرد. آیا نیرنگ آنها را نقش بر آب نساخت و بر آنان پرنده‌گانی را دسته دسته  
فرستاد تا سنگی از نوع «سجیل» را به سوی آنان افکنند و آنان را مانند برگ کاه نیمه جویده  
گردانیدند».

میان آنچه به وسیله پرنده‌گان ابایل بر سپاه ابرهه رسید و وباشد که میان سپاهیان او شیوع  
یافتد، و چنین مصیبت بزرگی را برای آنان به بار آورد، ارتباطی ایجاد کرده‌اند. برخی از منابع  
عربی اشاره کرده‌اند که حصبه و آبله نخستین بار در عام الفیل، در سرزمین عرب شناخته شد.<sup>۵</sup>  
احتمالاً این سنگ کوچک همان‌گونه که استاد یوسف احمد نیز اظهار کرده‌اند نوعی از گل  
آمیخته به ذرات شن به اندازه دانه عدس بود که پرنده‌گان آن را از منطقه و بازده‌ای در سرزمین

۱. ابن‌هشام، متع پیشین، ج ۱، ص ۴۷؛ طبری، متع پیشین، ج ۲، ص ۹۳۸. یعقوبی می‌نویسد که گروهی از قریش در  
حرم، گرد عبدالطلب جمع شدند تا در صورت امکان به همراه او بجنگند. (نک: یعقوبی، متع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۰)

۲. بلاذری، متع پیشین، ص ۶۷.

۳. مسعودی، متع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۹.

۴. ابن‌هشام، متع پیشین، ج ۱، ص ۵۶؛ ابن‌سد، متع پیشین، لیدن، ۱۲۲۲، ج ۱، ص ۵۶؛ وهبی بن منبه، کتاب البیجان، ص  
۳۰۲؛ طبری، متع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۵.

عرب و یا محل دیگر به جایگاه سپاه ابرهه حمل کردند و آن سنگها را بر سر آنان فروریختند و این به شیوع وبا، در میان سپاه ابرهه منتهی شد.<sup>۱</sup> استاد یوسف احمد در این حدث خود به آنجه پروکوپیوس، مورخ معروف، درباره بروز وبا در بیلوز در سال ۵۴۴ میلادی و در قسطنطینیه در سال ۵۶۹ میلادی یادآور شده، تکیه کرده است و این تاریخ مقارن با زمان بروز وبا در میان سپاه ابرهه در اطراف مکه است.<sup>۲</sup>

دکتر صالح العلی معتقد است روایتی که می‌گوید ابرهه در صدد بود که توجه اعراب را به سوی «قلیس» برگرداند، روایت مسخره‌ای است. او می‌گوید: «وقتی ابرهه در یمن، کلیسای نصرانی را بنا کرد تا مسیحیان به آنجا بیایند، نمی‌توانست مشرکان را به زیارت کلیسای نصرانی مجبور نماید و اگر می‌خواست چنین کند دایره عمل او تنها منحصر به یمن می‌شد که زیر فرمان او قرار داشت و به مناطق دیگر گسترش نمی‌یافت. پس مکه از بنای کلیسای نصرانی صدمه و زیانی نمی‌دید؛ زیرا مسیحیان علاوه‌ای به مرکز دینی آن نداشتند. همچنین ابرهه تسلطی بر آنجا نداشت و علاوه بر این، در آنجا تعدادی مکان مقدس بود که در تاریخ از توجه مردم مکه به آنها سخنی به میان نیامده است، پس چه دلیلی داشت که آنها به قلیس توجه کنند؟<sup>۳</sup>»

دکتر جوادعلی می‌نویسد که بنا به گفته بروکوپیوس رومیان، به عنوان همپیمانان حبشه ابرهه را به حمله علیه ایران برانگیختند و او بعد از تأمل و درنگ اقدام به حمله کرد، سپس حمله خود را متوقف ساخت و بازگشت. جوادعلی می‌افزاید: «این مورخ به مناطق مورد هجوم و مکانهای اقامت ایرانیان اشاره نکرده است، آیا مقصود او از این سخن، حرکت ابرهه جهت فتح مکه و شهرهای دیگر حجاز بود تا از آنجا به عراق و مرازهای امپراتوری ایران حمله کند و بدین ترتیب راهی جهت پیوستن به روم به دست آورد؟ یا منظور حمله به ایران از مناطق دیگر در جنوب عربی یا سواحل خلیج بود؟<sup>۴</sup>». دکتر صالح العلی با استناد به آنجه

۱. یوسف احمد، *المحصل والمجمع*، قاهره، ۱۹۳۷، ص ۷۷.

۲. منع پیشین، ص ۷۷ دکتر جوادعلی در المعرف قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۹۷ و استاد احمد ابراهیم شریف در مکة و المدینه فی الحادیة و عصر الرسول، در این مورد با یوسف احمد وحدت نظر دارند.

زمخنری در نفسر خود به نقل از عکرمه می‌نویسد: «به هر یک از سپاهیان حبشه که این سنگها اصابت کرد او را به بیماری آبله مبتلا ساخت و این نخسین آبلهای بود که دده شده است. (نک: زمخنری، منع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱)؛ طبری نیز در *تاریخ الامم والملوک* این نکته را مذکور شده است.

۳. صالح احمدالعلی، *محاضرات فی تاریخ العرب*، ج ۱، ص ۲۶۰.

۴. جوادعلی، منع پیشین، ج ۴، ص ۱۹۷.

پروکوپیوس روایت کرده معتقد است که پادشاه حبشه به ابرهه به عنوان جانشین خود در یمن، دستور داد تا جهت مساعدت به روم (= همپیمان حبشه)، علیه ساسانیان دست به حمله بزند، ابرهه دستور پادشاه حبشه را اطاعت کرد و راه خشکی را طی کرد که کاروانها از آن رفت و آمد می‌کنند و این راه، همان است که پس از عبور از مکه به شام می‌پیوندد.<sup>۱</sup>

بعضی براین عقیده‌اند که هدف حمله ابرهه جنبه سیاسی داشت؛ زیرا فرمانروایان بیزانس در جهت ایجاد وحدت میان قبیله‌های تحت نفوذ خود در شبه‌جزیره بر ضد ایران تلاش می‌کردند. اینان در تأیید عقیده خود براین قول پروکوپیوس استناد می‌کنند که: «اما آنچه به حمیریان مربوط می‌شد و برای آنان مطلوب می‌نمود آن بود که قیس را به پیشوایی معد برسانند و با سپاهی مشکل از خود و معدهای برای جنگ با ایران گسیل دارند. ابرهه استفاده از چنین فرصتی را برای گسترش نفوذ خود در سرزمینهای عرب مغتنم می‌شمرد»<sup>۲</sup>. عوامل بازدارنده حمله ابرهه هر چه باشد، مسلم است که او شکست بسیار سختی خورد و نقشه‌ای که، از انهدام یا حمله به ایران، داشت با ناکامی و نامرادی بسیار مواجه شد و شکست‌خورده به یمن بازگشت، و پس از مراجعت از حرم به هلاکت رسید. پس از او پسرش، یکسوم، جانشین وی شد. او ستمگر و خودکامه بود، آزار و ستم او همه یمن را فراگرفت و سیاست مبتنی بر تحقیر مردم یمن و زجر و شکنجه عناصر وطن پرست را پیشنهاد ساخت تا از این طریق حاکمیت و تسلط خود را بر یمن تضمین نماید.

### ج. سیاست استبدادی مسروق بن ابرهه و پیامدهای آن

یکسوم بن ابرهه پس از مرگ پدر حدود بیست سال<sup>۳</sup> بر یمن حکومت کرد و در خلال آن به اذیت و تحقیر مردم یمن پرداخت. او از پدرش تبهکارتر و زشت‌سیرت‌تر بود. پس از مرگش برادرش مسروق، که در زمان پدر حاکم منطقه شناطر بود، به جای وی نشست. شاید به سبب حکومت بر شناطر بود که تئوفانس او را «سنطرق»<sup>۴</sup> نامیده است و این کلمه، تحریف شده شناطر است.<sup>۵</sup>

۱. صالح احمدالعلی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۲۶۰.

2. Richard Bell, *The origin of Islam in its chrisnti ment*, London, 1926, p. 40

۳. مسعودی، مینی پیشین، ج ۲، ص ۸۰، برخی گفته‌اند ۱۹ سال (نک: دینوری، مینی پیشین، ص ۶۲) و نیز گفته شده است ۱۷ سال. (نک: حمزه اصفهانی، *تاریخ سنی ملوک الأرض والأئمما*، ص ۸۹)

4. Sanaturces

۵. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۳، ص ۲۰۷.

مسروق نه تنها از برادرش، یکسوم، رئوفتر نبود، بلکه با حمیریان رفتاری بمراتب ظالمانه‌تر و سختگیرانه‌تر از برادرش داشت، نیز تبهکارتر و زشت‌سیرت‌تر از برادرش بود.<sup>۱</sup> این رفتار زشت، عامل اصلی نفرت مردم یمن از حکومت حبشیان و تمایلشان به رهایی از استبداد آنان گردید. استمرار آزار حبشیان به مردم یمن، به ظهور سردار و پیشوای ملی از میان حمیریان انجامید که بدوسیف بن ذی‌یزن می‌گفتند و کنیه‌اش «أبامر» بود.<sup>۲</sup> سیف‌بن ذی‌یزن عزم خود را جزم کرد تا قوم خود را از سختگیری و آزار مسروق نجات دهد و سرزمن خویش را از زیر اشغال حبشیان آزاد سازد. اما این کار را به وسیله شمشیر ناممکن می‌دانست؛ زیرا حبشیان همه نیروها و تواناییهای وطن‌پرستان را از آنان سلب کرده و میان قبیله‌های یمن اختلاف انداخته بودند. از این‌رو راهی جز توسل به شیوه‌های سیاسی جهت بیرون راندن حبشیان از یمن پیش روی خود نیافت. او با چنین عزم و اندیشه‌ای سوار کشته شد و از طریق دریا به قسطنطینیه، یا بنا به قولی به انطاکیه، رفت و به حضور امپراتور بیزانس، ژوستینین دوم، رسید و جهت تحقق آرزوهای خود از وی درخواست کمک کرد. در مقابل به او وعده داد که سیطره اقتصادی و سیاسی بیزانس بر یمن همچنان تضمین خواهد شد. همچنین او را به دوستی وطنخواهان یمن با بیزانس امیدوار ساخت.<sup>۳</sup> اقامت سیف‌بن ذی‌یزن در قصر امپراتور بیزانس به طول انجامید تا آنجا که گفته شده است او هفت سال در دربار بیزانس توقف کرد. اما درخواست وی رد شد و امپراتور از باری او سر باز زد و این البته طبیعی بود، زیرا علاقه‌های دینی، سیاسی، و اقتصادی او را به همپیمانهای حبشی خود پیوند می‌داد. علاوه بر آن، مساعدت قیصر به وطنخواهان یمن، چیزی بر امتیازات پیشین او در یمن نمی‌افزود، از این‌رو، درخواست سیف‌بن ذی‌یزن را رد کرد و به او گفت: «شما یهودی هستید و حبشیان مسیحی هستید و در دین روانیست که مخالف را بر ضدّ موافق باری کیم».<sup>۴</sup> چون سیف‌بن ذی‌یزن، از پذیرش درخواست مردم یمن توسط بیزانس، نالمید شد چاره‌ای ندید جز آنکه از خسرو اونتیروان (۵۷۸-۵۳۱ م)، فرمانروای اردوگاه شرقی، باری بجوبید به این امید که ایرانیان جهت تحقق آرزوی خود برای تسلط به راه تجاری دریایی احمر، به باری او برخیزند. او برای

۱. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۳. مسعودی می‌گوید که او بیش از پدر و برادرش به آزار مردم پرداخت. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰)

۲. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۳. وهب می‌نویسد که قیام سیف‌بن ذی‌یزن در روزگار یکسومین امیره رخ داد، در حالی که دیگران گفتماند که در زمان مسروق اتفاق افتاد (نک: دینوری، ص ۶۲؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰)

۳. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۶.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰.

تضمین پذیرش درخواست خود از جانب خسرو صلاح را در آن دید که قصد خود را با نعمان بن منذر، پادشاه حیره که پیوندگانی دوستی و اطاعت او را به خسرو مرتبط می‌ساخت، در میان نهد تا وی را همراه خود به نزد خسرو ببرد. پس به حیره رفت و از استبداد جیشیان نسبت به اعراب یمن، به نعمان شکایت کرد. نعمان از او پذیرایی کرد و وعده داد تا او را نزد خسرو<sup>۱</sup> ببرد. سپس به همراه سيف حرکت کرد و او را به بارگاه خسرو رهنمون شد. چون سيف وارد ایوان کسری شد و مظاهر شکوه و عظمت را فراروی خود دید، مشاهداتش او را شگفت‌زده نساخت، بلکه با جسارت به نزد خسرو رفت و خواستار کمک به قوم خود جهت بیرون راندن جیشیان و آزاد ساختن یمن شد.<sup>۲</sup> خسرو انشیروان درخواست او را خوار شمرد و به او گفت: «سرزمین تو از کشور ما دور است و خیر و نفع آن اندک است و جز گوسفند و شتر در آنجا نیست و ما از آنها بی‌نیازیم». پس از آن به او ۱۰ هزار درهم و خلعت داد و بازگرداشت. سيف بن ذی‌یزن از این رفتار خسرو خشمگین شد و چون از دربار او بیرون آمد همه درهمهای را که خسرو به او داده بود نثار مردم کرد. وقتی خسرو از این کار او اطلاع یافت وی را به نزد خود فراخواند و گفت: عطای پادشاه را نثار مردم می‌کنی؟ سيف بن ذی‌یزن پاسخ داد: آن به چه کار من می‌آید، همه کوههای سرزمین من طلا و نقره است.<sup>۳</sup> در این هنگام خسرو انشیروان به سبب وفور معادن و فراوانی ثروت یمن به آن سرزمین طمع ورزید و مجلسی با شرکت وزیران خود تشکیل داد، و گفت: درباره این مرد چه می‌اندیشید، حال و وضع او را چگونه می‌بینید؟ یکی از آنان گفت: پادشاها در زندان تو مردانی هستند که آنها را برای کشتن به حبس افکنده‌ای اگر آنان را با وی بفرستی، در صورتی که هلاک شوند خواست تو برآورده خواهد شد و اگر پیروزی یابند پادشاه، سرزمین دیگری را به قلمرو فرمانروایی خود افزوده است.<sup>۴</sup> خسرو کسانی را که در زندانها بیش محبوب بودند، و تعداد آنها ۸۰۰ تن بود، به همراه وی روانه کرد و مردی به نام وهرزین کامگار را که مردی جهان دیده و کارآزموده و دانا بود به سرپرستی آنان گماشت. آنها با هشت کشتی در ریا را درنوردیدند، دو

۱. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۳؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۶.

۲. وهب بن منبه می‌نویسد: «که او به خسرو گفت: پادشاها ییگانه در دیار ما بر ما چیره شده است. خسروی گفت: کدام ییگانه، سند یا حبشه. گفت: حبشه، و به پیشگاه تو آمدیدم تا مرا یاری کنی و حکومت سرزمین از آن تو بیاشد. خسرو به وی گفت: سرزمین تو دور و کم‌حاصل است، من سپاه ایران را درگیر سرزمین حبشه نمی‌کنم، مرا بدان نیازی نیست». (نک: وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴)

۳. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۴۰۴. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۷.

۴. وهب بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۵-۳۰۶؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۸.

کشتی غرق سد و شش کشتی دیگر نجات یافتند و به ساحل عدن رسیدند. مسعودی در این مورد با طبری اختلاف نظر دارد. مسعودی می‌گوید: «خسرو به سیف بن ذی‌بزن وعده مساعدت داد، سپس به جنگ رومیان مشغول شد و در این بین سیف بن ذی‌بزن مرد پس از او پسرش، معدیکرب، نزد خسرو انشیروان آمد و از او خواست تا به وعده‌ای که به پدرش داده بود وفا کند. خسرو سرداری به نام وهرز<sup>۱</sup> را با او فرستاد. وهرز و زندانیان به همراه اسپها و ساز و برگ خود با کشتی دجله را بیمودند تا به ابله بصره رسیدند و در آنجا سوارکشی شده و دریا را طی کردند تا به ساحل حضرموت رسیدند، یعنی جایی که بدان «منوب» گفته می‌سود<sup>۲</sup>. از آنجه گذشت روشن می‌شد که سیف بن ذی‌بزن رنج بیرون راند و حبسیان را از یمن عهده‌دار شد. نخست به فرمانروایان بیزانس تقرب جست و خواست تا آنان را نسبت به سرزمین خود به طمع اندازد، چون به وسیله آنان به مقصد نرسید، کوشش خود را متوجه ایرانیان ساخت. تردیدی نیست که کوشش سیف بن ذی‌بزن برای درخواست کمک از دو قدرت بزرگ جهان در آن روزگار، و پذیرفتن ایرانیان بیانگر وجود رقابت میان روم و ایران جهت سلطه بر راه تجاری بود که منتهی به هند می‌شد.<sup>۳</sup> داستان پناه بردن سیف بن ذی‌بزن به خسرو انشیروان و برانگیختن او به فتح یمن و آزاد ساختن آن از سلطه حبسیان، داستان غیرمعقولی به نظر نمی‌رسد. طبیعی بود که در یمن جنبش‌های قومی ضد حبسی به وجود آید؛ همچنانکه پیش از این دیدیم آنجه در کتبیه قلعه غراب آمده است به پیدایش شورشی بر ضد ابرهه بس از فتح یمن توسط حبسیان اشارت دارد. همچنین در مورد تلاشی که سیف بن ذی‌بزن جهت آزادی سرزمین خود از سلطه حبسیان بدان برخاسته بود، تردیدی نداریم. اما آن گفت‌وگوی ساده‌لوحانه‌ای که میان او و خسرو صورت گرفته است برای ما بعید می‌نماید؛ زیرا خسرو نسبت به ثروهای عظیم یمن شناخت کامل داشت و آرزومند تسلط بر آن بود. بخصوص وقتی که وسیله‌ای برای پایان دادن به نفوذ سیاسی و اقتصادی روم در یمن فراهم آمده بود. همچنین پندر کسانی که گفته‌اند سپاهی را که خسرو انشیروان برای آزاد ساختن یمن فرستاد متشکل از زندانیان بود برای ما بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا طبیعی نمی‌نماید که

۱. گفته‌اند که «وهرز» عنوان مقامی از مقامات بزرگان بوده و نام اصلی وهرز بر اساس نوشته حمزه اصفهانی خردادرین نرسی بود. (نک: حمزه اصفهانی، مینع پیشین، ص ۹۱)

۲. مسعودی، مینع پیشین، ج ۲، ص ۸۱؛ طبری، مینع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۱.

۳. عین همین سیاست را در دوره اسلامی عبدالرحمن داخل بن معاویه بن هشام در اندلس اجرا کرد؛ هنگامی که نخست به حزب قیسی پیوست، رهبر این حزب از یاری وی سر باز زد و او از نزاع بین قیسی و یعنی به نفع خود استفاده کرد و حمله‌ای را با یمنیان آغاز می‌کند و آنان او را یاری می‌کنند.

خسرو با وجود اشتیاق تمام به پیروزی این حمله، چنین فتح بزرگی را کم‌اهمیت و حقیر بشمارد.

مسعودی می‌نویسد که: «وهرز به سپاهش فرمان داد کشته‌ها را بسوازند تا بدانند که با مرگ سروکار دارند و جایی نیست که امید فرار به سوی آن داشته باشد تا از صمیم جان پیکار کنند»<sup>۱</sup>. مورخان عرب ایراد چنین سخنانی را به هنگام قدم نهادن اریاط و حبشیان به سرزمین یمن رد کردند. همان‌گونه که ایراد سخنانی از این قبیل را به وقت پیاده شدن طارق در ساحل اندلس نیز مردود دانسته‌اند<sup>۲</sup>.

حمله وهرز با توفیق بیش از حد تصور مواجه گردید. در این مرحله مسروق بن ابرهه شکست خورد و در میدان جنگ کشته شد و وهرز وارد صنعاً گردید و یمن را متصرف شد و خبر پیروزی خود را ضمن نامه‌ای به اطلاع خسرو رساند. خسرو در پاسخ بد و نوشت تا همه سیاهپستان را در یمن بکشد و سیف بن ذی‌یزن را به حکومت بنشاند<sup>۳</sup> و پس از آن به ایران بازگردد. چنین به نظر می‌رسد که خسرو به استقرار حکومت ملی در یمن، که در عین حال تابع و مطیع او باشد، راضی بوده است. انوشیروان در برابر کمکهای خود به این ذی‌یزن چند شرط نهاده بود. از جمله اینکه ایرانیان از مردم یمن زن بگیرند ولی یمنیان از آنان زن نگیرند و نیز شرط کرده بود که سیف بن ذی‌یزن به او خراج پردازد<sup>۴</sup>.

همچنین به نظر می‌رسد که به دستور انوشیروان، وهرز در مصاحت سیف بن ذی‌یزن<sup>۵</sup> در یمن باقی ماند و برخلاف آنچه برخی از راویان اخبار<sup>۶</sup> گفته‌اند او را به نزد خسرو فراخوانده شد<sup>۷</sup>. تنها پس از آنکه جمعی از همراهان خود را در یمن باقی گذاشت به نزد خسرو فراخوانده شد<sup>۸</sup>. از این نکته استنباط می‌کنیم که در یمن حکومت مشترکی از یمنیان و ایرانیان روی کار آمد که ریاست آن از سوی انوشیروان به عهده سیف بن ذی‌یزن گذاشته شده بود. مسعودی اشاره می‌کند که وهرز تاجی را که به همراه داشت بر سر معدیکرب نهاد و زرهی از نقره بد و پوشاند<sup>۹</sup>. بدین ترتیب، سیف بن ذی‌یزن، جز اینکه ایرانیان را جایگزین حبشیان ساخت، کار دیگری انجام نداد و یمن همچنان به عنوان سرزمین اشغال شده باقی ماند.

۱. مسعودی، منیع پیشین؛ طبری، منیع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۴.

۲. سید عبدالعزیز سالم، تاریخ المسلمين و آثارهم في الأندلس، بیروت، ۱۹۶۲، ص ۷۹.

۳. دینوری، منیع پیشین، ص ۶۴. ۴. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۸۲.

۵. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۹۰.

۶. دینوری، منیع پیشین؛ طبری، منیع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۰؛ مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۸۲.

۷. منیع پیشین. ۸. منیع پیشین.

## یعن در سلطه ایرانیان

سیف بن ذی‌یزن همه حبشیان را از میان نبرد، بلکه گروهی از آنان را زنده نگاهداشت و در آزار و تعقیر آنها مبالغه کرد. گفته‌اند که گروهی از آنان را به عنوان «بردگان نیزه‌دار» به خدمت گرفت که چون سوار بر اسب می‌شد نیزه به دست، جلو او حرکت می‌کردند. روزی در شکارگاهش ناگهان بر او هجوم آوردند و با نیزه‌های خود او را کشتند و به قله کوهها گریختند.<sup>۱</sup> سیف بن ذی‌یزن یا پسرش، معدی‌کرب، آخرین پادشاه حمیر درین بود. بدین ترتیب، حکومت حمیریان از میان رفت و از آن پس یمن به دست کارگزاران حکومت ایران افتاد.<sup>۲</sup> به دنبال کشته شدن پادشاه حمیر، خسرو انشیروان وهرز را به همراه چهارهزار ایرانی بهین بازگرداند و به وسیله آنها کسانی را که از حبشیان درین باقی مانده بودند از میان برداشت.<sup>۳</sup>

به نظر می‌رسد که ایرانیان به دلیل اهمیت اقتصادی یمن، چشم طمع به حکومت آن سرزمین دوخته بودند و شاید سیف بن ذی‌یزن نیز به واسطه دخالت آنها در امور کشورش نسبت به طمع و رزی ایرانیان وقوف یافت و قصد رهایی از آنان را داشته است و ایرانیان نیز به نیات او پی بردند و بعد نیست که آنها دستور قتل او را داده بودند تا پس از وی، فضا برای حکومت آنان خالی شود و یمن به عنوان سرزمین تابع امپراتوری ساسانی درآید.

پس از آن، حکمرانانی از سوی پادشاهان ایران پیاپی بر یمن حکومت کردند. حمزه

۱. حمزه اصفهانی، *تاریخ سنت ملوك الأرض والأئمما*، ص ۹۰.

۲. منیج پیشین، ص ۱۰؛ مسعودی، *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۸۵.

۳. طبری، *تاریخ الأمم والسلوک*، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۷-۹۵۸؛ مسعودی، منیج پیشین.

اصفهانی، مسعودی، و طبری در ذکر اسمامی آنها اختلاف کرده‌اند.<sup>۱</sup> فهرست حمزه اصفهانی که به نام دادویه منتهی می‌شود از فهرستهایی که طبری و مسعودی به دست داده‌اند، قابل اعتمادتر به نظر می‌رسد.

ایرانیان از پیوستن یمن به حوزه قدرت خود سود بسیاری کسب کردند و به راه تجارتی-آبی عملأً مسلط شدند که از دریای احمر می‌گذشت و به هند می‌پیوست. همچنین به راه خشکی یا راه حجاز<sup>۲</sup> نیز تسلط یافتند. طولی نکشید که در سال ۶۱۴ میلادی کوشش خود را متوجه فتح شام و مصر ساختند و هرقل دریافت که ایرانیان در سواحل دریای مدیترانه و دریای احمر به صورت قدرت بالفعل درآمدند و حکومت اکسوم جبشی، همپیمان روم، را در تنگنا قرار داده‌اند. اما این وضع مدت زیادی دوام نیافت و با سرعت دگرگون شد؛ زیرا هرقل توانست به وسیله یک حمله دریایی<sup>۳</sup> قدرت خود را در شام و مصر مجدداً به دست آورد. اما یمن وارد قلمرو حکومت پیامبر در مدينه شده بود.

۱. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۹۲-۹۱، مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۸۷-۸۸؛ طبری، منیع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۸.  
۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۲۱۲.  
۳. ابراهیم احمد عدوی، قوات البحرية العربية في مياه البحر المتوسط، قاهره، ۱۹۶۳، ص ۱۱.

## بخش سوم

### دولتهای کوچک در حد فاصل شام و عراق

فصل سوم. نبعلیان و تدمیریان

فصل چهارم. غسانیان و منذریان (آل منذر)

## فصل سوم

### نبطیان و تدمریان

#### نبطیان

- الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن
- ب. نامدارترین پادشاهان نبطی
- ج. تمدن و آثار نبطیان

#### تدمریان

- الف. تفسیر نام تدمر
- ب. تاریخ تدمر
- ج. تمدن و آثار تدمریان

## نبطیان

### الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن

در دوره‌های پیش از اسلام، رونق تجاری سرزمین‌یمن و حجاز تأثیر بسیاری در پیدایش دولتهای کوچک عربی در حد فاصل شام و عراق داشت. بیابان شام و جنوب فلسطین از اوایل تاریخ مسیحی، مرکز مهاجرتهای بی‌دربی قبیله‌هایی نظری تنوخ، بنی سلیح، و آل جفنه از جنوب جزیره‌العرب بود؛ به طوری که در دوره رومیها به قریبۀ سوریکه در لجه «سوریکۀ سبائیان»<sup>۱</sup> می‌گفتند. در حقیقت، استقرار قبایل عرب در بیابان شام به دوره‌های پیش از عصر رومی بازمی‌گردد. نبطیان از قدیم‌ترین اقوامی بودند که در جنوب فلسطین استقرار یافتدند.

کشور نبطیان که در شمال حجاز ایجاد شده بود به یکی از اقوام عرب منسوب است که در نزد یونانیان به نام نبطیا<sup>۲</sup> یا نبط شناخته می‌شود. قوم نبط تقریباً در قرن ششم پیش از میلاد در بیابان شام و جنوب فلسطین سکوت گزیدند. اخبار نبطیان در منابع عربی ذکر نشده است. همچنین از اسناد مربوط به حمله‌های آشوریان به شام و مصر نیز نمی‌توان به اخبار آنان بی‌برد. تنها از طریق نوشته‌های یونانی<sup>۳</sup> و از تایج و کشفیاتی که کاوش‌های باستان‌شناسی در پترا و حوران از آنها پرده برداشته امکان وقوف به اخبار آنان فراهم گردیده است.

نبطیان زبان آرامی را به عنوان زبان نوشتاری خود برگزیدند. بدین ترتیب، خط نبطی همان خط آرامی است با این تفاوت که این خط تحول یافته خط آرامی قدیم است؛ و به همین دلیل

۱. رینه دیسو، *العرب في سوريا قبل الإسلام*، ص ۱۰.

2. Nabataei

۲. بخصوص آنچه مورخ یهودی یوسفوس فلاویوس (۱۰۰-۳۷م) و نیز تئودور سیسیلی و استرابون نوشته‌اند.

نیز به «خط نبطی» معروف شده است تا از دیگر خطهای آرامی متمایز گردد.<sup>۱</sup> «کتبیه النماره» در شرق حوران، که تاریخ آن به سال ۲۲۸ میلادی بازمی‌گردد، از قدیم‌ترین نوشته‌های نبطی است. تاریخ قبر امرؤ القیس بن عمرو، از پادشاهان حمیر، نیز با این خط نوشته شده است. همچنین در جرش<sup>۲</sup> و مادبا<sup>۳</sup> نیز نوشته‌های نبطی دارای تاریخ به دست آمده است. خط نبطی شبیه به خط کوفی قدیم است. همین شباهت و قرابت میان دو خط، بسیاری از دانشمندان را بر آن داشته است تا خط کوفی را مشتق از خط نبطی بدانند.

سرزمین نبطیان، سرزمین کوهستانی بی‌گیاه، کم آب، و دارای ارتفاعات سنگی صعب‌العبور و درّه است و همین ویژگی‌هاست که آنجا را از مناطق دیگر متمایز می‌سازد. این طبیعت خشن، در نبطیان نیز انعکاس یافته و آنان را به رنگ خود درآورده است. به همین جهت نبطیان به سرسختی و خشونت و جنگ‌طلبی معروفند. این محیط و موقعیت صخره‌ای به آنها کمک کرده است تا بتوانند در مقابل دشمنان خود ایستادگی کنند و غلبه و سلطه دشمنان بر آنها همواره دشوار باشد. به همین دلیل آشوریان یا ایرانیان و یا یونانیان توانستند بر این قوم چیره شوند. از این رو یونانیان سرزمین آنها را «عربستان صخره‌ای» نام نهاده‌اند. همچنانکه پایتخت آنها را پترا<sup>۴</sup>، یعنی «صخره» نامیده‌اند، که از نظر معنایی با کلمه عبری «سالع» قرابت دارد که در تورات آمده<sup>۵</sup> و به معنی شکاف در سنگ است و نامگذاری عربی از یونانی ترجمه شده است. به طوری که می‌بینیم نامگذاری عربی دقیقتر از دیگر نامگذاری‌هاست، برای اینکه مدخل پترا دارای شکاف عمیقی میان دو کوه است که امروزه به نام «السیق» معروف است، و شاید این کلمه میراث نبطی است که از کلمه «الشق» در زبان سبائی قدیم<sup>۶</sup> گرفته شده و بعد، به وسیله مردم مورد تحریف قرار گرفته است.

پترا در منابع عربی به اسم «رقیم» شناخته می‌شود<sup>۷</sup> و این نامگذاری عربی است که پس از ظهور اسلام به بقایای این شهر اطلاق شده است. شاید این کلمه معرب اسم دوم این شهر، یعنی

۱. جوادعلی، *تاریخ العرب قبل الاسلام*، ج ۳، ص ۶.

۲. «جرش» شهری است باستانی در اردن که در یک دره پرآب واقع شده است و از حيث نقشه و سیستم معماری یک شهر رومی است، فضل تقدم در کشف آثار این شهر، در سال ۱۸۰۶، از آن سیترن سیاح و جهانگرد آلمانی است.

۳. «مادبا» شهر باستانی است که در تورات (سفر یشوع، اصحاح ۱۲-۹؛ اخبار الایام الأول ۸/۱۹) از آن نام برده شده است. این شهر در عصر حکومت روم و سپس بیزانس از موقعیت و مقام مهمی برخوردار بود.

4. *Petraea*

۵. تورات، سفر اشیا، ۱/۱۶، ۱۱/۴۲.

۶. لاتکستر هاردنج، آثار الاردن، ترجمه سلیمان موسی، عمان، ۱۹۶۵، ص ۱۱۷.

۷. یاقوت، *معجم البلدان*، ج ۳، ص ۶۰.

آرک<sup>۱</sup> باشد که بونانیها آن را بدین نام می‌شناختند و سپس عربها آن را تحریف کرده و «الرقیم» گفته‌اند. در حالی که این کلمه معنی نقش و نوشته قدیم را می‌داد، برخی از راویان اخبار چنین پنداشته‌اند که آن همان شهری است که اصحاب کهف در آن اقامت داشتند<sup>۲</sup>. ویرانه‌های این شهر در عصر اموی شهرت خاصی داشت و یزید بن عبد‌الملک، خلیفه اموی، از آن دیدار می‌کرد<sup>۳</sup>. اما امروزه پترا به نام وادی موسی یا پترا معروف است که معرب اسم بونانی است و در محل استراتژیک مهمی در فلاتی خشک واقع شده وارتفاع آن حدود ۹۱۴ متر است و از اطراف، کوهها آن را چنان فراگرفته‌اند که وارد شدن به آن، جز ایک گذرگاه تنگ معروف به «السبق»، دشوار است.

قدسی در کتاب *أحسن التقاسیم* خود به محل پترا اشاره کرده است<sup>۴</sup>. همچنین اصطخری برخی از بناهای آن را که در صخره‌ها تراشیده شده، توصیف نموده است<sup>۵</sup> و شاید منظور او از این بناهای صخره‌ای، بنایی باشد که به نام «الخزنة» معروف است و آن بنایی است که در صخره کنده شده و همانند بناهای دیگر پترا است. طبقه فوقانی آن به داشتن سرای مثلث‌شکلی تمايز می‌باید که کوشک دایره‌واری در وسط آن قرار دارد. در بالای این سرا، کوزه بزرگی است که در نتیجه اصابت گلوله‌های سربی، شکستگی‌های زیادی در آن ایجاد شده است. بسیاری از مردم عقیده دارند که در داخل آن گنج طلا وجود دارد، و به همین علت است که همه این بنا به «خزانه» (=گنجینه) معروف شده است. واقعیت این است که کوزه یادشده قطعه تراشیده‌ای از تخته سنگی ساخت است<sup>۶</sup>. اما طبقه تحتانی با سرایی که دارای علامت و نشانه‌های برجسته‌ای می‌باشد آراسته شده است و مانند نمای معابد بونانی شکل مثلثی را تشکیل می‌دهد. بنا روی ستونهای ضخیمی قرار گرفته و با نقوش و نوشته‌های نبطی تزیین یافته است. چون این محل با تصاویر و تمثالهای زیادی تزیین گردیده، از ظاهر آن بر می‌آید که «خزانه» عبادتگاه بوده است.

بطیان از وجود اختلاف و دوستگی در میان سرداران اسکندر استفاده کرده و قلمرو خود را از غزه تا ایله، در مناطق کوهستانی و صخره‌ای، گسترش دادند و در پایان قرن چهارم پیش از میلاد پترا رونق و شکوهی یافت، و پیش از ۴۰۰ سال موقعیت مهمی را بر سر راه

1. Arke

۲. منبع پیشین. ۳. منبع پیشین. ۴. مقدسی، *أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم*، لین، ۱۹۰۶، ص ۱۷۵.

۵. اصطخری، *کتاب المسالک المسالک*، لین، ۱۹۲۷، ص ۶۴.

۶. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۲۶.

کاروانزوی که بین یمن، شام، و مصر امتداد می‌یافت احراز کرد.<sup>۱</sup>

نخستین خبری که از کتابهای تاریخ درباره سرزمین نبطیان به ما رسیده است، مطالبی است که تئودور سیسیلی (متوفا سال ۵۷ قم) نقل کرده است. وی اشاره می‌کند که انتیگوناس<sup>۲</sup>، حاکم یونانی سوریه، در سال ۳۱۲ قم به علت وجود روابط دوستانه نبطیان با بطلمیوس به شهر پترا حمله می‌کند. سیسیلی می‌گوید که انتیگوناس حمله‌ای را با ۴ هزار نیروی پیاده و ۶۰۰ سواره به فرماندهی دوست خود، اتیوس، تدارک دید تا آنان را وادار سازد که با وی همپیمان شوند. انتیگوناس به فرمانده حمله توصیه کرده بود تا ناگهانی به نبطیان یورش برد و همه چهارپایان تحت تملک آنها را مصادره کند، سردار نامبرده توصیه‌های انتیگوناس را عملی ساخت و نیمه‌شب، هنگامی که اکثر جوانهای نبطی در شهر حضور نداشتند، بر آنان شبیخون زد و بر صخره (پترا) استیلا یافت و هر یک از آنها را که بد مقاومت برخاست به قتل رساند و تعداد زیادی از نبطیان را اسیر کرد. پس از آن به همراه لشگریانش و با غنائمی از قبیل بان، مر، بخور و انواع ادویه، و حدود ۵۰۰ وزنه<sup>۳</sup> نقره بازگشت. چون ۲۰۰ استادیون<sup>۴</sup> مسافت را طی کرد و بر سپاهیانش خستگی غلبه نمود، ناگزیر به توقف شد و برای استراحت سپاه خود اردو زد. در این فاصله جوانان نبطی به پترا بازگشته و آنچه را یونانیان با مردم شهر کرده بودند دیدند و خود را به لشگرگاه آنان رساندند. یونانیان که انتظار نداشتند عربها با چنین سرعتی بازگردند، در حراست و نگهبانی اهمال کرده و از مراقبت غافل مانده بودند؛ در حالی که آنان در خواب سنگینی فرورفته بودند، نبطیان هجوم آوردند و با چالاکی آنها را از دم شمشیر گذراندند و از سپاه انتیگوناس تنها ۵۰ سوار زنده ماندند و توانستند از معركه جان سالم به در برند. نبطیان بر اردوگاه یونانیان استیلا یافتد و غارت کردند و سپس به صخره بازگشته و نامهای به انتیگوناس نوشته و ضمن توجیه حوادث پیش آمده، سعی کردند کینه‌ای را که او از ایشان در دل داشت از بین ببرند و از آنچه انجام داده بودند عذرخواهی کنند. انتیگوناس در ظاهر عذر آنها را پذیرفت و اظهار خشنودی کرد و دوستی خود را نسبت به آنان اعلام نمود، اما در نهان نیرو و ساز و برگ لازم را جهت بازگرداندن گوی به میدان دشمن و انتقام از نبطیان تدارک می‌دید.

۱. فیلیپ چشمی، تاریخ العرب، ص ۸۲.

2. Antigonas

۳. وزنه سنگی یا فلزی است که بدان چیزی را در ترازو می‌سنجد.

۴. نزد یونانیان مقیاس طول بوده است، برابر ۶۰۰ گام یونانی و معادل ۱۸۵ گز. (به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین-م.)

طولی نکشید که حمله دومی را با شرکت ۴ هزار پیاده و ۴ هزار سواره به فرماندهی پسر خود، دیمتریوس، سامان داد. این بار نبطیان در حراست از شهر خود کوشاید، و دیده‌بانان و مراقبانی را در بلندیها و مناطق مشرف گمارده بودند تا آنها را از نزدیک شدن دشمن مطلع سازند. وقتی از لشگرکشی دیمتریوس به سوی شهر خود آگاهی یافته، بسرعت کالاها و اموال خود را به محل امنی منتقل کردند و هرچه را که نتواستند با خود ببرند در جای مستحکمی گذاشتند و تحت حفاظت و مراقبت شدید قرار دادند تا دشمن نتواند به آنها دست یابد، سپس خود در صحراء پراکنده شدند. وقتی دیمتریوس به صخره رسید از حمله ناگهانی خود طرفی برنبیست و سرانجام پس از قانع شدن به دریافت هدایای نبطیان، ناگزیر به بازگشت شد<sup>۱</sup>.

از آنجه تودور و سیسیلی گفته است استنباط می‌کنیم که نبطیان به چنان قدرتی دست یافته بودند که به آنها امکان می‌داد تا سپاه انتیگوناس را به عقب برانند. همچنین از گفتار او می‌توان دریافت که در آن هنگام پترا شهری بی‌حصار و بارو بود که از آبادانی و پیشرفته که در اعصار بعد بدان دست یافت بهره‌ای نداشت. به نظر می‌رسد دو بارویی که در آن شهر کشف شده، بعد از انعقاد صلح با انتیگوناس به توسط نبطیان ساخته شده است.

در قرن اول پیش از میلاد، پترا به صورت مهمترین مرکز تجاری موجود در جزیره‌العرب درآمد. موقعیت پترا نیز به فزونی ثروت آنچه به عنوان یک مرکز تجاری در تقاطع راههای تجاری عراق در شرق، یمن در جنوب، سوریه و فلسطین در شمال، و مصر در غرب، کمک کرد. نبطیان به سبب اشتغال به امور تجارت ثروتهای هنگفتی به دست آوردند، چون بطلمیوسیان به وسیله ایجاد مراکز و لنگرگاهها و سواحل دریای احمر<sup>۲</sup> و ایجاد روابط با عربهای جنوب که در این دریا به تجارت اشتغال داشتند در صدد انحصار تجارت دریایی و تسلط بر دریای احمر برآمدند، نبطیان دورنمای خطری را که آنان را تهدید می‌کرد دریافتند، و به زیانهای سنگینی که ممکن بود از این حیث، متوجه مصالح تجاری آنها شود بی‌برند<sup>۳</sup> و به تعرض به کشتیهای بطلمیوسیان، و راهزنی دریایی و تصرف محموله‌های آنها ناگزیر شدند. این

۱. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۸۵؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۸؛ هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۱۹، ۱۲۰.

صالح احمدالعلی، معاصرات فی تاریخ العرب، ص ۳۷.

۲. فیلانقوس شهر برنیکه (Berenice) را جهت حمایت بازگانان از کشتیهای نبطی، در خلیج عقبه بنادر کرد.

۳. به وسیله ایجاد مراکز و بنادر تجاری در ساحل دریای احمر، بطلمیوسیان توانستند به دریای احمر و راه ساحلی نزدیک آن تسلط بیاند و همزمان از طریق این مراکز، خرید همه ملزمومات خود را از تولیدات جزیره‌العرب تضمین نمایند. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰)

امر بطلمیوس دوم (۲۸۵-۲۴۶ قم) را به ایجاد نیرویی دریایی جهت حفاظت از کشتیهای تجاری خود ناچار ساخت، و بدین وسیله توانست به شمال دریای احمر و خلیج عقبه<sup>۱</sup> سیطره یابد. اما نبطیان از فرصتی که اشتغال بطلمیوس به جنگ با سلوکیان سوریه فراهم آورده بود، استفاده کردند و حملات خود را به کشتیهای بطمیوسیان از سر گرفتند.

### ب. نامدارترین پادشاهان نبطی

اولین پادشاه نبطی که نام او در کتابهای تاریخ و فصل پنجم از اسفار مکایان آمده، پادشاه اریتا<sup>۲</sup> اول یا حارث (۱۶۹-۱۴۶ قم) است. او معاصر آنتیوخوس چهارم سلوکی پادشاه سوریه، و بطلمیوس فیلومتور پادشاه مصر بود. حارث نبطی با همسایگان خود، مکایان بنی حشمنای، بر ضد سلوکیان<sup>۳</sup> متحد شد و در سال ۱۶۸ قم یهودای مکایی علیه سلوکیان قیام کرد و موفق به تصرف بیت المقدس شد<sup>۴</sup>.

حارث دوم که به ایروتیموس<sup>۵</sup> شهرت داشت<sup>۶</sup> معروف‌ترین پادشاه نبطی بود که در فاصله سالهای ۱۱۰ قم و ۹۶ قم بر کشور نبطیان حکومت راند. در روزگار او یونان، پس از کشته شدن برادرش یهودای مکایی در سال ۱۶۱ قم، از نبطیان درخواست کرد تا او را بر ضد دشمنانش یاری کنند، و برادرش یوحنا را به همین منظور نزد آنان فرستاد تا از فرمانروایان نبطی بخواهد که نیروهای بیشتری در اختیار آنان قرار دهد<sup>۷</sup>. این خود مؤید آن است که روابط نبطیان و مکایان بسیار حسن بوده و نبطیان در این دوره، از قدرت و توانایی عظیمی برخوردار بودند. اما گروهی از عربها که در میدبا سکونت داشتند و به بنی یمری<sup>۸</sup> معروف بودند یوحنای مکایی را فریب دادند و به قتل رساندند.

طولی نکشید که سیاست حسن همجواری و همپیمانی موجود میان نبطیان و مکایان، جای خود را به سیاست مخالفت و دشمنی داد. نبطیان متوجه شدند که سیاست پیشین آنها به مصالح ملی آنان آسیب می‌رساند و سیاست مکایان تنها در کسب استقلال کامل و رهایی از

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۹؛ صالح احمدالعلی، منیع پیشین، ص ۲۸.

2. Aretas

۳. فیلیپ جی، تاریخ سوریه و لبنان و مصر، بیروت، ۱۹۵۸، ج ۱، ص ۴۱۹.

۴. تاریخ یوسفوس، بیروت، چاپ صادر، ص ۷۰.

5. Eretimus

6. G. A. Cooke, Ency. of Religion and Ethic, Article Nabataei, Vol. 9, p. 121. (1930)

۷. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۲۲.

۸. این گروه از عربها طبق گفته یوسفوس به نام «بنی عمری» نیز شهرت داشتند.

حکومت بیگانه منحصر نمی‌شود، بلکه سیاست آنها مبتنی است به تسلط بر اردن و نفوذ در قلمرو نبطیان و ایجاد حکومت نیرومندی که سرانجام روزی با حکومت آنها به مخالفت و ستیز برخواهد خاست. نبطیان صلاح خود را در آن دیدند که ضمن تظاهر به دوستی، در صورت لزوم به مقابله و مقاومت بپردازنند.<sup>۱</sup> رقابت میان مکایبان و نبطیان سرانجام به درگیریهای مسلحه‌انه انجامید.

حارث سوم نبطی (۶۲-۸۶ق) به طول کلی معروفترین پادشاه نبطیان شمرده می‌شود. نام او با فتوحات بزرگ و پیروزیهای همراه است که به نبطیان امکان داد تا قلمرو خود را همزمان در خاک سلوکیان و یهودیان گسترش دهنند. از این‌رو، حارث سوم بنیانگذار واقعی اقتدار نبطیان<sup>۲</sup> به شمار می‌آید. حارث در آغاز ظهور قدرت روم در آستانه شرق از ضعف سلوکیان بهره‌برداری کرد و چون آنتیوخوس دیونیسوس به سرزمین نبطیان هجوم آورد در جنگ سختی که به سال ۸۶ ق در نزدیکی قریه کانا<sup>۳</sup>، واقع در ساحل یافا، رخ داد با حارث درگیر شد. در این جنگ سلوکیان شکست سختی خوردند و پادشاه آنها کشته شد. بعد از این پیروزی بزرگ، حارث دعوت مردم دمشق را جهت حکومت بر آنجا و مناطق مجاور آن به سبب وجود زمینهای حاصلخیزی مانند جلگه بقاع پذیرفت؛ و این واقعه در سال ۸۵ ق<sup>۴</sup> بود. مردم دمشق بدین ترتیب از سرنوشت بدی نجات یافتند که در صورت سقوط شهر به وسیله امیر ایتوري، که به حکومت سوریه چشم طمع دوخته بود، گرفتار آن می‌شدند.

نبطیان ضمن پیشروی از شرق و جنوب، عرصه را بر مملکت یهودا تنگ کردند و طبیعی بود که حارث پس از پیروزی بر یهود و سلوکیان در امور مکایبان بیت المقدس به دخالت و دسیسه‌چینی بپردازد. طولی نکشید که در موضوعی به اسم الحدیثه<sup>۵</sup> در نزدیکی «لد» با آنها وارد جنگ شد. در این جنگ سپاه یهود متلاشی شد و شکست سختی خورد و ناگزیر با پذیرش شرایط مورد نظر و رضایت نبطیان، تن به صلح داد.<sup>۶</sup>

حارث سوم در سال ۶۴ق شاهد استیلای «بومی» به دمشق بود. دوره تبعیت دمشق از او کوتاه بود. مردم دمشق حارث را دوست داشتند و به او لقب دوستدار هلنیان<sup>۷</sup> داده بودند.<sup>۸</sup> از

۱. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۳ ص ۲۲.

2. Cana

۴. صالح العلی، مینی پیشین، ص ۳۸.

5. Addide

6. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۳، ص ۲۶.

7. Philhellene

8. جوادعلی، مینی پیشین، ج ۳، ص ۲۸؛ صالح احمد‌العلی، مینی پیشین، ص ۳۸؛ فیلیپ چتی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۴۰.

سبک معماری پترا چنین استنباط می‌شود که حارت شیفتۀ فن معماری هلنیستی رایج در سوریه بوده است و جانشینان او نیز در این مورد از وی پیروی کرده‌اند. روی سکه‌های نبطی به دست آمده نقشی وجود دارد که نام حارت سوم بر آن نوشته شده است؛ این سکه‌ها متأثر از سکه‌هایی است که در روزگار دیمتریوس سوم در دمشق ضرب شده است.

بعد از حارت پسرش عباده دوم (۴۷-۶۲ قم)، به حکومت کشور نبطیان رسید. در روزگار این پادشاه نفوذ رومیان بر شرق گسترش یافت و آنان بر آسیای صغیر، سوریه، و مصر مسلط شدند و مناطقی را که حارت سوم در شام تصرف کرده بود بازپس گرفتند. به نظر می‌رسد که سیاست نبطیان پس از حارت سوم مبتنی بر حفظ استقلال کشور و حمایت از آن در برابر تندبادها و طوفانهایی بوده که حمله رومیها به سوریه بر می‌انگیخت. از دوره عباده دوم نبطیان روابط دوستانه با رومیان ایجاد کردند و با آنان همپیمان شدند و در سال ۴۷ قم<sup>۱</sup> در روزگار ملیکوی اول<sup>۲</sup> (۴۷-۳۰ قم) با گروهی از سواران خود در حمله ژول سزار به اسکندریه شرکت جستند. در دوره ملیکوی اول، رومیان به فرماندهی آنتونیوس، که امور مناطق شرق به وی سپرده شده بود، موفق به برآنداختن خاندان یهودی مکابی در بیت المقدس شدند و خاندان هیرودس را، که از موالی آنها بود، به جای مکابیان نشاندند.

در روزگار حکومت عباده سوم (۲۰-۹ قم) پادشاه نبطی، در حمله‌ای که از جانب آوگوستوس، قیصر روم و به فرماندهی آیلیوس گالیوس جهت جنگ با یمن تدارک دیده شده بود، نبطیان نیز شرکت جستند و صالح، (سایلوس<sup>۳</sup>) وزیر عباده، عهددار راهنمایی رومیان در راههای عربستان شد. اما در این حمله مصیبت بزرگی دامنگیر لشکر مهاجم گردید و رومیان در غلبه بر یمن ناکام ماندند. استراپون این تلاشی و شکست را به خیانت صالح، راهنمای حمله، نسبت می‌دهد که لشکریان روم را اغلب در مناطق صعب‌العبور و بسیار خشک عرب حرکت داد تا اینکه تعداد زیادی از آنان از تشنگی هلاک شدند.<sup>۴</sup>

در دوره ملیکوی دوم، پسر حارت چهارم، (۴۰-۷۱ قم) نبطیان با سیاهی مرکب از ۱۰۰۰ سوار و ۵ هزار پیاده در حمله‌ای که تیتوس امپراتور دوم در سال ۶۷ قم برای تصرف

۱. جرجی زیدان، متعی پیشین، ص ۸۸؛ فیلیپ جئی، تاریخ العرب، ص ۸۲؛ فیلیپ جئی، تاریخ سوریه و لبنان و فلسطین، ج ۱، ص ۴۲۰؛ صالح احمد العلی، متعی پیشین، ص ۳۹.

2. Malichus

3. Syllaous

۴. فیلیپ جئی، تاریخ العرب، ص ۵۶؛ فیلیپ جئی، تاریخ سوریه و لبنان و فلسطین، ج ۱، ص ۴۲۰؛ هاردنج، متعی پیشین، ص ۱۲۳.

بیت المقدس تدارک دیده بود شرکت کردند.<sup>۱</sup> از عصر این پادشاه سکه‌های نقره‌ای و برنزی باقی مانده و به دست ما رسیده است که بر روی آنها تصویر پادشاه و همسرش شقیله، که در عین حال خواهرش نیز بود، نقش بسته است. این نکته شایسته توجه است که پادشاهان نبط از زمان عبادة سوم به نقش زدن تصاویر خود و همسرانشان پرداختند؛ همچنین باید به این نکته توجه داشت که همسران نبطیان براساس رسوم فراعنه و بطليوسیان، خواهران آنها نیز بودند. آخرین پادشاه نبطیان ملیکوی سوم (۱۰۶-۱۰۱) بود. در روزگار حکومت او تراپیانوس امپراتور روم کشور نبطیان را برانداخت. در سال ۱۰۶ تراپیانوس به کورنلیوس بالما، جانشین خود در سوریه، فرمان داد تا به پترا حمله کند و کشور نبطیان سرانجام به دست تراپیانوس سقوط کرد. و خاک این کشور به ایالت عربی<sup>۲</sup>، که رومیها جهت حمایت سوریه در برابر تهاجمات بدوبیان تأسیس کرده بودند، منضم شد و شهر بصری به پایتحتی آنجا برگزیده شد و از جهت اقتصادی و سیاسی وارث پترا گردید.<sup>۳</sup>

با اینهمه، پترا در بعد از سقوط دولت نبطیان با گذر از دوره فترت، مجدداً رونق پیشین خود را بازیافت و در عصر رومیها به صورت یک مرکز مهم اقتصادی درآمد. ولی بتدریج موقعیت اقتصادی آن رو به کاستی نهاد و تدمیر جای آن را گرفت. در قرن سوم، مسیحیت در پترا گسترش یافت و این شهر به یک مرکز اسقفی مبدل شد و تا آغاز عصر اسلامی به صورت شهر دارای سکنه باقی ماند.

### ج. تمدن و آثار نبطیان

براساس گفته دکتر فیلیپ جتی<sup>۴</sup>، تمدن نبطیان تمدنی آمیخته و مرکب از تمدن‌های گوناگون بود. زبانش عربی، خطش آرامی، دیانتش سامی، فن معماری و مهندسیش یونانی و رومی بود. ولی با وجود همه اینها، جوهره تمدن آنها عربی بود. از نظر مورخان یونان و روم نبطیان عربند. آنچه این حقیقت را تأیید می‌کند آن است که اسامی رایج در میان نبطیان، اغلب شبیه

۱. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۳.

2. Provincia Arabia

۳. بصری در قدیم بازار تجاری نبطی به شمار می‌آمد، چون این شهر به عنوان مرکز بخش عربی انتخاب شد؛ به صورت مرکز یک شبکه از راههای ارتباطی درآمد که توسط رومیان در حوزان ایجاد شده بود. راه جنوبی که از عمان عبور می‌کرد و به خلیج عقبه می‌پیوست از بصری آغاز می‌شد. همچنین راه دیگری نیز از بصری شروع شده به اذرعات متنهای می‌گردید و راه سومی به دمشق، راه چهارم به صلخد، و اعناک، و قلمه ازرق می‌رفت. (نک: رینه دیسو، منبع پیشین، ص ۴۲۶ و ۴۲۷)

۴. فیلیپ جتی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۶.

نامهایی است که عربهای جنوب و شمال در شبه‌جزیره به کار می‌بردند. اسمی زیر از جمله آنهاست: حارثه، مالک، جذیمه، کلیب، وائل، مغیره، قصی، عدی، عائذ، عمره، عمیره، یعمر، معن، وهب‌الله<sup>۱</sup>، علی، حبیب، سعید<sup>۲</sup>، جمیله، هاجر، شقیله، هانی جدله، عبدالملک، سعدالله، حمید، و حوشب.<sup>۳</sup>

در این نکته تردیدی نیست که زبان نبطیان از لهجه‌های عربی شمالی است و نه تنها بسیاری از کلماتی که در کتبه‌های نبطی کشف شده آمده است، مثل کلمه «قبر»، عربی خالص است بلکه در برخی از کتبه‌ها می‌بینیم که همه عبارتها تقریباً عربی است.<sup>۴</sup>

از جنبه دینی، نبطیان در پرستش بعضی از بهای معروف حجاز در عصر جاهلی، مانند «ذی الشری»، با عربها شریک هستند. این بت در میان آنها به «ذوالشری» شهرت دارد و از نظر آنان خدای برتر است، و صاحب و سرور زمینی به همین نام است و شاید مقصود از این زمین «تراء» باشد که یک منطقه کوهستانی در پیرامون پتراست. این بت که به صورت تودهای از سنگ یا ستون سنگی نمودی یافت، خدای خورشید شمرده می‌شد. یکی دیگر از خدایان آنها لات (الل) الاهه ماه و مادر خدایان بود که به شکل بت درآمده بود. خدایان دیگر آنها عبارت بودند از: منات (منوہ)، هیل (هبلو)، و شیع القم یعنی حامی قوم که خدای کاروانها بود. عزی نیز از دیگر خدایان آنها و بزرگترین خدایان محسوب می‌شد که ذکر آن در قرآن کریم آمده است. پرستش بعضی از این خدایان به وسیله عمروین لحمی خزانی، پس از بازگشت وی از بلقا، به مکه منتقل شد.<sup>۵</sup>

تمدن نبطیان بر بازرگانی استوار بود. از آنجا که پترا مهمترین مرکز تجاری و اقتصادی بر سر راه تجاری میان غزه و بصری و میان دمشق و ایله بود، و فعالیت تجاری نبطیان تا مناطق دوردست امتداد می‌یافتد. آثار تجارت آنها نه فقط در سلوکیه، اسکندریه، رودس، ملیتوس، دیلوس، و بنادر سوریه به دست آمده، بلکه بعضی از کتبه‌های کشف شده آنها در مصب رود فرات نیز مشاهده شده است. مهمترین کالاهایی که آنان به تجارت آن می‌پرداختند عبارت بود از: انواع عطرها و مواد خوشبوی یمنی، پارچه‌های حریر دمشق و چین، حنای عسقلانی، مرواریدهای خلیج فارس، و به علاوه برخی از تولیدات محلی مانند روغن کنجد، طلا، و

۱. صالح احمد العلی، مینی پیش، ج ۱، ص ۴۲۶.

۲. صالح احمد العلی، مینی پیش، ج ۳، ص ۴۶-۴۷ و ۳۹.

۳. G. A. Cooke, *a text book of North semitic inscriptions*, Oxford. 1903, p. 214

۴. ابن کلبی، کتاب الأصنام، ص ۸؛ ابن هشام، السیرة النبی، ج ۱، ص ۷۹.

نقره<sup>۱</sup>. از میان صنایع، ساختن ظروف سفالی مهمترین جایگاه را در فعالیت صنعتی آنها احراز می‌کرد. زیبایی سفالهای آنان از حیث ظرافت و دقیقی که در ساخت آنها به کار رفته بود کمتر از سفال چین نبود. کاسه‌های بزرگ سفالی آنها با نقشهای ظرفی ترین یافته و با رنگ سیاه رنگ آمیزی می‌شد<sup>۲</sup>. قطعات سفالی که در ضمن کاوش‌های باستان‌شناسی کشف شده است، اعم از قطعات کاسه‌ها و بشقابها، حکایت از برتری آنها در این صنعت دارد. این قطعات از جهت نازکی و ظرافت مانند پوسته تخمرغ است<sup>۳</sup>.

آثار زیادی از عمارتهای نبطیان برجای مانده است که مهمترین آنها بنای معروف «خزنه» است که در صخره کنده شده است و قبل از این درباره آن سخن گفتیم. از آثار دیگر آنها بقایای تماشاخانه‌ای است که به جلگه وسیعی منتهی می‌شود و غارهای طبیعی و یا کنده شده در صخره در آنجا پراکنده شده است. برخی از این غارها دارای نماهای نگارین و منقش<sup>۴</sup> هستند. بنای معروف به «دیر» نیز از جمله مهمترین آثار نبطیان است، و آن بنای محکمی است که عرض آن بالغ بر حدود ۵۰ متر و ارتفاع آن تا قله «الجره» ۴۵ متر است و بنا مایی به سبک هلنیستی ترین یافته است. در داخل دیر، سالن وسیعی وجود دارد که دیوار عقب آن دارای فرورفتگی است و در آن یک ستون سنگی به عنوان مظهر خدای «ذوالشری» نصب شده است. تاریخ بنای دیر به قرن سوم میلادی بازمی‌گردد<sup>۵</sup>. همچنین آثار بنایی معروف به «قصر البنت» یا «قصر بنت فرعون» برجای مانده است. این بنا در صخره کنده نشده است و شاید در عصر رومیها ساخته شده باشد. از جمله آثار پترا بقایای آرامگاهی است که «ضریح الجره» نامیده می‌شود. نمایی که این آرامگاه را زینت می‌بخشد زیباترین نمونه باقی مانده از آثاری است که به سبک هلنیستی ساخته شده است. آثار «آرامگاه القصر» و آثار «آرامگاه سکستوس فلورنتینوس» که در سال ۱۴۰۰ میلادی بنا شده است از آثار دیگر پترا به شمار می‌رود<sup>۶</sup>.

بیشترین آثار پترا بیانگر تأثیر پذیری فن معماری نبطی از سبک هلنیستی است. اما در مورد کتیبه‌های نبطی، که در مناطق مختلف کشف شده است، باید گفت که اکثر این کتیبه‌ها در شهر حجر، پترا، منطقه حوران و سینا به دست آمده است، و این خود نشانگر گسترش نفوذ نبطیان در جنوب جزیره‌العرب تا حجر، و در غرب تا سینا، و در شمال تا حوران است.

- 
۱. فیلیپ جئی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۵.  
 ۲. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۱۶.  
 ۳. فیلیپ جئی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۱.  
 ۴. می‌توان معتقد بود که این غارها مسکن حورانیان نخستین بوده است. (نک: جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۸۲)  
 ۵. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۲۴.  
 ۶. منبع پیشین، ص ۱۳۰-۱۳۱.

## تدمیریان

### الف. تفسیر نام تدمیر

آثار تدمیر در نزدیکی حمص و در فاصله ۱۵۰ کیلومتری شمال شرق دمشق<sup>۱</sup>، تقریباً در نیمه راه میان دمشق و فرات، واقع شده است. از این‌رو، تدمیر برای کاروانهای تجاری که میان عراق و شام در تردد بودند مرکز تجاری مهمی به شمار می‌آمد.

علی‌رغم پژوهش‌های دانشمندان درباره وجه تسمیه تدمیر، علت نامگذاری آن همچنان ناشناخته مانده است. نام تدمیر نخستین بار در کتبه‌ای که تاریخ آن به دوره پادشاه تیگلت پیلسر اول بازمی‌گردد به صورت «تمدر امورو» آمده است. نویسنده‌گان یونان تدمیر را به اسم پالمیرا<sup>۲</sup> می‌شناختند. به نظر می‌رسد که بخش دوم کلمه پالمیرا، یعنی میرا<sup>۳</sup> به بخش دوم کلمه تدمیر یعنی مر<sup>۴</sup> نزدیک است. قرابت لفظی مزبور این پرسش را پیش می‌آورد که آیا میان این دو نامگذاری ارتباطی وجود داشته است و یونانیها یا لاتینیها اسم اصلی شهر را از تدمیر به پالمیرا تعریف کرده‌اند؟ برخی از دانشمندان معتقدند که کلمه پالمیرا از کلمه لاتینی پالما<sup>۵</sup> به معنی «نخل» مشتق شده است، و تدمیر از زمان غلبه اسکندر به این شهر، به دلیل فراوانی کاشت درختان خرما در آنجا «پالمیره» نامیده شده است.<sup>۶</sup>

بعضی از پژوهشگران برآند که کلمه پالمیر ترجمة کلمة عبری ثامار به معنی نخل است، و ثامارای عبری، براساس نقل تورات نام شهری است که در جنوب شرقی یهودا واقع شده

1. Enc. Britanica, 1964, Vol. 17, p. 161

2. Palmyra

3. Myra

4. Mor

5. Palma

6. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۷۲

است<sup>۱</sup> و گفته‌اند که ثامار شهری است که سلیمان آن را بنا نهاده و در تورات نیز در شمار شهرهایی آمده که سلیمان(ع) بنا کرده است؛ اما از آن به نام تدمیر یاد شده است<sup>۲</sup>. علت این امر را باید در خطای نویسنده‌گان سفرهای اخبار الأيام جست. آنان ثامار را، که در جنوب دریای میت واقع شده است، با شهر معروف تدمیر اشتباه گرفتند. سپس در سفر ملوک الاول به جای ثامار<sup>۳</sup> تدمیر نوشته شد و بدین ترتیب تدمیر در شمار شهرهایی قرار گرفت که توسط سلیمان(ع) ساخته شده است. از همین جا نام تدمیر با ثامار به معنی درختان خرمای پیوند یافته، و پس از تدوین اخبار الأيام<sup>۴</sup>، نامگذاری یونانی براساس ترجمه معنی کلمه «ثامار» صورت گرفت. نتیجه این تحریف و اختلاط سبب گردید تا در منابع عبری و عربی بنای این شهر به سلیمان نسبت داده شود. یوسفوس می‌گوید که تدمیر از جمله بناهای سلیمان است<sup>۵</sup>. او در این قول خود به تورات و روایاتی که به طور متواتر نسل به نسل از زبان این قوم نقل شده و به دست ما رسیده، تکیه کرده است. به زعم روایهای عربی، که از تورات گرفته شده است، تدمیر از جمله بناهایی است که جنیان برای سلیمان ساخته‌اند. شعر نابغه ذیبانی متضمن همین نسبت شهر به سلیمان است:

إِلَّا سَلِيمَانَ إِذْ قَالَ اللَّهُ لَهُ: قُمْ فِي الْبَرِّيَّةِ<sup>۶</sup> فَاخَذَهُمْ عَنِ الْفَتْنَى  
وَخَيْسِ الْجِنِّ، إِنِّي قَدْ أَذْنَتُ لَهُمْ يَبْثُونَ تَدْمِرَ بِالضَّفَّاحِ وَالْعَمَدِ<sup>۷</sup>

«[هیچ کس را در میان مردم همانند نعمان نمی‌بینم] بجز سلیمان، آنگاه که خدا او را گفت برخیز و مردم را از لفڑش و ستم مصون بدار؛ و جنیان را به اطاعت خود درآور، من به آنان رخصت داده‌ام تا با سنگها و ستونها تدمیر را بنا کنند».

۱. سفر حرقیال، اصلاح ۱۹-۴۷؛ اصلاح ۲۸-۴۸.

۲. الملوک الاول، اصلاح ۱۷-۹.

۳. جوادعلی، متع پیشین، ج ۳، ص ۷۱-۷۳.

۴. جوادعلی، متع پیشین، ج ۳، ص ۷۲.

۵. در اخبار الأيام الثاني آمده است که سلیمان تدمیر را در بریه بنا کرد.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۷؛ بکری، معجم ما استجم، قاهره، ۱۹۴۵، ج ۱، ص ۲۰۶؛ (بیت مقابل شعر نابغه چنین است:

وَ لَا ارِئَ فَاعِلًا فِي النَّاسِ يُشَبِّهُهُ وَ لَا أَحَاشِي مِنَ الْأَقْوَامِ مِنْ أَحَدٍ

«در میان مردمان کسی را نمی‌بینم که شبیه او باشد و در این دعوی از میان اقوام کسی را استثنای نمی‌کنم». نک: مجانية الحديث، بیروت، جزء اول، چاپ ۴، ص ۲۱۵-۲۱۶.

ولی یاقوت حموی نسبت تدمر را به سلیمان بعید می‌داند و برخلاف پندار راویان اخبار می‌گوید: «مردم تدمر علی‌رغم فاصله زمانی بسیاری که میان آنها و سلیمان(ع) وجود دارد، چنین می‌پندارند که سلیمان بن داود(ع) این شهر را بنا نهاده است. اما [واقعیت این است که] مردم چون بنای شگفتی را می‌بینند و بانی آن را نمی‌شناسند آن را به سلیمان و جن نسبت می‌دهند<sup>۱</sup>.»

برخی از راویان اخبار عرب بنای تدمر را به یک شخصیت خرافی و خیالی به نام تدمر بنت حسان بن اذینه بن سمیدع نسبت می‌دهند که نسب او به سام بن نوح می‌رسد<sup>۲</sup> و بعضی گفته‌اند که بانی آن «زباء» (زنوبیا) ملکه تدمر، دختر عمر و بن طرب بن حسان بن اذینه بن سمیدع هوبر، از خاندان عامله عمالق است<sup>۳</sup>.

واقعیت آن است که تدمر را سلیمان بنا نکرده است؛ زیرا قلمرو فرمانروایی او تا این سرزمین امتداد نمی‌یافتد. ظن غالب آن است که تدمر پیرامون چشمۀ آبی در بادیه ایجاد شده، سپس بادیه‌نشینان به آنجا آمده و در آبادیهای آن استقرار یافته‌اند. نام تدمر نخستین بار در کتبیه‌های تیگلت پیلس اول، که به حملات او در سال ۱۱۰۰ قم بر ضدّ عموریان مربوط می‌شود، آمده است<sup>۴</sup>. مردم تدمر در حمله بخت النصر به بیت المقدس او را باری دادند و از این هنگام و بویژه پس از روی کار آمدن حکومت هخامنشیان، تدمر به منابع مرکز بازرگانی مهم و معتبر کاروانهای میان عراق و شام درآمد. وقتی دولت هخامنشیان به وسیله اسکندر سقوط کرد و او شرق و غرب را به هم پیوست و سلوکیان نیز از چنین سیاستی، که هدف آن ایجاد حکومت متحده از ایرانیان و مقدونیان بود، پیروی کردند، تدمر به عنوان یک دولت تجاری شهرت یافت که کاروانهای حامل مال‌التجاره میان عراق و سوریه از آن می‌گذشتند. اما روی کار آمدن حکومت اشکانیان از حدود سال ۲۵۰ قم و پیروزی آنها بر سلوکیان و گسترش نفوذ آنها از رود فرات تا هرات در روزگار میتریداتس (مط سال ۱۳۷ قم) ضربه بزرگی بر اقتصاد تدمر وارد ساخت. [بر اثر این تحولات] عراق از شام جدا شد و این جدایی تجارت تدمر را، که عامل اصلی رونق آن ارتباط دو منطقه با یکدیگر بود، مورد تهدید قرار داد. هنگامی که

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۷.

۲. منیع پیشین؛ بکری، منیع پیشین، ص ۲۰۶؛ همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۱۱۲.

۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۳؛ این خبر را حمزه اصفهانی نیز در صفحه ۶۵ کتاب خود، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبياء، آورده است.

4. G. A. Cooke, Palmyra, Enc. Britanica, 1964, Vol. 17, p. 161

رومیان بر سوریه و فلسطین و مصر سیطره یافتند و با حکومت اشکانی آشتی کردند، تجارت شرق دوباره به مسیر تدمیر برگشت.

پلینیوس سکوندوس درباره شهر تدمیر سخن گفته، و آنجا را شهری معروف و دارای موقعیت ممتاز و زمینهای حاصلخیز و چشم‌های ساران بسیار توصیف کرده است.<sup>۱</sup> واقعیت آن است که تدمیر موقعیت خود را مدیون شهرت خود در داشتن آبهای معدنی فراوان، باغهای حاصلخیز، و نیز قرار گرفتن در حد فاصل بیابان وسیع عاری از سکنه و دورافتاده سمت جنوب و سلسله کوههایی است که تدمیر در شمال به آنها تکیه داده است.<sup>۲</sup>

### ب. تاریخ تدمیر

درباره تاریخ تدمیر طی ادوار پیش از میلاد مسیح شناخت دقیقی در دست نیست؛ زیرا تاریخ قدیم‌ترین کتیبه‌هایی که در تدمیر کشف شده است به پیش از سال ۹ قم بازنمی‌گردد.<sup>۳</sup> تدمیریان در جریان جنگهای ایرانیان و سلوکیان، استقلال سرزمین خود را پاس داشتند. ولی رومیان از سال ۴۱ قم در صدد تسلط بر آنجا برآمدند و مارکوس آنتونیوس به آن سرزمین حمله کرد و مردم آنجا ناگزیر اموال و اثاثیه خود را برداشته و خانمان خویش را ترک گفتند. از پیامد حمله آنتونیوس بدروستی اطلاع نداریم. مشهور آن است که تدمیر ضمن حفظ استقلال خود به سیادت روم تن در داد، اما احتمال قویتر آنکه از اواخر قرن اول میلادی به قلمرو حکومت روم پیوست؛ زیرا تدمیر از جمله شهرهایی بود که امپراتور تراژان در سال ۱۰۶ میلادی آن را به ایالت عربی منضم ساخت. در سال ۱۳۰ میلادی امپراتور هادریان از آنجا دیدار کرد و لقب هادریانا پالمیرا<sup>۴</sup> به آن داد، و از آن پس هادریانا پالمیرا هادریانapolis<sup>۵</sup> نامیده شد. همچنین به مردم آنجا حقوقی مساوی با حقوق مردم روم -مانند حق مالکیت مطلق، آزادی کامل در اداره سیاست شهر، و حق معافیت تجارت از مالیات- اعطای کرد.<sup>۶</sup> شرایطی را که هادریان به هنگام صرف نظر از آشور و عراق برای پارتبیان تعیین کرد، سرآغاز یک دوران امنیت طولانی شد که تأثیر بسیاری در رفاه و آسایش تدمیر بر جای نهاد.

۱. جوادعلی، سیع پیش، ج ۳، ص ۷۵.

2. Paul Collart, Selim Abdul Hak et Armando Dillon, *Rapport de la mission envoyée par l'Unesco à la Syrieen 1953*, Paris 1954, p. 24; *Encyclopédie de l'Islam*, Buhl, Art. Tadmur

3. *Encyclop*, Britanica, Vol. 17, p. 162      4. Hadriana Palmyral      5. Hadranapolis

6. Ibid

در دوره هادریان، و بنا به قولی در عصر سپتیمیوس سوروس (۲۱۱-۱۹۳ م) و به قولی دیگر در روزگار کراکلا، تدمر به صورت مستعمره روم درآمده و از این دوره تدمریان به اعتبار اینکه در شمار رعایای روم قرار گرفته بودند شروع به افزودن نامهای رومی به اسمهای عربی یا آرامی خود کردند. مانند اسم سپتیمیوس که یکی از خاندانهای تدمری به نام خود افزوده و اسم یولیوس آورلیوس<sup>۱</sup>. اما قدرت اجرایی و اداری در انحصار مجلس شیوخ و مردم بود و کسانی که سرپرستی و تولیت آن را عهده دار بودند القاب یونانی داشتند پروونرس<sup>۲</sup> یعنی رئیس، و گراماتوس<sup>۳</sup> یعنی دبیر، و نام مجالسی نظیر آرخون‌ها<sup>۴</sup>، سوندیکوس<sup>۵</sup> و دکاپوئوت‌ها<sup>۶</sup> رواج یافت. هر یک از این مجالس محلی متشكل از ۱۰ عضو بود.<sup>۷</sup>

تدمریان از سرگرم شدن رومیان به جنگ ژرمنها، که در اروپای غربی حکومت آنها را تهدید می‌کردند، استفاده کردند و به گسترش قلمرو خود پرداختند. حکومت تدمر از آن پس تعدادی از شهرهای کوچک را، که تابع آن بود، دربر می‌گرفت. از جمله این شهرها دورا-اوروپوس و رصافه بود که در کتبه‌های آشوری راساپا<sup>۸</sup> نامیده می‌شد و بعد از آن به سبب انتساب به قدیس سرگیوس، که در حدود سال ۲۰۵ میلادی در روزگار امپراتور دقندیانوس<sup>۹</sup> به شهادت رسید، «سرگیوپولیس» نامیده شد. با اینهمه، تدمریان همچنان به عنوان همپیمان و فادار روم باقی ماندند.

هنگامی که در سال ۲۲۶ میلادی دولت ساسانیان به وسیله اردشیر بابکان تشکیل گردید و اردشیر به اردوان پنجم، پادشاه اشکانی، و پادشاه ارمنستان غلبه یافت و با رومیان درگیر شد و قلعه‌های حران و نصیبین را تصرف کرد، یکی از خاندانهای اصلی تدمر به بهترین وجهی از جنگ میان ساسانیان و رومیان استفاده کرد و سپتیمیوس اودوناتوس<sup>۱۰</sup> رئیس این خاندان، که در منابع عربی به اسم «اذینة بن سمیدع» معروف است و نسبش طبق گفته طبری به هوبر عملیقی<sup>۱۱</sup> می‌رسد، مقام بزرگی را در جامعه تدمر به دست آورد. این اذینه، اذینة بن حیران بن وهب اللات بود. او در صدد بود که در تدمر حکومت مستقلی تشکیل دهد و خود را پادشاه

1. Cooke, Enc. Brit. Vol. 17, p. 162;

جوادعلی، منیع یشی، ج ۳، ص ۸۳؛ فلیلیپ جتی، تاریخ سوریه، ج ۱، ص ۴۳۶

2. Proderos

3. Grammateus

4. Archontes

5. Syndicus

6. Dekaprotoi

7. Cook, Enc. Brit. p. 162

8. Rasappa

۹. فلیلیپ جتی، منیع یشی، ج ۱، ص ۴۳۶.

10. Odaenathus

۱۱. طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۶

بنامد. سرانجام نیز آرزوی او برآورده شد و در سال ۲۵۰ میلادی به پادشاهی تدمیر رسید. ولی رومیان به مقاصد توسعه طلبانه او پی برند و به کشتیش فرمان دادند. پس از مرگ<sup>۱</sup> او پسرش، سپتیمیوس حیران رئیس سنا، به جای پدر نشست و چون حیران درگذشت برادرش، اذینه دوم، جانشین او در اداره امور تدمیر شد. این اذینه دلاوری سرآمد و جنگجویی شجاع بود و در روزگار امپراتور والرین رتبه کنسول داشت.

اذینه از امپراتور درخواست کرد تا از روپیوس، قاتل پدرش، انتقام بگیرد. والرین درخواست او را در این مورد پذیرفت و او در انتظار فرستت مناسبی برای انتقام بود، تا اینکه ساسانیان به فرماندهی پادشاه خود شاپور اول پسر اردشیر (۲۴۱-۲۷۲ م) در محلی در نزدیکی رها بر لشگر روم به فرماندهی والرین غلبه کردند. در این جنگ والرین به اسارت شاپور درآمد<sup>۲</sup>، و به سبب خیانت مکریانوس، فرمانده امپراتور روم، ۷۰ هزار تن از رومیان به اسارت ایرانیان درآمدند، و پادشاه ایران شهرهای آسیای صغیر و شمال سوریه را تخریب و ویران کرد و تا انطاکیه همه‌جا را به آتش کشید<sup>۳</sup>.

چون خبر شکست امپراتور از شاپور و اسارت او به اذینه رسید، وی فرستادگانی را به همراه نامه‌ای به نزد شاپور روانه کرد و در نامه خود ضمن ابراز دوستی، تمایل خویش را جهت برقراری صلح اعلام نمود. شاپور موضوع اذینه را خوار شمرد و از آمدن فرستادگان او خشمگین شد و دستور داد تا هدایای اذینه را به رود اندازند و به سبب جسارت اذینه در مخاطب قرار دادن او، وعده کیفری سخت را به وی داد. این رفتار تحقیرآمیز شاپور، خشم

۱. در سال ۲۵۱ میلادی مجسمه‌ای از او نصب شد که نامش بر آن نوشته شده، و به لقب «رأس تدمیر» یعنی پیشوای تدمیر ملقب شده بود. (نک: فیلیپ جتی، منع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۶). متن لوحی که برای مجسمه اونوشته شده، و به دست آمده است چنین است: «تمثال سپتیمیوس حیران، والاحضرت، پسر والااحضرت اذینه، که گروهی از دیگران و مشکسازان آن را جهت سور خود به سال ۵۶۹ برپای داشته‌اند». (مطابق ۲۵۷-۲۵۸ م)

Henri Seyrig, *Les fils du Roi Odainat, dans Les Annales archéologiques de Syrie*, f. XIII, 1963, p. 159-172

۲. دینوری به این حادثه چنین اشاره کرده است: «چون شاپور پسر اردشیر به سرزمین روم حمله کرد و شهرهای قالوقیه و قبادوقیه را فتح کرد و بسیاری از رومیان را کشت... و شاپور در این حمله والریانوس جانشین امپراتور روم را به اسارت گرفت، و بدوفرمان داد تا بر روی رود شوشتار بلى سازد، تا در مقابل او را آزاد کند، پادشاه روم مال و نفرات به نزد وی همچنین طبری نیز ضمن سخن خویش به این حادثه اشاره کرده است: «گفته‌اند چون قالوقیه و قبادوقیه فتح گردید، او پادشاه روم را که به وی «والریانوس» می‌گفته‌اند، در شهر انطاکیه محاصره کرد و به اسارت خود درآورد، و او را به همراه جمع کثیری با خود برد». (نک: طبری، منع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۶)

3. Alois Musil, *Palmyrena*, New York, 1928, p. 247

اذینه را برانگیخت و جنگجویان تدمیر را به فرماندهی زیدا، امیر لشگر، و زبای، رئیس کمانداران و تیراندازان، گرد آورد و سپاه شکست خورده والرین را نیز به لشگریان خود منضم ساخت و به تیسفون حمله برد و در جنگ سختی که در ساحل فرات میان دو لشگر درگرفت، سپاه شاپور شکست فاحشی خورد و اذینه لشگر شکست خورده شاپور را تا کنار باروی پایتخت تعقیب کرد ولی نتوانست والرین را از اسارت شاپور نجات دهد. امپراتور جدید گالینوس، پسر والرین، به باداش پیروزی اذینه بر سپاه ایران در سال ۲۶۲ میلادی، لقب سپهسالار شرق<sup>۱</sup> را به وی اعطا کرد.<sup>۲</sup> اذینه به بازیس گرفتن سرزمینهای امپراتوری روم از ایران برخاست و در تیسفون به شاپور بورش برد و موفق به استرداد سرزمینهای شرقی شد. این پیروزیها تأثیر عمیقی بر امپراتور گذاشت و بار دیگر در سال ۲۶۴ میلادی با اعطای لقب «امپراتور کلیه سرزمینهای شرق»<sup>۳</sup> از اخلاص اذینه قدردانی کرد. اما اذینه به این تکریم اکتفا نکرد و بر خود لقب «شاهنشاه» داد، و مجلس سنای روم نیز به وی لقب «آوگوستوس» اعطا کرد که لقب فرماندهان روم بود.<sup>۴</sup>

اذینه که هرگز اهانت شاپور را از یاد نبرده بود مجدداً تصمیم گرفت تا جنگ بر ضد ایران را از سر گیرد. سپتیمیوس<sup>۵</sup> وورود را به عنوان جانشین خود در تدمیر تعیین کرد و خود با پسرش سپتیمیوس هیرودس (از همسر اولش) عازم جنگ با ایران شد. آنها مدته تیسفون را محاصره کردند ولی سرانجام جهت مقابله با قوم قوط (گوتی‌ها)، که در بندر هرقلیه فرود آمده و به سوی کاپادوکیا حمله می‌کردند، ناگزیر از بازگشت به شام شدند. چون قوط از بازگشت اذینه آگاهی یافتند، سوارکشتهای خود شده و به سرزمین خویش بازگشتد. در چنین لحظاتی که اذینه به اوج افتخار و عظمت نائل آمده بود، قربانی خیانت و نیرنگ شد. معنیوس، پسر برادرش حیران، او و پسرش هیرودس را در سال ۲۶۷-۲۶۶ میلادی به قتل رساند.

اذینه از زنوبیا<sup>۶</sup>، همسر دوم خود، سه فرزند داشت که عبارت بودند از: وهل اللات که به نام

#### 1. Dux orientis

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۹؛ Enc. Britanica, p. 163.

#### 3. Imperator Totius orientis

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۹۲؛ Buhl, Tadmur, Enc. de Islam : ۹۲

۵. نام او در لوح مجسمه‌ای که وورود برای حیران بن اذینه نصب کرده آمده است. متن لوح چنین است: «تمثال اعلیحضرت سپتیمیوس حیران پسر اعلیحضرت کنسول اذینه، که وورود، عضو مجلس شیوخ، آن را نصب کرده است».

H. Seyrig, *les fils du Roi odainat*, p. 264

۶. نام آرامی وی بت زبای به معنی «دختر عطاشد» است و در منابع عربی او را زباء دختر عمرو بن طرب بن حسان بن

آتنودوروس<sup>۱</sup> معروف بود، و حیران معروف به «هیرینیانوس»، و تیم الات معروف به «تیمولاؤس». حکومت تدمیر پس از اذینه به پسر کوچک او، وهب الات، رسید و زنوبیا به نیابت از او عهدهدار امور حکومت گردید. زنوبیا از شخصیتهای مهم تاریخ خاور نزدیک قدیم است. او در آرزوی تشکیل امپراتوری بزرگ بود. زنی شجاع و جسور بود. مسعودی می‌گوید او رومی بود، طبق برخی از روایات به عربی سخن می‌گفت و خود از عرب و از خاندان عامله عمالقه به شمار می‌آمد که در سلیح اقامت داشتند<sup>۲</sup>. روایات عربی در سخن از زباء راه مبالغه پیموده و چنین گمان کرده‌اند که سپاهیان زباء از عمالق و عاریه نخستین و تزید و سلیح، فرزندان حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاوه، بوده‌اند و چون پادشاهی بر وی مسلم شد، تصمیم گرفت با جذیمه ابرش بجهنگ<sup>۳</sup>. او جذیمه‌بن مالک‌بن فهم تنوخی و نخستین پادشاه عربی‌ای «ضاحیه» بود که در بادیه عراق میان حیره و انبار اقامت گزیده بودند. او عمروین ظرب، پدر زباء، را کشته بود. خواهر زباء او را از تصمیم خود منصرف کرد و وی را قانع ساخت تا با حیله و نیرنگ جذیمه را به نزد او بکشاند. زباء نامه‌ای به جذیمه نوشت و او را به تصاحب خود و حکومتش و پیوستن سرزینش به قلمرو خود فراخواند. چون این نامه به جذیمه رسید به طمع افتاد تا کشور او را به قلمرو خود منضم سازد، پس به نزد او رفت و چون بدانجا رسید او را احاطه کردند و کشتند. بعد از آن عمروین عدى، پسر خواهر جذیمه، به گرفتن انتقام دایی خود برخاست و مردی به نام قصیرین سعد لخمنی را به نزد زباء فرستاد. قصیر برای کشتن او نیرنگی به کار برد و بالشکریان حیره وارد تدمیر شد. زباء ناگزیر انگشت‌زهارگین خود را مکید و خود را کشت<sup>۴</sup>. این داستان سرشار از عناصر خرافی است. در یک متن نبطی-یونانی که در ام‌الجمال کشف شده است نام جذیمه به عنوان پادشاه تنوح، یعنی تنوح، آمده است<sup>۵</sup>. این متن دارای اهمیت خاصی است؛ زیرا براساس آن می‌توان به علاقه و ارتباط موجود میان قبیله تنوح در حیره و اعراب شام پی برد و احتمالاً این حقیقت تأثیر زیادی در روایات عربی پیشین گذاشته است. معروف و مسلم است که زنوبیا به عنوان اسیر به

→ اذینه نامیده‌اند. (نک: مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۹۳) طبری وی را «نائله» نامیده است. به زعم او، زباء خواهری به نام «زبیبه» داشت. (نک: طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۱، ص ۷۵۷) پیداست که نام زباء مشتق از اسم پدرش «زبای» می‌باشد و سپس یاء حذف شده و به همزه تبدیل یافته و به صورت زباء درآمده است.

1. Athenodorus

۲. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۹۳.

۳. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۷-۷۶۸؛ مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۹۳-۹۵.

۴. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۲.

روم برده شد و جنگی که در سرزمین او رخ داد جنگ با رومیان بود و در نتیجه، آنچه در روایتهای عربی آمده جز یک داستان خیالی نیست که راویان اخبار زباء، جذیمه و قصیر را به عنوان فهرمانان این داستان برگزیده‌اند.

منابع یونانی، لاتینی، و عربی که به ذکر زباء یا زنوپیا پرداخته‌اند در این مورد اتفاق نظر دارند که او بسیار تیزهوش و نیرنگباز و در اداره امور کشور تواننا بود. اذینه حکومتی آمده، و سپاه نیرومندی را برای وی به ارت گذاشته بود که دو تن از بزرگترین سرداران عصر فرماندهی آنرا به عهده داشتند و آنها عبارت بودند از زیدا، فرمانده کل لشگر (رب حیله ربا)، و زبای، فرمانده سپاه تدمر. (رب حیله‌دی تدمور<sup>۱</sup>)

در بعضی از روایات اشاره شده است که زنوپیا مدعی انتساب به مصر و خویشاوندی با کلثوپاترا ملکه مصر بود و به همین سبب نیز علاقه‌مند به گفت‌وگو به زبان مصری بود. همچنین گفته شده است که او کتابی درباره تاریخ مصر تألیف کرده است. برخی نیز او را ادومی و دارای تبار یهودی پنداشته‌اند. اما درست آن است که او عرب بوده و از نسل عمالق است که نخستین طبقه از طبقات عرب (عرب بانده) بودند. علت اختلاف این اقوال در اصل به این نکته برمی‌گردد که زنوپیا علاقه‌مند به سخن گفتن به زبانهای مختلف بود. گفته‌اند که او به زبانهای آرامی، یونانی لاتینی و مصری آشنایی داشت.<sup>۲</sup> مسعودی می‌گوید او رومی بود و به زبان عربی سخن می‌گفت.<sup>۳</sup> برخی این ادعای او را، که از تبار پادشاهان مصر است، این‌گونه تفسیر کرده‌اند که چون او بدی و به دور از تمدن و آبادانی بود از این‌رو خواسته است همزمان با تقرب به رومیان، دوستی مصریان را نیز جلب کند. در این صورت، زمینه تحقق آرزوی بزرگ استیلا بر مصر، که او در درون خود ترسیم کرده بود، هموار می‌شد.<sup>۴</sup> به اعتقاد ما او به صرف «زن بدی» بودن و یا به دور از مظاهر تمدن و آبادانی، و یا به سبب تمایل به جلب دوستی مصریها، از اصل و نسب عربی تدمیر خود اظهار بیزاری نمی‌کرد. از آنجا که او همسر اذینه، شاهنشاه و امپراتور شرق، بود باید به انتساب خود به عربهای تدمیر افتخار می‌کرد. به نظر ما این مسئله تنها یکی از نمودهای رقابت بر سر شهرت و آوازه میان او و کلثوپاترا، ملکه مصر، بود که شهرتش در همه آفاق انتشار یافته بود. شاید او علاوه بر اینکه آرزو داشت روزی ملکه‌ای پرآوازه‌تر از کلثوپاترا باشد، بدین وسیله می‌خواست راهی را که جهت منضم ساختن

۱. منیع پیشین. ۲. جواد علی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۵ از Trbellius Pollio.

۳. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۹۳.

۴. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۳ به نقل از اوبردیک Johannes Oberdick

مصر به قلمرو حکومت خود می‌پیمود مشروع و قانونی جلوه دهد و زمینه روانی مناسب را جهت برداشتن گامهای بعدی در راستای تسلط بر مصر در مردم آن سرزمین فراهم سازد تا مصریان به اعتبار اینکه او نیز مانند آنها و ملکه‌شان کلثوباترا مصری است، آمادگی روحی لازم را برای پذیرش سلطه او داشته باشند، تا او از این طریق بتواند مصر را از سیطره رومیان آزاد سازد و این امر خود بیانگر ذکاوت خارق العاده و دوراندیشی است.<sup>۱</sup>

هنگامی که ضعف و ناتوانی برکیان امپراتوری روم سرایت کرد و نیروی امپراتوری در جنگهای متوالی با ساسانیان به تحلیل رفت، زنوبیا فرصت مناسب را برای عملیات جنگی خود به دست آورد و موقعیت را برای گسترش قلمرو نفوذ خود در جنوب و شمال مساعد تشخیص داد. روم از اهداف توسعه طلبانه او غافل نبود. امپراتور گالینوس مصلحت را در آن دید تا پیش از اینکه زنوبیا دست به حمله بزند، او را در شهر خود غافلگیر سازد و مورد حمله قرار دهد. ولی در ظاهر چنان وانمود کرده سپاه خود را به جنگ ایران می‌فرستد، ولی در حقیقت لشکر یانش را جهت حمله به تدمیر به سوریه گسیل داشت. خبر این حمله به زنوبیا رسید و به مقابله بالشکر او شتافت و در جنگی که میان آنها درگرفت پیروزی قاطعی به دست آورد. در این جنگ هرقلیانوس، فرمانده سپاه روم، به قتل رسید.<sup>۲</sup> بعد از این رویارویی، زنوبیا پیوسته منتظر فرصت مناسب بود تا حمله رومیان را پاسخ دهد. چون در سال ۲۶۸ میلادی خبر مرگ گالینوس و انتقال سریر امپراتوری به آوریلیوس کلودیوس و آشفتگی اوضاع روم به سبب جنگهای آلمان و قوط (گوتی‌ها) و حمله آنها به بخش غربی امپراتوری روم، و خروج پروبوس، حاکم مصر، از جانب رومیان با ناوگان خود جهت دفع دزدان دریایی به زنوبیا رسید؛ او سپاهی متشكل از ۷۰ هزار جنگجو را به مصر اعزام کرد، و در جنگی که درگرفت رومیان به فرماندهی پروبوس، که به مصر بازگشته بود، شجاعانه جنگیدند ولی سرانجام شکست خورده‌ند و مصر به تصرف زنوبیا درآمد.<sup>۳</sup> پس از آن زنوبیا و روم توافق کردند تا در مقابل اذعان تدمیر به سیادت روم بر مصر، سپاه تدمیر در مصر باقی بماند. سکه‌های کشف شده تدمیری که در سال ۲۷۰ میلادی یعنی پس از جلوی آوریلیانوس امپراتور روم به سریر امپراتوری در اسکندریه ضرب شده است دارای نقشی است که متن آن چنین است: «*Vir Consularis Romanorum imperator dux Romanorum*» در این

۱. چنین به نظر می‌رسد که طرح و نقشه زنوبیا به چنان نتیجه‌ای انجامید که قابل تصور نبود. گفته‌اند که وطن خواهان مصر و مخالفان حکومت روم و در رأس آنان تیماگیس به زنوبیا نامه نوشته‌ند و او را به آزادسازی مصر از زیر سلطه رومیان برانگیختند.

۲. جوادعلی، معنی پیشین، ج ۳، ص ۱۰۵.

3. Paul Bovier -Lapirre, *Précis de l'histoire d'Egypte*, t. I. 1932, p. 399; Cooke, Enc. Brit. p. 163

سکه‌ها تصویر چهره و هب الات در کنار تصویر چهره آورلیانوس بر آن نقش بسته بود.<sup>۱</sup> در کنار هم قرار گرفتن دو تصویر نشانه آن است که وهب الات از سوی امپراتور روم بر مصر حکومت می‌کرد.

در این هنگام زباء توانست نفوذ خود را بر آسیای صغیر بگسترد و به استوار ساختن مرزهای خود با ایران پیردادزد. او در کنار رود فرات شهری بنا نهاد که به «زنوبیا» معروف شد. سیاست توسعه طلبانه زباء و تصمیم او بر گسترش فتوحات خود و حکومت یافتن بر روم، امپراتور آورلیانوس را مضطرب ساخت، و مصمم شد تا بر توسعه طلباهای زباء حدی تعیین کرده او را تنبیه کند. این تصمیم آورلیانوس، خشم زباء را برانگیخت و بر آن شد تا با امپراتور به رقابت پیردادزد و دستور داد تا در اسکندریه سکه‌هایی را بدون تصویر چهره آورلیانوس<sup>۲</sup> ضرب کنند. همچنین فرماندهان او، زیدا و زیائی، مجسمدای برای اذینه شوهر متوفی زباء ساختند و لقب «شاهنشاه» بر آن دادند. تدمیر با این اقدامات پل ارتباطی خود را با روم خراب کرد و در سال ۲۷۱ میلادی روم نخستین ضربات خود را متوجه آن ساخت و سپاه روم توانست لشکر تدمیر را در مصر به هزیمت وادرد. و در این هنگام سپاهیان روم آسیای صغیر را ویران کرده بودند و وارد سوریه می‌شدند.<sup>۳</sup> سپاه تدمیر به فرماندهی زیدا بر آن شد تا پیشروی سپاه روم را در سوریه متوقف سازد، ولی در انطاکیه شکست خورد و از دستیابی به مقصود ناکام ماند و به حمص بازگشت. دومین شکست در حمص اتفاق افتاد که در اثر آن سپاه تدمیر متلاشی شد و راه فتح تدمیر در برابر رومیان گشوده شد. آورلیانوس شهر تدمیر را، که همه نیروی دفاعی زباء در آن متمرکز بود، به محاصره درآورد. زباء انتظار داشت که ایرانیان و ارمنیان به یاری و مساعدت او برخیزند؛ ولی ایرانیان خود مشغول آشوبهایی بودند که به دنبال مرگ شاپور اول در سال ۲۷۱ میلادی و عزل جانشین وی، هرمز، پس از یکسال از جلوس بر سریر سلطنت، در کشورشان ایجاد شده بود. از این‌رو، آنان از کمک به زباء صرف نظر کردند و او چون دید که ایرانیان توانایی دفاع از وی را ندارند خواست تا خود به نزد پادشاه ایران برود تا شاید وی سپاهی در اختیار او بگذارد که بتواند به کمک آن سرزمین خود را بازپس گیرد. در پی چنین قصدی به گونه‌ای از تدمیر خارج شد که رومیان بدان آگاهی نیافتند و خود را

1. Ibid. p. 163

2. جوادعلی، متع پیشین، ج ۳ ص ۱۱۵؛ سلیم عادل عبدالحق، «نظارات فی الفن السوری قبل الاسلام» از مجله الحوليات الاثرية السورية، ج ۱۱ و ۱۲ سال ۱۹۶۲، ص ۸.

3. Cooke, Enc. Brit. p. 163

4. Ibid

زمانی به کنار فرات رسانید که سواران روم آنجا را احاطه کرده و راه را بر وی بسته بودند. او می خواست سوار کشته شود و خود را به کناره شرقی رود برساند.<sup>۱</sup> اسارت زیاء در دست رومیان مقاومت مدافعان تدمیر را در هم شکست، و در آغاز سال ۲۷۳ میلادی دروازه های شهر خود را به روی رومیان گشودند، و آورلیانوس پیروزمندانه وارد شهر شد و بجز تعدادی از نزدیکان ملکه اسیر، و برخی فرماندهان که به دستور او به قتل رسیدند<sup>۲</sup> بقیه مردم شهر را مورد عفو قرار داد، و زنویبا و پسرش وهب الات را تا بازگشت به روم زنده نگهداشت. در راه بازگشت به روم آورلیانوس به همراه ملکه اسیر و پسرش وهب الات از حمص عبور کرد و چون به تراکیه رسید خبر شورش مردم تدمیر علیه حامیان روم و انتخاب آنتیوخوس به عنوان پادشاه خود، و شورش مردم مصر به زمامت فیرموس علیه رومیان<sup>۳</sup> به وی می رسید. آورلیانوس به دنبال دریافت این خبر باشتاب به سوی تدمیر بازگشت و شورشیان به هلاکت رسیدند و او بدون مقاومت وارد شهر شد. آورلیانوس به سپاهیانش دستور داد تا شهر را ویران کنند و مردم آن را به قتل برسانند، و سپاهیان به تخریب شهر و انهدام باروها و قلعه ها و بنای های دیگر شهر پرداختند. اما پس از آن دلش برای کسانی که زنده مانده بودند به رحم آمد و با صدور فرمانی سپاهیانش را از قتل و ویرانگری بازداشت و دستور داد تا «معبد شمس» و باروهای شهر را تعمیر کنند. ولی شهر برای همیشه عظمت و شکوه پیشین خود را از دست داد و پس از آن از صحته سیاست و تمدن غایب گردید. در روزگار دقلدیانوس جز یک ده کوچک و قلعه و سنگر مقدم سوریه نبود، و دقلدیانوس پس از انعقاد معاهده صلح با ایران، در بخش غربی آن پادگانی برای رومیان ساخته بود<sup>۴</sup>. از سال ۱۹۵۹ یک گروه لهستانی زیر نظر کازیمیرز میخالوفسکی<sup>۵</sup> در محل این پادگان به حفریات باستان شناسی مشغولند.

از نیمه دوم قرن سوم میلادی مسیحیت در تدمیر انتشار یافت. در روزگار دقلدیانوس مسیحیان مورد سختگیری و آزار شدیدی قرار گرفتند و برخی از مردان و زنان (مسیحی) تدمیر به شهادت رسیدند. پس از آن تدمیر به صورت شهر اسقف نشین درآمد. از سالهای نخست قرن چهارم میلادی نام برخی از اسقفها به ما رسیده است؛ از جمله آنها یکی اسقف مارینوس است که در

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۰؛

Caussin de Perceval, *Essai sur l'histoire des Arabes* 1847, t. 2, p. 199

2. Cooke, *Enc. Brit.* p. 163

3. Paul Bovier Lapierre, op. cit. p. 400

۴. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۶

۵. «الحفرات البولونية في ندرم» از مجله الحواليات الأثرية السورية، ج ۱۰، ۱۹۶۰.

سال ۳۲۵ در شورای نیقیه حضور یافت، و دیگری اسقف یوحناست که اسم او در اسناد اعمال شورای خالکدون مال ۴۵۱ آمده است.<sup>۱</sup> در عصر امپراتور یوسنی نیانوس تدمیر در محدوده قلمرو داخلی امپراتوری<sup>۲</sup> قرار گرفت و امپراتور در سال ۵۲۷ میلادی از آنجا دیدار کرد و پلی بر روی آبهای آنجا ساخت و بارویی بنا کرد که بقایای آن هنوز نیز موجود است.<sup>۳</sup> پس از آن در دوره خلافت ابوبکر تدمیر به تصرف مسلمانان درآمد. خالد بن ولید به هنگام بازگشت از حیره به سوی شام<sup>۴</sup> بدون جنگ و درگیری آنجا رفت و تدمیر آمد. خالد به تدمیر آمد مردم شهر سنگر گرفته و مانع ورود او شدند؛ سپس از وی امان خواستند و او به آنها امان داد مشروط بر اینکه به عهد خود وفادار بمانند و مسلمانان را تأیید کنند و تسلیم آنها شوند.<sup>۵</sup>

در روزگار مروان بن محمد تدمیر که اکثر آنان از کلبیان<sup>۶</sup> بودند دست به شورش زدند و در باروهای شهر سنگر گرفتند. مروان بن محمد به قصد سرکوب شورش، راهی تدمیر شد و مردم شهر را به قتل رساند و باروی آن را ویران کرد.<sup>۷</sup> گفته‌اند که او به خانه‌ای رسید که از چچ ساخته شده و در آن بسته بود؛ چون باز کرد در داخل آن تختی دید که بر روی آن زنی به پشت خوابیده بود، و هفتاد نوع زیور داشت و دارای هفت گیسو بود که خلخال بر آنها بسته شده بود... یکی از گیسوانش صفحه‌ای از طلا داشت که بر آن نوشته شده بود: پروردگارا به نام تو، من تدمیر دختر حسان هستم، خداوند خوار کند هر کسی را که وارد این خانه من شود. مروان دستور کندن آنجا را داد؛ سپس آن را به حالت پیشین بازگرداند و از زیورهای او چیزی برنداشت.<sup>۸</sup> پس از آن مروان جز مدت کوتاهی حکومت نکرد و در رویارویی با عبدالله بن علی کشته شد و سپاهش پراکنده گردید و حکومت از او و خاندانش سلب شد.<sup>۹</sup>

همچنانکه معلوم است این قصه جزیک داستان خیالی نیست. ناقلان اخبار آن را سرهمندی کرده‌اند تا ماجرای سقوط دولت اموی را به دست عباسیان توجیه کنند. نظری همین قصه درباره فتح اندلس به وسیله اعراب و سقوط حکومت قوط (گوتی‌ها) غربی<sup>۱۰</sup> نیز نقل شده است.

۱. جوادعلی، میث بیشین، ج ۳، ص ۱۲۷.

2. limes interior      3. Musil , Palmyrena, p. 248 -Enc. Brit. p. 163

۴. ابن فقيه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۱۱۱.

۵. بلاذری، فتوح البلدان، ج ۱، ص ۱۳۲.

۶. طبری، میث بیشین، ج ۲، ص ۱۷؛ ابن فقيه، همدانی، میث بیشین، ص ۱۱۰.

۷. یاقوت، میث بیشین، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۷۹۶.

۸. یاقوت، میث بیشین.

۹. ابن فقيه همدانی، میث بیشین؛ یاقوت، میث بیشین.

۱۰. داستان «بیت الحکمة» را در منابع زیر بیشید: ابن عذاری مراکشی، البیان المغرب، ج ۲، ص ۴، بیروت، ۱۹۵۰، حمیری، «صفة جزيرة الاندلس»، از کتاب روض المعطار فی خبر الأقطار، به کوشش لیفی بروفنسال، ص ۶۷-۶۸، قاهره،

جهانگردان و کسانی که در عصر اسلامی میان شام و عراق تردد می‌کردند از تدمیر دیدن کرده‌اند. اوس بن ثعلبه تمیمی از جمله چنین افرادی است که در روزگار بیزیدین معاویه به هنگام بازگشت از بصره گذارش بدان شهر افتاد و تعدادی مجسمه رخامي در آنجا دید و مجسمه دو دختر جوان که برپایی ایستاده بودند او را در شکفتی فروبرد و چنین سرود:

فَتَائِيْ أَهْلِ تَدْمِيرٍ حَبَّرَانِيْ أَلْتَا تَسَأْمَا طَوَالِ الْقِيَامِ؟

قِيَامُكُمَا عَلَى غَيْرِ الْحَشَابِاً عَلَى جَبَلِ اصْمَ من الرَّحَامِ<sup>۱</sup>

«ای دو دختر تدمیری به من بگویید آبا برپا ایستادن طولانی شما را خسته نمی‌کند؟ ایستادن بر روی کوه بلندی از مرمر بدون امعا و احشا».

همچنین در فاصله سالهای ۱۱۶۰ و ۱۱۷۳ میلادی جهانگرد یهودی بنیامین تسطیلی از تدمیر دیدن کرده است او می‌گوید:

«تمیر در صحراء واقع شده و همان شهری است که سلیمان بنا نهاده است. عمارتهای آن از سنگهای سخت ساخته شده است. بر گردانگرد شهر تدمیر در صحراء بارو کشیده‌اند و براستی این شهر از همه محلهای مسکونی دور است. فاصله تدمیر تا بعلبک حدود ۴ روز راه است. در تدمیر حدود ۲ هزار یهودی زندگی می‌کنند. همه آنان شجاع و جنگجویان دلاور هستند و در کنار عربها و نصرانیهای پیرو ملک نورالدین می‌جنگند و به مسلمانان همسایه خود یاری می‌رسانند و اسحاق یونانی و ناتان و اوژیل، از جمله رؤسای آنان هستند».<sup>۲</sup>.

تمیر پیوسته تا نیمة قرن چهاردهم میلادی شهر مسکونی بود. این بطوره جهانگرد مغربی در بازگشت خود از بغداد به دمشق از آنجا گذر کرده است.<sup>۳</sup>

### ج. تمدن و آثار تدمیریان

آغاز شکفتگی و درخشش تمدن تدمیر به قرن اول میلادی بازمی‌گردد. تدمیر از موقعیت جغرافیایی خود به سبب قرار گرفتن در محل انشعاب راههای صحرایی که آن را به پترا و از پترا به عدن از یکسو، و به بنادر ساحل سوریه و بخصوص به مرز غزه، از سوی دیگر مرتبط

→ ۱۹۲۷ قمری، کتاب *فتح الطيب من غصن اندلس الطيب*، به کوشش استاد محی الدین عبدالحمید، ج ۱، ص ۲۳۵. قاهره، ۱۹۴۹. ۱. یاقوت، *معجم بیشین*، ج ۲، ص ۱۸.

۲. *Viajes de Benjamin de Tudela, trad. edpanol a por Ignacio Gonzalez*, Madrid, 1918, [۱]. 81.

۳. رحله ابن بطوطه، بیروت، ۱۹۶۰، ص ۶۵۰.

می ساخت، سود بسیاری کسب کرد. تدمر با بندر جرده<sup>۱</sup> واقع در خلیج فارس در ارتباط بود؛ جایی که کشتیهای تجاری در بازگشت از هند در آنجا لنگر انداخته، و بارهای خود را تخلیه می کردند و سپس کاروانهای تدمیری به حمل این کالاهای می پرداختند تا آنها را به شهر دورا-انوروپوس<sup>۲</sup> برسانند که در خارج از محدوده کشور تدمیر واقع شده بود. سپس این کالاهای از طریق دورا به انتاکیه، طرابلس، و دمشق می رسید. بدین ترتیب تدمیر بر این شبکه راهها، که کرانه‌های سوریه را به آسیا و هند مرتبط می ساخت، فرمان می راند و به سبب تجارت با شرق به صورت رقیب اسکندریه درآمده بود.<sup>۳</sup> منسوجات حریری، جواهر، انواع مروارید، مواد خوبشو، و بخور از هندوچین و عربستان جنوبی به تدمیر می رسید.<sup>۴</sup> در کنار دو راه یادشده، راه سومی نیز بود که از دریاچه احمر و مصر و اسکندریه می گذشت. این راه سوم در سیطره نبطیان بود که پس از سقوط حکومتشان، آن را به بازرگانان تدمیر واگذار<sup>۵</sup> کردند و به همین جهت تعدادی از بازرگانان تدمیری در خلال قرن دوم و سوم بعد از میلاد در شهر فقط مصر استقرار یافتدند و در راههای مصر، که به دریای احمر متنه می شد<sup>۶</sup>. آمد و رفت می کردند و ارتباط محکمی با عربستان غربی و بازارهای سرشار از کالاهای افریقایی آن داشتند.<sup>۷</sup>

تمیر با اخذ مالیات از محموله‌های تجاری، که از آنجا عبور می کرد، به ثروت و درآمد سرشاری دست یافت. این ثروتها در آثار برخای مانده این شهر، که به صورت معبدیان، ستونهای بزرگ، طاقهای نصرت و بقایای قصرها تجسم یافته است، به چشم می خورد. حکومت تدمیر جهت تضمین امنیت این درآمدها ناگزیر بود برای محافظت از کاروانها و تأمین آسایش آنها، در مراحل مختلف راه بادیه نگهبانان و محافظینی را به همراه آنها اعزام کند.<sup>۸</sup> این محافظان از میان تدمیریانی انتخاب می شدند که در سپاه روم خدمت می کردند، و با از بین آن دسته از لشگریان تدمیر برگزیده می شدند که از خدمت در سپاه روم، که برای محافظت از مرزهای روم و ایران محافظانی را در عانه<sup>۹</sup> و حیره<sup>۱۰</sup> و دورا مستقر کرده بود<sup>۱۱</sup>، کناره گرفته

1. Gerrhaei      2. Doura Europos      3. Paul Bovier, *Lapierre*, op. cit. p. 398

4. Cooke, *Enc. Brit.*, article Plmya, t. 17. p. 162

5. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۷. Ibid:

6. Paul Bovier -*Lapierre*, op. cit. p. 398

7. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۶. ۸. منبع پیشین، ص ۷۸.

9. Anath      10. Hirtha

۱۱. راه یافتن نام حیره به برخی از نوشهایی که تاریخ آنها به سال ۱۳۲ میلادی بازمی گردد، و نام خدای «شیع القوم» نگهبان کاروانها و تجارت در آنها آمده است نشان می دهد که نفوذ تدمیر تا حیره رسیده بود، و این می تواند منشأ قصه جذیمه و زیاء باشد. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۱)

بودند. علی‌رغم اینکه روم در خلال جنگ با ایران دورا را از دست داد، هرگز روابط تجارتی میان تدمر و دورا قطع نگردید.

با اینکه تدمريان از قبیله‌های عرب بودند و زبان گفتاری و نوشتاری آنان از لهجه‌های آرامی غربی بود و منتبه به همان مجموعه‌ای بود که زبان نبطی هم جزو آن شمرده می‌شود، تمدن تدمیری آمیزه‌ای از عناصر شامی یونانی و ایرانی بود. با وجود اینکه در کنار زبان آرامی، زبان یونانی نیز در آنجا رواج داشت.<sup>۱</sup> کتیبه‌هایی که در سرزمین تدمیر کشف شده است از لغات اصیل عربی خالی نیست. از حیث عبادت و پرستش، دین تدمیر با ادیان رایج در سوریه شمالی و در میان قبایل عرب بادیه تقاضوتی نداشت. برخی از بتهایی که در کتیبه‌های تدمیری از آنها نام برده شده است نزد عربها معروف بود و برخی دیگر نیز آرامی بوده است. بزرگترین و قدر تمدن‌ترین خدایان تدمیر عبارت بود از: الاهه شمس، و بل یا بعل، برح بول، الت یا لات، رحم یعنی «رحیم»، اشت، یعنی «عشاڑر»، ملک بعل، عزیز و یعنی «عزیز»، اب اجل، سعد، بعل شمین یعنی «سرور آسمان». بت بزرگ لات در سلسله مراتب خدایان پس از الاهه شمس قرار داشت، و به طوری که دیدیم این بت در پترا مورد پرستش قرار می‌گرفت. در تدمیر آثار بسیاری به جای مانده است. این آثار در گذشته اعجاب و شگفتی جهانگردان مسلمان را برمی‌انگیخت. از میان این آثار می‌توان از مجسمه‌های زنان و مردان نام برد. یکی از نمونه‌های اعجاب مسلمانان شعر ابوالحسن عجلی درباره دو مجسمه از آنهاست:

«در تدمر دو تنديس را می‌بینم که باریک‌نگری و ریزه‌کاری یک صنعتگر زیرک و هوشمند آنها، دا آواسته است؛

آن دو چناند که چشم از زیباییشان خیره می‌شد و با فتنه‌گری دلهای مردم را شیفته خود سازند».

از میان تدمیر شاهراهی می‌گذرد که محور اصلی شهر را تشکیل می‌دهد. طول این راه، که بزرگترین راه تدمیر به شمار می‌رود، به حدود ۱۷۰ کیلومتر می‌رسد.<sup>۲</sup> این راه به راه «الاعمده»

١. فيليب جتنى، منع پیش، ج ١، ص ٤٤٣-٤٤٤؛ Enc. Brit. p. 163.

١. فيليب حتى، منع يشين، ج ١، ص ٤٤٢-٤٤٤؛ Enc. Brit. p. 163.

<sup>٣</sup> به مقدمه کتاب من مراجعه کنید: تخطیط الاسکدریه و عمرانها فی العصر الاسلامی، بیروت، ۱۹۶۲، ص. ۲۱.

(ستونها) معروف است؛ زیرا از سمت راست و چپ دو صف از ستونهای ضخیم و استوار آن را احاطه کرده‌اند که تعداد آنها به ۳۷۵ ستون می‌رسد. امروزه جز ۱۵۰ عدد از آنها، که دارای سرستونهای گچ‌بری شده‌ای است، باقی نمانده است. بعضی از این ستونها از سنگ‌های آهکی و برخی دیگر از گرانیت است.<sup>۱</sup> این ستونها از قسمت بالا به سبک معماری یونانی به یکدیگر متصل شده است. این راه در نزدیکی معبد «بعل» به یک طاق نصرت منتهی می‌شود. از این طاق سدهانه، شاهراه مزبور به سوی معبده بعل منحرف می‌شود. مهندسان در خصوص این انحرافِ جاده به راه حلی بی‌نظیر دست یافته‌اند و آن بنای طاق نصرتی در سطحی موّب است.<sup>۲</sup> بنای طاق نصرت به شکل یادشده، از دوسو دو نمای عربی‌رض را به وجود آورده که هر نمایی عمود بر جاده‌ای است که در روی آن قرار دارد. دهانه‌های سه‌گانه طاق نصرت امکان مشاهده منظره‌ای به غایت زیبا و دلکش را فراهم می‌سازد. اگر این راه مستقیم می‌بود چنین امری به دشواری تحقق می‌یافتد.<sup>۳</sup>

معبد بل یا بعل پرشکوهترین بنای بازمانده تدمر محسوب می‌شود که آثار آن هر بیننده‌ای را به شگفتی و امیداری درآغاز قرن اول میلادی بنای این معبد شروع شده و سپس در خلال قرن‌های اول و دوم قسمتهای دیگری بدان افزوده شده است. این معبد، که به سبک معبدهای شرق ساخته شده است، شامل معبد اصلی بلندی است که در وسط محوطه مربع‌شکلی قرار دارد که طول هر ضلع آن ۲۰۰ متر است. گردآگرد این محوطه مربع را سایبان زیبایی فراگرفته است که به وسیله یک ردیف ستون با سرستونهای منقوش استوار شده است. در این محوطه قربانگاه، حوض، قناتها، و محلی برای عبور قربانی‌ها ساخته شده است. این بنا از حیث سبک معماری، نمونه‌ای از سبک تدمری است. اما در اجزا و عناصر آن مانند ستونها، سرستونها از اسلوب معماری روم پیروی شده است.<sup>۴</sup>

آثار دیگر تدمر عبارتند از: بقایای معبد بعل شمین، آثار حمامها، سرای خاصی که با کاشی و سنگ مرمر تزیین شده، ستونهای یادیود، آثار قصر آل زباء که بر روی ارتفاعات

۱. فیلیپ چتی، مینی پیشین، ج ۱، ص ۴۴۲.

۲. در واقع انحراف جاده را بنای طاق نصرت قلع و محوکرده‌اند یا به تعبیر معماران قنسی را در قطر دیوار طاق نصرت گم کرده‌اند. – و.

3. John Witmer, Palmyre, apprendre de L'histoire, dans, les Annales Archéologiques de syrie, Vol. X, 1960. p. 170

۴. عدنان نبی «حول المشروع التدمرى الاستثنائى»، مجلة الموليات الأثرية السورية، شماره ۱۳، ۱۹۶۳، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

بخش غربی ساخته شده و بنای استواری است که قسمت جلو آن دارای خمیدگی است. این قصر با سرستونهای منقوش و زرنگار و ستونها و نمای زرین خود، معجزه‌ای در فن کنده‌کاری شمرده می‌شود<sup>۱</sup>. همچنین در تدمیر بقاوی از قبرها یا آرامگاههای ابدی باقی مانده است که بعضی از آنها به صورت برجهای مربع شکل است و در داخل آن غرفه‌هایی وجود دارد که مردگان در آنجا دفن شده‌اند و برخی دیگر به شکل خانه‌هایی است که دارای یک غرفه آراسته به نقشها و انواع آرایشهاست<sup>۲</sup>. علاوه بر اینها در تدمیر آثار قنات‌هایی وجود دارد که در درون زمین کنده شده است و بقاوی حوضها و آب‌انبارها نیز در اطراف شهر باقی مانده است.

<sup>۱</sup>. مینج پیشین، ص ۱۱۸.

<sup>۲</sup>. جوادعلی، مینج پیشین، ص ۳، ص ۱۲۹؛ Enc. Brit. p. 162.

## فصل چهارم

### غسانیان و منذریان

#### ۱. غسانیان

الف - اصل و نسب غسانیان و زمینه‌های استقرار حکومت

آنان

ب - حارثبن جبله بزرگترین فرمانروای غسانیان

ج - جانشینان حارثبن جبله

د - تمدن غسانیان

#### ۲. منذریان

الف - مهاجرت تنوخیان به بادیه عراق

ب - پادشاهان تنوخی حیره

ج - آبادانی حیره و آغاز فرمانروایی منذریان، یا لخمیان

د - معروفترین امرای منذریان پس از عمروبن عدی

ه - حیره در عصر اسلامی

و - تمدن حیره در دوره لخمیان

## غسانیان

### الف. اصل و نسب و زمینه‌های استقرار حکومت

غسانیان از [قبیله] «ازد» یمن بودند. آنان به راهنمایی بزرگ خود، عمر و بن عامر مزیقیا، پیش از حادثه سیل عزم یا بعد از آن، به علت آسیبی که سیل به نظام کشاورزی و آبیاری در یمن وارد آورده بود از جنوب جزیره‌العرب به سوی بیابان شام کوچ کردند. به زعم نسب‌شناسان عرب، ازدیان مستقیماً به شام کوچ نکرده‌اند، بلکه مدت‌زمانی در تهame، یمن سرزمین اشعریان و عک درکنار آبی که بدان غستان گفته می‌شد، اقامت داشتند و به همین سبب نیز بدانجا منسوب شدند. مسعودی این نسبت را ضمن کلام خود چنین تفسیر می‌کند: «غستان نام آبی بود که از آن سیراب می‌شدند و غسانیان نام خود را از آن گرفتند، محل آب در دره اشعریان یمن میان زید و رمع بود». مسعودی بیتی از شعر حسان بن ثابت را مستند تفسیر خود قرار داده است:

اما سالت فاتاً عشر نصب الازد نسبتنا والماء غستان<sup>۱</sup>

«اکنون که پرسیدی، ما گروهی نجیب‌زاده‌ایم که نسبمان به ازد می‌رسد و آب ما غستان است». بدین ترتیب غسانیان به آل عمره، معروف به «مزیقیا»، نسبت داده می‌شدند. این عمره پسر عامر ماء السماء بن حارثه غطريف بن امرؤ القيس بطريق بن تعلبة بن مازن بن ازدین غوث بود.<sup>۲</sup> راویان اخبار درباره علت نامیده شدن عمره به مزیقیا دو تفسیر مختلف ارائه داده‌اند که حمزه

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ ابن‌هشام می‌نویسد که غستان نام آبی در سد مأرب یمن است، و نیز گفته‌اند که آبی در مثلث نزدیک جحفه است. (نک: ابن‌هشام، السیرة، ج ۱، ص ۱۰-۹)

۲. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأئمّة، ص ۷۷.

اصفهانی آنها را نقل کرده است؛ یکی از آن دو تفسیر این است که آزادیان گمان کردند که عمر و از آن رو مزیقیا نامیده شده است که او هر روز دو جامه را از میان عالیترین داراییهای خود پاره پاره می‌کرد تا کس دیگری جز خود وی آنها را نپوشد. به همین سبب او «مزیقیا» و پسرش «مزاقیه» نام گرفته‌اند. این یکی از اقوال است و گفته‌اند علت نامیده شدن او به مزیقیا آن است که در روزگار او به هنگام گریز از سیل عرم از دیان بکلی پراکنده شدند و جدایی ازد از سرزمین سپا به سبب سیل عرم در میان عربها مثل شد و گفتند: ذہبت بنو فلان آیادی سپا! یعنی «فرزندان فلان خاندان مانند قوم سپا پراکنده شدند». چنانکه پیداست نخستین تفسیر، خرافی است و شاید مقصود از آن بیان ثروت و مقام عمروین عامر است. شودور نولدکه به رجحان تفسیر دوم نظر داده است.<sup>۱</sup> وی معتقد است که اصل این تفسیر مأخوذه از کلام خداوند متعال است: **فَقَالُوا رَبَّنَا بَايِعْدَ يَبِعَنْ أَشْفَارِنَا، وَ ظَلَّمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرْقَنَاهُمْ كُلًّا مُمْرَقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ.** (سوره سپا/۱۹)

«گفتند پروردگارا میان سفرهای ما دوری افکن، آنان بر خود ستم کردند. پس چنان نابودشان ساختیم که داستان آیندگان شدند و چنان پراکندهشان کردیم که مانع آن به تصور در نیاید. همانا در این حادثه برای هر شکیبای سپاسگزار نشانه‌هایی است». غسانیان به «آل جفنه» و فرزندان جفنه نیز نامیده شده‌اند<sup>۲</sup>؛ زیرا نخستین پادشاه آنان جفنه‌بن عمرو مزیقیابن عامر ماء السماء بن حارثه‌بن امرؤ القيس بن ثعلبة بن مازن بن ازد<sup>۳</sup> بود. حارت اول پسر ثعلبة‌بن عمروین جفنه، یکی از امرای غسانیان، به جفنه منسوب است. او همان کسی است که نابغه او را «حارث جفنه» نامیده است.

همجنین آنان را به علت انتساب به جد این خاندان، که به ثعلبة‌بن مازن معروف است، «آل ثعلبه» نیز نامیده‌اند.<sup>۴</sup>

پیش از کوچ از دیان غسانی، قومی به نام «ضجاعمه»، که از قبایل بنی سلیح بن حلوان از

۱. منع پیشین.

۲. شودور نولدکه، امراء عثمان، ترجمه دکتر بندلی جوزی و دکتر قسطنطین زریق، بیروت، ۱۹۲۳، ص ۳، حاشیه ۱.

۳. حسان بن ثابت می‌گوید:

أولاد جفنة حول قبر ابيهم      قبر ابن مارية الکريم المفضل

«فرزندان جفنه در پیرامون آرامگاه پدر خود، ابن ماریه بزرگوار و بخششده [به پذیرایی از مهمانان و نیازمندان می‌بردازند]». (نک: دیوان سیدنا حسان بن ثابت الانصاری، قاهره، ۱۳۲۱، ص ۸۰؛ ابن خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۸۵).

۴. مسعودی، التنبیه والابشاف، بیروت، ص ۱۸۶. ۵. نولدکه، منع پیشین، ص ۴.

قبیله قضاعه<sup>۱</sup> بودند، در ارتفاقات شام سکونت داشتند. غستانیان بر آنها غلبه یافتد و جای آنان را تصرف کردند. ورود غستانیان به شام و پیروزی آنان بر ضجاعمه، کار آسانی نبود که بدون جنگ امکان یابد. حمزه اصفهانی می‌نویسد: «چون غستانیان در جوار سلیح بن حلوان فرود آمده و اقامت گزیدند، سلیح بر آنان خراج تعیین کرد. هنگامی که سبیط ضجعی از شعله‌بن عمرو غستانی خراج طلبید، او از در نبرانگ درآمد تا اینکه برادرش جذع بن عمرو، وی را به قتل رساند و در بی آن، میان سلیح و غستان جنگ درگرفت و به هزیمت سلیح انجامید و حکومت به غستان رسید<sup>۲</sup>.» اما پیروزی غستانیان بر ضجاعمه بنی سلیح به خاتمه کار آنان منتهی نگردید. نولدکه می‌نویسد که ضجاعمه دیرزمانی تا دوره‌های متاخر در مناطق دیگر شام اقامت داشتند و بر این نکته چنین استدلال می‌کند که نابغه یکسی از آنان را در بصری<sup>۳</sup> دیده است، و گروهی از ضجاعمه در دومه الجندل<sup>۴</sup> و قسم<sup>۵</sup> با خالدین ولید به جنگ برداختند.

براساس گفته حمزه اصفهانی نخستین فرمانروای غستان، جفنه‌بن عمرو مزبیقاً بود. او می‌نویسد که جفنه در روزگار نسطوریوس از سوی وی به حکومت عربهای شام رسید. چون جفنه به حکومت دست یافت پادشاهان قضاعه را، که از بنی سلیح بودند و به «ضجاعمه» شهرت داشتند، کشت و قضاعه و نیز رومیانی که در شام بودند، بنی جلق، قربه و تعدادی از قلعه‌ها، مطیع او شدند. یعقوبی این خبر را با اندک تغییری آورده است. او نام نسطوریوس را به «نوشر» تبدیل کرده است<sup>۶</sup>. منظور از نسطوریوس یا نوش، آناستاسیوس<sup>۷</sup> (۴۹۱-۵۱۸ م) امپراتور روم است. ولی مسعودی و ابن قتیبه درباره نام نخستین پادشاه غستانی با حمزه

۱. مسعودی، مینی پیشین، ص ۱۸۶.

۲. حمزه اصفهانی، مینی پیشین، ص ۷۶؛ ابن خلدون، مینی پیشین، ج ۲، ص ۵۸۳.

۳. نابغه می‌گوید:

لمرى لعم المره من آل ضجمم نزور ببصري او بسربقه هارب  
فتئ لم تسله بنت عم قربة نیضوی و قد یضوی سلیل الاقارب

«به جان خود سوگند آن مرد از آل ضجمم که در «بصري» و «برقة هارب» دیدار کردیم مرد خوبی بود؛ جوانی بود که هرگز دخترعمو او را نزایده است تا لاغر باشد، زیرا که فرزندان زاده شده از زنان خویشاوند نزدیک نحیف و نزارند.»

(نک: دیوان المابعة الذیانی، به کوشش استاد محمد جمال، بیروت، ۱۹۲۹، ص ۱۸)

۴. طبری، تاریخ الام و الملوك، ج ۲، جزء ۴، ص ۲۰۶۵.

۵. بلاذری، فتوح الملدان، ج ۱، ص ۱۳۲.

۶. حمزه اصفهانی، مینی پیشین، ص ۷۷.

۷. یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۷.

۸. نولدکه، مینی پیشین، ص ۸؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۲۴.

اصفهانی اختلاف نظر دارند. آنها می‌نویسند که اولین کسی که به حکومت غسانیان رسید حارث بن عمرو بن عامر بود.<sup>۱</sup>

حمزة اصفهانی می‌گوید که پس از جفنه پسرش عمرو بن جفنه حکومت یافت. او همان کسی است که چند دیر باکرد که «دیر حالی»، «دیر ایوب» و «دیر هناد» از جمله آنهاست. بعد از عمرو، پسرش ثعلبه به جای وی نشست. «بنای عقبه» و «عمارت غدیر» در حوالی حوران نزدیک بلقا، منسوب بدشت است. پس از وی پسر حارث معروف به «حارث جفنه» جانشین او گردید.<sup>۲</sup>

بدین ترتیب نام نخستین امیر غسانی که به فرمانروایی رسیده است محل اختلاف راویان اخبار است. اولین کسی از آنها که حکومت و فرمانرواییش مورد تردید نیست، جبلة بن حارث ثعلبه است که تتوافق با نام «جبلس» از وی اسم برده و گفته است که او در حدود سال ۵۰۰ میلادی به فلسطین حمله گردید.<sup>۳</sup> حمزه اصفهانی بنای پلهای، راهها، و نهرها را به وی نسبت داده است.<sup>۴</sup>

### ب. حارث بن جبله بزرگترین امیر غسانی

نخستین فرمانروای بزرگ غسانیان حارث بن جبلة بن حارث جفنه (۵۶۹-۵۲۹ م) بود که بنا به گفته ایونیس ملاس، مورخ سریانی، کارگزار و عامل روم بود.<sup>۵</sup> منابع عربی در این نکته اتفاق نظر دارند که او پسر زنی به نام ماریه ذات القرطین، دختر عمرو بن جفنه، بـا دختر ارقمن ثعلبة بن عمرو<sup>۶</sup>، یا دختر ظالم بن وهب بن معاویه بن ثور، (و ثور همان کنده است)<sup>۷</sup> و یا دختر هانی ار بنی جفنه بود.<sup>۸</sup> ملاس می‌گوید که حارث بن جبله با منذر<sup>۹</sup> امیر عرب، که دست نشانده ایران بود، به جنگ پرداخت. (منظور، منذربن ماء السماء پادشاه حیره است) و در آوریل سال ۵۲۸ میلادی بر او غلبه یافت. در ضمن این سخن، او از دو امیر خاندان حارث بن جبله، یعنی جنوفاس (جفنه) و نعمان<sup>۱۰</sup> نام برده است.<sup>۱۱</sup> حارث بن جبله

۱. ابن قتیبه، کتاب المعارف، قاهره، ۱۳۰۰ھ، ص ۲۱۶؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۷.

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین. ۳. نولدکه، منبع پیشین، ص ۹؛ جواد علی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۶.

۴. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۷. ۵. نولدکه، منبع پیشین، ص ۹.

۶. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۸؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۶.

۷. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۷. ۸. منبع پیشین. ۹. ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۸۵.

10. Almundarus

11. نولدکه، منبع پیشین، ص ۱۰؛ جواد علی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.

معاصر امپراتور یوستی نیانوس (۵۲۷-۵۶۵ م) بود. همچنین او با دو تن از پادشاهان ایران یعنی خسروقباد (۴۴۸-۵۲۱ م) و خسروانوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م) همعرض بود. پروکوپیوس می‌نویسد که یوستی نیانوس لقب «پادشاه» به حارت اعطای کرد و نفوذ او را بر قبایل متعدد عرب گسترش داد. هدف اصلی یوستی نیانوس آن بود که حارت را به عنوان رقیب نیرومندی در برابر منذر، پادشاه دست‌نشانده ایرانیان، قرار دهد. پروکوپیوس می‌گوید که پیش از آن روم این لقب را به هیچ‌یک از عمال عرب خود در شام نداده بود. علی‌رغم اینکه پروکوپیوس سالی را که در آن حارت به چنین مقامی ارتقا یافت مشخص نمی‌کند، نولدکه از سیاق عبارت چنین استنباط می‌کند که ارتقای مقام وی در سال ۵۲۹ میلادی صورت گرفته است. نولدکه همچنین درباره علت اعطای لقب «ملک» به حارت و اینکه تنها عدم شایستگی این لقب به قیصر سبب اعطای آن به حارت بوده تردید ورزیده است. او معتقد است لقبی که به حارت و اسرای دیگر آل جفنه داده شده است از لقب بطریق<sup>۱</sup> یا لقب رئیس قبیله، فیلارخوس<sup>۲</sup>، تجاوز نمی‌کند. نولدکه برای تأیید قول خود به کتبیه‌ای استناد می‌کند که متعلق به دوران پسر حارت و جانشین اوست و لقب کامل آنها در آن آمده است و متن آن چنین است: «فلابیوس المندر البطریق الفائق المدیح و رئیس القبیله». نیز به لقب رسمی‌ای که شوفانس مورخ به حارت داده است استناد می‌نماید: «الحارث البطريق و رئیس القبیله». نیز لقب رسمی حارت را، که در تصمیمات مجتمع کلیسا آمده و ترجمة سریانی آن به دست ما رسیده است که متن آن بدین قرار است: «البطريق الفائق المدیح الحارت» و آنچه یوحنای افسی نقل کرده و عبارت آن چنین است: «المندر البطريق الامجد»<sup>۳</sup>، یادآور می‌شود.

لقب بطریق (پاتریارک) از القاب رومی بود و اهمیت آن به حدی بود که پادشاهان مستقل بربر نیز آرزوی دستیابی به چنین لقبی را داشتند. علت این امر آن بود که طبقه «بطریق»‌ها از نظر مردم بیزانس بالاترین طبقات اجتماعی محسوب می‌شد و جایگاه و مرتبه آنان فراتر از جایگاه «کنسول»‌ها بود<sup>۴</sup>. اما لقب «فلافیوس» که منذربن حارت بدان ملقب بود از جمله القابی بود که گاهی امپراتوران روم آن را به برخی از رعایا و زیرستان خود نیز اعطای می‌کردند. یوستی نیانوس، امپراتور روم، و فرمانتوابیان پیش از وی نیز گاهی به این لقب خوانده شده‌اند. حارت بن جبله غسانی به سرزمین منذربن نعمان، پادشاه حیره، حمله کرد و سپاه منذر را

1. Patricius

2. Phylarcos یا Phylarch

۴. منبع پیشین، ص ۱۴-۱۲.

۳. نولدکه، منبع پیشین، ص ۱۴-۱۲.

شکست داد و غنایم بسیاری به دست آورد. این امر منجر به حمله ایرانیان به شمال شام و نصرف شهرهای بسیاری مانند دها، منبع، قسرین، و انصاط کیه گردید.

ظاهراً علت جنگ و منازعه غسانیان و مندریان زمینهای بود که رومیان آنرا به نام استراتا<sup>۱</sup> می خواندند. این زمینهای بنا به گفته پروکوپیوس عبارت بود از صحرایی واقع در جنوب ندمر. ولی استاد نولدکه معتقد است که این زمینهای از دمشق تا آنسوی تدمر و تا شهر سرگیوس در دو طرف یک راه نظامی امتداد می یافتد. غسانیان و مندریان هر دو مدعی بودند که عربهای ساکن این اراضی مطیع فرمان آنها بیند و به آنها مالیات می پردازند، و بدین ترتیب بود که میان آنها جنگ درگرفت.<sup>۲</sup>

در سال ۵۴۱ میلادی، حارث در حمله بیزانس علیه ایران به فرماندهی بلیزاریوس شرکت جست، و چون نتوانست از رود دجله بگذرد از راه دیگری، غیر از راهی که اکثر سپاهیان آن را پیموده بودند، به جای پیشین خود بازگشت. این عمل او سبب برانگیخته شدن سوء ظن رومیان درباره وفاداری وی گردید.<sup>۳</sup> ظاهراً حارث از شرکت در حمله‌ای تحت فرماندهی سردار بیزانسی عار داشت و می خواست که خود عهده‌دار مقام فرماندهی باشد، و شاید به همین سبب به مجرد اینکه میان او و فرمانده سپاه اختلافی بروز کرد دست به عقب‌نشینی زد. در واقع عقب‌نشینی او از ننگ وی نسبت به تبعیت از بلیزاریوس ناشی می‌شد. به دلیل اینکه هنوز پیش از سه سال از حمله بلیزاریوس نگذشته بود که در سال ۵۴۴ میلادی حارث درگیر جنگ سختی با مندرین نعمان معروف به این ماء السماء شد.<sup>۴</sup> این جنگ به شکست حارث بن جبله انجامید و یکی از فرزندانش به اسارت مندر درآمد، و مندر او را به عنوان قربانی تقدیم پیشگاه الاهه عزا کرد.<sup>۵</sup> پس از این شکست، حارث آرام نتشست و لشگریان خود را گرد آورده و بار دیگر با مندر وارد جنگ شد. در این جنگ مندر شکست خورد و از میدان نبرد گریخت و دو تن از پسرانش به اسارت غسانیان درآمدند.<sup>۶</sup>

تیرگی روابط میان دو اردوگاه غسانی و لخمی حتی پس از برقراری صلح میان ایران و روم در سال ۵۴۶ میلادی بشدت ادامه یافت. کشمکش و درگیری میان آنها تنها پس از کشته

#### 1. Strata

۲. نولدک، منع پیشین، ص ۱۸؛ جوادعلی، منع پیشین، ج ۴، ص ۱۳۰. ۳. منع پیشین.

۴. ماء السماء، نام مادری وی ماویه دختر عوفین جشم است که به سبب جمال و زیباییش بدین نام خوانده شده است. (نک: حمزه اصفهانی، منع پیشین، ص ۷۰؛ ابن قتبیه، منع پیشین، ص ۲۱۸).

۵. نولدک، منع پیشین، جوادعلی، منع پیشین، ج ۴، ص ۵۹. ۶. جوادعلی، منع پیشین، ص ۶۰.

شن منذر، پادشاه حیره، ضمن جنگی پایان پذیرفت که در سال ۵۵۴ میلادی میان او و دشمن معروفش، حارث، در نزدیکی قنسرين درگرفت. در همانجا یکی از فرزندان حارث به نام جبله کشته شد و پدرش او را در قلعه عین عوادجه، در نزدیکی قنسرين، دفن کرد.<sup>۱</sup> بنا به عقیده موسیل<sup>۲</sup> شاید آنجا همان محلی باشد که در نزدیکی راه روم واقع شده و امروزه به نام «عذبه» معروف است. نولدکه بر آن است که این واقعه در نزدیکی حیار رخ داده است؛ زیرا در یک روایت عربی، محل وقوع جنگی که طی آن منذر به قتل رسید این مکان تعیین شده است که تقریباً در منطقه قنسرين واقع شده است.<sup>۳</sup> نولدکه میان موضعی به اسم «حیار» و «ذات الحیار» که این اثیر از آن نام برده است<sup>۴</sup>، و «بوم الحیارین» که حارث بن حلزه در معلقة خود از آن یاد کرده است، فرقی نمی‌گذارد و معتقد است که ذات الحیار و «بوم حلیمه» نام محل واحدی است که منذربن نعمان، پادشاه حیره، در همانجا کشته شده است.<sup>۵</sup> بعيد به نظر می‌رسد که این محل همان موضع عین اباغ باشد که در نزدیکی حیره واقع شده است. ما نیز ضمن استناد به این شعر نابغه موافقت خود را با نظر نولدکه اعلام می‌کنیم:

بوم حلیمه کانا من قدیمهم      و عین اباغ فکان الأمر ما اتراء  
یا قوم إن ابن هند غير تارکكم      فلا تكونوا لأدنی وقعة جزرا<sup>۶</sup>

«دو جنگ حلیمه و عین اباغ از قدیم بوده‌اند؛ و حادثه آن‌سان که رای زده بودند روی داد؛ ای مردم عمرو بن عدی شمارا فرونی گذارد، پس در هر جنگ کم اهمیتی مانند شتر قربانی نباشد».

نولدکه تأکید می‌کند که برخلاف پندار راویان اخبار، «حلیمه» نام مکانی است نه نام زنی. راویان اخبار علت نامگذاری آن مکان را به حلیمه چنین تعلیل می‌کنند که حلیمه دختر حارث در آنجا به سپاهیان پدرش عطر می‌پاشید و به آنان کفن و زره می‌پوشاند.<sup>۷</sup> همچنین گفته‌اند که به دلیل انتساب به چراگاه حلیمه، منسوب به حلیمه دختر ملک حارث، بدین نام خوانده شده است.<sup>۸</sup> به اعتقاد من نظر نولدکه با آنچه این قتبیه نقل کرده است تطبیق می‌کند.

۱. نولدکه، منع پیشین، ص ۱۹؛ جوادعلی، منع پیشین، ص ۶۱؛ ۲. Ibid

۳. ابن قتبیه، منع پیشین، ص ۲۱۸.      ۴. ابن اثیر، أسد المطابق في معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۲۲۶

۵. نولدکه، منع پیشین، ص ۲۰.      ۶. نابغة ذیانی، منع پیشین، ص ۲۷.

۷. ابن قتبیه، منع پیشین، ص ۲۱۶؛ ابن اثیر، منع پیشین، ص ۲۲۹.      ۸. ابن اثیر، منع پیشین، ص ۲۲۹، ۲۲۷

ابن قتبیه جنگ حیار را همان جنگی می‌داند که منذرین نعمان طی آن به قتل رسید و جنگ عین اباغ از نظر او، جنگی بود که این منذر، که پس از پدر به پادشاهی حیره رسیده بود، در آن کشته شد.<sup>۱</sup> همچنین ابن قتبیه آنجا که به پادشاهان شام می‌پردازد اشاره کرده است که منذر پادشاه حیره در یوم حلیمه به قتل رسیده است.<sup>۲</sup> یعنی ابن قتبیه جنگ حیار و یوم حلیمه را یک جنگ شمرده است.

حارث، مصلحت آن دید تا به قسطنطینیه سفر کند و با حکومت بیزانس درباره جانشینی یکی از فرزندان خود در آن سرزمین، و اتخاذ تدابیر و تاکتیکهای نظامی معکن در برابر عموین منذر (۵۵۴-۵۶۸ م) مذاکره کند. وی در سال ۵۶۳ میلادی به قسطنطینیه رفت و مشاهده مظاهر تمدن در پایتخت بیزانس او را شگفت‌زده ساخت. ظاهراً او در آنجا با محبت و تکریمی، که شایسته یک فهرمان پیروز است، روپرتو نگردید. حارث مسیحی بود و به مذهب مونوفیزیتی، که مبتنی بر اعتقاد به یگانه بودن طبیعت مسیح بود گرایش داشت، و عهده‌دار دفاع از پیروان این مذهب در جهت آزاد ساختن آنها از زیر فشار و آزار بیزانسیان بود. گفته می‌شود که او در سال ۵۴۲-۵۴۳ میلادی در حضور ملکه تئودورا کوشید تا یعقوب برادری، مؤسس کلیسای یعقوبی سوریه، و دوست وی تئودروس را به عنوان اسقفهای سرزمین عربی سوریه تعیین کند.<sup>۳</sup> بدین ترتیب مذهب مونوفیزیتی در سرزمین او انتشار یافت و حارث در طول حکومت پرنشکوه خود پیوسته حامی کلیسای مونوفیزیتی بود و در گرایش عربهای شام به دین نصرانی براساس مذهب مونوفیزیتی توفيق به دست آورد. پسرش منذر نیز پس از او این سیاست را ادامه داد و با وجود اینکه غسانیان در جاییه، واقع در خاک جولان، حکومت می‌کردند، آنان توائستند بر همه قبیله‌های عرب در بخش رومی و در فلسطین، و حتی بر اعراب سوریه شمالی تأثیر بگذارند.<sup>۴</sup> ظاهراً کمکهای حارث به کلیسای یعقوبی موجب گردید تا امپراتور بیزانس با جسم تردید و سوء‌ظن به وی بنگرد. بطریقه‌ای قسطنطینیه از این فرست جهت برانگیختن سوء‌ظن درباره فرمانروای مونوفیزیتی استفاده کردند.<sup>۵</sup>

حارث بن جبله که به وی «حارث بن ابی شمر» نیز می‌گفته شد در پایان سال ۵۶۹ میلادی با

۱. ابن قتبیه، منبع پیشین، ص ۲۱۶. ۲. منبع پیشین، ص ۲۱۸.

3. Richard Bell. *The origin of Islam, in its christian environment*. London, 1926. p. 21

نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۰-۲۱.

4. Richard Bekk, op. cit. p. 23

۵ نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۲; Ibid.

آغاز سال ۵۷۰ میلادی، پس از گذراندن طولانی ترین دوره حکومت در میان پادشاهان غسانی، یعنی بعد از ۴۰ سال فرمانروایی، درگذشت. حارث در نزد اعراب از جاگاه بسیار والایی برخوردار است تا آنجا که نویسنده‌گان قدیم عرب همه پادشاهان حقیقی غسانی و با پادشاهان خیالی را که نام آنها را نمی‌دانستند، به نام حارث بن ابی شمر می‌خوانند.<sup>۱</sup>

### ج. جانشینان حارث بن جبله

پس از مرگ حارث بن جبله، فرمانروایی به پسر وی منذر منتقل شد که در منابع یونانی، لاتینی، و سریانی به اسم المنذر<sup>۲</sup> معروف است. حمزه اصفهانی می‌نویسد او «منذر اکبر» لقب یافته بود تا از برادرش «منذر اصغر» تمايز یابد.<sup>۳</sup> این منذر اکبر قهرمان جنگ عین اباغ بود که برخی از روایان اخبار به اشتباه محل وقوع آن را سوریه دانسته‌اند.<sup>۴</sup> واقعیت این است که عین اباغ در محلی دور از سوریه رخ داده است. یاقوت می‌نویسد که عین اباغ چشمۀ آب نیست بلکه نام دره‌ای در آن سوی انبار بر سر راه فرات به جانب شام است.<sup>۵</sup> این اثیر می‌گوید که امیر غستانی (حارث بن ابی شمر) سپاهی را به حیره فرستاد و آنجا را غارت کرد و به آتش کشید و جنگ در عین اباغ پایان گرفت<sup>۶</sup> و این خود دلیل آن است که جنگ عین اباغ در محلی دور از سوریه و در نزدیکی حیره اتفاق افتاده است. در این جنگ که در سال ۵۷۰ میلادی و در اوایل حکومت منذر رخ داد سپاه لخمیان شکست سختی خورد. بعضی از روایان اخبار گفته‌اند که پادشاه حیره در این نبرد کشته شد.<sup>۷</sup> ولی این اثیر معتقد است که از لخمیان تنها منذربن مام السماء در جنگ مرج حلیمه به قتل رسید اما عمروبن منذر هرگز در جنگ کشته نشد.<sup>۸</sup> براین اساس قولی که معتقد است عمروبن منذر در عین اباغ به قتل رسیده از واقعیت به دور است. معروف است که عمروبن منذر، که به سبب انتساب به مادرش هند دختر عمروبن حجر کنندی<sup>۹</sup>، «عمروبن هند» نیز نامیده شده است به دست عمروبن کلنوم تغلبی کشته شد.<sup>۱۰</sup> در

۱. نولدک، متع پیشین، ص ۲۲.

2. Alamudaros

۳. حمزه اصفهانی، متع پیشین، ص ۲۲۶.

۴. این اثیر، متع پیشین، ص ۷۸.

۵. یاقوت، مجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۷۵.

۶. این اثیر، متع پیشین، ص ۲۲۸، ۲۲۶.

۷. این فتنیه، متع پیشین، ص ۲۱۸؛ این اثیر، متع پیشین؛ این خلدون، متع پیشین، ج ۲، ص ۵۸۶.

۸. این اثیر، متع پیشین، ص ۳۳۰.

۹. همچنین از جهت نیرومندی و ابهت و شدت خشم و سیاستش به نام «مضطر الصغاره» معروف شده است.

(نک: این اثیر، متع پیشین، ص ۲۳۰)

۱۰. متع پیشین، ص ۲۳۱.

حقیقت فرجام مرگبار او عامل اصلی خلط و آمیختگی میان شکست وی در عین اباغ و مرگ پدرش در روز ذات الحیار گردیده است.

به نظر می‌رسد که یوستینوس دوم (۵۶۵-۵۷۸ م) امپراتور بیزانس از منذربن حارت راضی نبوده است و ارتباط موجود میان آنها رو به تیرگی گذاشت تا آنجا که به اعراض و بیزاری منتهی شد. علت این تیرگی روابط به تعصب شدید منذر نسبت به مذهب مونوفیزیتی بازمی‌گردد. ظاهراً تیرگی روابط میان او و امپراتور به حدی رسید که یوستینوس به مارکیانوس بطريق اشاره کرد تا با نیرنگ وی را به قتل برساند و منذر از سرنوشتی که در قصر امپراتور برای وی رقم زده می‌شد غافل نبود، به بادیه گریخت، و به مدت سه سال از اطاعت امپراتور سر باز زد. لخیان از این فرصت استفاده کردند و به سوریه تاختند و در آنجا به فساد و تبهکاری پرداختند. در بی این حوادث، روم ناگزیر شد تا رضایت خاطر منذربن حارت را به دست آورد.<sup>۱</sup> این کار پس از مذکرات طولانی میان منذر و بطريق یوستینوس، فرستاده قسطنطینیه، در شهر رصافه و در کنار آرامگاه سرگیوس قدیس انجام یافت، و در اواخر حکومت امپراتور یوستینوس میان آنها پیمان صلح منعقد گردید.<sup>۲</sup>

در هشتم مارس سال ۵۸۰ میلادی منذر به همراه دو پسر خود جهت دیدار با امپراتور جدید تیبریوس دوم (۵۷۸-۵۸۲ م) به قسطنطینیه رفت و در پایتخت بیزانس استقبال پرشکوهی از وی به عمل آمد و امپراتور به جای نیماتاج، تاج گرانیهاتری به وی اعطا کرد.<sup>۳</sup> اما طولی نکشید که روابط منذر با ماوریکوس فرمانده رومی شرق، که اندکی پس از این زمان به امپراتوری رسید، مجددأ نیره گردید هنگامی که در سال ۵۸۰ میلادی ماوریکوس به اتفاق منذر عازم جنگ با یکی از ولایات ایران بودند، چون به رود فرات رسیدند پل بزرگی را که بر روی آن بود شکسته و منهدم یافتند و مایوسانه ناگزیر به بازگشت شدند. ماوریکوس گمان کرد این کار با توطئه مشترک منذر و ایرانیان انجام گرفته است. انهدام پل را به خیانت منذر نسبت داده و این خیانت او را به اطلاع امپراتور رسانید. منذر جهت تبرئه خود از این اتهام دروغین با لشکر بزرگی از عربها به سرزمین لخیان یورش برد و حیره را به آتش کشید و با غنایم بسیاری از جنگ بازگشت. شاید همین جنگ سبب شده است تا مورخان عرب به او لقب «محرق» بدهند. اگرچه استباهاً این لقب را به پسر او «جفنه اصغر» داده بودند<sup>۴</sup> به همین

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۵. ۲. منبع پیشین، ص ۲۶.

۳. منبع پیشین، ص ۲۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۲۶؛ فلیپ جیئی، تاریخ سوریه، ج ۱، ص ۴۴۹.

۴. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۸؛ ابن خلدون، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵۸۶.

علت جانشینان منذر «آل محرق» نامیده شده‌اند.

اما رومیان این پیروزی منذر را مبارزه مطلبی آشکار با سپاه خود تلقی کرده و مصمم به انتقام‌جویی از وی شدند. پس به ماگنوس حاکم رومی سوریه دستور داده شد تا او را دستگیر نماید. علی‌رغم اینکه حاکم سوریه با منذر دوستی داشت، چاره‌ای جز اجرای این دستور نیافت بنابراین کسی را به نزد منذر فرستاد او را برای شرکت در جشن افتتاح کلیسا بی دعوت کرد که در شهر حوران (بین تدمر و دمشق) بنا نهاده بود. منذر فریب این دعوت را خورد و به دام افتاد. او را دستگیر کردند و به همراه دو پسر و یکی از زنانش به قسطنطینیه فرستادند.<sup>۱</sup> طولی نکشید که تیپریوس درگذشت و ماوریکوس<sup>۲</sup> (۵۸۰-۶۰۲ م)، دشمن کینه‌توز منذر، جانشین وی گردید. امپراتور جدید دستور داد تا او را به جزیره سیسیل تبعید کرده و کمکهای سالیانه‌ای را که دولت بیزانس در اختیار خاندان غستانی قرار می‌داد قطع کنند. این رفتار رومیان، خشم غستانیان را برانگیخت. فرزندان منذر علیه دولت روم قیام کردند، خانه‌های خود را ترک گفته و در بادیه کمین کردند و آنجا را مرکز تهاجمات همه‌جانبه خود به مرزهای سوریه قرار داده و به غارت و تخریب پرداختند، و شهر مصری در معرض حملات آنان قرار گرفت. ماوریکوس چاره‌ای جز آن ندید که یک حمله تأدبی بر ضد فرزندان منذر تدارک بیند. فرماندهی این حمله را به ماگنوس سپرد و یکی از فرزندان منذر را نیز به همراه وی روانه کرد تا او را به عنوان جانشین پدر به امارت غستانیان بگمارد.<sup>۳</sup> اما این امیر غسانی چندی بعد درگذشت و با وجود اینکه ماگنوس از راه خدعاً و نیرنگ توانست نعمان، فرزند بزرگ منذر، را دستگیر ساخته و در سال ۵۸۳ میلادی به عنوان اسیر به قسطنطینیه بفرستد.<sup>۴</sup>

نولدکه به نقل از بوحنای افسی می‌نویسد پس از دستگیری نعمان، عربهای غسانی پراکنده گشتند و به ۱۵ گروه تقسیم شدند که هر یک رئیسی برای خود داشت. برخی از این گروهها وارد قلمرو قدرت ایران شدند و برخی دیگر به سرزمین روم کوچیدند و بعضی نیز به کاپادوکیا<sup>۵</sup> (قباذق) مهاجرت کردند.<sup>۶</sup> کسانی که به روم هجرت کرده بودند به مذهبی گرویدند که مسیح را دارای دو طبیعت می‌دانست.<sup>۷</sup> بدین ترتیب به دنبال اسارت نعمان بن منذر، در

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۳۱؛ جوادعلی، منبع پیشین، ص ۱۲۸.

۲. منبع پیشین، ص ۳۲؛ جوادعلی، منبع پیشین، ص ۱۳۹. ۳. نولدکه، منبع پیشین.

4. Cappadocia

۵. منبع پیشین، ص ۳۴. ۶. منبع پیشین، (به نقل از ابن عبری).

حکومت غسانیان شکاف افhad و وحدت عربهای سوریه به نشست و نفرقه انجامید تا آنجا که هر قبیله‌ای امیری برای خود برگزیرد. قبایل مختلف پس از اینکه پادشاه و فرمانده خود را از دست دادند به منازعه و زد و خورد با یکدیگر پرداختند و در مناطق شهری سوریه، دگرگونی و آشتگی پدید آمد و تخریب و تباہی در بخشهاي آباد گسترش یافت. این امر رومیان را به ضرورت نصب امیر جدیدی برای غسانیان به جای منذر آگاه ساخت.

راویان اخبار عرب در مورد اسمی امرای غسانی، که بعد از منذر به حکومت رسیده‌اند، دچار اختلاف شده‌اند. بخصوص در مواردی که مورخان یونان درباره آنها سکوت کرده‌اند اختلاف نظر دائمه بیشتری باقی است؛ ولی آنجه نمی‌توان درباره‌اش تردید ورزید این است که فرمانروایان غسانی، که پس از منذر به حکومت رسیدند، ضعیف و ناتوان بودند و دوران فرمانروایی آنان کوتاه بود.

همچنین در این باره تردیدی نیست که ورود ایرانیان به سرزمین شام در سال ۶۱۳ میلادی و حوادثی که متعاقب آن رخ داد به حکومت بنی جفه پایان بخشید. آنان در صحرا پراکنده شدند یا به روم مهاجرت کردند. در فاصله میان ورود ایرانیان به شام در همان سال و خروج آنان از آن سرزمین، در روزگار هرقل در سال ۶۲۹ میلادی، هیچ امیری غسانی در سرزمین جنوی شام به حکومت نرسید. حسان بن ثابت می‌گوید خسرو دوم، پرویز، یکی از امرای غسانی را به قتل رساند.<sup>۱</sup>

اکثرأ بر این عقیده‌اند که هرقل پس از توفیق در بیرون راندن ایرانیان از سرزمینهای تحت نفوذ خود در سال ۶۲۹ میلادی، حکومت سوریه را به یکی از امرای غسانی واگذار کرد؛ زیرا غسانیان بارها در کنار رومیان بر ضد مسلمانان جنگیدند و خالد بن ولید در سال ۶۴۴ میلادی در هرج الصفر، واقع در جنوب دمشق، با آنان درگیر شد. همچنین جبلة بن ایهم، که بر اساس روایات عربی آخرین پادشاه غسانیان بود، در دومه الجندل با خالد بن ولید وارد جنگ شد<sup>۲</sup> و

۱. نولدک، مینی پیشین، ص ۴۶؛ حسان بن ثابت ضمن شعر خود در رثای او می‌گوید:  
تناولنی کسری بیوس و دونه تفاف من الصمان فالثلثم  
سفجعنی لا وفق الله امره بایض وهاب قلیل التجهم  
لتحف میاه العارثین و قد عفت میاهما من کل حسی عورم

«با وجود فاصله بسیار، بلا و سخنی از خسرو به من رسید؛ او مرا با کشتن پادشاهی باکدامن، بخشندۀ و نیک خلق مصیبت‌زده ساخت، خدا او را نیکی ندهد؛ بگذار آب حارثین بخشکد و اینک نیز خشکیده است و هیچ قبیله و جمعیتی در آنجا زندگی نمی‌کند». (نک: حسان بن ثابت انصاری، مینی پیشین، ص ۱۰۳). ۲. طبری، مینی پیشین، ج ۱، جزء ۴، ص ۲۰۶۵.

در سال ۶۲۶ میلادی به همراه رومیان در جنگ یرموک شرکت جست<sup>۱</sup>. منابع عربی همچنین به یکی دیگر از امرای غستانی به نام حارث بن ابی شمر غستانی، امیر مؤته، اشاره کرده‌اند. او همان کسی است که پیامبر اسلام(ص) در سال ششم هجری شجاع بن وهب را به نزد او فرستاد تا از وی بخواهد که به دین اسلام درآید. او در این سفر حامل نامه پیامبر به امیر غستانی بود.<sup>۲</sup> این امیر همان است که پیامبر(ص) جهت تأذیب غستانیان، حمله‌ای را به فرماندهی زید بن حارثه کلبی بر او ندارک دید.<sup>۳</sup>

اما جبله بن ایهم، که راویان اخبار عرب او را آخرین امیر غستانی می‌دانند، همان کسی است که ابتدا اسلام آورد و سپس از بیم رسوایی و قصاص از دین خود بازگشت و مرتد شد.<sup>۴</sup> بلاذری می‌نویسد: «او در حالی که مسیحی بود به نزد عمرین خطاب آمد؛ عمر او را به اسلام و پرداخت زکات دعوت کرد. ولی او از پذیرش آن امتناع ورزید و گفت: بر آین خود وفادار می‌مانم و زکات می‌پردازم. عمر گفت: اگر بر دین خود باشی باید جزیه دهی. جبله از پذیرش آن سر باز زد. عمر گفت: از نظر ما باید یکی از این سه را برگزینی؛ یا به اسلام بگروی، یا جزیه پردازی و یا اینکه هر جا که بخواهی بروی. و او با ۳۰ هزار تن وارد سرزمین روم شد. عباده‌بن صامت عمر را مورد سرزنش قرارداد و گفت: اگر زکات را از وی می‌پذیرفتی و سپس با او از در مدارا و دوستی درمی‌آمدی بی‌گمان به اسلام می‌گرودید<sup>۵</sup>. اما ابن قتبیه می‌نویسد او در دوره خلافت عمرین خطاب اسلام آورد و پس از آن نصرانی شد. علت گرویدن او به آین نصرانی آن بود که روزی از بازار دمشق عبور می‌کرد اسبش مردی را زیر گرفت، مرد برخاست و سیلی به صورت وی زد. غستانیان او را گرفتند و به نزد ابو عبیده جراح آورده‌اند و گفتند که این مرد سرور ما را سیلی زده است. ابو عبیده جراح گفت چه برهان و شاهدی بر سیلی زدن وی داری. گفت: برهان و شاهد به چه کار تو می‌آید؟ گفت: اگر تر را سیلی زده باشد باید به همان‌گونه او را سیلی زنی. گفت: او کشته نخواهد شد؟ گفت: نه. پرسید دستش را قطع خواهی کرد؟ گفت: نه، خداوند به قصاص فرمان داده است؛ سیلی در برابر سیلی. جبله از نزد وی خارج شد و به سرزمین روم رفت و به آین نصرانی گروید و تا هنگام مرگ در آنجا زیست.<sup>۶</sup>

۱. بلاذری، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۳، ص ۱۵۶۸؛ جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۱۵۱؛ جمال الدین سرور، قیام الدولة العربية الاسلامية في حياة محمد صلى الله عليه وسلم، قاهره، ۱۹۶۵، ص ۱۲۶.

۳. بلاذری، انساب الأشراف، ص ۴۷۳؛ طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۳، ص ۱۶۱۰.

۴. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۹.

۵. بلاذری، هوخالبلدان، ج ۱، ص ۱۶۱.

۶. ابن قتبیه، منیع پیشین، ص ۲۱۷.

## د. تمدن غستنیان

چنانکه از اشعار عرب بر می‌آید سرزمین غسان میان جولان و یرموک امتداد می‌یافتد.<sup>۱</sup> آنان در محلی به نام «جلق» که در نزدیکی دمشق در کنار رود «بردی» واقع شده بود سکونت داشتند. حسان بن ثابت ضمن شعر خود به این محل اشاره کرده است:

أنظر خليلي بيطن جلق هل      تونس دون البلقاء من أحد<sup>۲</sup>

«ای دوست به ناحیه جلق بنگر آیا جز در بلقاء ائیس و هدمی یافت می‌شود».

و نیز گفته است:

الله در عصابة نادمتهم يوماً بخلق في الزمان الأول

«چه خوب بودند آنان که روزی از روزگاران پیشین، در «جلق» با آنها هدم شدم».

حسان ضمن مدح جبلة بن ابهم درباره غسان می‌گوید.  
لمن الدار أفترت بمعان      بين أعلى اليرموك فالخمان  
فالقرىات من بلاس فداريا      فسكاء فالقصور الدوانى  
فقفا جاسم فأودية الصفة      رمسقى قبائل و هجان<sup>۳</sup>

«خانه‌های خالی از سکنه در «معان»، که در بلندیهای یرموک واقع شده است، و در «خمان»، و دهکده‌های بلاس، داریا، سکاء، قصور الدوانی، فقا جاسم، دره‌های «صفر» که منزلگاه قبایل و خاندانهای شریف بود، از آن کیست؟».

جولان<sup>۴</sup> مرکز حکومت غسانی و لشگرگاه آنان در سرزمین شام بود. نابغه ضمن رثای نعمان بن حارث، درباره جولان می‌گوید:

۱. مسعودی، متع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۹.

۲. حسان بن ثابت انصاری، متع پیشین، ص ۳۳، ۷۹؛ یاقوت، متع پیشین، ج ۲، «ماده جلق»، ص ۱۵۴.

۳. حسان بن ثابت انصاری، متع پیشین، ص ۱۱۰؛ مسعودی، متع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۸.

۴. جولان نام قریه‌ای است و نیز گفته‌اند که نام کوهی از نواحی دمشق و از توابع حوران است. (نک: یاقوت، متع پیشین، «ماده جولان»)

## بکنی حارثُ الجولانِ مِنْ قَدْرَ زَيْهٖ وَ حَوْرَانَ مِنْهُ مُوحَشٌ، مُسْتَضَائِلٌ<sup>۱</sup>

«نگهبان جولان از فقدان سرور و ولی نعمت خود گریان است؛ و حوران نیز به همین سبب تنها و دلشکسته است».

غستانیان شهر جایه را به عنوان مرکز امارت خود برگزیدند. این شهر در شمال حوران و در نزدیکی مرج الصفر واقع شده است. نولدکه می‌نویسد اینکه غستانیان کدام قلعه‌ها و یا شهرهایی را نظیر دمشق، بصری و تدمر، که یوستینوس برج و باروی آن را استوار کرد- به عنوان مراکز لشکر خود در اختیار داشتند اشاره یا سندی به ما نرسیده است.<sup>۲</sup>

غستانیان دارای تمدن شکوهمندی بودند که تا حد زیادی متأثر از تمدن ساسانی و بیزانسی بود. بدین ترتیب تمدن آنها با تمدن اموی، که اصول خود را از دو تمدن ساسانی و بیزانسی گرفته بود، سازگار می‌نماید. تا پایان شباخت و سازگاری سبب شده است تا باستان‌شناسان در انتساب بعضی از آثار عربی بادیه مانند قصر «مشتی» و «طوبه» دچار درمانگی شوند و برخی آنها را به عصر اموی و برخی دیگر به غستانیان نسبت دهند.<sup>۳</sup>

غستانیان به زراعت اشتغال داشتند و از آبهای حوران<sup>۴</sup>، که از بالای کوهها جاری می‌شد، جهت آبیاری زمینهای کشاورزی استفاده می‌کردند؛ و این موجب آبادانی روستاهای کشتزارها می‌گردید. حسان از آن میان ۲۰ روستا را بر شمرده است. علاوه بر این، غستانیان نسبت به ساختن بناهای مختلف اهتمام خاصی می‌ورزیدند. آنان علی‌رغم افامت در بادیه، عمارتها و بناهای بسیاری را اعم از قصر، پل، و برج بنیان نهادند. حمزه اصفهانی ساختن قصرها و بناهای عمومی را به ۱۲ تن از امارات غستانی نسبت داده است.

در این میان حمزه اصفهانی از برخی بناهای که در شمار اینهای غستانی قرار می‌گیرند، نامی نبرده است. قصر «مشتی» که به احتمال زیاد در قرن پنجم و یا پیش از قرن ششم میلادی ساخته شده از آن جمله است. این بنا تا حد زیادی متأثر از فن معماری ساسانی است که مورد

۱. یاقوت، معنی پیشین، «ماده جولان»، ص ۱۸۹. ۲. نولدکه، معنی پیشین، ص ۵۱.

۳. درباره آنچه پیرامون این دو قصر گفته شده است مراجعه کنید به:

Creswell, *Early Muslim architecture*, vol. I, p. 390-405;

ارنسٹ کونل، *الفن الاسلامی*. ترجمه استاد احمدموسی، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۱۱-۱۳.

۴. حوران، ناحیه وسیعی است که از سمت جنوب جزو توابع دمشق شمرده می‌شود. این ناحیه دارای روستاهای کشتزارها، و سنگستانهایی (حرار) است و مرکز آن بصری است. (نک: یاقوت، معنی پیشین، ج ۲، «ماده حوران»، ص ۳۱۷)

توجه عربهای حیره بوده است.<sup>۱</sup> یکی دیگر از این بنها قلمه «قسطل» است که در مجاورت قصر «منستی» قرار دارد و از حیث سبک معماری شبیه قصر یادشده است. حمزه اصفهانی آن را از جمله بناهای حارت بن جبله دانسته است.

از بقایای آثار غسانی در سام چنین استنباط می‌شود که سبک معماری آنها از فن معماری سasanی بیش از فن معماری بیزانسی تأثیر پذیرفته است. اشعار حسان بن نعمان و نابغة ذیبانی در توصیف زندگی غسانیان در حال جنگ و صلح، پرتوی بر تمدن آنان می‌افکند و ما را نسبت به شناخت تمدن آنان یاری می‌رساند. شعر حسان در رثای آل جفنه از آن جمله است:

اسألت رسـم الدار أـم لم تـسأل      بـين الجوابـي فالـبعـضـيـعـ فـحـومـل  
 فالـمرـجـ مـرـجـ الصـفـرـينـ فـجـاسـمـ  
 فـدـيـارـ سـلـمـيـ درـسـاـ لمـ تـحلـلـ  
 وـ منـ تـعـاقـبـهاـ الـرـيـاحـ دـوـارـسـ  
 وـ الـمـدـجـنـاتـ منـ الـسـماـكـ الـأـعـزـلـ  
 دـارـ لـقـوـمـ قـدـ أـرـاهـمـ مـرـةـ  
 فـوـقـ الـأـعـزـةـ عـزـهـمـ لـمـ يـسـقـلـ  
 لـهـ دـرـ عـ صـابـةـ نـادـمـتـهـمـ  
 يـسـمـونـ فـيـ الـحـلـ الـمـضـاعـفـ نـسـجـهـاـ  
 الـضـارـبـونـ الـكـبـشـ يـبـرقـ بـيـضـهـ  
 وـ الـخـالـطـونـ فـقـيرـهـمـ بـغـنـيـهـمـ  
 وـ الـمـنـعـمـونـ عـلـىـ الـضـعـيـفـ الـمـرـمـلـ<sup>۲</sup>

«آیا از ویرانهای جایه جولان، بضع، حومل، مرج الصفرین، و از دیار «سلمی» که ویران شده و کسی در آنجا اقامت ندارد، پرسشی کرده‌ای؟

اینک آن خانه‌ها به ویرانهایی تبدیل شده است که بادها پیاپی بر آنها می‌وزد و ابرهای تیره هم ارتفاع سماک اعزز بر آنها می‌بارد. آنها خانه‌های گروهی بود که وقتی آنان را دیدم از شوکت و عزیزی فراتر از همه بزرگان برخوردار بودند. گویی که شوکت و عزت آنان هرگز به دیگران انتقال نخواهد یافت. چه مردمان خوبی بودند آنانکه روزی از روزگاران پیشین در جلّق با آنان همدم بودم؛ مردمانی که در میان جامدهای بسیار زیبا می‌خراهمیدند همانند خرامیدن شتران جوان به سوی شتران جوان دیگر. آنان ضربت خود را بر بزرگان فرود می‌آوردند که کلاهخود آنان می‌درخشد، و بند انگشتان ایشان را به ضربه خود قطع می‌کردند.

۱. رینه دبو، العرب في سودياب قبل الاسلام، ص ۵۳؛ ارنست کوئل، منع پیشین، ص ۱۱.

۲. حسان بن ثابت انصاری، منع پیشین، ص ۷۹-۸۰.

ثروتمندان آنان با نیازمندان معاشر و همنشین بودند و بینوایان و ناتوانان را از بخشش خود بهره‌مند می‌ساختند».

حسان بن ثابت یکی از مجالس جبله‌بن ایهم را در زمان حکومت او بر غستانیان بدین‌گونه توصیف می‌کند: «۱۰ دختر دیدم که ۵ تن از آنها رومی بودند و به همراه نوای بربط به زبان رومی آواز می‌خوانند؛ و ۵ تن دیگر به شیوه مردم حیره نغمه سر می‌دادند. این کنیزکان را ایاس‌بن قبیصه به وی اهدا کرده بود. آوازه‌خوانان از مکه و جاهای دیگر برای آوازخوانی نزد وی می‌آمدند. چون به شراب می‌نشست به زیر تخت او ریحان و یاسمین و انواع گیاهان معطر می‌گستردند، با کاسه‌های سیمین و زرین، عنبر و مشک بر وی می‌پاشیدند و در کاسه‌های نقره‌ای، مشک ناب برای او<sup>۱</sup> می‌آوردن. در زمستان عود هندی برای وی می‌سوزانندند و در تابستان آن ظرفها را از برف پر می‌کردند. او و همراهانش در تابستان با لباسهای مخصوص این فصل می‌آمدند. پوشش او و همراهانش آنان را از دیگران متمایز می‌ساخت، و در زمستان پوستنی از پوست دله (نوعی روباه خالدار) و مانند آن می‌پوشیدند. به خدا سوگند هیچ روزی با وی همنشین نشدم مگر اینکه جامدای را که در آن روز بر تن داشت به من و دیگری بیخشد. علاوه بر این او در برابر نادانان و سیک‌رفتاران حليم و بردبار بود. بدون درخواست می‌بخشید، خوشرو و خوش‌سخن بود».<sup>۱</sup>

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأعلانی، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۱۶، جزء اول، ص ۲۶؛ احمدامین، فجرالاسلام، ص ۲۱.

## منذریان

### الف. مهاجرت تنوخیان به صحرای عراق

صحرای عراق همواره به روی اعراب مهاجری، که در اطراف شبه جزیره عربی اقامت داشتند و یا از سرزمین عربستان جنوبی به جانب آن می‌آمدند، باز بود. این مهاجرتها در موقع ضعف حکومتهای عراق به طور چشمگیری افزایش می‌یافت. بدین ترتیب منطقه مجاور فرات جنوبی در عصر «طوابیف» یعنی در دوره فترت میان سقوط دولت اشکانی و روی کار آمدن ساسانیان به عنوان هدف و مقصد مهاجرت عربها درآمد. راویان اخبار این مهاجرت را به قبایل تنوخ نسبت داده‌اند. این قبایل از جمله قبیله‌های عربستان جنوبی بودند که بر اثر شکستن سدّ مأرب، پیش از سیل عرم و یا بعد از آن، از یمن کوچ کرده، ابتدا در بحیرین فروند آمدند و در آنجا اقامت گزیدند و استقرار یافتند و در میان آنها اتحاد پدید آمد. این قبایل سپس شروع به استقرار در مرازهای عراق کردند و منتظر فرصت مناسبی برای مهاجرت به این منطقه بودند. در اواخر دوره حکومت اشکانیان، جنگهای داخلی ایران و درگیری پادشاهان با یکدیگر این فرصت را پیش آورد و آنان به منطقه حیره و انبار کوچیدند. راویان اخبار شرح جزئیات مهاجرت تنوخیان را ضمن روایتهای خود آورده‌اند که بیشتر به افسانه شبیه است و حقیقت و خیال در آنها با یکدیگر آمیخته شده است. این روایات، قطع نظر از مضمون خرافی آنها، از تفصیلات آشفته و متناقض خالی نیست. اکثر این روایتها از ابن‌کلبی<sup>۱</sup> نقل شده است که اغلب

۱. معروف است که ابومنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی، دو کتاب درباره حیره تألیف کرده بود. نام یکی از آنها کتاب *الحیرة و نام دیگری کتاب الحيرة و تسمية البيع والديارات و شب العبادين* بوده است. (نک: فراتس روزنال، علم التاریخ عند المسلمين، ص ۲۹۰)

روایتهای او با یکدیگر متناقض است.

معروف است که تتوخ، اسم یک قبیله عربی یمنی است که در جغرافیای بظلمیوس تحت عنوان تتوایتا<sup>۱</sup> از آن نام برده شده است.<sup>۲</sup> محل استقرار آنان در جنوب کوههای [زماتس]<sup>۳</sup> بوده است. به نظر گلازر این سلسله جبال از بمامه تا سراة امتداد می‌یابد و به عقیده سپرنگر این سلسله جبال همان کوههای شمر است.<sup>۴</sup> اما راویان اخبار محل استقرار آنها را تهame می‌دانند. شهر انبار، که عربهای تتوخ بدانجا مهاجرت کردند، از شهرهایی است که در ادوار باستانی ساخته شده است. از بررسی آثار بازمانده چنین بر می‌آید که این شهر متعلق به دوره پیش از روی کار آمدن دولت ساسانیان است. این شهر در زمان شاپور دوم (۳۷۹-۳۶۰ م) رونق و آبادانی یافت. این پادشاه قلعه‌ها و باروهایی در آن بنا کرد تا بتواند در برابر حملات روم مقاومت کند. همچنین در جنوب این شهر کانالی حفر کرد که به اسم [نارسارس]<sup>۵</sup> یعنی «نهر عیسی» شهرت دارد. انبار از راه این کanal اهمیت خاصی یافت و به صورت مرکز تجاری مهم و انبار کالاها و اموال درآمد. نام قدیم شهر انبار [همبار]<sup>۶</sup> به معنی «مخزن»، حکایت از شهرتی تجاری دارد که این شهر بدان دست یافته بود.<sup>۷</sup> راویان اخبار نیز انبار را به همین معنی دانسته و تفسیر کرده‌اند. طبری می‌گوید: «انبار از این رو انبار نامیده شده است که انبارهای آذوقه موسوم به «اهراء» در آن قرار داشت و خسرو آذوقه سپاهیان خود را از آنجا تأمین می‌کرد».<sup>۸</sup> استاد جوادعلی می‌نویسد: «اسم انبار در میان شهرها و مناطقی نیامده است که ایسیدوروس خاراکسی ضمن سیاحت خود، در امپراتوری اشکانیان در سال اول میلاد، از آنها نام برده است. و این موجب شده تا برخی از پژوهشگران چنین اظهار نظر کنند که این شهر بعد از روزگار ایسیدوروس بنا شده است. احتمالاً بنای آن در قرن اول میلادی جهت ذخیره مواد و آذوقه برای تأمین نیاز غذایی پادگانها صورت گرفته است. سپس در عصر ساسانی توسعه پیدا کرده و آباد شده است تا اینکه پس از تیسفون به عنوان دومین شهر مهم اقلیم بابل درآمده است».<sup>۹</sup> بر این اساس می‌توانیم متفقاً بنای این شهر را به دوران اشکانیان نسبت دهیم. اما حیره

1. Tanueitae

2. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۴۱۱.

3. Zametes

۴. منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶۹.

5. Naarsares

6. Ham-bar

7. منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۲-۲۱.

8. طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۴۸.

۹. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۳.

نیز از جمله شهرهای باستانی است که تاریخ بنای آن بدستی معلوم نیست. در این زمینه به هیچ متن تاریخی مدونی دسترسی پیدا نکردیم که در آن به تاریخ بنای شهر اشاره کرده باشد. قدیم‌ترین نوشته‌ای که نام حیره (حیرتا) در آن آمده، متنی متعلق به ماه آیلول است که تاریخ آن به سال ۴۴۲ تاریخ سلوکی برابر با ماه سپتامبر سال ۱۳۲ میلادی بازمی‌گردد.<sup>۱</sup> از این متن چنین استنباط می‌شود که حیره در دوره پیش از عصر ساسانی ساخته شده است. راویان اخبار ساختن آن را به بخت النصر نسبت می‌دهند که به زعم آنان شهر انبار را نیز او بنیان نهاده است.<sup>۲</sup> برخی نیز این شهر را از بناهای تبع اکبر دانسته‌اند.<sup>۳</sup>

### ب. پادشاهان تنوخي حیره

راویان اخبار در این باره اتفاق نظر دارند که مالک بن فهم نخستین پادشاه حیره بود که در اخیبه و مظالم میان انبار و حیره استقرار یافت. اقامتگاه او در نزدیکی انبار قرار داشت.<sup>۴</sup> حمزه اصفهانی می‌گوید: «او انبار را به عنوان اقامتگاه خود برگزید و همواره در آنجا مقیم بود تا اینکه سلیمان بن مالک، تیری به وی زد و او را به قتل رسانید».<sup>۵</sup> به روایتی<sup>۶</sup> برادرش عمرو بن فهم و به روایت دیگر، جذیمة بن مالک جانشین وی گردید.<sup>۷</sup> درباره عمرو بن فهم اطلاعات چندانی در اختیار نداریم. اخباری که درباره او نقل شده است از ذکر نام او فراتر نمی‌رود. اما راویان اخبار اهمیت خاصی نسبت به جذیمة ابرش مبنی‌داند و اخبار مربوط به او را تا حدودی بتفصیل روایت کرده‌اند.

جذیمة ابرش طبق روایت مسعودی<sup>۸</sup> همان «جذیمة الصباح» است و پدرش مالک بن فهم بن غانم بن دوس بن ازدی بود. ابن کلبی نسب او را به کهلان بن سبا<sup>۹</sup> می‌رساند و دیگران به عرب عاریه نخستین از بنی وبارین ایمیں بن لوزین سام<sup>۱۰</sup> می‌رسانند. راویان اخبار در ستایش او

۱. منیع پیشین، ج ۳، ص ۸۱، ج ۴، ص ۶.

۲. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوك الأرض والأنباء، ص ۶۶؛ طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۴۸.

۳. یاقوت، معجم المدن، ج ۲، «ماده حیره»، ص ۲۲۹.

۴. یعقوبی، تاریخ الیقوبی، ج ۱، ص ۱۶۹؛ حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۴، طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۰؛ ابن قتبیه، کتاب المعارف، ص ۲۱۷؛ ابن اثیر، أُسد الماءة في معرفة الصحابة به کوشش استاد محمد صبیح، ج ۱، قاهره، ۱۹۶۴، ص ۱۹۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۴۰.

۵. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۴.

۶. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۵۴۰؛ ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۶.

۷. یعقوبی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۹؛ حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۴؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۰.

۸. مسعودی، منیع پیشین.

۹. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۰.

۱۰. منیع پیشین؛ ابن اثیر، منیع پیشین، ص ۱۹۶؛ ابن خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۴۰.

مبالغه کرده‌اند و گفته‌اند که او روش نگر، بسیار مهاجم و غارتگر، پیروزمند، و دوراندیش بود. نخستین کسی بود که به لشکرکشی پرداخت و از هرسو به حمله و غارت قبایل عرب دست یازید<sup>۱</sup>. علت ملقب شدن او به «ابرش» و «وضاح» یعنی دارای بیماری برص آن بود که عربها نخواستند او را به صراحت ابرص بخوانند و به دلیل بزرگداشت او و ترس از اینکه او را به ابرص نسبت دهند و ابرص بنامند «جذیمه وضاح» و «جذیمه ابرش» خوانند<sup>۲</sup>. بنا به گفته ناقلان اخبار، او در منطقه‌ای میان حیره، انبار، بقه، هیت و نواحی آن، و عین التمر، حوالی دشت تاغمیر و قطعه‌دانه و خفیه و توابع آن، حکومت می‌کرد<sup>۳</sup>. اما «بقد» بین انبار و هیت، در کنار رود فرات، واقع شده است<sup>۴</sup>. هیت<sup>۵</sup> شهری قدیمی است که قرنها پیش از میلاد بنا شده و به نام «اید» و «ایت» معروف بوده است.

و قطعه‌دانه براساس قول یاقوت، محلی در طف، نزدیک کوفه از سمت بیابان، است که زندان نعمان بن منذر<sup>۶</sup> در آنجا قرار داشت. اما خفیه، بیشه‌ای در سواد کوفه است که فاصله میان آن و رحبه در حدود ۱۶ کیلومتر است. اسود به آنجا نسبت داده شده و می‌گویند «اسود خفیه». خفیه در غرب رحبه قرار دارد و عین رهیمه که بدان «عین خفیه» نیز گفته می‌شود در غرب آن واقع شده است<sup>۷</sup>. عین التمر از شهرهای انبار است که در غرب کوفه و در نزدیک محلی معروف به «شفافاً» واقع گردیده است. از عین التمر به شهرهای دیگر خرما صادر می‌شود<sup>۸</sup>. پس از این، به هنگام سخن گفتن از آبادانی حیره، بار دیگر به ذکر سرزمین حیره بازخواهیم گشت.

گفته‌اند که جذیمه دو ندیم داشت؛ نام یکی از آنها مالک و دیگری عقیل بود. آنان پسران فالج و بنا به قول دیگر پسران فارج بن مالک‌بن کعب بودند. متممین نویره بربوعی در ضمن

۱. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۰؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین.

۳. ابن‌اثیر، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.

۴. مقوسی، أحسن التقاسيم، ص ۱۲۲. یاقوت می‌نویسد که: «بقد محلی در نزدیکی حیره است و گفته‌اند که قلعه‌ای واقع در دو فرسنگی «هیت» بود که جذیمه ابرش در آن فرود آمد و اقامت می‌کرد». (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، ماده «بقد»، ص ۴۷۳)

۵. «هیت» شهری در ساحل فرات بود که بالای انبار قرار داشت و از نواحی بغداد به شمار می‌آمد، دارای نخلستانهای بسیار و محصولات و موهاب فراوان بود و در مجاورت «بیریه» واقع شده بود. (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، ماده «هیت»، ص ۴۲۱)

۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۶، ۲۷.

۷. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، ماده «قطعه‌دانه»، ص ۳۷۴.

۸. منبع پیشین، ج ۳، ماده «خفیه»، ص ۳۸۰.

۹. منبع پیشین، ج ۳، ماده «عین التمر»، ص ۱۷۶.

مرثیه‌ای که برای برادر خود مالک، که خالد بن ولید در روز «بطاح» او را کشته بود، سروده است به آن دو اشاره کرده است:

و کنا کندمانی جذیمه حقبة من الدهر حتى قيل لن يتقدعا  
فسلما تسفرقا كأنى و مالكا لطول اجتماع لم نبت ليلة معا

«به روزگاران دراز، ما چون ندیمان جذیمه بودیم تا آنجا که گفتند از هم جدا نخواهند شد؛ و چون پراکنده شدیم من و مالک با آن انس طولانی، گویی یک شب با هم نبوده‌ایم».

ابوخراس هذلی نیز در این شعر خود آنان را در نظر داشته است:  
أَلم تعلَّمَ أَنْ قَدْ تَفَرَّقَ قَبْلَنَا خَلِيلًا صَفَاءُ مَالِكٍ وَ عَقِيلٍ<sup>۱</sup>

«آیا نمی‌دانی که پیش از ما مالک و عقیل دو دوست بسیار نزدیک از یکدیگر جدا شده‌اند».

گفته‌اند که جذیمه به سبب غرور و خودخواهی هرگز کسی را به همنشینی خود در مجلس سراب نمی‌پذیرفت و می‌گفت من بزرگتر از آنم که جز با «فرقدین» همپیاله شوم. پس جامی می‌نوشید و برای هر یک از آنان جامی بر زمین می‌ریخت<sup>۲</sup>، تا اینکه مالک و عقیل خواهرزاده‌اش عمروبن عدی را، که گم شده بود و جذیمه نمی‌توانست او را بیابد، به نزد وی آوردند. جذیمه آنان را به ندیمی خود برگزید و هرگز از آنان جدا نمی‌شد<sup>۳</sup>. اما فرقانی که با آنها همنشینی می‌کرد دو بتی بودند که وی به هنگام پیشگویی کردن ساخته بود و نام «ضیزین» بر آنها نهاده بود<sup>۴</sup> و محل ضیزین در حیره معروف بود. او با توصل بدانها درخواست باران می‌کرد و بر دشمنانش پیروزی می‌طلبید<sup>۵</sup>.

طبری از ابن کلبی روایت می‌کند که «ایاد» در «عین اباغ» فرود آمده بودند و در میان آنان پسری از لخمیان بود، که به وی عدی بن نصرین ریبعه می‌گفتند و به زیبایی و زیرکی از دیگران

۱. طبری، میع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۶؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۳؛ مسعودی، النبیه والإشراف، ص ۱۸۷.  
۲. ابن قتبیه، عیون الأخبار، ج ۱، فاهره، ۱۹۶۳، ص ۲۷۴.

۳. میع پیشین، ص ۲۷۵.

۴. یعقوبی، میع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۹؛ ابن خلدون، میع پیشین، ج ۲، ص ۵۴۱.

۵. طبری، میع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۲؛ ابن اثیر، میع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷.

متایز بود. خبر او به جذیمه رسید و او خواست تا وی را به نزد خویش آورد. با ایاد جنگید اما توانست بر آن پسر دست یابد. پس از آن، ایاد گروهی را واداشت نا بتهای ضیزان را بدزدند و کسانی را نزد او فرستادند تا با وی بر سر بازگرداندن بتها در مقابل تعهد او به صلح و مسالمت مذاکره و گفت و گو کنند. جذیمه با این شرط که عدى بن نصر را نیز به نزد او بفرستند با درخواست آنان موافقت کرد. آنان عدى را به همراه بتها به نزد او فرستادند. جذیمه او را در سلک همراهان خود درآورد و سمت ساقیگری خود را به وی سپرد.<sup>۱</sup> پس از آن رقاش خواهر جذیمه را دید و دلبسته و عاشق وی گردید و بدو پیام فرستاد تا او را از جذیمه خواستگاری کند. عدى رقاش را از بینناکی خود آگاه ساخت اما رقاش راه خواستگاری را بر وی هموار ساخت و به او گفت تا جذیمه را در حضور نديمانش شراب بيشتر دهد و شراب ديگران را با آب درآمیزد و چون مستی او را فراگیرد خواستگاری آسان خواهد بود؛ زیرا در اين صورت جذیمه نخواهد توانست آن را رد کند و از پذیرش آن امتناع نماید. چون موافقت کرد عدى باید حاضران را گواه گیرد. عدى آنجه را رقاش بدان اشارت کرده بود به جای آورد و در اجرای طرح او توفیق یافت و بعد از آن به نزد او رفت و همان شب با وی عروسی کرد. سپس خود را محطر ساخت [او به پیش جذیمه آمد] این عمل او بر جذیمه ناپسند آمد و از علت عظرزدنش پرسید، و او در پاسخ گفت که این از آثار عروسی است. جذیمه درباره عروسی سؤال کرد، و او مأوقع را توضیح داد. جذیمه در خشم فرورفت و دست بر پیشانی خود زد و از شدت پیشمانی بر زمین افتاد. پس از آن عدى گریخت و اثری از وی دیده نشد. برخی گفته‌اند که جذیمه او را کشت.<sup>۲</sup> دینوری می‌نویسد: «جذیمه همان جذیمه‌بن عمروبن ربيعة‌بن نصر لخمي است که خواهر خود را به ازدواج پسرعموی خود، عدى بن ربيعة‌بن نصر، درآورد».<sup>۳</sup> دینوری تنها کسی است که این روایت غریب را نقل کرده است.

جذیمه خواهر خود، رقاش، را به نزد خود برد و در قصر خویش زندانی کرد. رقاش از عدى بار گرفته بود، پسری به دنیا آورد و او را عمو نامید و به پرورش و تربیت او پرداخت و چون باليد و بزرگ شد به وی عطر زد و لباس آراسته پوشاند و از برادرش خواست تا او را ببیند. چون جذیمه او را دید پسندید و مهرش را بر دل گرفت، سپس دستور داد تا او را با زیوری از نقره بیارایند و طوقی بر گردن او افکنند. او نخستین عربی بود که طوق بر گردن

۱. طبری، منیع پیشین؛ ابن اثیر، منیع پیشین؛ ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۵۴۳.

۲. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۲-۷۵۳؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۹۱؛ ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ ابن خلدون، منیع پیشین.

۳. دینوری، الأخبار الطوال، ص ۵۴.

انداخت و به همین سبب «عمرو ذالطوق» نامیده شد. چون عمرو به سن جوانی رسید و جذمه او را با طوق دید گفت: «عمرو از سن طوق گذشته است، و این مثل شد<sup>۱</sup>». جذمه بسیار مهاجم و جنگجو بود. او به سرزمین عمروین ظرب بن حسان بن اذینه بن سمیدع بن هور عملقی، پادشاه عرب جزیره و بلندهای شام، حمله کرد و درگیر جنگ سختی با وی شد که به شکست و قتل عمروین ظرب انجامید. پس از او دخترش زباء به جای پدر نشست و به گرفتن انتقام از جذمه براخاست، و بتدریج او را به خود نزدیکتر ساخت. سپس همان طوری که در مباحث پیشین خود درباره تدمیر توضیح دادیم، او را به قتل رساند. اما دینوری در این مورد با راویان اخبار مخالفت کرده و می‌گوید او با ماریه دختر زیائی غسانی، که پس از عمومی خود ضیزن به پادشاهی جزیره رسیده بود، ازدواج کرد<sup>۲</sup>. بدین ترتیب دینوی، زباء را از خاندان غسانی و جذمه را از خاندان لخمی می‌شمارد.

#### ج. آبادانی حیره و آغاز امارت منذریان و لخمان

پس از جذمه، عمروین عدی به حکومت عربهای حیره و انبار رسید<sup>۳</sup>. این عمرو، همان عمروین عدی بن نصر بن ریعة بن حارث بن مسعود بن مالک بن غنم بن نماده بن لخم است. از این رو، عمرو بنیانگذار حکومت لخمان در حیره به شمار می‌آید. اینجا روایت دیگری از ابن حمید، از سلمه، از ابن اسحاق نقل شده است که عمرو را عمروین عدی بن ریعة بن نصر نامیده است. در این روایت آمده است که چون سطیح و شق، خواب ریعة بن نصر را بدین گونه تعبیر کردند که حبیان و پس از آنها ایرانیان به یمن تسلط خواهند یافت، او مصلحت آن دید که فرزندان و خاندان خود را به عراق کوچ دهد؛ در این باره نامه‌ای به شاپور ذوالاکتف نوشت و شاپور آنها را در حیره اسکان داد<sup>۴</sup>. اما این روایت ابن اسحاق پر از وهم و خیال است و در آن جعل و خیالپردازی بوضوح به چشم می‌خورد. این روایت به افسانه‌های عاری از هرگونه

۱. طبری، میتع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۶۵۵؛ مسعودی، میتع پیشین، ج ۲، ص ۹۳؛ ابن اثیر، میتع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲. دینوری، میتع پیشین، ص ۵۵.

۳. پارسیفال مدت حکومت او را از سال ۲۶۸ تا ۲۸۸ میلادی می‌داند؛ C. de perceval. t. II, p. 35.

۴. دینوری، میتع پیشین، ص ۵۴؛ طبری، میتع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۷۰، ۷۷۱؛ و سطیح و شق دو کاهن بودند که علم تعبیر خواب می‌دانستند. نام سطیح، ریبع بن ریعة بن مسعود بن مازن بود، و شق پسر صعببن یشکر بن رهم بن افرک بن نذیر بن قیس بن انبار بود، و خوابی که ریعة بن نصر دیده بود این بود که شعله‌ای از میان تاریکی بیرون آمد و به زمین گرم و همواری افتاد، و هر که جمجمه داشت از آن خورد. (نک: طبری، میتع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۱۱، ۹۱۲؛ مسعودی، میتع پیشین، ج ۲، ص ۱۹۳)

محتوا و مضمون تاریخی نزدیکتر می‌نماید. معروف آن است که بر اساس روایت ابن‌کلبی نسب عموین عدی به عدی بن نصرین ریشه‌بن لخمی می‌رسد<sup>۱</sup>. این عمو نخستین پادشاه عرب بود که حیره را به عنوان اقامتگاه خود برگزید و نیز نخستین پادشاه عرب در عراق بود که مردم حیره در نوشه‌های خود از وی ستایش و تمجید کرده و خود را به او منسوب داشته‌اند؛ و آنان پادشاهان آل نصر بودند<sup>۲</sup>. راویان اخبار گفته‌اند که او با استقلال و استبداد رأی حکومت می‌کرد. در جنگ‌ها شرکت می‌جست و غنایمی به دست می‌آورد و در مدت حکومت طولانی‌ش سفیران زیادی به نزد او در رفت و آمد بودند. از ملوک الطوایف عرب فرمان نمی‌برد و آنان نیز از وی اطاعت نمی‌کردند<sup>۳</sup>. ابن قتیبه می‌نویسد که: «این پادشاهان به سبب حیله‌ای که در پی خونخواهی دایی خود به کار برده و انتقام او را گرفته بود از وی می‌ترسیدند و او را بزرگ می‌شمردند»<sup>۴</sup>.

اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانیان که طبق اشارات منابع عربی با عموین عدی معاصر بود، از مهاجرت قبایل عرب به عراق و متوطن شدن آنها در حیره به خشم آمد و چون به آشوه‌های داخلی خاتمه داد و سرزمین عراق را متصرف شد و کسانی را که در آنجا به مخالفت او برخاسته بودند سرکوب کرد<sup>۵</sup>، شروع به سختگیری نسبت به عربهای حیره کرد و آنان را وادار ساخت تا علی‌رغم تمایل خود به خواسته‌های وی تن در دهند. بسیاری از تنوخیان اقامت در کشور اردشیر و اطاعت از وی را ناپسند دانستند. آن دسته از عربها که از قبایل قضاوه بودند و با مالک و عمو پسران فهم، و مالکین زهیر و دیگران به آن دیار آمده بودند از آنجا خارج شدند و به طوایفی از قضاوه، که در شام اقامت داشتند، پیوستند<sup>۶</sup>.

۱. روایت سومی نیز درباره نسب عموین عدی وجود دارد که ابن قتیبه آن را نقل کرده است. او می‌نویسد که: «نام پدر عمو، نصرین ساطرون، امیر سریانیان و صاحب قلعه بود، او جرمقانی و از مردم موصل بود، از روسایی که بدان (اجرمی) می‌گفتند». (نک: ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۲۱۷)

۲. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۵؛ طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۶۸؛ ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۵؛ طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۶۹.

۴. ابن قتیبه، منیع پیشین، ص ۲۱۸.

۵. طبری می‌نویسد که: «اردشیر به آخرین پادشاه اشکانی، اردوان پسر بلاش غلبه یافت». (نک: طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۱۱) معروف است که اردشیر، آرتاپانوس پادشاه اشکانی را در سه جنگ متواتی شکست داد و سرانجام در جنگی که به سال ۲۲۴ میلادی در سوزیانا رخ داد به قتل رساند. روشن است که این آرتاپانوس کسی جز اردوان پسر بلاش نیست، که راویان اخبار به شرح احوال او پرداخته‌اند.

۶. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۱، ۸۲۲؛ حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۵، ۶۶؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، «ماده حیره»، ص ۲۲۰-۲۲۱.

منطقه‌ای که از حیره تا انبار امتداد یافته است به وسیله اعرابی که تحت سربرستی مالکین زهیر، مالکین فهم و تبع ابوکرب بدانجا آمده بودند، آبادگردید. بدین ترتیب گروههایی از همه قبایل عربستان جنوبی اعم از مذحج، حمیر، طی، کلب، تمیم، تنوخ، لخم و قضاوه، به جانب حیره و انبار آمده و در آنجا سکونت گزیده بودند.

آبادانی حیره پس از مدت‌ها ویرانی و خالی از سکنه بودن، تا حد زیادی به عمر و بن عدی بازمی‌گردد. حیره شهری است قدیمی که به‌زعم راویان اخبار، بخت‌النصر دوم آن را بنا کرده است و سپس بعد از مرگ وی ویران گردیده تا اینکه قبیله تنوخ و قبایل دیگر در آنجا متوطن شده‌اند.<sup>۱</sup> اما استفان بیزانسی اشاره می‌کند که آنجا ارتا<sup>۲</sup> و از شهرهای اشکانیان بود.<sup>۳</sup> این قول او را آنچه برخی از راویان اخبار نقل کرده تأیید می‌کند که گفته‌اند آن شهر در زمان اردوان، از ملوک طوایف<sup>۴</sup>، آباد گردید و بنا به قولی آباد شدن آن به هنگام گذر تبع ابی کرب از حیره بوده است.<sup>۵</sup>

مورخان در تفسیر نام «حیره» و منشأ اشتراق آن اختلاف نظر داشته‌اند. راویان اخبار عرب گمان کرده‌اند که این کلمه از «حیرة» مشتق شده است؛ زیرا آنگاه که تبع با سپاهیانش بدان سو می‌آمد راهنمایش راه را گم کرد و در تشخیص راه دچار سرگشتنگی شد.<sup>۶</sup> برخی نیز گفته از آن روی بدانجا نام حیره نهاده‌اند که چون تبع اکبر افراد ضعیف و ناتوان سپاه خود را در آنجا متوقف کرد به آنان گفت: «حیروا به» یعنی در اینجا اقامت کنید.<sup>۷</sup> در روایتی از زجاجی نقل شده است که چون مالکین زهیر در آن سرزمین فرود آمد آنجا را محصور کرد و قطعات آن را به‌افراد قوم خود واگذار نمود، از این روابط حصار «حیره» نامیده شد.<sup>۸</sup> همچنین گفته شده است که اردوان، حیری (=حصاری) در آنجا بنا نهاد و یاوران عرب خود را در آن اسکان داد و به همین سبب حیر نام «حیره» به خود گرفت.<sup>۹</sup> برخی نیز گفته‌اند که حیره از «حائر» مشتق شده و آن به معنی برکه یا حوضی است که آب به‌سوی آن جریان می‌یابد و چون آب در آن به صورت راکد درمی‌آید از آن رو بدین نام خوانده شده است، و اغلب مردم «حائر» را «حیر» می‌نامند. تعدادی از قصرها که حیر نامیده می‌شوند عبارتند از: «قصر حیر شرقی» و «قصر حیر

۱. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۱-۸۲۲؛ حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۵-۶۶.

2. Ertha

۳. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۶-۷.

۴. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۲؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۹.

۵. طبری، منیع پیشین، ص ۷۴۹.

۶. یاقوت، منیع پیشین، ج ۱، «ماده حیره»، ص ۳۲۹.

۷. بکری، معجم ما استعجم، ج ۲، ص ۴۷۸؛ یاقوت، منیع پیشین.

۸. یاقوت، منیع پیشین.

۹. یاقوت، منیع پیشین، «ماده حایر»، ص ۲۰۸؛ زبیدی، تاج‌العروض، ج ۲، ص ۲۶۸.

غربی» که هشام بن عبدالملک آنها را در بادیه شام نزدیک رصافه<sup>۱</sup> بنا کرده است. «حیر زجالی» در شمال قرطبه که منسوب به بنی زجالی<sup>۲</sup> است، و «قصر حائر» که از جمله قصرهای قرطبه<sup>۳</sup> است. حیر در زبان عرب به معنی محلی است که با حصار و بارو احاطه شده باشد، مانند چراغاه قرق و حظیره<sup>۴</sup>.

برخی از دانشمندان برآورده که حیره از جمله لغات بنی ارم است که در میان آنها به صورت «حرتا» و «حرتو» و به معنی خیمه‌گاه و لشکرگاه به کار می‌رفت و ریشه سریانی دارد. حیر تا<sup>۵</sup> و حیره<sup>۶</sup> در آثار تاریخی سریانی که ضمن آنها به غسانیان پرداخته شده است در برابر کلمه «عسکر» عربی به کار رفته است.<sup>۷</sup> استاد یوسف رزق‌الله غنیمہ معتقد است که «حیره» آرامی و «حیر» عربی دارای ریشه واحد سامی است؛ زیرا که «مضرب» «معسکر» و «حمی» کلماتی هستند که در اصل به معنی واحدی دلالت می‌کنند.<sup>۸</sup> ما نظر استاد رزق‌الله را در این باره تأیید می‌کنیم و بر صحبت این نظر با آنچه از توصیف یعقوبی درباره خطه سامرا و حیر استبطاط می‌شود استدلال می‌کنیم. طبق توصیف او در حیر و حظیره محوطه‌ای برای حیوانات وحشی نظیر آهو، گورخر، گوزن، خرگوش، و شترمرغ تعییه کردند.

حیره در فاصله‌ای در حدود ۵ کیلومتری جنوب کوفه<sup>۹</sup>، و در محل کنونی نجف واقع شده بود و رود کافر آن را آیاری می‌کرد که رود «حیره» نیز نامیده می‌شد و برخی گفته‌اند که حیره نام بیل این رود بود، متنلمس درباره آن گفته است:

وأليتها بالثنى من بطنه كافر كذلك أقنوكل قط مضلل<sup>۱۰</sup>  
رضيتك لها بالماء لما رأيتك يجول بها التيار في كل جدول

1. Creswell, *a short account of early Muslim architecture*, penguin Books, 1958, pp. 111-128

2. ابن حیان، المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس، چاپ کشیش ملچور آنتونیا، پاریس، ۱۹۳۷، جزء سوم، ص ۶؛ ابن عذاری، البیان المغرب، ج ۲، ص ۱۸۲.

3. مقری، نفح الطیب من غصن اندرس الرطب، ج ۲، ص ۱۲.

4. زیدی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۰؛ می‌دانیم که حیره به معنی «زمین سرسیز و پردرخت» نیز آمده است.

5. Herta 6. Hira

7. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۲۸۹؛ Musil, palmyrena, p. 289; ۸-۶.

8. یوسف رزق‌الله غنیمہ، الحیرة، المدينه و المملكة العربية، بغداد، ۱۹۳۶، ص ۱۱.

9. یعقوبی، کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۹۱، ص ۲۶۳.

10. یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، «ماده حیره»، ص ۳۲۸؛ یوسف رزق‌الله غنیمہ، منیع پیشین، ص ۱۰؛ صالح احمد‌العلی، «منطقة الحیرة»، «دراسة طبوغرافية مستندة على المصادر الادبية»، از مجله دانشگاه ادبیات داشگاه بغداد، شماره پنجم، نیسان ۱۹۶۲، ص ۲۸.

11. یاقوت، منیع پیشین، ج ۴، «ماده کافر»، ص ۴۳۱.

«آن نامه را به درون رود کافر انداختم من با هر کاغذپاره گمراه کننده‌ای چنین می‌کنم؛ با افکندن آن در آب خرسند شدم آنگاه که دیدم امواج آن را به هر کرانه جویبار می‌برد».

حیره به لطافت هوا، صافی فضا و زلالی و گوارابی آبش مشهور بود تا آنجا که گفته‌اند «یک شبانه روز در حیره به سر بردن بهتر از مداوای یکساله است<sup>۱</sup>». حمزه اصفهانی می‌نویسد که عربها می‌گویند: «یک شب در حیره به سر بردن از آشامیدن شربت تئودوسیوس نافعتر است<sup>۲</sup>». و اصطخری می‌نویسد که هوا و خاک آن بمراتب از هوا و خاک کوفه نیکوتر است<sup>۳</sup>. پس از آبادانی حیره توسط عمر و بن عدی، سه طایفه در آن اسکان یافته‌اند؛ اعراب ضاحیه، عباد، و احلاف. عربهای ضاحیه کسانی بودند که در سایبانها، چادرها و خیمه‌ها زندگی می‌کردند و در بخانه‌های گلی و سنگی حیره سکونت نمی‌گزیدند<sup>۴</sup>. آنان نخستین تنوخیانی بودند که از یمن هجرت کردند و در میان حیره و انبار فرود آمدند<sup>۵</sup>. طایفه عباد، گروهی از نصرانیان عرب بودند که از قبیله‌های مختلف جمع آمده و در قصرهایی که در اطراف حیره ساخته بودند، جدا از مردمان دیگر زندگی می‌کردند. چون کلمه «عباد» تنها به خالق اضافه می‌شود، این طایفه عباد نامیده شده‌اند [نه عبید زیرا] عبید هم به طرف مخلوق اضافه می‌شود و هم به طرف خالق<sup>۶</sup>. عباد قبایل پراکنده‌ای بودند که از پادشاهان و بزرگان خود تعییت می‌کردند<sup>۷</sup>. اما «احلاف» کسانی بودند که به مردم حیره پیوستند و بنابراین نه از تنوخیان چادرنشین بودند و نه از طایفه عباد<sup>۸</sup>. شاید گروهی از عربها بودند که با منذریان پیمان بسته و سیاست آنان را پذیرفته بودند. استاد جوادعلی معتقد است که مقصود از «تنوخیان» آن دسته از ساکنان منطقه بین حیره و انبار هستند که به زراعت اشتغال داشته و به شیوه مردم بادیه زندگی می‌کردند. به اعتقاد او « Ubād » از سه قبیله مختلف تعییم، لخم، و ازد تشکیل شده بود که علی‌رغم اختلاف نژاد و نسب، اعتقاد به یک آیین آنها را گردیدیگر جمع کرده بود. از این‌رو، نام عباد تنها به نصرانیان حیره اطلاق می‌شد تا آنان را از بت پرستان ساکن آن سرزمین متمایز سازد. هنگامی که مسیحیت به صورت

۱. ابن فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۸۵، ص ۱۸۱.

۲. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۷۵؛ یوسف رزق الله غنیمه، منیع پیشین، ص ۱۵.

۳. اصطخری، کتاب المسالک والمسالک، لیدن، ۱۹۲۷، ص ۸۲.

۴. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۴۹.

۵. منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۲.

۶. گرگوریوس ملطي، (معروف به ابن عبری)، تاریخ مختصر الدول، بیروت، ۱۹۵۸، ص ۱۴۴.

۷. یاقوت، منیع پیشین، «ماده حیره»، ص ۳۳۱.

۸. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۶؛ طبری، منیع پیشین، ص ۸۲۲.

آین رسمی حیره درآمد و اکثر مردم آن به این آین گرویدند، این نام به همه مسیحیان حیره اطلاق می‌گردید تا سبب تمایز آنها از مسیحیان دیگر عرب باشد.<sup>۱</sup>

در کنار این سه طایفه، گروهی از نبطیان عراق نیز در حیره اقامت داشتند. آنان بازماندگان ساکنان قدیمی عراق یعنی کلدانیان، بابلیان، و آرامیان بودند و به زراعت اشتغال داشتند.<sup>۲</sup> همچنین گروهی از یهودیان و جمعی از ایرانیان نیز در آنجا زندگی می‌کردند. ایرانیان، بزرگان و فرمانروایان حقیقی آن سرزمین بودند؛ زیرا پادشاهان ایران در عصر ملوک آل نصر، مرزبانانی را به حیره می‌فرستادند تا از جانب آنان در آن سرزمین حکومت کنند.<sup>۳</sup>

طایفه عباد به مهارت در خواندن و نوشتمن معروف بودند. از جمله گفته‌اند که: «عمرو بن هند به کارگزار خود در بحرین دو نامه درباره مُلتَمِس شاعر و طرفه بن عبد نوشت و به آنان گفت: این نامه‌ها را به نزد کارگزار بحرین ببرید که انعام و پاداش من برای شما در آن نوشته شده است. آن دو بیرون آمدند و در حیره کوکی را دیدند، مُلتَمِس به او گفت: آیا می‌توانی بخوانی؟ گفت: آری. نامداش را به وی داد و گفت: بخوان. چون کوک به نامه نگریست به او گفت: تو مُلتَمِس هستی؟ گفت: آری. آن کوک گفت: خود را نجات ده که در نامه به هلاکت تو فرمان داده شده است. مُلتَمِس نامه را به رود حیره انداخت و به طرفه گفت: نامه‌ات را به وی بده تا بخواند، به گمان من آن نیز همانند نامه من است. طرفه پاسخ داد: شاید سودی از آن عاید من شود. پس مُلتَمِس به راه خود رفت و طرفه به همراه نامه راهی بحرین شد و به قتل رسید.<sup>۴</sup>

از میان مردم حیره شاعرانی برخاسته و به شهرت و آوازه دست یافته‌اند. عدی بن زید عبادی حیری که به دست نعمان بن منذر لخمی پادشاه حیره کشته شد<sup>۵</sup> از جمله این شاعران بود. این شاعر از مترجمان خسروپریز بود.<sup>۶</sup> یکی دیگر از این شاعران عدی بن مربنا از لخیان بن مربنا، شریفترین خاندان اعراب حیری بود. این خاندان در میان دیر هند و کوفه اقامت داشتند و در همانجا بود که در روزگار منذر گروهی از بنی آکل مرار کشته شدند.

امرو القیس درباره آنان می‌گوید:

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۱۵-۱۶.
۲. یوسف رزق الله غنیمه، منیع پیشین، ص ۱۸.
۳. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۲۲۵، ۲۲۴؛ یوسف رزق الله غنیمه، منیع پیشین؛ جوادعلی، ج ۴، ص ۱۶؛ صالح احمدالعلی، حاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۷۲، ۷۳.
۴. یاقوت، منیع پیشین، ج ۴، «ماده کافر»، ص ۴۲۱.
۵. آلوسی، بلوغ الارب فی معروفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۱۱۹؛ احمداءین، فجر الاسلام، ص ۲۲. پدرش زیدبن حماد، شاعر و خطیب بود و کتابهای عربی و ایرانی را می‌خواند.
۶. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۶؛ ابن خلدون، منیع پیشین، ج ۲، ص ۵۵۵.

ملوک من بنی حجرین عمرو ساقون العشیة يقتلونا  
ولو في يوم معركة أصيروا ولكن في ديار بنی مرینا<sup>۱</sup>

«پادشاهانی را که از اولاد حجرین عمر بودند شب هنگام به قتل رساندند؛ اگر آنان در روز جنگ کشته می شدند چندان در دنیا نبود، اما آنان در دیار بنی مرینا به قتل رسیدند».

از جمله خاندانهای بزرگ حیره، خاندان عبادیان بقیله از قبیله ازد بود. «قصر بنی بقیله» در حیره به این خاندان منسوب است.<sup>۲</sup> گفته اند که چون عبدالmessیح بن بقیله این قصر را در حیره بنادر گفت:

لقد بنيت للحدثان قصراً لـأـنـالـمـرـءـتـنـفـعـهـالـحـصـونـ  
طـوـيلـالـرـأـسـأـقـعـمـشـمـخـراًـ لـأـنـوـاعـالـرـيـاحـبـهـأـنـيـنـ<sup>۳</sup>

«برای مقابله با حادثه ها و سختیهای روزگار قصری بنیان نهادم، اگر قصرها و قلعه ها بتواند نفعی به انسان رساند؛ قصری بلند و سر فراز و پرشکوه، که بادها بر فراز آن ناله سر می دهنند».

در صفحات آینده به هنگام بحث از تمدن حیره، بار دیگر درباره این سر زمین سخن خواهیم گفت.

#### د. معروفترین امرای منذریان پس از عمروین عدی

##### ۱. امرؤالقیس (۲۸۸-۳۲۸ م)

او پسر عمروین عدی از ماریه، دختر عمرو، و خواهر کعب بن عمرو ازدی بود.<sup>۴</sup> امرؤالقیس نزد راویان اخبار به «امرؤالقیس اول» معروف است. او نخستین پادشاه خاندان نصر بن ربعه و از

۱. یوسف رزق الله غنیمه، مبنی پیشین، ص ۱۷.

۲. شابسته، الديارات، به کوشش کورکیس عواد، بغداد، ۱۹۵۱، ص ۱۵۴.

۳. یوسف رزق الله غنیمه، مبنی پیشین، ص ۲۶.

۴. حمزه اصفهانی، مبنی پیشین، ص ۶۶؛ طبری، مبنی پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۳۴.

کارگزاران پادشاهان ایران بود که به مسیحیت گروید. گفته‌اند که او ۱۱۴ سال پادشاهی کرد. وی با شاپور پسر اردشیر، هرمز پسر شاپور، بهرام پسر هرمز، و بهرام پسر بهرام معاصر بود.<sup>۱</sup> به طوری که پیداست درباره مدت حکومت او براساس آنچه ابن کلیی روایت کرده، مبالغه زیادی شده است. بنا به گفته یعقوبی مدت حکومت او ۲۵ سال بود.<sup>۲</sup> به امرؤالقیس لقب «محرق عرب» و یا «محرق» داده شده است. و این صفت پس از آن به بنی نصر نیز اطلاق شد و آنان را «آل محرق» خوانده‌اند.

اسودبن یعفر شاعر درباره آنان می‌گوید:

ماذا أُولمَ بِعْدَ آلِ مَحْرَقِ؟  
ترکوا منازلهم و بعد إِيادِ  
أَرْضِ الْخُورْنَقِ وَالسَّدِيرِ وَبَارِقِ  
وَالْقَصْرِ ذِي الشَّرْفَاتِ مِنْ سِنَادِ<sup>۳</sup>

«پس از آل محرق و ایاد که صاحبان و ساکنان خورنق و سدیر و بارق و قصر کنگره‌دار سداد بودند، و خانه‌های خود را ترک گفتند به چه چیزی امید بیندم؟».

دکتر جوادعلی معتقد است که این صفت از آن روی به امرؤالقیس داده نشده است که او دشمنانش را می‌سوزاند، بلکه این صفت با بتی به نام محرق ارتباط می‌یابد که مورد پرستش بعضی از قبایل نظیر بکرین وائل و ریبعه بود و در میان اسامی عهد جاهلی، اسمی وجود دارد که با این بت مرتبط است و آن اسم «عبد محرق» است.<sup>۴</sup>

امرؤالقیس حکومت نیرومندی داشت و بر قلمرو وسیعی فرمان می‌راند. او از کارگزاران شاپور بود که بر قبایل عرب اعم از ریبعه، مضر و قبایل دیگر ساکن در بیان عراق، حجاز و جزیره حکومت داشت.<sup>۵</sup> وقتی «لوح نماره» را، که در کوه حوران واقع شده است، می‌خوانیم در آن آمده است: «این آرامگاه امرؤالقیس بن عمرو پادشاه همه قبایل عرب است که تاج بر سر نهاد و قبیله‌های اسد و نزار و پادشاهان آنها را به اطاعت خود درآورد. تا به امروز پیوسته «مذحج» را به هزیمت واداشت و بر باروهای نجران و شهر شمر پیروزمندانه دست یافت. «معد» را مطیع خود ساخت، و فرزندانش را به کارگزاری قبایل گماشت و آنان را به نیابت از خود، نزد ایرانیان و رومیان فرستاد. تا امروز هیچ حکومتی به پایه حکومت او نرسیده است.

۱. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۶-۶۷؛ طبری، منیع پیشین.

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۷۰.

۳. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۲.

۴. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۳۴.

در روز هفتم مکسلول سال ۲۲۳ درگذشت و فرزندانش به سعادت رسیدند<sup>۱</sup>. این لوح یادبود از آن امرؤالقیس اول است که موضوع این بحث است. او براساس تقویم بصری در سال ۲۲۳ مطابق با سال ۳۲۸ میلادی در حوران درگذشت. از این لوح استنباط می‌شود که امرؤالقیس جنگجوی بزرگی بود که توانست قبایل عرب شبه‌جزیره را تحت فرمان خود درآورد. مهمترین و نیرومندترین این قبایل، قبیله اسد، نزار، مذحج، و معده بود. وجود آرامگاه او در «نمارة» که در قلمرو روم واقع شده بود خود به عنوان دلیل روشنی، شناسایی رومیان را نسبت به افتخار امرؤالقیس مورد تأیید قرار می‌دهد. این لوح با حروف نبطی و به زبان عربی نوشته شده است<sup>۲</sup>.

به نظر استاد کلمون گانو<sup>۳</sup> استعمال کلمه تاج در این لوح، که در میان ایرانیان واژه معروفی است، نشانگر یکی از مظاهر قدرت عربی است که با حمایت ایرانیان تأسیس یافته است. استاد رتشتنی می‌نویسد که وقتی در سال ۵۸۰ میلادی عربهای غسانی اکلیل را به تاج تبدیل کردند، از طریق لخیان با آن آشنا شده بودند<sup>۴</sup>.

## ۲. نعمان اول پسر امرؤالقیس دوم (۴۱۸-۳۹۰ م)

او پسر امرؤالقیس دوم از شقيقه دختر ابی ربیع بن ذهل بن شیبان بن شعله بود<sup>۵</sup>. اما مسعودی می‌نویسد که مادر او هیچمانه دختر مکسلول بن مراد، و بنا به آنچه گفته شده است، از قبیله ایاد بود<sup>۶</sup>. نعمان اول در میان پادشاهان حیره از شهرت بسیاری برخوردار است. او را نعمان یک‌چشم<sup>۷</sup>، و نعمان زاهد<sup>۸</sup> نیز نامیده‌اند؛ زیرا او در اواخر عمر زهد پیشه کرد و از دنیا دوری گزید، پادشاهی را ترک گفت و پلاسی پوشیده و به سیاحت پرداخت<sup>۹</sup>. این تحول براساس روایت طبری از هشام بن کلبی، پس از بیست و نه سال و چهارماه حکمرانی در زندگی وی پدید آمد، و طبق روایت حمزه اصفهانی پس از سی سال حکومت. همچنین این نعمان همان کسی است

۱. جرجی زیدان، منیع پیشین، ص ۲۲۷-۲۲۸؛ جواد علی منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۹؛ یوسف رزاق‌الله غنیمه، منیع پیشین، ص ۱۳۹. (مکسلول از ماههای تقویم بصری و شاید مطابق ماه ایلوں - سپتامبر رومی بوده است. -و.)

۲. رینيه دیسو، العرب في سوريا قبل الإسلام، ص ۲۶.

3. Clermont Ganneau

۴. رینيه دیسو، منیع پیشین، ص ۳۵-۳۴.

۵. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۸؛ طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۰.

۶. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۹۸.

۷. حمزه اصفهانی، منیع پیشین؛ ابن قتبیه، منیع پیشین، ص ۲۱۸.

۸. حمزه اصفهانی، منیع پیشین.

۹. حمزه اصفهانی، منیع پیشین؛ طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۴؛ ابن قتبیه، منیع پیشین.

که قصر «خورنق» و «سدیر» را بنا نهاد<sup>۱</sup>. طبری و دیگران توشه‌اند که او فقط صاحب خورنق<sup>۲</sup> بود و نیز درباره نعمان گفته‌اند که او «دلاور حلیمه<sup>۳</sup>» بود. اما این سخن پذیرفتی نیست؛ زیرا روز حلیمه در دوران مندرین ماء السماء رخ داده است نه در روزگار نعمان.

نعمان اکبر به چنان شهرتی دست یافت که هیچ یک از پادشاهان حیره پیش و با پس از او به آن پایه از اشهر نرسیده‌اند. بی‌گمان او سزاوار چنین شهرتی بود. ناقلان اخبار در توصیف او گفته‌اند که او دلیر و دوراندیش بود، بر قلمرو حکومتش سلط داشت؛ و آنقدر ثروت، سپاه و خدم و حشم و بردۀ فراهم آورده بود که هیچ یک از پادشاهان حیره هرگز به آن‌همه ثروت و مکنت دست نیافته بودند. او سختگیرترین پادشاهان حیره نسبت به دشمنان، و بی‌باکترین و بی‌پرواپرین آنها بود. بارها به شام بورش برد و مصائب بسیاری بر مردم آنجا وارد آورد و گروهی از آنان را اسیر کرد و اموالشان را به غنیمت برد<sup>۴</sup>. درباره توانایی نظامی او نیز گفته‌اند که پادشاه ایران دو لشکر در اختیار او قرار داده بود که به یکی از آنها «دوسر» گفته می‌شد که از تتوخ بود و دیگری «شها» نام داشت که از فارس بود. به آن دو سپاه دو قبیله نیز گفته شده است. نعمان با این دو سپاه به سرزمین شام و قبایل عرب، که از وی فرمان نمی‌بردند، هجوم می‌برد<sup>۵</sup>. لشکر دوسر چنان نیرومند بود که عربها در صلابت بدان مثال زده و گفته‌اند: ابطش من دوسر (پر صلابت‌تر از دوسر<sup>۶</sup>). کلمه دوسر از «دوسر» مشتق شده و معنای آن «به صلابت نیزه زدن به سبب استواری گامهاست». یکی از شاعران درباره نیروی این سپاه گفته است:

ضربت دوسر فیهم ضربة أثبتت اوتاد ملك فاستقر<sup>۷</sup>

«سپاه دوسر چنان ضربه‌ای بر آنها زد که میخهای حکومت را استوار ساخت و سبب استقرار آن شد».

گفته‌اند که سپاه نعمان از پنج لشکر تشکیل می‌شد. یکی از آنها «اشاہب» یعنی سپیدچهره‌ها، و دیگری دوسر بود که پیش از این درباره آنها سخن گفته‌یم. سه لشکر دیگر عبارت بودند از:

۱. حمزه اصفهانی، منبع پیشین.

۲. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷؛ طبری، منبع پیشین؛ این قتبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.

۳. حمزه اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.

۴. حمزه اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ص ۸۵۳.

۵. حمزه اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.

۶. میدانی، ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری، مجمع الأمثال، ج ۱، قاهره، ۱۳۰۲، ص ۱۲۴.

۷. میدانی، منبع پیشین، ص ۱۲۵؛ الوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶.

الف. رهائن: و آن متشکل از ۵۰۰ مرد بود که به عنوان گروگان قبیله‌های عرب، به مدت یک سال مقیم درگاه پادشاه بودند و در فصل بهار هر سال ۵۰۰ مرد دیگر جایگزین آنها می‌شدند.

ب. صنائع: افراد این لشگر از خاندان بنی قيس و بنی تیم الات پسران ثعلبه بودند و از جمله نزدیکان و خواص پادشاه به شمار می‌آمدند و پیوسته مقیم بارگاه او بودند و از آن دور نمی‌شدند.

ج. وضائع: ۱۰۰۰ مرد ایرانی بودند که پادشاه ایران جهت کمک و تقویت شاهان عرب آنها را در حیره مستقر ساخته بود. این افراد یک سال مقیم و ملازم آنجا بودند. پس از آن بازمی‌گشتند و ۱۰۰۰ مرد دیگر جای آنان را می‌گرفتند.<sup>۱</sup>

نعمان همچنانکه به امور سپاه اهتمام داشت به آبادانی کشور نیز اهتمام می‌ورزید. ناقلان اخبار بنای قصر «خورنق» و حتی قصر «سدیر» را به وی نسبت داده‌اند<sup>۲</sup>. طبری درباره علت بنای «خورنق» می‌نویسد که: «فرزندان یزدگرد پسر بهرام کرمانشاه، پسر شاپور ذو الکتاب، در کودکی می‌مردند. او به جست و جوی محلی عاری از دردها و بیماریها برآمد. اطراف حیره را به وی نشان دادند. پرسش بهرام گور را به نعمان سپرد و به او فرمان داد تا جهت اقامت بهرام قصر «خورنق» را بنیان نهاد و او را در آن قصر فرود آورد و دستور داد تا بهرام را به سوی بیابانهای عرب ببرد».<sup>۳</sup>

طبری در جای دیگر می‌نویسد که یزدگرد پرسش بهرام را به منذربن نعمان سپرد و در مقابل، پادشاهی عرب را به وی داد و دو عنوان مهم به وی اعطا کرد که یکی «رام افزود یزدگرد» بود و مفهومش آن بود که «شادمانی یزدگرد را افزون ساخت» و دیگری «مهشت» به معنی «بزرگترین خدمتگزاران» بود. یزدگرد دستور داد تا صله و خلعتی شایسته مقام نعمان به وی داده شود و سپس به او فرمان داد تا بهرام را به سرزمین عرب ببرد. منذر او را به سرزمین خود برد و سه زن تقدیرست، تیزهوش، و برخوردار از آداب پسندیده را از میان خاندانهای اشراف جهت شیر دادن به بهرام انتخاب کرد و دستور داد تا یوشاك، فرش، طعام، و آشامیدنی

۱. میدانی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵؛ آلوسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۶۸؛ perceval, op. cit. t. II. p. 55.

۳. طبری، منیع پیشین، ص ۸۵۱.

مناسب، و دیگر نیازمندیهای آنان را تأمین کنند. آنان سه سال بهرام را شیر دادند و در سال چهارم او را از شیر گرفتند... چون پدرش بزدگرد درگذشت، بهرام دور از ایران به سر می‌برد. مردم از بزرگان و اشراف پیمان گرفتند که به سبب سوءرفتار و سیرت زشت بزدگرد هیچ یک از فرزندان او را به پادشاهی منصوب نکنند.<sup>۱</sup> منذر، بهرام را در دستیابی به تاج و تخت باری کرد و سپاه خود را به ایران گشیل داشت. تا اینکه سرانجام آشوب و اختلاف با جلوس بهرام بر سر بر پادشاهی پایان پذیرفت.<sup>۲</sup>

میان این دو روایت می‌توان بدین‌گونه سازگاری ایجاد کرد که بزدگرد به نعمان دستور داده بود تا قصر «خورنق» را جهت اقامت و زندگی پسرش بهرام بنا کند و چون در سال ۴۱۸ میلادی نعمان درگذشت و پسرش منذر جانشین وی گردید نگهداری و تربیت بهرام را او به عهده گرفت. سپس او را باری کرد تا تخت و تاج پدرش را به دست آورد. یعقوبی در جمع

میان دو روایت طبری به این راه حل میانگین توسل جسته است.<sup>۳</sup>

طبری می‌نویسد سازنده قصر «خورنق» مردی به نام «سنمار» بود. چون از ساختن آن فارغ شد از زیبایی و استواری بنای آن در شگفت ماندند. سنمار گفت: که اگر مزد کافی به وی بپردازند او می‌تواند بنایی بزرگتر از آن بسازد که به همراه گردش خورشید بگردد. نعمان پرسید تو می‌توانستی بنایی نیکوتر از آن بسازی و چنین نکردي؟ سپس دستور داد تا او را از بام «خورنق» به زیر افکنند. ابوطمحان قینی شاعر در این مورد می‌گوید:

جزاء سنمار جزاها و ربها      و باللات والعزى جزاء المكفر

«او را همانند سنمار جزا دادند، به پروردگار و لات و عزی سوگند، ناسپاس همین گونه پاداش دهد.»

و عبدالعزی بن امرؤ القیس کلیی گفته است:

جزانی جزاه الله شر جزائه	سوی رصه البنیان عشرین حجة
یعل عليه بالقرامید والسكب	

۱. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۵-۸۶۰.

۲. یعقوبی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۰.

فَلِمَا رَأَى الْبَنِيَانَ ثُمَّ سَحْوَهُ  
فَأَتَهُمْ مِنْ بَعْدِ حَرْسٍ وَحَقْبَةٍ  
وَقَدْ هُرِهَ أَهْلُ الْمَشَارِقِ وَالْفَرَبِ  
وَظَنَ سَنَمَارَ بِهِ كُلَّ حَبْوَةٍ  
فَإِذَا لَعْمَرَ اللَّهُ مِنْ أَعْجَبِ الْخُطُبِ<sup>۱</sup>

«مرا پاداش سنمار داد، در حالی که سنمار بیگناه بود، خدا او را سزای بد بدهد؛  
جز اینکه او بیست سال بنایی ساخت و آجر و ملات به کار برد؛  
چون بلندای بنا را دید که همانند کوه سرفرازی برآفرانته شده است؛  
پس از گذشت روزگاران سنمار را متهم کرد و مردم مشرق و مغرب عمل او را ناپسند شمردند؛  
سنمار پنداشت که عطایای بسیاری نصیب او خواهد شد، و در نزد او به مقام دوستی و تقرب  
رسیده است؛  
گفت: این بیگانه را از فراز برجش فروافکنید. به خدا سوگند این شگفت‌ترین سخنها بود».

در این اشعار، سنمار از نژاد دیگری غیر از عرب تلقی شده. یاقوت به نقل از هیثم بن عدی  
می‌نویسد که سنمار مردی از روم بود.<sup>۲</sup>  
یاقوت روایت دیگری را در مورد بنای «خورنق» ذکر کرده است که در آن آمده است:  
«خورنق در طول شصت سال ساخته شد. معمار آن یک مرد رومی به نام «سنمار» بود. دو یا  
سه سال مشغول ساختن آن می‌شد و پنج سال یا کمتر و بیشتر از آن ناپدید می‌گردید. او را  
جستجو می‌کردند و نمی‌یافتدند سپس بازمی‌گشت و دلیل و بهانه‌ای می‌آورد. در طول شصت  
سال پیوسته همین کار را می‌کرد تا اینکه بنای آن را به پایان رساند. پس از اتمام قصر، نعمان  
برفراز آن رفت و به دریا، که در پیش رویش قرار داشت و به خشکی، که در پشت سرمش  
گسترده شده بود، چشم دوخت. ماهی، سوسما، آهو و درختان خرمای را دید و گفت: هرگز  
چنین بنایی را ندیده‌ام. سنمار به او گفت: من محل آجری را می‌دانم که اگر برداشته شود همه  
قصر فرومی‌ریزد. نعمان پرسید: آیا جز توکس دیگری نیز از محل آن آگاه است؟ گفت: نه،  
نعمان گفت: نمی‌گذارم کسی جای آن را بداند. سپس دستور داد تا او را از فراز قصر به پایین

۱. طبری، میع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۱-۸۵۲.

۲. یاقوت، میع پیشین، ج ۲، ماده «خورنق»، ص ۴۰۱.

افکنند تا قطعه قطعه شد، از آن پس عرب بدان مثل زندن<sup>۱</sup>.

مسيحيت که در عصر امرؤالقيس اول در آن سرزمين ريشه دوانيده بود در روزگار نعمان شروع به رشد و نمود كرد و قامت برافراشت. عزلتگزیني سمعان عمودی قديس<sup>۲</sup> در بالاي کوهی در سوریه گروه زیادی از عربهای عباد حیره را شیفته و مجذوب ساخت. آنان به نزد او می‌رفتند تا متبرکشان سازد یا بیمارهاشان را شفا بخشد. چون این خبر به نعمان رسید از اینکه صالح حکومتش در نتیجه آقامت رعایای او، زائران سمعان قدیس، در مناطق تابعه رومیان، که دشمنان خونی سروران ایرانی او بودند، به خطر بیفتند بینانک گردید و دستور جلوگیری از این مسافرتها را صادر کرد و کسانی را که به دیدار این قدیس می‌رفتند به مجازات تهدید نمود. اما سمعان قدیس یک شب در حالی که دو تن از خادمان کلیسا او را احاطه کرده بودند به خواب نعمان آمد و بر وی بانگ زد و به یکی از خادمان همراه خود امر کرد تا با عصای خویش او را بزند. نعمان از خواب بیدار شد در حالی که خسته و بیمار بود یقین کرد که این خواب یک تهدید آسمانی است. پس از آن آزادی انجام شعائر مسيحيت را در حیره مجاز شمرد و از ساختن کلیساها و دیدار اسفهانی تارک دنیا مانعت نکرد. پس از آن بود که شفای کامل یافت و این رؤیا را از جمله کرامتهاي سمعان قدیس شمرد. کشیش کوزماس این قصه را از زبان آنتیوخوس نامی، از فرماندهان روم، نقل می‌کند که به هنگام دیدارش از نعمان در حیره از زبان خود او شنیده بود. کوزماس می‌افزاید که نعمان به این امیر رومی به صراحت اظهار کرده بود که اگر ترس از خشم پادشاه ایران نبود او قلبًا به پذیرش آیین مسیح تمایل داشت.<sup>۳</sup> ناقلان اخبار<sup>۴</sup> در تأیید این روایت گفته‌اند که یک روز نعمان در «خورنق» نشسته بود و از آنجا به نجف و بستانهای پیرامون آن، و نخلستانها و باغها و رودها در سمت غرب، و به فرات در جانب مشرق می‌نگریست، و «خورنق» به رود فرات، که بر گرد آن دور می‌زد، مشرف بود، سرسبزی آنجا و آب فرات نعمان را متعجب ساخت. شگفتی و اعجاب خود را درباره زیبایی آن محل بدین گونه به وزیر و همراه خود اظهار کرد. به او گفت: آیا چنین چشم‌انداز زیبایی را

۱. یاقوت، معجم پیشین، ماده «خورنق»، ص ۴۰۱.

2. St. simeon stylites

3. C. de perceval, t. II. p. 56-57;

ابن خلدون، معجم پیشین، ج ۲، ص ۵۶۷. (نک: ابن خلدون، معجم پیشین، ج ۲، ص ۵۶۷).

۴. منظور از آنان هشام بن محمد بن سائب کلبی و کسانی نظیر طبری و حمزه اصفهانی است که این روایت را از او نقل کرده‌اند.

دیده‌ای؟ وزیرش در پاسخ گفت: نه، به خدا سوگند ای پادشاه، نظیر چنین منظره‌ای را ندیده‌ام؛ اگر پایدار می‌ماند!! نعمان گفت: چه چیزی دوام می‌یابد؟ گفت: آنجه در جهان دیگر در نزد خداست. پرسید: چگونه می‌توان بدان رسید؟ گفت: با فروگذاشتن و رها کردن این دنیا، پرستش خدا و درخواست آنجه به نزد او است. پس از آن نعمان در همان شب حکومت را ترک گفت، لباس راهبان بر تن کرد و از انظار ناپدید گردید و در کوهها و بیابانها به عبادت پرداخت. عدی بن زید عبادی، شاعر حیره، در این باره می‌گوید:

وَتَفَكَّرَ رَبُّ الْخَوَّاتِ إِذْ  
سَرَّةُ حَالَةٍ وَكَثْرَةُ مَا  
يَمْلِكُ وَالْبَحْرُ مَعْرُضٌ وَالسَّدِيرُ  
فَارْعَوِي قَبْلَةُ قَطَالَ فَمَاغِيَةٌ  
طَةٌ حَتَّى إِلَى الْأَسْنَاتِ يَصِيرُ  
ثُمَّ بَعْدَ الْفَلَاحِ وَالْمُلْكِ وَالْأَمَّةِ  
يَهُزِّهُمْ هُنَاكَ الْقُبُورُ  
فَالْوَثِيْثُ بِهِ الْصَّبَا وَالْدَّبُورُ<sup>۱</sup>

«درباره خداوند «خورنق» بیندیش که روزی در بالا نشسته بود، و هدایت را بصیرت‌هast؛ او از حال و ملک بسیار خوبی، و درباری نمایان و قصر «سدیر» خوشدل بود؛ ناگهان دلش برزید و گفت: زندگانی که سوی مرگ رَوَد خوش نیاشد؛ که پس از پیروزی و برخورداری از ملک و مردم، گورها آنان را در خود جای دهند و پیشانند؛ سپس چون برگهای خشکیده شوند و صبا و دبور آنها را بازیجه خود سازند».

برخی از تاریخنگاران بر این عقیده‌اند که ایمان آوردن نعمان به این مسیحیت بعدها به اثبات نرسیده است و روایات و اخبار راویان لزوماً نمی‌تواند به عنوان حقایق قطعی با اسناد تردیدناپذیر تلقی شود. ولی این روایتها بر این نکته دلالت دارد که نعمان آمادگی پذیرش مسیحیت را داشته و یا اینکه او به این آیین متمایل بوده است و در روزگار او رعایای مسیحی وی از آزادی تمام و تمامی برخوردا بودند.<sup>۲</sup>

۱. حمزه اصفهانی، منبع پیشین: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۴؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «ماده خورنق»، ص ۴۰۲.

2. Nicholson, *a literary history of the Arabs*, cambridge; 1952. p. 41;

جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۴۱.

۳. منذرین امرؤالقیس، معروف به ابن ماء السماء (۵۱۲-۵۵۲م) ناقلان اخبار منذرین امرؤالقیس را به نام منذرین ماء السماء می‌شناستند. علاوه بر این، منذر نزد آنان به «ذوالقرنین» نیز معروف است. ماء السماء لقب مادر او، ماریه دختر عوفین جشم بن هلال بن ریبعة بن زید منات بن عامر ضعیان بن خزرچ بن تمیلله بن نعمین قاسط، بود. او به سبب زیبایی و جمالش ماء السماء نامیده شده است<sup>۱</sup>، و علت نامگذاری به «ذوالقرنین» آن بود که دو دسته موی بافته بر سر داشت<sup>۲</sup>. بنا به عقیده استاد جوادعلی، در دوران ماء السماء و در فاصله سالهای ۵۲۸-۵۲۴ میلادی حارث بن عمرو بن حجر کندي حکومت حیره را غصب کرد.<sup>۳</sup> ناقلان اخبار این مسئله را بدین‌گونه توجیه کرده‌اند که چون منذر ماء السماء از پذیرش آیین مزدک امتناع می‌کرد، قباد او را از حکومت عزل نمود و حارث بن عمر کندي را به دلیل قبول زندقه به جای وی نشاند<sup>۴</sup>. چون خسروانوشیروان به پادشاهی ایران رسید و با مزدکیان به ستیزه برخاست، مجدداً منذر را به پادشاهی حیره رساند<sup>۵</sup>. و نیز گفتهداند که به دنبال غصب حکومت حیره توسط حارث کندي، منذر به جرساء کلبی پناه برد و در نزد او اقامت گزید<sup>۶</sup>. ولی به نظر استاد جوادعلی، عزل منذر از حکومت و بازگشت مجدد او بر سر بر قدرت ارتباطی به جریان مزدکیان، یا به اختلافات دینی، چنانکه راویان اخبار تصور کرده‌اند، ندارد، بلکه مسئله تنها موضوع قدرت و حکومت بود. منذر مرد کاردان و دارای شخصیت نیرومندی بود که در سرزمین روم بیم و هراس ایجاد می‌کرد. قیصر جهت آزادی دو تن از فرماندهانش، که به اسارت وی درآمده بودند، و برای اینکه او را قانع به پیوستن به خود کند و یا حداقل از سوی او در امان باشد، فرستادگانی را نزد او گسیل داشت. قباد کسی بود که در دوران حکومتش با مصائب بسیاری مواجه شده بود، از حکومت خلع شده و به زندان افتاده و در معرض هلاکت قرار گرفته بود؛ ولی او از زندان گریخته و خود را نجات داده بود و پس از تلاش و رنج و فعالیتهای پنهانی به حکومت دست یافته بود و به هنگام دستیابی به حکومت نیز پایه‌های دولت او متزلزل بود. پس از آن درگیر جنگ با رومیان شده بود. چنین کسی ناگزیر بود تا همواره در اضطراب به سر برد و از رقابت مردان قدرتمند در هراس باشد. در چنین شرایطی طبیعی بود که قباد توسعه نفوذ منذر و احتمال ارتباط رومیان را با وی جهت جلب او به اتحاد با خود از نظر دور ندارد. در وضعیتی چنین، چون حارث کندي در عراق سر

۱. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۰؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، چزء ۲، ص ۹۰۰.

۲. طبری، منبع پیشین.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۱.

۴.

۵. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۲.

۶. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱، چزء ۲، ص ۸۹۹.

۷. منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، چزء ۲، ص ۷۱.

برگرفته و سودای دستیابی به قلمرو حکومت منذر و حکومت عربهای عراق را در سر داشت، قباد دفاع از منذر را به سود مصالح خود ندید. از این‌رو، او را به حال خود واگذاشت و از حمایتش دست کشید تا اینکه حارت بر وی چیره شد.<sup>۱</sup> دکتر جوادعلی می‌افزاید که این تصور نافلان اخبار اعتباری ندارد که گفته‌اند بازگشت منذر به حکومت در آغاز به قدرت رسیدن اتوشیروان در ایران به سال ۵۳۱ میلادی بود؛ زیرا اینکه به اثبات رسیده است که منذر از سال ۵۲۸ میلادی به سرزمین شام حمله می‌کرده است. جوادعلی آنجه را روایتگران در مورد علاقه مزدکیان به عزل منذر اشاعه داده‌اند، بدین‌گونه بیان می‌کند که روایتگران خاندان منذر خواسته‌اند از این طریق حارت کنی را بدنام ساخته و او را به عنوان کسی جلوه دهنده که جهت رسیدن به حکومت، دین و اعتقادش را فروخته و به زندقه و اباھیگری گرویده بود.<sup>۲</sup> به طوری که معروف است حمزه اصفهانی و طبری مواد اطلاعات خود را از هشام کلی اخذ کرده‌اند و او نیز در اقوال خود به اسنادی تکیه کرده است که در کلیساها حیره نگهداری می‌شد. او می‌گوید: من به استخراج اخبار عرب و انساب آل نصرین ریبعه و مدت زندگی آن دسته از آنها که کارگزار ساسانیان بودند و تاریخ درخشنان آنها، از کلیساها حیره، مشغول بودم و همه مسائل حکومتی و امور مربوط به آنان در آنجا موجود بود.<sup>۳</sup>

منذربن امرؤالقیس جنگجوی دلیری بود. وی سراسر زندگی خود را در حمله به سرزمین روم و عرب گذراند. در سال ۵۱۹ میلادی به سرزمین روم بورش برد و در یکی از جنگها یاش دو تن از فرماندهان روم به نامهای دیموستراتوس و یوحنا را به اسارت درآورد. یوستینوس در سال ۵۲۴ میلادی هیئتی متشکل از آبراهام و شمعون ارشامی، و سرگیوس اسقف رصافه را جهت مذاکره درباره آزادی دو فرمانده مذکور به دربار منذر فرستاد.<sup>۴</sup> او در سال ۵۲۸ میلادی برای پشتیبانی و کمک به ایرانیان سرزمینهای روم را مورد حمله قرارداد و در منطقه شام نفوذ کرد و غنایم بسیاری به دست آورد. سال بعد نیز حمله به سرزمین شام را تجدید کرد و در آن مناطق پیشروی نمود تا به انتقامه رسید. کشمکش میان منذر و حارت جفنی، به دلیل منازعه بر سر خراجی که از عربهای منطقه تدمیر اخذ می‌شد، پایان نپذیرفت. این جنگها سرانجام در سال ۵۵۴ میلادی به کشته شدن منذربن امرؤالقیس در محلی به نام حلیمه یا خیار منتهی

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۷۰.

۲. منیع پیشین، ص ۷۲.

۳. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۱-۸۵۲.

۴. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۵۳؛ یوسف رزق‌الله غنیمی، منیع پیشین، ص ۱۶۸. (به نقل از سمعانی)

گردید که ما به هنگام بحث در باب غسّانیان در مورد آن توضیح دادیم.<sup>۱</sup> این اثر جنگ روز «اوارة اول» را به منذرین امرؤالقیس نسبت می‌دهد. وی می‌نویسد که او با گروهی از لشگریانش به سوی بکربن وائل رفت، در «اوارة» رو در روی هم قرار گرفتند و جنگ به شکست بکر و اسارت یزید بن شرحبیل کنده منجر شد و منذر دستور کشتن او را داد و او را به قتل رساندند. بسیاری از مردمان در این جنگ کشته شدند و منذر از همراهان بکر تعداد زیادی را به اسارت درآورد. به فرمان او این اسیران را در کوه واره سر بریدند و زنان را در آتش سوزانند.<sup>۲</sup>

راویان اخبار گفته‌اند که منذرین ماه السماء صاحب دو بنای باشکوه بود که در اطراف حیره ساخته شده بود. علت ساختن این بنای آن بود که او دو ندیم به نامهای خالدین نسله، و عمروبن مسعود داشت که از قبیله بنی اسد بودند. روزی در حال مستی سخن پادشاه را رد کردند. پادشاه نیز که مست بود در حال بی‌خوبی و مستی دستور داد دو گودال در اطراف کوفه حفر کردند و آنان را زنده‌زنده در این گودالها دفن کردند. چون بامداد برآمد آنان را خواست. به او خبر دادند که به فرمان وی بر آنان چه رفته است. اندوه‌گین شد، به مدفن آنها رفت و فرمان داد دو بنای بزرگ و باشکوه بر سر قبر آنان بسازند. منذر گفت اگر مردم با فرمان من مخالفت ورزند در آن صورت من پادشاه نخواهم بود. همه فرستادگان عرب باید از بین این دو بنا بگذرند. آنگاه دو روز را به عنوان روز خشم «یوم بوس» و روز نعمت «یوم نم» برای آنان تعیین کرد. در روز خشم با هر کس که روپرتو می‌شد او را می‌کشت و خونش را به این دو بنای باشکوه می‌مالید و اگر حیوانات وحشی از او دور می‌شدند سپاهیان آنها را می‌یافتدند و اگر پرنده‌گان پرواز کرده و اوج می‌گرفتند، مرغان شکاری خود را در پی آنها می‌فرستاد تا اینکه سر آنها را می‌بریدند و خونشان را بر دو بنای پادشده می‌مالیدند. از این حادثه مدت زمانی گذشت، یکی از آن دو روز به نام «یوم بوس» موسوم گردید و این روز، همان بود که در آن هر انسان و یا حیوانی را که بر وی نمایان می‌شد به قتل می‌رساند. دیگری

۱. راویان اخبار واقعه یوم حلیمه و یوم عین ایاغ را با یکدیگر خلط کردند و نوشته‌اند که منذر در عین ایاغ کشته شد. (نک: حمزه اصفهانی، معجم پیشین، ص ۷۰) پیش از این درباره این خلط بحث سخن گفته‌نم و اشاره کردیم که واقعه عین ایاغ بعد از واقعه یوم حلیمه رخ داده است و براساس گفته این قتبیه، منذر در یوم حلیمه کشته شد که به «یوم الخیار» هم شهرت دارد. (نک: این قتبیه، معجم پیشین، ص ۲۱۶)

اما عمروبن هند که بنا به نوشته این قتبیه در عین ایاغ کشته شده است، همان عمروبن مضرط العجارة است که به دست عمروبن کلثوم تغلبی به قتل رسید. (نک: حمزه اصفهانی، معجم پیشین، ص ۷۲؛ این قتبیه، معجم پیشین، ص ۲۱۸)

۲. این اثر، معجم پیشین، ج ۱، ص ۳۲۴.

را «یوم النعیم» نامیدند که در آن روز هر کسی را که می‌دید به او نیکی می‌کرد و بدو نعمت و خلعت می‌بخشید. در یکی از روزهای خشم بیرون آمد، بنگاه عبیدبن ابرص اسدی شاعر بر وی نمایان شد که برای مدهنگویی وی می‌آمد، چون به وی نگریست گفت: چرا کسی جز تو برای کشته شدن نیامد؟ عبید در پاسخ این مثل را گفت: اتنک بعاثن رجاله. «کسی که باید کشته شود با پای خود به سوی تو آمد». منذر به او گفت: آیا بیمانه اجل لبریز شده است؟، یکی از همراهانش خطاب به منذر گفت: نفرین از تو دور باد، او را رها کن به گمان من او مدیحه زیبایی به همراه خوبیش دارد که از آنجه تو از کشتن وی به دست خواهی آورد بهتر است، شعر او را بشنو، اگر پسندیده آمد، به وی پاداش درخور بد و اگر جز این بود او را بکش که تو در هر حال بدین کار توانایی. عبید را فرود آورده و به وی طعام و شراب دادند... سپس به فرمان منذر او را رگ زدند، خون زیادی از او آمد و چون مرد خونش را به آن دو بنا مالیدند.

دیرزمانی از این واقعه نگذشته بود که در یکی از روزهای خشم، مردی از قبیله طی به نام حنظله بن عفرا، به نزد او آمد. نزدیک بود کشته شود که گفت: نفرین از تو دور باد، من به زیارت تو آمده‌ام تا از دریای کرم تو برای خانواده‌ام روزی فراهم آورم، مگذار مصیبت مرگ من روزی آنها شود. منذر به وی گفت: از مرگ تو گریزی نیست، حاجت خود را بخواه تا پیش از مرگت برآورده شود. گفت: یک سال مرا مهلت ده تا به نزد خانواده‌ام بازگردم و آنجه در نظر دارم در مورد آنان انجام دهم، پس از آن به نزد تو آیم تا فرمانات اجرا شود. منذر گفت: چه کسی بازگشت تو را تضمین می‌کند؟ حنظله به چهره کسانی که در مجلس منذر بودند چشم دوخت و از آن میان، شریک بن عمرو بن شراحیل شبیانی را شناخت و خطاب به وی گفت:

يا شريك يا ابن عمرو هل من الموت محالة؟  
يا شريك يا ابن عمرو يسا اخا من لا أخاله  
يا أخا المنذر فك ال يوم رهناً قد أنسى له

«ای شریک، ای پسر عمر! آیا از مرگ گریزی هست؟  
ای شریک ای پسر عمر، ای برادر آنکه او را برادری نیست!  
ای برادر منذر! امروز مرا از این حال رهایی ده.».

شریک ضامن وی سد و حنظله به نزد خاندانش رفت. چون مدت معین به پایان رسید و همه چیز برای کشتن شریک مهبا شد، در حالی که آماده کشتن او بودند، ناگهان حنظله را

دیدند که به نزد آنان می‌آید. او حنوط بر خود زده، کفن پوشیده، و نوحه‌گری همراه خویش داشت که بر وی نوحه می‌خواند. چون منذر این صحنه را دید، از وفاداری او در شکفت شد و گفت: چه چیزی تو را واداشت تا خویشن را به مرگ بسپاری؟ حنظله پاسخ داد: پادشاها! من معتقد به دینی هستم که مرا از نیرنگ و عذر بازمی‌دارد. پرسید برش دینی هستی؟ گفت: نصرانیت. این رفتار حنظله او را خوش آمد و هردو را آزاد ساخت، و آن رسم را باطل کرد. به گمان ناقلان اخبار، علت گرویدن او و مردم حیره به آین مسیح همین واقعه بود.<sup>۱</sup>

#### ۴. عمروبن منذر (یا عمروبن هند، ۵۵۴-۵۷۴ م)

او عمروبن منذربن امرؤ القیس بود و مادرش هند دختر عمه امرؤ القیس شاعر و دختر عمروبن حجر کندي آكل الموار بود. این عمرو به نام «عمر و مضرط الحجاره» و «محرق» نیز معروف است.<sup>۲</sup> به گفته راویان اخبار، عمرو زندگی خود را در جنگ با عربها و رومیان سپری کرد. نوشته‌اند که او به اقامتگاه قبیله تمیم حمله برده و با آنان جنگید و در جنگ روز «اوارة دوم» ۱۵۰ تن از بنی دارم را به قتل رساند.<sup>۳</sup> نیز نوشته‌اند که او جسد کشته‌شدگان را به آتش افکند و از این روی به «محرق» معروف شد. در سال ۵۶۳ میلادی عمروبن هند به سرزمین شام یورش بردا. در آن زمان حارث بن جبله غسانی بر اعراب شام حکومت می‌کرد.<sup>۴</sup> پس از آن در سالهای ۵۶۶-۵۶۷ میلادی برادرش قابوس را جهت تبیه رومیان، که در قسطنطینیه نسبت به فرستاده او برای مذاکره با قیصر بر سر پرداخت خراج بدرفتاری کرده بودند، به جنگ غسانیان فرستاد.<sup>۵</sup> به عمر و جنگهای گوناگونی نسبت داده شده است که جنگ با تغلب و جنگ با طی از آن جمله است. تاریخنگاران نوشته‌اند که عمر و به دست عمروبن کلثوم کشته شد و علت قتل وی غرور بیش از حد او بود. روزی به همنشینانش گفت: آیا کسی را از مردم کشور من می‌شناسید که از خدمتگزاری مادرش به مادر من اکراه داشته باشد؟ گفتند: جز عمروبن کلثوم تغلبی کسی را نمی‌شناسیم، مادر او لیلی دختر مهلهل بن ربیعه است و عمومی او کلیب وائل و همسرش کلثوم و پسرش عمرو. مضرط الحجاره آنچه در دل داشت بر زبان نیاورد و کسی را

۱. یاقوت، مجمع پیشین، ج ۴، «ماده غریان»، ص ۱۹۸-۱۹۹؛ این قتبیه غریان را به نعمان بن منذر نسبت داده است.

۲. حمزه اصفهانی، مجمع پیشین، ص ۷۲؛ این قتبیه، مجمع پیشین، ص ۲۱۹.

۳. مجمع پیشین، ص ۷۳؛ این اثیر، مجمع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۵-۳۳۶.

۴. جواد علی، مجمع پیشین، ج ۴، ص ۷۹؛ مجمع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۷.

۵. جواد علی، مجمع پیشین، ج ۴، ص ۷۹؛ Ibid. p. 118.

نژد عمروبن کلثوم فرستاد تا به دیدار او باید و بدو گفت تا مادرش لیلی را نیز جهت دیدن مادر وی، هند دختر حارث، به همراه خویش بیاورد. عمروبن کلثوم به همراه مادرش و سوارانی از بنی تغلب به نژد وی آمد و در ساحل فرات اطراف کرد. خبر آمدن او به عمروبن هند رسید و دستور داد تا میان حیره و فرات چادر زندن و سران مملکت خود را فراخواند و غذایی برای آنان تدارک دید. سپس حاضران را به طعام دعوت کرد و بر در سراپرده به آنان غذا دادند. در این هنگام لیلی، مادر عمروبن کلثوم، همراه هند در خیمه بود. مضرط العجارة به مادرش گفت: چون مردم از طعام فارغ شدند و جز میوه و شیرینی چیزی باقی نماند، خدمتکارانت را از خود دور کن و چون طبق میوه را نزدیک آوردند لیلی را به عنوان خدمتکار خود به خدمت بگیر و به او دستور ده تا هر چه می خواهی یکایک به تو بدهد. هند آنچه را پرسش گفته بود به جای آورد و چون میوه خواست، به هند گفت آن طبق را به من ده. لیلی در پاسخ گفت: هر کس باید خود به برآوردن حاجت خویش برجیزد. هند اصرار کرد، لیلی فریاد برآورد: چه ذلتی ای فرزندان تغلب! پرسش عمر و کلثوم صدای مادرش را شنید و خون بر چهره اش دوید. مردم مشغول نوشیدن بودند، عمروبن هند در چهره او نشان شرارت دید. عمروبن کلثوم برجست و شمشیر عمروبن هند را، که بر سراپرده آویخته بود و در آنجا شمشیر دیگری جز آن نبود، برداشت و بر سر مضرط العجارة زد و او را کشت و از سراپرده بیرون آمد و فریاد زد ای آل تغلب، مال و اسبان او را غارت کنید و زنان را به اسارت گیرید. پس از آن رفتند و به حیره رسیدند.<sup>۱</sup>

عمروبن کلثوم ضمن معلقة خویش به این حادثه اشاره کرده و گوید:

بِأَيِّ مَثِيلَةٍ عَمَرُوبَنْ هِنْدٌ نَكُونُ لِقَاتِلَكُمْ فِيهَا قَطِيلَنَا<sup>۲</sup>  
بِأَيِّ مَثِيلَةٍ عَمَرُوبَنْ هِنْدٌ ثُطِيعُ بَنَا الْوَثَاهَ وَ تَزَدِيرِنَا؟  
ثُهَدَدْنَا وَ شُوِعَدْنَا رُؤَى نَا مَسْقُوتِنَا؟  
وَ إِنَّ قَاتَلَنَا يَا عَمَرُو أَغَيَثَ عَلَى الْأَغْدَاءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا<sup>۲</sup>

«ای عمروبن هند چگونه انتظار داری که ما خدمتکاران بزرگان شما باشیم؛  
ای عمروبن هند چهسان می خواهی سعادت دیگران را درباره ما بپذیری و ما را تحقر کنی؛

۱. ابن اثیر، معجم پیشین، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲. ترجمه اصحاب المعلقات العشر و اخبارهم، به کوشش احمد بن امین شفقطی، قاهره، ۱۳۲۹، ص ۵۰-۴۹.

ما را تهدید می‌کنی و از وعید خود می‌ترسانی. از این تهدید و وعید بازایست، ما کسی خدمتکاران مادر تو بوده‌ایم پیش از تو ای عمرو، هرگز نیزه‌های ما در مقابل دشمن ناتوان و درمانده نشده است.».

از دیرهای حیره، دیر «هند کبری» به این هند نسبت داده شده است.<sup>۱</sup>

#### ۵. مندرین مندر (۵۷۹-۵۸۳ م)

او چهار سال بر حیره حکومت راند و برخلاف نعمان ده فرزند داشت که به سبب زیبایی و جمالشان آنها را «اشاہب» (=سپید چهرگان) می‌نامیدند که ما تنها از میان آنان درباره اسود سخن خواهیم گفت.<sup>۲</sup> مندر پسرش نعمان را، که از همسرش سلمی دختر وائل بن عطیه از قبیله کلب بود، به عدی بن زید بن حماد تیمی سپرد تا او را تربیت کند و آداب حکومت و پادشاهی به اوی بیاموزد، و پسر دیگرشن اسود را، که از همسر دیگرشن ماریه دختر حارث بن جلهم بود، به عدی بن اوس بن مرینا، یکی از اشراف لخی حیره که از نزدیکان خسرو بود، سپرد.<sup>۳</sup> نوشتند که چون هنگام مرگ اوی فرارسید، به ایاس بن قبیصه طابی وصیت کرد تا از فرزندانش نگهداری کند و او را به شرط صلاح‌دید هرمن، پادشاه ایران، به حکومت حیره منصوب کرد، پس ایاس چند ماه بر حیره حکومت راند.<sup>۴</sup> از این نکته استنباط می‌کنیم که سلطه امرای لخی بر حیره آنچنان ضعیف شده بود که نصب امرای حیره از جمله اختیارات خاص پادشاهان ایران بود.

#### ۶. نعمان بن مندر (۵۸۳-۵۸۰ م)

نعمان بزرگترین پسر مندر از سلمی دختر وائل بن عطیه صائغ از مردم فدک بود.<sup>۵</sup> برخی نسب او را به کلب می‌رسانند.<sup>۶</sup> طبری می‌نویسد که اوی کنیز حارث بن حصن بن ضمطم بن عدی بن جناب از قبیله کلب بود.<sup>۷</sup> از این نکته استنباط می‌کنیم که مادر نعمان از طبقات فرودست

۱. بکری، منیع پیشین؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۱۲، «ماده دیر»، ص ۵۴۲؛ شابستی، منیع پیشین، ذیل ص ۲۴۶.

۲. این اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.

۳. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۹۹.

۴. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۷.

۵. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۷۴.

۶. طبری، منیع پیشین.

۷. طبری، منیع پیشین.

اجتماع بوده و شایسته خانواده پادشاهی نبود.<sup>۱</sup> شاید او نیز یهودی‌الاصل بوده است؛ زیرا بسیاری از مردم فدک یهودی بودند. گذشته از این نیای او زرگر بوده و این نیز احتمال یهودی بودن او را افزون می‌سازد. برای اینکه حرفه زرگری از اصلی‌ترین پیشه‌هایی بود که یهودیان بدان اشتغال داشتند، نعمان برخلاف برادران دیگرش، که به سبب زیبایی چهره‌شان «اشاهب» نامیده می‌شدند<sup>۲</sup>، سرخ‌چهره، خالدار، کوتاه‌قد، و زشت‌روی بود.<sup>۳</sup> اعنى در این مورد می‌گوید:

و بنو المنذر الاشاهب بالح بیرة يمشون غدوة بالسيوف

«پسران سپید‌چهره منذر، بامدادان در حیره با شمشیرهای خود راه می‌سپارند».

پسران منذر چنان بر حکمرانی حریص بودند که برای پدرشان انتخاب یکی از آنها به عنوان جانشین خود دشوار بود. از این‌رو، او اداره امور حیره را تا انتخاب یکی از آنان از جانب خسرو به ایاس بن قبیله طایی سپرد. هشام بن محمد کلبی روایت می‌کند که عدی بن زید پسر زیدبن جمادین زیدبن ایوب بن محروف عامرین عصیه بن اموؤالقیس بن زید منات بن تمیم بود. عدی زبان پارسی را به نیکی می‌دانست. قابوس بن منذر او را به نزد خسرو، پسر هرمز، فرستاده بود تا در بارگاه سلطنتی به مترجمی اشتغال ورزد.<sup>۴</sup> پس از آن منذربن منذر تربیت پرسش نعمان را به عهده او واگذار کرد. این در حالی بود که پسر دیگرش اسود را به عدی بن اوس بن مرینا سپرده بود تا عهده‌دار تربیت او گردد.

هشام بن محمد کلبی همچنین روایت می‌کند که چون منذر درگذشت خسروپرویز، عدی بن زید را به نزد خود فراخواند و از او پرسید: از بنی منذر چه کسانی در قید حیاتند؟ و آنان چگونه‌اند؟ آیا خیری در آنان هست؟ در پاسخ گفت: از این خاندان فرزندان منذربن منذر برجای مانده‌اند و آنان مردان این کارند. خسرو گفت کسی را نزد آنها می‌فرستم و نامه‌ای برای آنان نوشت، که آمدند و چون به آنجا رسیدند یکی را پس از دیگری به حضور خسروپرویز بردنده تا آنها را بیازماید و یکی را برگزیند و حاکم حیره سازد. عدی بن زید با پسران منذر به خلوت نشست و چنین وانمود کرد که آنها را بر نعمان ترجیح می‌دهد. به آنان توصیه کرد که به پرسش خسروپرویز پاسخ واحدی بدھند، و چون از آنان سوال کند آیا می‌توانند از جانب من

۱. جوادعلی، مینع پیشین، ج ۴، ص ۸۵.

۲. طبری، مینع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱۷؛ ابن‌اثیر، مینع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.

۳. طبری، مینع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱۷-۱۰۱۸؛ ابن‌اثیر، مینع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۶.

۴. مینع پیشین.

امور اعراب را سامان دهید؟ بگوید که می‌توانیم. مگر به نعمان که چون عدی بن زید با وی خلوت کرد به او توصیه نمود که [اگر خسرو پرسد که با برادران خویش چه خواهی کرد؟] به او چنین پاسخ دهد: اگر در کار آنان درمانده شوم، در کار دیگران درمانده‌تر خواهم بود. اما عدی بن اوس بن مرینا به اسودین منذر، که تحت تربیت او بزرگ شده بود، توصیه کرد که به سوال خسرو پرویز از پاسخ برادرانش بدهد. اما اسود به نصیحت او اعتنای نکرد. چون به حضور خسرو پرویز بار یافتند، او از میان آنها نعمان را برگزید؛ زیرا پاسخ نعمان سبب مسرت او شده بود. بنابراین او را پادشاهی داد، لباس شاهی بر وی پوشاند، و تاجی بر سر او نهاد که ۶ هزار درهم بهای آن بود و با مروارید و طلا آراسته شده بود. چون حکومت حیره به نعمان رسید، عدی بن اوس خشمگین شد، اما کینه و نیرنگ خود را نسبت به عدی بن زید پنهان داشت، پیوسته در نهان بر ضد او سعایت می‌کرد، اما در پیش نعمان ظاهر به دوستداری او می‌کرد. پس از آن توطئه‌ای بر ضد او تدارک دید و نامه‌ای از زبان عدی به وکیل و دوست او نوشت که متضمن خیانت به نعمان بود. چون نعمان به مضمون نوشته وقوف یافت تصمیم به کشتن عدی بن زید گرفت و از وی خواست تا به سبب اشتیاق به ملاقات او به دیدارش بیاید. او که در این هنگام در تیسفون بود از خسرو پرویز اجازه رفتن خواست. او نیز اذن به رفتن داد. چون به حیره رسید با شتاب به سوی «قصر نعمان» رفت که آرزومند دیدارش بود. هنوز وارد قصر نشده بود که به دستور نعمان در چنین زندانی گردید<sup>۱</sup>. در زندان کسی به نزد وی نمی‌رفت. او در زندان اشعاری نوشت که در آنها خطاب به نعمان اظهار تضع می‌کرد از جمله گفته است:

### لیت شعری عن الهمام و يأة يك بخبر الأنباء عطف السؤال

«کاش از آن بزرگوار خبر داشتم، و خبر را در بی پرسن توان یافت.»

اشعار عدی بن زید در دل نعمان تأثیری نبخشید و نتیجه‌ای از آن نگرفت. چون عدی از نعمان مأیوس شد به برادرش ابی، که مترجمی خسرو پرویز را به عهده داشت، نوشت:

أَبْلَغَ أَبِيَا عَلَى نَائِيَهُ فَهَلْ يَنْفَعُ الْمَرءُ مَا قَدْ عَلِمَ

۱. چنین، شهری در اطراف کوفه، نزدیک سیلاحون بود و از جمله اقامتگاههای خسرو بود. (نک: صالح‌العلی، منظمه العیره، ص ۲۷)

بأن أخاك شقيق الفوا  
د كنت به والهاً ما سلم  
لداملك موثق بالحد  
يد أما بحق واما ظلم  
فلا أعرفنك كدأب الغلا  
م ما لم يجد عارماً يعتزم  
فأرضك أرضك إن تأتنا  
تم نومة ليس فيها حلم

«از دور به ابی ابلاغ می کنم، آیا آنچه آدمی خود می داند به وی سودی می رساند؛  
که برادرت و باره دلت که فریفته او بودی، در سلامت به سر نمی برد؛  
به نزد پادشاهی به حق یا به ستم در بند آهین گرفتار آمده است؛  
تو را چون مادر آن کوکی نبینم که اگر مکندهای برای شیرش نباشد خود آن را می مکد؛  
اگر به سرزمین خویس، به نزد ما بیابی، خوابی کنی که رویا در آن نباشد».

برادرس در ناسخ او جنین نوشت:

إن يكن خانك الزمان فلاغا	جز ساع و لا ألف ضعيف
و يسمين إلاله لو أن جاوا	طحونا تضيء فيها السيف
ذات رز مجتابة غمرة المو	ذات رز مجتابة غمرة المو
كنت في حميها لجتنك أسمى	فأعلمون لو سمعت إذ تستضيف

«اگر روزگار به نو خیانت ورزد، نو تن به نانوانی مده و از پا درنیا؛  
به خدا سوگند، اگر تو در میان لشگر گرانی گرفتار آمده باشی، لشگریانی که شمشیرهایشان  
بدرخستند، و صدایشان در هرسو طینین افکند؛  
از دره مرگ درگذرند و زره آنان بی گزند ماند و از هم نگسلد؛  
واز من باری بطلبی، بدان که بیدرنگ به کمک تو می ستایم».  
سپس ابی به نزد خسرو پرویز رفت و او را از آنچه بر سر برادرش آمده بود آگاه ساخت.  
خسرو نامهای به نصمان نوشت و به وسیله رسولی به نزد او فرستاد. نماینده نصمان در دربار  
خسرو، ضمن نامه خبر اعزام فرستاده خسرو پرویز را به وی اطلاع داد. همچنین نزد مخالفان و  
دستمنان عدی بن زید، از طایفه بنی قيله، پیکی فرستاد و آنها را از دخالت خسرو در ماجرای  
عدی مطلع ساخت. چون بنی قيله از این خبر آگاهی یافتند، با شتاب به نزد نصمان رفتند و از او  
خواستند با بین از رسیدن فرستاده خسرو، بیدرنگ عدی را به قتل برساند و از خطر زنده

نگهداشتن او نعمان را پرهیز دادند. نعمان اذن به کشتن او داد و آنان او را کشتند و دفن کردند. چون خبر مرگ او به فرستاده خسرو رسید، نزد نعمان رفت تا تفصیل جریان مرگ عدی را از وی جویا شود. نعمان فرستاده خسرو را گرامی داشت و خلعت و صلة بسیاری بدو داد و از او پیمان گرفت تا به خسرو جز این اطلاع ندهد که او پیش از آمدن به نزد نعمان مرده بود.<sup>۱</sup> فرستاده به نزد خسرو بازگشت و به او گفت، عدی مدتی پیش از آنکه به حیره برسد مرده بود. نعمان از کشتن او پیشمان شد دشمنان عدی بر او گستاخ شدند و وی از آنان به وحشت افتد و ترسید که نزد خسرو از او سعایت کنند. روزی به شکار رفته بود که با زید، پسر عدی، مواجه شد او را به خود نزدیک ساخت و در مورد ماجراهای پدرش از وی پوزش خواست. پس از آن او را به همراه نامهای به حضور خسروپریز فرستاد و در آن نامه به مقام عدی در نزد خود و زیانی که از مرگ عدی بدو رسیده است اشاره کرده و سپس زیدبن عدی را به وی توصیه کرد. چون زید به حضور خسرو رسید و پادشاه ایران نامه نعمان را خواند، شغل پدرش را به وی داد و مقام او نزد خسرو روز به روز افزون گردید. در این شرایط زید به فراهم کردن زمینه توطئه‌ای جهت انتقام از قاتل پدرش پرداخت. از زیبایی و وصف زنان خاندان منذر با خسرو سخن گفت و او نامهای به نعمان نوشت و به وسیله زید به نزد او فرستاد. در نامه به او فرمان داده بود تا یکی از زنان خاندانش را به حضور وی بفرستد. چون نعمان نامه خسرو را خواند به زیدبن عدی گفت: ای زید مگر سیه‌چشمان سواد برای خسروپریز کفايت نمی‌کنند که به دختران عرب چشم طمع می‌دوزد؟ زید گفت: نفرین از تو دور باد پادشاه خواسته است که به وسیله خویشاوندی، به تو حرمت نهد اگر می‌دانست که این کار بر تو دشوار است هرگز چنین درخواستی نمی‌کرد. من به شیوه پسندیده‌ای عدم تمایل تو را به چنین وصلتی با او در میان می‌گذارم و از جانب تو چنان عذری می‌آورم که مورد پذیرش او واقع شود. نعمان بدو گفت: پس چنین کن. تو خود می‌دانی که زن دادن به عجم جقدر مایه رسایی و خواری است؟ چون زید نزد خسرو بازگشت امتناع نعمان را از پذیرش درخواست وی به اطلاع خسرو رسانید و در این باره مبالغه کرد و گفته نعمان را درباره «سیه‌چشمان عراق» («مها السواد») به زشت ترین صورتی بیان کرد و خشم خسرو را نسبت به وی برانگیخت. خسرو مفهوم کلمه «مها» را که به معنی «سیه‌چشمان بود» از وی پرسید و زید در پاسخ گفت که به معنی ماده‌گاوان است. خسرو کینه نعمان را به دل گرفت و گفت: چه بسا بندگانی که در راه طغیان از

۱. طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۴.

۲. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۰.

این پیشتر رفته‌اند.<sup>۱</sup> طبری این سخن او را به گونه دیگری نقل کرده است؛ گفت: چه بسا بندگانی که بدتر از این کردند و سرانجام از کار خود توبه کردند.<sup>۲</sup> چون این سخن به نعمان رسید بیمناک شد و در انتظار پیشامد ناگوار نشست. تا اینکه نامه‌ای از جانب خسرو به وی رسید که در آن بدو دستور داده شده بود تا به حضور خسرو برود. فرامام بد نعمان فرارسید، با سلاح و نیروی خود به نزد قبیله بنی طی، که با آنان خویشاوندی داشت، رفت و از آنان خواست تا از وی حمایت کنند. آنها از ترس خسرو نپذیرفتند. پس از آن در میان قبایل عرب می‌گشت و از آنان درخواست باری و حمایت می‌کرد تا اینکه به طور پنهانی در ذوقار نزد بنی شیبان فرود آمد، و هانی بن مسعود بن عاصم بن عمرو بن ابی ریعه بن ذهل بن شیبان را، که از بزرگان والامقام بود، ملاقات کرد و سلاح و فرزندانش را به وی سپرد. بنا به گفته ابو عبیده معمرین منشی نام این هانی، هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود بود.<sup>۳</sup>

پس از آن نعمان به مدابین رفت. خسرو پریز دستور داد تا ۸ هزار کنیز با لباس‌های رنگارنگ در دوسوی مسیر او صفت کشیدند. هنگامی که نعمان از میان آنها عبور می‌کرد به او گفتند: آیا پادشاه با وجود ما از ماده‌گاوان عراق بی نیاز نیست؟ نعمان با شنیدن این سخن دانست که از این ورطه نجات نخواهد یافت. زیدین عددی در پل ساباط به او برخورد، نعمان بد گفت: این کار را تو با من کردي، اگر نجات یايم همان جامي را به تو خواهم نوشاند که به پدرت نوشاندم. زید به او گفت: نعمانک! برو رسماً بر تو بسته‌ام که اسب سرکش آن را نتواند برید!<sup>۴</sup> خسرو فرمان داد تا نعمان را در ساباط مداين و بنا به قولی در خانقين زنداني کردند.<sup>۵</sup> سپس به دستور پادشاه او را زیر پای پیلان افکندند. برخی نیز گفته‌اند که در زندان ساباط مرد، هانی بن مسعود شیبانی در مرگ او می‌گوید:

إِنَّ ذَا لَاجَ، لَا أَبَالَكَ، أَضْحَىٰ فِي الْوَرَىٰ رَأْسَهُ تَخْوَتُ الْفَيْوَلِ  
إِنْ كَسْرَىٰ عَدَا عَلَى الْمُلْكِ النَّعْ مَانْ حَتَّى سَقَاهُ مَرَ الْبَلِيلِ

«ای بی پدر! سر تاجدار در جهان به زیر پای پیلان افکنده شد؛  
و خسرو بر نعمان پادشاه، ستم روا داشت و جام تلخی بدو نوشاند».

۱. میتع پیشین، ص ۱۰۱.

۲. طبری، میتع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۷.

۳. طبری، میتع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۹.

۴. طبری، میتع پیشین، ص ۱۰۲۸؛ مسعودی، میتع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱.

۵. طبری، میتع پیشین، ص ۱۰۲۹.

بکی از شاعران در رثای او گفته است:  
 لم تبکه هند و لا اختها  
 حرقاء، واستعجم ناعیه  
 بین فیول الهند تخطنه مختبطاً قدمی نواحیه<sup>۱</sup>

«نه هند بر وی گریست و نه خواهرش حرقاء، و نوچه گرش در ماتم او خاموشی گزید؛ او به میان پیلان هندی افکنده شد و پیلان بیکر او را لگدکوب کردند». در اثنای نعمان بن منذر به قرقیسیا حمله کرد و در روزگار او حیره مورد تعرض قرار گرفت.<sup>۲</sup> در اثنای غیبت او از حیره جهت غارت بحرین، جفتین نعمان جفنه بدانجا لشکر کشید.<sup>۳</sup> تتوفلوکس می‌گوید که در سال ۶۰۰ میلادی، یعنی در اثنای مصالحه‌ای که میان روم و ایران منعقد شده بود<sup>۴</sup>، عربهای غستانی مملکت لخیان را مورد هجوم قرار دادند. نعمان در جنگهای خود با عربها چندان توفیقی به دست نیاورد و در روز «طخفة»، بنی بریوع او را شکست دادند و نزدیک بود او را به قتل برسانند<sup>۵</sup> و در روز «سلان» سپاه نعمان منهدم شد. قبیله بنی عامرین صاحصه سپاه او را شکست داد و وبرة بن رومانس کلبی، برادر نعمان، را به اسارت درآورد و او با دادن ۱۰۰۰ شتر و اسب به یزید بن صعق، به عنوان فدیه، خود را از اسارت نجات داد.<sup>۶</sup>

نعمان بن منذر درهای قصر خود را به روی شاعرانی نظر نابغه ذیبانی، منخل بشکری، مثقب عبدالی، اسودبن یافر، و حاتم طابی، که به سوی او رو می‌آوردن، گشود. او به عنوان «دوست نابغه» معروف بود<sup>۷</sup>؛ زیرا رابطة او با نابغه بسیار مستحکم بود و بخششهای نعمان به نابغه، حسادت دشمنان او را، که تقرب وی به نعمان و برخورداری او از جوابز این پادشاه بر آنها گران می‌آمد، برانگیخت. بنابراین به سعادت از او پرداختند تا اینکه نعمان بر او خشم گرفت و نزدیک بود که وی را به قتل برساند. پس از این واقعه نابغه گریخت و به پادشاهان جفنه در شام پناه برد. مدتی را در ظلمان گذراند سپس اشتیاق او را به نزد نعمان بازگرداند. از نعمان عذر خواست و از آنجه از روی ستم و حسادت درباره او گفته بودند اظهار تبری کرد. نعمان او را مورد عفو قرار داد و نابغه به حیره بازگشت. منخل بشکری از ندبیان و مصاحبان نعمان بود و در قصاید خود او را مدح می‌گفت و از جوابز و عطا‌بای نعمان برخوردار می‌شد؛

۱. مسعودی، منع پیشین.

۲. حمزه اصفهانی، منع پیشین، ص ۷۳.

۳. طبری، منع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۱.

۴. جوادعلی، منع پیشین، ج ۱، ص ۹۱.

۵. ابن اثیر، منع پیشین، ج ۱، ص ۳۹۶-۳۹۱.

۶. منع پیشین، ج ۱، ص ۹۱.

۷. این اثیر، منع پیشین، ج ۱، ص ۳۹۶.

۸. حمزه اصفهانی، منع پیشین.

اما نمی‌توانست موقعیتی را که نابغه در دل او داشت احراز نماید. از این‌رو، به برآنداختن او برخاست و خشم نعمان را نسبت به او برانگیخت تا اینکه تصمیم به قتل نابغه گرفت. نابغه از آنجا گریخت و منخل به جای وی نشست و همنشین نعمان گردید. اما طولی نکشید که نعمان بر او خشم گرفت و او را به عکب، رئیس زندان خود، سپرد و وی او را به زندان افکد، به آزار و شکنجه‌اش پرداخت، و سپس او را بکشت!

بعضی از روایات اخبار چنین گمان کردند که نعمان به آیین مسیحیت گرویده بود و پیش از آن بتپرست بوده است. عامل تغییر دین او را عذری بن زید می‌دانند که عهده‌دار تربیت او بود. گفته‌اند که او روزی سوار بر اسب به همراه عذری بن زید از شهر خارج شد و در حوالی حیره، کنار رودخانه در گورستانی، توقف کرد. عذری بن زید به او گفت: نفرین از تو دور باد! آیا می‌دانی که این قبرها چه می‌گویند؟ گفت: نه. گفت: آنها می‌گویند:

أيها الركب المخبون      على الأرض مجدون  
مثل ما أنتم حبيبا      وكما نحن تكونون

«ای سوارانی که چهارنعل می‌تازید و بر روی زمین در تلاش و تکاپو هستید؛  
ما نیز چون شما زنده بودیم و شما نیز سرانجام چون ما خواهید شد».

نعمان گفت: دوباره بخوان، گفت: آنها می‌گویند:  
رب ركب قد أساخوا حولنا      يشربون الخمر بالماء الزلال  
ثم أضحووا لعب الدهر بهم      وكذاك الدهر حالاً بعد حال

«بس سوارانی که در اطراف ما فرود آمدند و شراب را با آب زلال می‌آشامیدند؛  
سپس روزگار آنان را بازیجه خویش ساخت و روزگار را همواره حالات گونه‌گونی است».

پس از آن از جهالت و بتپرستی دست برداشت و به آیین نصارا درآمد!

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۹۵.

۲. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۷۴. ابن فضل الله می‌نویسد که: «نعمان در «دیر هند» عبادت می‌کرد و تقرب می‌جست. او ۵۰۰ قندیل بر معبد آنجا آویخت که در اعیاد و جشن‌های او روغن آنها از زنبق و بان و روغنهای مشابه

→

به اعتقاد من مادران امرای لخمی تأثیر زیادی در گرویدن برخی از آنان به مسیحیت داشتند. امروالقیس بن عمرو بن عدی نخستین پادشاه لخمی بود که به آیین نصرانی درآمد؛ زیرا به طوری که قرایین نشان می‌دهد مادر او ماریه دختر عمرو مسیحی بود و مادر عمرو بن امروالقیس، ماریه البریه خواهر ثعلبة بن عمرو غسانی بود و غسانیان به دلیل ارتباط با مسیحیان شام و اقامت در نزدیکی فلسطین، نخستین مرکز مسیحیت، پیش از منذریان به مسیحیت گرویده بودند. معروف است که نعمان بن امروالقیس معروف به «بن شقيقة» در اواخر عمرش به مسیحیت گروید و به سیاحت در اطراف زمین و عبادت در کوهستانها پرداخت. مادر منذربن نعمان بن امروالقیس ملکه غسانیان بود و ماریه دختر عوف، مادر منذربن امروالقیس سوم نیز، همچنانکه از نامش بر می‌آید، مسیحی بود. قول پسندیده آن است که پسر او منذر مسیحی بود؛ زیرا او از پذیرش آیین مزدک سر باز زد و قباد، پادشاه ایران، او را به همین جهت از حکومت عزل کرد. گفته‌اند که ابطال سنت غریان توسط او نیز با اعتقاد وی به مسیحیت مرتبط بوده است. همچنین گفته‌اند که او در حیره کلیساها بزرگی بنا کرد<sup>۱</sup>. عمرو بن هند نیز تحت تأثیر مادرش، هند کبری صاحب دیر مشهور، مسیحی شده بود. بنابراین نعمان بن منذر نخستین پادشاه لخمی نبود که به آیین مسیحیت درآمده بود.

نعمان چهار دختر از خود به یادگار گذاشت که عبارت بودند از: هند، حرقه، حریقه، و عنفقیر<sup>۲</sup>. هند از همه آنها معروفتر بود. گفته‌اند که او همسر عدی بن زید بود، عمری دراز یافت و روی کار آمدن حکومت بنی امیه را درک کرد و تا روزگار عبدالملک بن مروان زنده بود. گفته‌اند که مغیره بن شعبه به نزد هند دختر نعمان، که در صومعه خود در حیره عزل گردیده بود، رفت. در این هنگام مغیره امیر کوفه بود و هند بینای خود را از دست داده بود. چون مغیره به صومعه وی آمد از او اجازه ورود خواست. هند به او خوشامد گفت و از علت آمدن وی پرسید. مغیره پاسخ داد که برای خواستگاری او آمده است. هند گفت: به صلیب سوگند اگر مرا به سبب دین و یا زیبایی می‌خواستی بدون برآورده شدن درخواست خود بازنمی‌گشته‌ی. اما تو را می‌گوییم که مقصود تو از این درخواست چیست. گفت: چیست؟ هند گفت: مقصود تو آن است که مرا به زنی گیری آنگاه در یکی از مراسم و مناسبتها برخیزی و در میان عربها اعلام

→ دیگر بود. (نک: ابن فضل الله عمری، مالک الأنصار فی المالک و الأنصار، به کوشش احمد ذکی پاشا، قاهر، ۱۹۲۴، ص ۳۲۳) بنای «دیر الحج» در حیره به همین نعمان نسبت داده شده است. (نک: یوسف رزق الله غنیمی، منبع پیشین، ص ۴۵) ۱. یاقوت، منبع پیشین، «ماده: غریان». ۲. حمزه اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴.

کنی که دختر نعمان را به زنی گرفتادم. مغیره گفت: مقصود همین بود.<sup>۱</sup> شابستی می‌نویسد که وقتی سعد بن ابی واقاص عراق را فتح کرد به نزد هند، که مقیم صومعه خود بود، آمد. هند از صومعه خارج شد و به پیش او رفت. سعد او را گرامی داشت و آمادگی خود را جهت برآورده ساختن نیازهای اعلام کرد. هند گفت: تورا تھیتی خواهم گفت که بزرگان ما می‌گفتند: «دستی تو را لمس کند که پس از بی نیازی گرفتار فقر شده است. دستی تو را لمس نکند که پس از فقر به بی نیازی رسیده است. خداوند تو را بایازمند فرماید ای نکند و خداوند از هیچ بخشندۀ و بزرگواری نعمتی را بازنستاند مگراینکه تو را وسیله بازگرداندن آن قرار دهد».<sup>۲</sup> به طوری که از قراین بر می‌آید هند پس از سال ۷۴ هجری نیز زنده بود. در این سال حجاج به نزد او آمد و در صومعه‌اش از او دیدار کرد. چون او را دید گفت: ای هند! عجیب برین چیزی که دیده‌ای چیست؟ گفت: بیرون آمدن چون منی به نزد کسی چون تو، ای حجاج، به دنیا مغور مباش؛ ما به چنان روزی گرفتار آمدیم که نابغه می‌گوید:  
 رأیتك من تعقد له حبل ذمة من الناس يأمن سرحه حيث أربعا  
 ولم نسمس إلا و نحن أذل النا س و قل إناه امتلا إلا انكفا

«اینک تو را چنان نیرومند می‌بینم که با هر کس پیمان بندی او در امنیت به سر می‌برد؛ ما نیز چنین بودیم اما یک شبیه به صورت خوارتنین مردمان درآمدیم و ظرف چون لبریز گردد سر ریز می‌شود».

حجاج غضبانک بازگشت. سپس کسی فرستاد تا او را از صومعه‌اش بیرون آورد و از او خراج بستاند. وی را به همراه سه تن از همسایگانش، که از خاندان او بودند، بیرون آوردند. یکی از آنان به هنگام خروج گفت:

خارجات يسكن من دير هند مذعنات بذلة و هوان  
 ليت شعرى أول الحشر هذا أم محالدھر غيرة الفتیان

۱. مسعودی، میع پیش، ج ۳، ص ۲۴.

۲. شابستی، میع پیش، ص ۱۵۷-۱۵۸. یافوت می‌نویسد که: «خالد بن ولد چون حیره را فتح کرد بر او (هند) وارد شد و اسلام را بر وی عرضه داشت تا او را به همسری مرد مسلمان و شریفی درآورد. او در پاسخ گفت: اما درباره دین، من به دین دیگری جز آینین یدرانم رغبتی ندارم. اما ازدواج، اگر عمری از من باقی بود بدان تعامل نشان نمی‌دادم، اینکه زنی بیش و فرتونم و امروز با فردا در انتظار مرگ هستم، چگونه می‌توانم رغبتی نسبت به آن داشته باشم. خالد او و همراهانش را گرامی داشت و دستور داد تا به وی مساعدت شود». (نک: یافوت، میع پیش، ج ۲، «ماده دیر هند صغیری»، ص ۱۵۴)

«با ذلت و خواری آنان را از دیر هند بیرون آوردند؛ ای کاش می‌دانستم آیا این آغاز رستاخیز است، یا روزگار، غیرت جوانان را نابود کرده است».

جوانی از مردم کوفه اسب خود را تاخت و آنها را از دست مأموران حجاج نجات داد.<sup>۱</sup> چون هند وفات یافت در همین صومعه و در کنار آرامگاه پدرش مدفون گردید. اما دختر دیگر نعمان، نامش حرقه بود. برخی از ناقلان اخبار سرگذشت او و خواهرش هند را با یکدیگر درآمیخته‌اند.<sup>۲</sup> مسعودی می‌نویسد که چون سعدین ابی‌وقاص پس از شکست سپاه ایران در قادسیه به عنوان حاکم به آن منطقه اعزام شد، حرقه، دختر نعمان، با گروهی از کسان و خدمتکاران خود، که همگی مانند وی پلاس و خرقه سیاه راهبان پوشیده بودند، جهت درخواست صله به نزد سعد آمدند. چون در برابر او قرار گرفتند، سعد آنان را نشناخت و درباره حرقه از آنان سؤال کرد. حرقه خود را معرفی کرد. سعد از اینکه او را در چنین حالتی می‌دید در حیرت فرورفت. حرقه بدو گفت: «دنیا خانه زوال است، همواره به یک حال نمی‌ماند، از مردمی به مردم دیگر منتقل می‌شود و حال آنان را پیاپی دگرگون می‌سازد. ما پادشاهان این خطه بودیم، خراج آن را به ما می‌پرداختند و مردم آن در طول زمان حکمرانی از ما فرمان می‌بردند. اما چون کار برگشت و دوران فرمانروایی سر آمد، فریادگر روزگار بر ما بانگ زد، عصای ما بشکست و جمع ما پراکنده شد. ای سعد، روزگار این چنین است، به کسی شادی نمی‌دهد مگر اینکه حسرتی در بی داشته باشد». سعد او را گرامی داشت و صله‌ای نیکو به وی داد.<sup>۳</sup>

#### ۷. ایاس بن قبیصه طایی (۶۱۴-۶۰۵م)

او ایاس بن قبیصه بن ابی عفراء بن نعمان بن حیة طایی و از یکی از خاندانهای اشراف حیره بود. پس از قتل نعمان بن منذر، خسروپریز حکومت حیره را به وی داد و منذر نیز اداره امور حیره را، تا زمانی که خسرو یکی از فرزندان او را به حکومت آنجا برگزید، به او سپرده بود. علت اینکه خسروپریز ایاس را به حکومت حیره منصب کرد، آن بود که چون خسروپریز از مقابل بهرام چوبینه گریخت به ایاس بن قبیصه برخورد، ایاس اسب و شتر به وی

۱. یاقوت، منع پیشین.

۲. منع پیشین.

۳. مسعودی، منع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۴.

پیشکش نمود، و خسرو از وی سپاسگزاری کرد.<sup>۱</sup> خسرو پیوسته این خدمت او را به خاطر داشت تا اینکه لحظه جبران آن فرارسید و با گماردن ایاس به حکومت حیره خدمت او را جبران کرد. حمزه اصفهانی می‌نویسد که خسرو به همراه ایاس [یک بازرس ایرانی] به نام برجان فارسی<sup>۲</sup> و به قولی نخورگان<sup>۳</sup> و به قولی دیگر نغیرجان<sup>۴</sup> را در آنجا گذاشت. بعضی از مورخین گمان کرده‌اند که این اسم، نام مسئولیتی بود که ایاس در حیره عهده‌دار انجام آن شده بود.<sup>۵</sup> بر اساس روایت حمزه اصفهانی مدت حکومت ایاس ۷ سال بود<sup>۶</sup> و طبق روایت طبری ۹ سال<sup>۷</sup> و در روایت ابن اثیر ۱۲ سال<sup>۸</sup> و در روایت ابن قبیه ۸ ماه<sup>۹</sup>. من مایلم که روایت طبری را از این میان برگزینم.

ایاس در جنگ ایران دربرابر روم خسرو را یاری کرد. خسرو پروریز او را برای جنگ با روم به «ساتیدما»، که رودی در نزدیکی ارزن است، فرستاد. ایاس در این جنگ رومیان را شکست داد.<sup>۱۰</sup> مهمترین و مشهور ترین حادثه‌ای که در روز گزار حکومت ایاس روی داد حادثه روز «ذوقار» بود. ذوقار، آین متعلق به بکرین اوئل بود که در نزدیکی کوفه، و بین این شهر و واسطه قرار داشت<sup>۱۱</sup> و در نزدیکی این محل، به فاصله یک شب راه از ذوقار، «حنوذوقار» واقع شده بود.<sup>۱۲</sup>

#### ۸. پیروزی اعراب بر ایرانیان در ذوقار

راویان اخبار، این روز را به نامهای متعددی نامگذاری کرده‌اند. از جمله: روز قرافر، روز حنو، یعنی حنوذوقار، روز حنو قرافر، روز شبایبات، روز ذی عصرم، روز غذاون، و روز بطحاء یعنی بطحاء ذوقار.<sup>۱۳</sup>.

تفصیل خبر این رویداد آن است که خسرو پروریز خواهان میراث و ماترک نصمان بود. ایاس بن قبیله به وی خبر داد که میراث نصمان، نزد بکرین واائل به امانت گذاشته شده است. خسرو به وی دستور داد تا ماترک نصمان را به او تحویل دهدند. ایاس کسی را نزد هانی بن

۱. طبری، میع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۹؛ ابن اثیر، میع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۹.

۲. حمزه اصفهانی، میع پیشین.

۳. ابن اثیر، میع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۲.

۴. طبری، میع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۸؛ ۵. جوادعلی، میع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۲.

۶. حمزه اصفهانی، میع پیشین.

۷. طبری، میع پیشین.

۸. ابن اثیر، میع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۲.

۹. یاقوت، میع پیشین، ج ۲، ماده «ساتیدما»، ص ۱۶۹.

۱۰. یاقوت، میع پیشین، ج ۲، ماده «قار»، ص ۲۹۲.

۱۱. میع پیشین، ج ۲، ماده «قار»، ص ۲۹۲.

۱۲. طبری، میع پیشین، ص ۱۰۲۰؛ یاقوت، میع پیشین.

۱۳. طبری، میع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۶.

قیصه بن هانی بن مسعود شیبانی فرستاد تا فرمان خسرو را در مورد بازگرداندن امانت نعمان اعم از اموال، زره‌ها و جز آن به وی ابلاغ نماید. گفته‌اند تعداد این زره‌ها ۸۰۰، و بنا به قولی ۴۰۰، و به قول دیگر ۷۰۰۰ بود. هانی از پذیرش درخواست او امتناع ورزید و از تسليم آنچه نعمان در نزد او به امانت نهاده بود سر باز زد. خسرو پروریز از ایستادگی هانی خشمگین شد و طوایف بکرین وائل را به نابودی تهدید کرد. نعمان بن زرعة تغلبی، که با بکرین وائل دشمنی داشت و در جهت برآنداختن آنها می‌کوشید<sup>۱</sup>، به او توصیه کرد تا فرار سیدن فصل تابستان به طوایف بکر فرست دهد تا آنان به سوی آب خود، که بدان «ذوقار» گفته می‌شد، بشتاپند و همانند پروانگانی که خود را به آتش درمی‌افکنند، خویشتن را در آب اندازند. در این هنگام است که باید خسرو آنها را فروگیرد. چون طوایف بکر حرکت کردند در حنوزه قار فرود آمدند. خسرو نعمان بن زرعة را نزد آنان فرستاد تا آنها را در قبول یکی از سه پیشنهاد زیر مختار گرداند: یا تسليم خسرو شوند و او براساس میل خود با آنان رفتار کند، یا از دیار خود کوچ کنند، و یا آماده جنگ شوند. حنظله بن ثعلبة بن سیار عجلی، قوم بکر را به جنگ توصیه و تشویق کرد و چنین استدلال نمود که اگر آنان تسليم شوند کشته می‌شوند و خانواده‌شان به اسارت درخواهند آمد، چون کوچ کنند از تشنگی خواهند مرد و یا به دست قبیله تمیم کشته خواهند شد. خسرو سپاهی مشکل از ۱۰۰۰ جنگجوی ایرانی را به فرماندهی هامرزا<sup>۲</sup> شوشتاری، مرزبان بزرگ خود و رئیس اردوگاه قُطْقَانَه، و ۱۰۰۰ جنگجو را به فرماندهی گلابزین، فرمانده اردوگاه بارق، به سوی آنان گسیل داشت و از جانب دیگر ایاس با دو فوج «شهبا» و یک فوج از «دوسر» بیرون آمد که خالد بن زید بهرانی، در رأس طوایف بهراء و ایاد، و نعمان بن زرعة تغلبی با قبیله تغلب، و نمرین قاسط<sup>۳</sup>، و قیس بن مسعود بن قیس بن خالد بن ذی جدین کارگزار خسرو در دشت سفوان نیز او را همراهی می‌کردند<sup>۴</sup>. خسرو پروریز دستور داد تا این سپاه زیر پرچم ایاس گرد آید و سپاه ایران با پیلانی، که

۱. دشمنی و سیزه، مداوم میان بکر و تغلب، فرزندان وائل بن هنبین انصی عدنانی، از زمان کشته شدن کلیب به علت ماجراهی «شتر جرمی» پیوسته جریان داشته است. همین موضوع موجب وقوع جنگهای میان بکر و تغلب در یوم عنیزه، واردات، حنو، قضیبات، قضه یا تحالف، نقیه و فضیل گردید. جنگ اخیر، ۴۰ سال ادامه یافت. (نک: ابن اثیر، منع پیشین، ج ۱، ص ۳۲۳)

۲. هامرزا به زبان پهلوی یعنی برخیز و هانی یعنی بنشین. این تقابل در معنی دو اسم، پادشاه را بر آن داشته بود که هامرزا را به مقابله با هانی پفرست. (نک: نولدک، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه دکتر زریاب خوبی، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۵۵۲-۵۶۰).

۳. یاقوت، منع پیشین، ج ۲، «ماده قار»، ص ۲۹۴.

۴. طبری، منع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۰.

چابک سواران بر آنها نشسته بودند، از راه رسید. چون سپاه ایران پیش آمد، قیس بن مسعود بن ذی جدین مخفیانه به لشگرگاه هانی طایی رفت و به او توصیه کرد که سلاحهای نعمان را میان افراد قبیله خود توزیع کند تا آنان مسلح شوند و پس از اتمام جنگ به وی بازگردانند. هانی نصیحت او را پذیرفت و زرهها و سلاحها را بین افراد نیرومند و چالاک قوم خود تقسیم کرد.<sup>۱</sup> چون گروه ایاس نزدیک شد، هانی بن قبیصة طایی از بیم شکست به قوم خود پیشنهاد کرد تا با عقب‌نشینی به سوی بیابان خود را نجات دهند؛ زیرا آنان نمی‌توانند در برابر سپاه ایران و هراهاهن عرب آن ایستادگی کنند. فرار عرب، از مقابل سپاه ایران، بر حنظله بن ثعلبة بن سیار گران آمد و در برابر هانی ایستاد و گفت تو خواهان نجات ما هستی، پس کاری مکن که ما را به هلاکت درافکنی<sup>۲</sup>. پس از آن مردم را بازگرداند و بند و ریسمان هودجه را برید تا قوم بکر نتوانند به هنگام گریز زنانشان را با خود حرکت دهند. آنگاه در مسیل ذوقار خیمه زد و به جان خود سوگند خورد که از جنگ روی برنگرداند. پس از آن، نخستین درگیری آغاز شد و جنگ درگرفت. هامرز از صف لشکریان برای مبارزه بیرون آمد، بزید بن حرثه بشکری به رویارویی با وی شتافت و او را کشت، و لباس ابریشمی و گوشواره و دستبندش را به غنیمت بردا. در این روز، پیروزی از آن ایرانیان بود.<sup>۳</sup> ولی طبری تأکید می‌کند که هامرز شوشتاری در جنگ بعدی به قتل رسید و این قول پسندیده‌تر است.<sup>۴</sup>

در روز دوم، سپاهیان ایران از تشنگی فریاد برآوردهند و به سوی جمبابات بازگشتند. قبیله بکر و عجل به تعقیب آنان پرداختند. در این روز قبیله عجل کفایت و کاردانی خوبی از خود نشان داد و سپاهیان ایران به دفع آنان کوشیدند و با آنان درآویختند، و مردم یقین کردند که قبیله عجل هلاک شد. سپس قبیله بکر به کمک آنها شتافتند و دیدند که بنی عجل صمیمانه می‌جنگند و یکی از زنان آنها می‌گوید:

إِنْ يَظْفَرُوا بِعَزْرَّا فِي النَّارِ إِيمَانٌ لَكُمْ بَنِي عِجلٍ

«اگر آنان پیروز شوند بر ناموس ماتجاوز خواهند کرد، ای عجلیان! جانم فدای شما باد پیکار کنید».

و مردم را به ایستادگی بر می‌انگیزد و می‌گوید:

۱. یاقوت، منیع پیشین.

۲. منیع پیشین، ص ۱۰۲۱.

۳. منیع پیشین، ص ۱۰۲۱.

۴. طبری، منیع پیشین، ص ۱۰۲۴.

**إن تهزموا ثعابنٍ و نَفْش الشَّارِقِ  
أو تهربوا ثُفَارِقٍ فِرَاقَ عَيْرٍ وَامِقِ**

اگر پیروز شوید شما را در آغوش می‌گیریم و بستر های دیبا می‌گسترم؛  
و اگر بگریزید دور شویم، دوری بی‌اشتیاق».

تشنگی برای ایرانیان غلبه کرد و آنان به جلگه «ذوقار» سرازیر شدند. در این هنگام قبیله ایاد، که در آغاز پشتیبان ایرانیان بود، از موضع خود در برای اعراب بکرین وائل عدول کرد و تصمیم گرفت پنهانی به قبیله بکر بپیوندد؛ زیرا این جنگ به نبرد سرنوشت‌سازی برای همه اعراب تبدیل شده بود. اگر عربها در این نبرد شکست می‌خوردند، دیگر نمی‌توانستند روی پای خود باشند. ایاد فرستاده‌ای نزد قبیله بکر فرستاد و آنان را در انتخاب یکی از این دو راه مخیر گذاشت؛ یا ایاد بیدرنگ به قبیله بکر بپیوندد، و یا به همراهی با ایرانیان ظاهر کند تا روز بعد به هنگام تلاقی دو سپاه، لشگر ایران را ترک کند. قبیله بکر راه حل دوم را برگزیدند.<sup>۱</sup> در روز سوم جنگ، بیزید بن حمار سکونی، که همپیمان بنی شیبان بود، در محلی از ذوقار، که در زمان طبری به نام «جَبَ»<sup>۲</sup> معروف بود، برای ایرانیان کمین نهاد و سپاهیان ایران ایاس بن قبیصه را برای قلب سپاه، و هامرز شوشتاری را برای جناح راست و گلابزین را برای جناح چپ برگزیدند. از سوی دیگر اعراب به همین ترتیب، هانی بن قبیصه را در قلب، و بیزید بن مسهر شبیانی، رئیس قبیله بکر، را در جناح راست و حنظله بن نعلبة عجلی را در جناح چپ سپاه خود قرار دادند. حنظله شروع به تحریک قوم خود به جنگ و مقاومت کرد و به رجزخوانی پرداخت:

قد شاع أشياعكم فَجَدُوا	ما علتى و أنا مُؤَدِّ جَلْدٌ
والقوس فيها وَرَءُ عَرْدٌ	مثُل ذراع البكر أو أَشَدَّ
قد جعلت أخبار قومي تبدو	إِنَّ الْمَنَابِيَا لِيُسْ مَنَابِدٌ
هَذَا عَسَمِيَّحَيَةُ أَلَدُ	يَقْدِمُه لِيُسْ لَهُ مَرَدٌ
حتى يعود كالكتَّيبةِ الورَدِ	خَلَوَا بَنِي شِيَابَنَ وَاسْتَبَدُوا
نفسى فداكم وأبى والجد	

۱. طبری، منع پیشین، ص ۱۰۳۲. ۲. جَبَ به معنی چاه است. - و.

«باورانتان آمدند، پس بکوشید، چرا من نکوشم در حالی که مرد دلیری هستم؛ تیر در کمان همانند بازوی بکر محکم و استوار است، و یا استوارتر و سخت‌تر از آن؛ خبرهای فوم نشان می‌دهد که از مرگ چاره‌ای نیست؛ اینک عمری که قبیله‌ی وی در دشمنی سرسخت است او را به میدان نبرد فرستاده است که بازگشتی برای وی نیست؛ ای بنی شیبان بایداری کنید و برای رسیدن به مقصد بجنگید تا او چون اسب گلگون بازگردد. جانم، بدرم و جدم فدای شما باد».

و نیز گفت:

يا قوم طيبوا بالقتال نفساً أجدر يوم أن تُقْلَوُ الْفُرْسَا<sup>۱</sup>

«ای قوم من! با دل و جان بجنگید، زیرا امروز بهترین روزی است که ایرانیان را در هم شکنید». <sup>۱</sup>

و بزیدین مکسرین حنظله بن ثعلبة عجلی قوم خود را به بایداری دعوت کرده از فرار بر حذر می‌داشت و می‌گفت:

من فَرَّ مِنْكُمْ فَرَّ عَنْ حَرِيمِهِ وَجَارِهِ وَفَرَّ عَنْ نَدِيمِهِ  
أَنَا أَبْنَ سَيَّارٍ عَلَى شَكِيمَةٍ إِنَّ التِّرَاكَ قَدْ مَنْ أَدِيمَةٍ

«هر کس از سما بگریزد از حریم و همسایه و یار و هدم خود گریخته است؛ من فرزند کسی هستم که بر خوبی خوبیش رفتار کند؛ همان‌گونه که بندپای افزار از چرم بریده می‌شود و از جنس آن است».

بس از آن قبیله، حنظله عجلی را به جای هانی به ریاست خود تعیین کرد و او به طرف هودج دختر خود ماربه رفت و رسیمان هودج وی را برید و او بر زمین افتاد. و بعد از آن به بزیدن رسیمان هودج زنان دیگر برداخت. دختر قرین شیبانی فریاد برآورد و مردان قبیله خود را به استقبال مرگ برانگیخت:

۱. ترجمه بیت را از دکتر زریاب خوبی و ام گرفته‌ام. (نک: نولدک، منبع پیشین، ص ۵۰۸ - م.)

وَيَهَا بْنِ شَيْبَانَ صَفَّاً بَعْدَ صَفَّاً  
إِنْ تَهُمُوا يَهْبِطُوا فِيْنَا الْقُلُّفَ  
«ای بنی شیبان صف به صف پیش روید اگر ظفر یابند، به ناموس ما تجاوز خواهند کرد»

و در بی آن ۷۰۰ تن از جنگجویان قبیله شیبان آستین قباهاخ خود را از کتف بریدند تا به آسانی تیر بیندازند و ضربه بزنند و دستانشان در شمشیر زدن آزادتر باشد. لحظه آغاز جنگ فرارسید. هامرز از صف بیرون آمد و مبارز طلبید و فریاد زد: مرد، مرد! بردن حارثه بشکری به مبارزه آمد و بیدرنگ هامرز را به قتل رسانید.<sup>۱</sup> حنظله ترجیح داد که طوایف عرب دست به حمله بزنند. جناح چپ قبیله بکر به فرماندهی حنظله به جناح راست سپاه ایران، که سردار خود هامرز را از دست داده بود، پورش برد و جناح راست بکر به فرماندهی بزیدن مسهر به جناح چپ سپاه ایران، که گلازین فرماندهی آن را به عهده داشت، حمله کرد. در همین لحظه، فوج بزیدن حمار، که به کمین نشسته بودند، از کمینگاه خود بیرون آمده و حمله شدیدی را به قلب سپاه ایران آغاز کردند. قبیله ایاد فصد خود را مبنی بر عدم حمایت از ایرانیان، به اجرا درآورد و به میدان جنگ پشت کرده و به هزیمت از آن بیرون رفتند. این عمل آنان، اضطراب و آشتگی شدیدی در ایرانیان به وجود آورد و سبب گردید که آنان بسختی دچار هزیمت شوند. فوج عجل سپاه ایران را در میان جلگه ذوقار پراکنده کرد تا اینکه شکست کامل ایرانیان فرارسید؛ بی آنکه یکی از عجلیان در پی غارت و غنیمت برآید.<sup>۲</sup> حنظله در این جنگ گلازین را کشت و بدین ترتیب ایرانیان چنان شکستی خوردند که پیش از آن نظریش را ندیده بودند و بسیاری از آنان کشته شدند.<sup>۳</sup>

پیامبر خدا(ص) درباره پیروزی عرب بر ایرانیان گفته است: «این نخستین روزی بود که عرب در آن داد خود را از عجم گرفت و به وسیله من بر آنان پیروزی یافت»<sup>۴</sup>. شاعران در بیان این پیروزی با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اند. میمون بن قیس در ستایش بنی شیبان می‌گوید:

فَدِي لَبْنَى ذَهْلَبْنَ شَيْبَانَ نَاقَىٰ وَ رَائِكُّهَا يَوْمَ الْلِقاءِ وَ فَلَّتِ  
هُمْ ضَرِبُوا بِالْعِنْوَ حَنْوَ قُرَاقِيرٍ مَقْدَمَةَ الْهَامَرَزَ حَتَّىٰ تَوَلَّتِ  
وَأَفْلَتَنَا قَيْسٌ وَ قَلَتْ لَعْلَهُ هَنَّا لَكَ لَوْ كَانَتْ بِهِ النَّعْلَ رَلَّتِ<sup>۵</sup>

۱. طبری، منیع پیشین، ص ۱۰۲۴.

۲. منیع پیشین؛ ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۱.

۳. یاقوت، منیع پیشین.

۴. مسعودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۷۸؛ ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.

۵. معنی این بیت برای منترجم روشن نشد.-م.

«در روز رویارویی با دشمن و شکست خصم، شترم و سوار آن، با همه ناچیزیش، فدای بنی ذهل بن شیبان باد؛ آنها در «حنو فرافر» چنان ضربه‌ای بر طلایداران سپاه هامرز فرود آورده‌اند که ناگزیر پشت بر میدان نبرد کردند»؛

و بکیر اصم درباره بنی حارث بن عباد می‌گوید:

فاسقی على كرم بنی همام	إِنْ كُنْتَ ساقِيَ الْمَدَامَةَ أَهْلَهَا
سَبَقاً بِغَايَةِ أَمْجَدِ الْأَيَّامِ	وَأَبَا رَبِيعَةَ كُلَّهَا وَمُحَلَّمَا
ضَرَبُوا بَنِي الْأَحْرَارِ يَوْمَ لَقْوَهِمْ	بِالْمُشْرِفِي عَلَى مَقْيَلِ الْهَامِ
عَرَبًا شَلَّةَ آلَافٍ وَكَتِيبَةَ	أَلْفِينَ أَعْجَمَ مِنْ بَنِي الْفَدَامِ
شَدَّابِنْ قَيْسَ شَدَّةَ ذَهْبَتْ لَهُ	ذَكْرُ اللهِ فِي مُغْرِقٍ وَشَامٍ <sup>۱</sup>

«اگر از روی کرم بخواهی به باده‌خواران باده دهی؛ همه را به بزرگزادگان و جوانمردان و ابوریبعه بنوسان که در شکوه و بزرگی بر همگان بیشی گرفتند؛ و چون با ایرانیان رویارو شدند، با شمشیر منفری<sup>۲</sup> خود آنان را گردن زدند؛ عربها سدهزار بن بودند و یک لشگر دوهزارنفری از ایرانیان؛ در آن روز این قیس چنان شجاعت و پایداری از خود نشان داد که آوازه‌اش در عراق و شام پیچید».

وابوسعام در مدح خالد بن بزید بن مزید شیبانی می‌گوید:

أَولَاكَ بَنُو الْأَفْضَالِ لَوْلَا فَعَالَهُمْ	دَرْجَنَ فَلَمْ يَوْجَدْ لِمَكْرَمَةِ عَقبِ
لَهُمْ يَوْمَ ذِي قَارِضِي وَهُوَ مُفْرِدٌ	وَحِيدٌ مِنَ الْأَشْبَاهِ لَيْسَ لَهُ صَاحِبٌ
بِهِ عَلِمَتْ صَهْبُ الْأَعْاجِمِ أَنَّهُ	بِهِ عَلِمَتْ صَهْبُ الْأَعْجَمِ أَنَّهُ
لَكْسَرِينَ كَسْرِي لَا سَنَامَ وَلَا صَلَبٌ <sup>۳</sup>	هُوَ الْمُشَهَّدُ الْفَرِدُ الَّذِي مَا نَجَابَهُ

۱ طبری، معجم پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۵-۱۰۳۶.

۲ منفر ناخمای است در سوره جنوبی، اعراب بدؤی شمشیرهای خوب را از آنجا می‌خریدند.

۳ ناقوب، معجم پیشین

«آنان از بزرگان و جوانمردان بودند و اگر کارهای نیک آنان نبود، از بزرگواری نشانی نمی‌ماند؛

افتخار روز ذوقار از آن ایشان است، آن روزی که گذشت و بی‌نظیر و بی‌همانند بود؛ در آن روز ایرانیان دانستند که عربها چه عزمی برای تاختن و انتقام گرفتن از آنان در دل دارند؛ آنجا آوردگاهی بود که در آن برای کسری نه فرماندهی ماند و نه جنگجویی.»

مورخان در تعیین تاریخ این جنگ اختلاف نظر دارند. بعضی گفته‌اند که وقوع آن پس از هجرت پیامبر(ص) به پسر بوده است.<sup>۱</sup> و بعضی دیگر تاریخ وقوع آن را چندماه بعد از جنگ بدر دانسته‌اند.<sup>۲</sup> بعضی نیز زمان آن را مصادف با بازگشت پیامبر از جنگ بدر نوشتند.<sup>۳</sup> و دیگران برآئند که این جنگ درست پس از گذشت چهل سال از ولادت پیامبر رخ داده است؛ زمانی که او به پیامبری مبعوث شده بود و در مکه اقامت داشت.<sup>۴</sup> برخی نیز گفته‌اند وقوع جنگ در روز ولادت پیامبر(ص) بوده است.<sup>۵</sup> روشنیتین معتقد است که این جنگ در حدود سال ۶۰<sup>۶</sup> میلادی روی داده است. در حالی که نولدکه بر آن است که وقوع آن در فاصله سالهای ۶۰<sup>۷</sup> و ۶۱۰ میلادی بوده است.<sup>۸</sup> اما کوسان دی پارسیفال با استناد به آنجه مسعودی و ابوالفداء نقل کرده و تاریخ جنگ را پس از بعثت پیامبر در مکه و بعد از گذشت ۴۰ سال از ولادت آن حضرت دانسته‌اند، بر این عقیده است که این واقعه در ژانویه ۶۱۱ میلادی و پس از چهل سالگی پیامبر(ص) اتفاق افتاده است.<sup>۹</sup>

نیکلسن معتقد است که جنگ در سال ۶۱۰ میلادی رخ داده است<sup>۱۰</sup> و اکثر مورخان به وقوع آن در سال ۶۱۱ میلادی تمايل نشان می‌دهند. و من بر این عقیده‌ام که این حادثه در حدود سال ۶۰<sup>۹</sup> میلادی یا چند ماه پس از آن رخ داده است.

منابع موجود متفقند که تولد پیامبر(ص) در آغاز چهارمین سال حکومت ایاس بن قبیله بوده است، و گروهی گفته‌اند که آن حضرت در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شده است.<sup>۱۱</sup> و

۱. مسعودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۷۸.

۲. یاقوت، منیع پیشین.

۴. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۷۴؛ طبری، منیع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۸؛ مسعودی، منیع پیشین؛ ابن‌اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۹۲؛ ابوالقداء، المختصر في أخبار البشر، ج ۱، ص ۱۰۱.

۵. یاقوت، منیع پیشین، ج ۴، «مادة كوفة»، ص ۴۹۳.

۶. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۱۰۴.

7. Caussin de perceval, t. II, p. 184

8. Nicholson, *Ibid*, p. 70

۹. حمزه اصفهانی، منیع پیشین، ص ۹۸.

از آنجا که مشهور است پیامبر در ۱۲ ربیع الاول سال ۱۱ ه (۶۲۲ م) و بنا به قول ارجح در شصت و سه سالگی چشم از جهان برسته است<sup>۱</sup>، بنابراین بعثت پیامبر در سال ۶۰۹ میلادی و در چهل سالگی آن حضرت بوده است<sup>۲</sup>، و جنگ ذوقار نیز اندکی پس از ۶۰۹ میلادی و یا به احتمال ضعیف در سال ۶۱۰ میلادی روی داده است.

#### ۹. آزادبه پسر ماہبیان پسر مهربنداد (۶۱۴-۶۳۱ م)

مورخان عرب در مورد نام او اختلاف داشته‌اند<sup>۳</sup>؛ اما همه آنها در این نکته وحدت نظر دارند که دوران حکومت او ۱۷ سال بوده است، اما درباره خود او چیزی نمی‌دانیم. منابع عربی درباره اعمال وی به طور کلی سکوت کرده و از حوادث حیره در روزگار او سخنی به میان نیاورده‌اند.

به طوری که بر می‌آید حکومت آزادبه منحصر به حیره بود؛ زیرا طوایف بکرین وائل از زمان پیروزی در ذوقار هیچ‌گونه ارتباطی با دولت ساسانیان نداشتند. طبق گفتة پارسیفال این طوایف در منطقه بحرین، که در عصر آل منذر تابع حکومت حیره بود، به صورت مستقل می‌زیستند، و برخی از قبایل عرب، که در میانه جزیره‌العرب زندگی می‌کردند و مطیع حکومت منذربن منذر بودند، از قبیله بکرین وائل پیروی کردند؛ زیرا به سبب سقوط حکومت عربی حیره، و فتنه‌ها و آشوبهایی که حکومت ساسانیان را به نابودی تهدید می‌کرد، اطاعت از ایرانیان نیز از بین رفت<sup>۴</sup>.

#### ۱۰. منذربن نعمان (مغورو، ۶۳۱-۶۳۲ م)

قتل نعمان بن منذر به دست پادشاه ایران به عنوان پایان حکومت لخمنیان در حیره تلقی می‌شود؛ اما ابن‌کلبی می‌گوید آخرین کسی که از لخمنیان به حکومت رسید منذربن نعمان بود که ابن‌کلبی او را «مغورو» می‌خواند. او همان امیر لخمنی است که در روز «جواثا» در بحرین کشته شد<sup>۵</sup>. به گفته ابن‌کلبی مدت حکومت او تا زمان ورود خالد بن ولید به حیره ۸ ماه بود<sup>۶</sup>.

۱. بلاذری، *أساب الأشراف*، ص ۵۷۹؛ ابن‌أثیر، *متع پیشین*، ج ۱، ص ۵۳.

۲. ابن‌سعد، *الطبقات الکبری*، لیدن، ۱۳۲۲، ج ۱، ص ۱۲۹؛ ابن‌هشام، *السیرة*، ج ۱، ص ۲۴۹؛ بلاذری، *متع پیشین*، ص

۳. حمزه اصفهانی، *متع پیشین*، ص ۷۴.

۴. ابن‌أثیر، *متع پیشین*، ص ۳۴.

۵. حمزه اصفهانی، *متع پیشین*، ص ۷۵؛ طبری، *متع پیشین*، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۹.

۶. *متع پیشین*.

ظاهراً در آخرین سال حکومت آزادبه، حیره دستخوش انقلاب سیاسی گردید، و اعراب حیره، منذر مغورو، آخرین بسر نعمان، را به حکومت خود منصوب کردند. عناصر عربی همچنان در حیره به قوت خود باقی بودند. در دوره پیش از آغاز فتوحات عربی-اسلامی شخصیت‌های بزرگی مانند عبدالmessیح بن عمر بن قيس بن بقیله، هانی بن قبیصه بن مسعود شیبانی، ایاس بن قبیصه طایی، عدی بن عدی، عبادی بن عبدالقیس، و زید بن عدی در آنجا ظهرور کردند.<sup>۱</sup> اعراب حیره از آشوبهایی که حکومت ساسانی را در معرض تهدید قرار می‌داد، استفاده کردند و آزادبه را از حکومت برکنار ساخته، و منذر مغورو را به جای وی نشاندند. نام آزادبه در فتوح البلدان بلاذری آمده است؛ یعنی هنگامی که نویسنده به حمله خالد بن ولید به عراق پرداخته است. بلاذری می‌نویسد که: «چون خالد به «مجتمع الانهار» واقع در ناحیه بصره آمد آزادبه رئیس نگهبانان خسرو، که میان او و اعراب مستقر بودند، با خالد مواجه شد. مسلمانان با وی به جنگ پرداختند و او را شکست دادند».<sup>۲</sup>

اما منذر چون خبر حرکت سپاه مسلمانان را شنید بیدرنگ به عراق پناه برد. به نظر می‌رسد که او با اشاره خسروپریز و یا در نتیجه شورش مردم حیره از حکومت برکنار گردید. پس از آن منذر به بحرین رفت و هنگامی به آنجا رسید که مردم بحرین اعم از خاندان ریبعه و قيس بن ثعلبه مرتد شده بودند. آنان او را به فرمانروایی برگزیدند. منذر مغورو با کسانی که از طایفة ریبعه به او پیوسته بودند در قلعه جوانا در بحرین فرود آمد و در همانجا سپاه مسلمانان را، که علاء بن حضرمی فرماندهی آن را به عهده داشت، شکست داد. مسلمانان در قلعه پناه گرفتند و منذر و حطم، که نامش شریع بن ضبیعه بن عمر و بن مرثی از خاندان قيس بن ثعلبه بود، قلعه را محاصره کردند. علاء ناگهان با مسلمانان همراه خود بیرون آمد و درگیر جنگ شدیدی با حطم و منذر شد. این جنگ با شکست و کشته شدن حطم پایان گرفت.<sup>۳</sup> پس از آن منذر به همراه شکستخوردهای طایفة ریبعه به محل نبرد رفت، اما علاء او را در آنجا فروگرفت و به قتل رسانید. گفته‌اند که منذر نجات یافت و وارد مشق شد و سپس به مسیلمه پیوست و به همراه او کشته شد. برخی نیز گفته‌اند که او در روز «جوانا» به قتل رسید.<sup>۴</sup>

خالد بن ولید به سوی حیره رفت و آنجا را به محاصره خود درآورد. عبدالmessیح بن عمر بن

۱. ابن خلدون، متع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ج ۲، ص ۲۹۷.

۳. بلاذری، متع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۲.

۴. بلاذری، متع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۳.

فیس بن بقیله، و هانی بن قبیصه بن مسعود شیبانی، و ایاس بن قبیصه طایی، و به قولی، فروة بن ایاس بن قبیصه بیرون آمدند و با خالد پیمان صلح منعقد ساختند. به موجب این پیمان مقرر شد که ۱۰۰ هزار دینار به مسلمانان بپردازند و به مثابه چشم و گوش مسلمانان در مقابل ایران عمل کنند، و از سوی دیگر مسلمانان متهد شندند هیچ قصر و کلیسایی را در حیره ویران نکنند.<sup>۱</sup> بدین ترتیب حیره به طور مسالمت‌آمیز فتح گردید. به نظر می‌رسد که به هنگام فتح مسلمانان فروتن ایاس بن قبیصه عهده‌دار اداره امور حیره بوده است.

تسلیم حیره در برابر فاتحان عرب خشم بزدگرد را برانگیخت و در صدد برآمد تا حیره را به قلمرو نفوذ خود برگرداند و یکی از اعقاب قابوس بن منذر را به نام قابوس بن منذر، به حکومت آن سرزمین بگمارد. بزدگرد او را به حضور خود فراخواند و او را به حمایت از خود در مقابل عربها دلگرم ساخت و به او و عده داد تا سرزمین پدرانش را به وی بازگرداند. پس از آن قابوس به سوی قادسیه حرکت کرد و در آنجا فرود آمد و در همانجا نیروی مسلمانان با او برخورد کردند. در این جنگ افراد وی از میان رفتند و خود وی کشته شد.<sup>۲</sup>

#### ۵. حیره در دوره اسلامی

آغاز بنای کوفه در سال ۱۷ هـ (۶۳۸ م) به دست سعدبن ابی وقار، اعلام سپری شدن روزگار حیره و کاستی گرفتن آبادانی آن بود. به طوری که در ساختن مسجد جامع کوفه، مصالح قصرهای ویران حیره مورد استفاده قرار گرفت. بلاذری به نقل از یک پیر مرد اهل حیره می‌نویسد که آثار به جامانده از ویرانی قصرهای خاندان منذر در حیره نشان دهنده آن است که مسجد جامع کوفه با برخی از مصالح این قصرها ساخته شده است و بهای آن از جزیه مردم حیره کسر شده است.<sup>۳</sup> بدین ترتیب، بتدریج ویرانی برخانه‌های آن غالب آمد و بعضی از قصرهای کوفه با آجر و ستونهای رخام کاخها و کلیسای ویران حیره بنا گردید.<sup>۴</sup> با اینهمه، آبادانی یکباره از حیره رخت برنبست بلکه حیره در گذر ایام و طی مراحل طولانی رو به ویرانی گذاشت. آنچه در

۱. بلاذری، میثیق پیشین، ج ۲، ص ۲۹۷؛ ابوسیف، کتاب خواجه، چاپ بولاق، ۱۳۰۲، ص ۸۴.

۲. ابن خلدون، میثیق پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱.

۳. بلاذری، میثیق پیشین، ج ۲، ص ۴۵۰؛ طبری، میثیق پیشین، ج ۱، جزء ۵، ص ۲۴۸۹.

۴. طبری، میثیق پیشین، ج ۱، جزء ۵، ص ۲۴۹۱. طبری می‌نویسد که: «بکی از دهقانان همدان به نام روزبه پسر بزرگمهر به سعدبن ابی وقار پیشنهاد کرد تا مسجد جامع و قصر کوفه را برای وی بسازد و آن دو بنارا به یکدیگر وصل کند تا به صورت یک بنادر آیند. او نقشه قصر کوفه را به طور کامل برای وی رسم کرد؛ سپس از بقایای آجرهای یکی از قصرهای متعلق به شاهان ایران در حوالی حیره، آن بنارا ساخت».

بقای حیره واستمرار آبادانی آن سهم عمدہ‌ای داشت آن بود که اولاً آنجا به طور صلح آمیز فتح گردید، و ثانیاً اطلاعات بازرگانی مردم آن، زمینه گستردگی را جهت بهره‌گیری مادی از فتوحات اسلامی پدید آورد. علاوه بر این، حیره در جوار کوفه مرکز مسیحیت به شمار می‌آمد و این خود چنان موقعیتی برای حیره ایجاد کرده بود که بتواند به صورت یکی از گردشگاهها و زیارتگاههای مردم کوفه درآید.<sup>۱</sup> یاقوت می‌نویسد که در اطراف کوفه منازل نعمان بن منذر، حیره، نجف، خورنق، سدیر، غریان و نیز گردشگاههای و صومعه‌های بزرگ قرار داشت.<sup>۲</sup>

حیره در عصر اموی، هنوز شهری دارای سکنه بود، اما از دوره عباسی بتدربیج رو به ویرانی نهاد. از این دوره به بعد تا آغاز عصر معتقد پیوسته از آبادانی آن کاسته می‌شد تا اینکه کاملاً ویران گردید.<sup>۳</sup> با اینهمه، حیره در دوره اول عباسی، مورد توجه خلفای عباسی نظریر سفاح، منصور، رشید، و اوثق بود. این خلفاً به سبب لطفت هوا، درخشندگی سنگهای قیمتی، و پاکی و استحکام خاک آن و نیز به سبب نزدیکی خورنق و نجف به آنجا، مدتی را در آنجا فرود آمده و اقامت می‌کردند.<sup>۴</sup>

اما به علت فزونی ویران، ساکنان حیره به سرزمینهای دیگر رفتند و در زمان مسعودی بکلی خالی از سکنه بود و جز ملغ و جند در آنجا نبود.<sup>۵</sup> هنگامی که در سال ۲۹۲ هجری شریف رضی از حیره دیدن کرد، تصرها و خانه‌های آن به ویرانه تبدیل شده بود. او ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

ما زلت أطرق المنازل بالنوى حتى نزلت منازل النعمان  
بالعيرة البيضاء حيث تقابلت شم العمام عريضة الأردان  
عن منطق عربية التبيان حتى غدوت مرابض الغزلان  
منهم فصرت ملاعب الجنان و تجبيئي عبر به غير لسان  
لو لم يؤل جزعى الى السلوان و ينام بعد تفرق الأعوان

أمساقر الغزلان غيرك البلى و ملاعب الأنns الجميع طوى الردى  
و وقت أسائل بعضها عن بعضها قدحت زفيرى فاعتصرت مدامعى  
ترقى الدموع و يرعوى جزع الفتى

۱. صالح احمد الهملي، منبع پيشين، ص ۱۸.

۲. یاقوت، منبع پيشين، ج ۴، «ماده قار»، ص ۲۹۴.

۳. مسعودی، منبع پيشين، ج ۲، ص ۱۰۴.

۴. منبع پيشين.

۵. منبع پيشين.

## مسکية النفحات تحسب تربها برد الغلیع معطر الأردان<sup>۱</sup>

«بیوسته سرزمنهای دوردست را در نور دیدم نا اینکه در حیره سپید به اقامتگاه نعمان رسیدم و فرود آمدم:

در آنجا که بلندای ستونها با گستره ابریشم‌های سرخ مقابل بود، آثار خاموش و پوسیده را دیدم که با زبان عربی فصیح سخن می‌گفتند: ای کاخ زیبارویان آهוوس! آسیب جنانت به ویرانه مبدل کرده است که محل استراحت آهوان گشته‌ای، میدان بازی کسان بودی، اینک جنان و بران شدی که به صورت بازیگاه جنین درآمده‌ای:

در آنجا ایستادم و از باقیمانده آثار خاموش درباره یکدیگر پرسیدم، عبرتها با زبان سکوت به من باسخ دادند:

به فغان برخاستم و اشکم سرازیر شد، و اگر فراموشی غم و بی‌تابی نبود همچنان اشکم جاری می‌شد:

اما بی‌تابی و فغان آدمی فرومی‌نشیند و انسان بس از جدایی باران بار دیگر می‌آساید؛ سرزمنی که خاک متشکبوی آن به جامه و خلعتی می‌ماند که آستینهای آن عطرآگین باشد».

در دوره اسلامی، حیره به دلیل میخانه‌ها و سراب‌فروشی‌ها شهرت داشت و مردم کوفه به علت نزدیکی حیره به آنجا می‌رفتند.<sup>۲</sup> عبدالله بن ایوب تنبیمی، یکی از خوشگذرانان دوره عباسی درباره سراب حیره می‌گوید:

هل الى سكرة بنناحية الـ بـيرة شـنـاء يا قـيـصـ سـبـيل<sup>۳</sup>

«ای قبیص آیا برای باده‌نوشی آشکار در ناحیه حیره راهی هست؟»، همچنین مردان و زنان آوازه‌خوان حیره با آواز حیری خود شهرت داشتند. به طوری که آوازه برعی از آلات موسیقی حیره نظری عود حیری، نی و دف، در اطراف و اکناف شهرت داشته است.<sup>۴</sup>

۱. محمدبن ابی احمد حسین، دیوان شریف دصی، جاپ بیرون، ۱۳۰۷، ص ۸۸۵-۸۸۷.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۱۱، ص ۴۵، ج ۱۸، ص ۲۷۷.

۳. یوسف رزق‌الله غنمه، منبع پیشین، ص ۹۰.

۴. مع پیشین، ج ۱۸، ص ۲۷۷.

## و. تمدن حیره در عصر لخمیان

## ۱. زندگی علمی

زندگی علمی چنان درخششی در حیره داشت که هیچ پایتخت عربی در دوره جاهلی نظری آن را به خود ندیده بود. حوزه‌های علمی و مدارس آن از چنین زندگی علمی سرشار بود. ایلیای حیری مؤسس صومعه «مارا ایلیاد» در موصل، آموزش‌های دینی خود را در مدرسه‌ای واقع در حیره آموخته بود.<sup>۱</sup> همچنین «مار عبدالکبیر» تعالیم دینی خویش را در یکی از مدارس حیره فراگرفته بود.<sup>۲</sup> مرفش اکبر و برادرش حرمله نیز نوشتمن را نزد یکی از مسیحیان حیره تعليم می‌دیدند<sup>۳</sup> و بشربن عبدالملک کنندی صاحب دومه العبدل به حیره می‌آمد و مدتها در آنجا اقامت می‌کرد و از مردم حیره خط عربی می‌آموخت. سفیان بن امية بن عبد شمس، و ابوقیس بن عبد مناف بن زهره از طریق او نوشتمن آموختند.<sup>۴</sup> یاقوت می‌نویسد که کودکان حیره خواندن و نوشتمن را در کلیسا‌ی رستای نقره، یکی از روستاهای حیره، فرامی‌گرفتند. خط حیری بایه و اساس خط عربی و قدیم‌ترین شکل این خط است. خط حیری خود از خط آرامی مشتق شده است.<sup>۵</sup> بلادزی به نقل از عباس بن هشام بن محمد کلبی می‌نویسد که: «سه تن از قبیله طی به نامهای مرامین مرا، اسلم بن سدرة، و عامر بن جدرة، در رستای نقره، یکی از روستاهای حیره، گرد آمدند و این خط را وضع کرده الفبای عربی را با الفبای سریانی مقایسه کردند. پس از آن گروهی از مردم انبار این خط را از آنان فراگرفتند و سپس مردم حیره آن را از مردم انبار آموختند».<sup>۶</sup> اما دکتر خلیل یعنی نامی، بر این عقیده است که شهرهای حجاز، از طریق دیگری بجز حیره، یعنی از راه پترا مرکز نبطیان، با کتابت و نوشتمن آشنایی پیدا کردند. به اعتقاد او عربهای حجاز به سبب اطاعت از نبطیان خط نبطی را در امور تجاری خود به کار گرفتند؛ به طوری که از نقش «ام الجمال» به تاریخ سال ۲۷۰ میلادی، و نقش «العلا» به تاریخ سال ۳۰۶ و ۳۰۷ میلادی، بر می‌آید؛ این خط در پایان قرن سوم و اوایل قرن چهارم میلادی از طریق حجاز در همه سرزمینهای عربی انتشار یافت. همچنین دکتر خلیل نامی، معتقد است که خط نبطی، که عربهای حجاز آن را فراگرفته بودند، به تبع تحركات تجاری و در نتیجه جنبش ادبی که به دلیل وجود بازارهای ادبی و تجاری در حجاز برپا شده بود بسرعت

۱. منیع پیشین، ص ۵۴.

۲. ابوالفرج اصفهانی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۳۷۵.

۳. بلادزی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۵۷۹.

۴. عبدالفتاح عباده، انتشار الخط العربي في العالم الشرقي والعالم العربي، قاهره، ۱۹۱۵، ص ۹.

۵. بلادزی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۵۷۶.

تحول پذیرفت تا اینکه در اوایل قرن پنجم میلادی رنگ عربی اصیل به خود گرفت.<sup>۱</sup> با وجود این، او دلایل تاریخی متنقی به دست نیاورده است که بیانگر استعمال خط نبطی در سرزمین حجاز باشد. دکتر خلیل یحیی نامی جهت اثبات عقیده خود تها به بررسیهای تکیه کرده است که برای مقایسه میان خط نبطی و تحول آن در سرزمین نبطیان، و کتبیه‌هایی که در مناطق مختلف سرزمینهای عرب در قرن سوم، چهارم و پنجم میلادی کشف شده، صورت گرفته است. نظر او با آنچه در منابع عربی آمده است که اعراب جزیره‌العرب خط را از مردم حیره آموختند، مخالفت دارد. معروف است که خط عربی کوفی، تغییر شکل یافته خط حیری است که اعراب حجاز اندکی پیش از ظهور اسلام، از طریق عربهای حیره فراگرفتند و خط حیری دنباله خط سطرنجیلی سریانی بود.<sup>۲</sup> برای جمع میان دو نظر، اعتقاد من آن است که اعراب حجاز خط عربی مشهور به خط کوفی را، همزمان از خط نبطی و خط حیری اقتباس کرده‌اند. همچنانکه در دوره اموی نیز اعراب فن معماری و تزیین را از سبک ساسانی و بیزانسی اقتباس کردند. قرار گرفتن حیره میان عراق، شام، و سرزمینهای دیگر عرب تأثیر زیادی در برخورد و ارتباط مردم آن با اقوام و ملت‌های دیگر داشت. این ارتباطات سبب گردید تا آنان از فرهنگ ایرانی، سریانی، و رومی تأثیر پذیرند. آشنایی برخی از مردم حیره با زبان فارسی تأثیر بسیاری در انتقال آداب و رسوم ایرانی به حیره برجای گذاشت. همچنانکه مقداری از علوم و آداب و رسوم یونان نیز از طریق اسیران رومی به آن سرزمین راه یافت.<sup>۳</sup> پادشاهان لخی حیره با بذل و بخشش و صله خود مشوق شاعران بودند. از این‌روی، شعرای عصر جاهلی نظیر مرقس اصغر، عمرو بن قمیه، مُتلَّس، طرقه بن عبد، عبیدبن ابرص، مرقس اکبر، متفق عبدی، منخل یشکری، نابغه ذیبانی، حنظله طایی، لمیدبن ربیعه، حسان بن ثابت، یزیدبن عبدالدان، اسودبن یعفر نهشلی، نابغه جعدی، حاتم طایی، سلامه بن جندل، عنترة بن عبسی، اعشی قیس، و عمرو بن کلثوم تغلبی راهی دربارهای آنان می‌شدند. در حیره شاعرانی مانند عدی بن زید عبادی، عدی بن مربنا، و ایاس بن قبیصة طایی ظهرور کردند؛ و از شاعران عصر اسلامی، ابوقاپوس نصرانی از حیره برخاست.<sup>۴</sup>

حیره مرکز مهم دانش، و محل تلاقی ادبی عرب در عصر جاهلی بود. نعمان بن منذر ادبی

۱. خلیل یحیی نامی، «اصل الخط العربی و تاریخ تطوره الى ما قبل الاسلام»، از مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مصر، ج ۳، جزء اول، مه ۱۹۳۵، ص ۱۰۴-۱۰۶.

۲. عبدالفتاح عباده، منبع پیشین، ص ۸.

۳. احمداءین، منبع پیشین، ص ۱۸.

۴. نک: فصل مربوط به «شعر عربی در حیره» در کتاب الحیرة استاد یوسف رزق الله غنیمه، ص ۵۸-۷۶.

عرب را در قصر «خورنق» گرد می‌آورد و انجمن ادبی بربا می‌ساخت که در آن شاعران به نواد عربی نفاخر می‌کردند. ابن‌کلبی می‌گوید: هنگامی که نعمان بن منذر به نزد پادشاه ایران آمد و فرستادگان عرب، هند، و چین در حضور خسرو از پادشاهان و سرزینهای خود سخن می‌گفتند، نعمان به ستایش عرب پرداخت و آنها را از همه ملتها برتر شمرد و ایرانی و غیرایرانی را استتنا نکرد. خسرو که غرور پادشاهی او را فراگرفته بود به بیان فضایل ملتها و تحقیر نقش عرب پرداخت و نعمان شروع به شمارش مفاخر عرب و خصال و فضایل عالی آنان کرد؛ به طوری که مایه حیرت پادشاه ایران گردید. پس از آن چون نعمان به حیره بازگشت، کسانی را در پی خطبا و شعرای عرب نظیر اکتمان صیفی و حاجب بن زراره از قبیله تمیم، حارث بن ظالم و قیس بن مسعود از بکر، عمروبن شرید کلبی، عمروبن معده کرب زبیدی، و خالدبن جعفر و دیگران فرستاد. چون آنان در حضور وی جمع آمدند، خطاب به آنان گفت: شما این عجمها را می‌شناسید و از همسایگی عرب با آنها اطلاع دارید؛ من سخنانی از خسرو شنیدم که بیم دارم مقصودی در پس آن نهفته باشد و شاید نیز چنین نباشد. منظور او از اظهار این سخنان آن بود که اعراب را در پرداخت خراج به وی همانند برخی از زیرستان عجم خود قرار دهد، همان‌گونه که با پادشاهان اقوام دیگر چنین می‌کند. سپس سخنان خسرو و پاسخهای را که به وی داده بود، به آنان بازگفت و از خزانه خود گرانبهاترین جامدها را برای آنان خواست، و به هر یک از آنان خلعتی بخشید، و عمامه‌ای بر سر آنان نهاد و با انگشت خود آنها را مهر کرد، و دستور داد تا به هر یک از آنان یک شتر و اسب اصیل بدهند؛ سپس آنان را به همراه نامه‌ای نزد خسرو فرستاد. چون به حضور خسرو رسیدند هر یک از آنان خطبه‌ای خواندند که مظهر بلاغت بود، و در سخن را چنان به هم پیوستند که مروارید در برابر آن حیر می‌نمود، و فضاحت آنها شایسته آن بود که سرمشق سخنان دیگر قرار گیرد.<sup>۱</sup> به احتمال قوی موضع نعمان بن منذر در برابر خسرو، به طوری که پیش از این توضیح داده شد، از عواملی بود که موجب برانگیخته شدن خشم خسرو گردید، تا اینکه سرانجام او را به قتل رساند.

در دوره لخیان پزشکی در حیره پیشرفت کرده بود. در عصر اسلامی نیز حیره همین شهرت خود را در زمینه پزشکی حفظ کرد. حنین بن اسحاق، طبیب نصرانی عبادی، از حاذقترين پزشکان متوكل عباسی بود، و پدرش اسحاق در حیره به شغل داروسازی

۱. ابن عبد ربه، العقد الفريد، قاهره، ۱۹۲۸، ج. ۱، ص ۱۶۶-۱۷۴.

می پرداخت<sup>۱</sup>. ابوالفرج اصفهانی می نویسد: «زمانی که متوكل لیثی بن عبدالله بن نهشل شاعر حیره، دچار جسم درد شدیدی شد، قس نصرانی به مداوای او پرداخت و وی را معالجه کرد<sup>۲</sup>».

## ۲. زندگی اقتصادی

مردم حیره به زراعت و شبانی اشتغال داشتند. طبیعت محلی که حیره در آن واقع شده بود، پرداختن به این دو حرفة را اقتضا می کرد. قوار گرفتن حیره در منطقه سرسیز و در کرانه رود «کافر» سبب گردیده بود که همزمان، از دو نوع زندگی کوچنشینی، و شهرنشینی برخوردار باشد. در اطراف آن از نجف تا فرات، نخلستانها، باعها و بستانها گسترشده بود. علاوه بر زراعت و شبانی، مردم حیره به تجارت و بازرگانی نیز می پرداختند. نزدیکی حیره به فرات، به مردم آن امکان می داد تا در فرات به کشتی بنشینند و خود را به ابله برسانند و در آنجا سوار کشتهای بزرگ شوند و دریاها را درنوردند، و از سوی شرق تا هند و چین، و از سمت غرب تا بحرین و عدن بروند. از آنجا که حیره در کنار دریا و لنگرگاه کشتهایی واقع شده بود که از جانب چین، هند و جاهای دیگر می آمدند، تاجران بزرگ بیوسته بدانجا تردد داشتند<sup>۳</sup>. کاروانها، مال التجاره هند، چین، عمان و بحرین را از طریق حیره به تدمیر و حوران حمل می کردند. اشتغال به این حرفة، ثروت سرشاری را نصیب مردم حیره ساخت و آنان قصرهای بیان نهادند و به عشرت جویی و لذت طلبی پرداختند. آنان آوازخوانان مرد و زن را به نزد خود فراخواندند و اثاث و جامه گرانها پیرامون خود گرد آورند<sup>۴</sup>. از ظرفهای نقره‌ای و طلایی برای خوردن غذا استفاده کرده، در بسترهای حریر روی تختهای مجلل و مرصع می آرمیدند<sup>۵</sup>. بدانسان که عدی بن زید گفته است:

ثانيات قطائف الخز والديه باج فوق الخدور والانساط  
مدقرات من اللحوم وفيها لطف في البناء والأوساط<sup>۶</sup>

«آن پارچه‌های خز و ابریشمی را بر روی پرده‌ها و فرشها می چینند؛  
بدنهایشان پرگوشت بوده، انگشتان و کمرهایشان نرم و لطیف است».

۱. ابن عربی، منیع پیشین، ص ۱۴۴.

۲. ابوالفرج اصفهانی، منیع پیشین، ج ۱۱، ص ۷۴.

۳. بکری، منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۷۸.

۴. ابوالفرج اصفهانی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۵۴.

۵. منیع پیشین، ج ۹، ص ۳۴۷.

۶. باقوب، منیع پیشین، ج ۵، «ماده ملطاط»، ص ۱۹۲.

پیش از خواب در عودسوزها و مجرمها بخور و مواد خوشبوکننده می‌سوزاندند<sup>۱</sup>، و پشت سر و گردن خوبیش را با مشک و عنبر عطرآگین می‌ساختند؛ لباسهای فاخر بر تن می‌کردند و شراب می‌نوشیدند. شاعر در این باره می‌گوید:

تنفع بالمسك ذفاريهم و عنبر يقطبه القاطب  
والقز والكتان أثوابيهم لم يجب الصوف لهم جائب  
والعز والملك لهم راهن و قهوة ناجودها ساكب<sup>۲</sup>

«با مشک و عنبر در هم آمیخته گردنهای آنان معطر می‌شود؛  
لباس آنان از ابریشم و کتان است و پارچه‌های پشمین درشت سزاوار آنان نیست؛  
شکوه و فرمانروایی آنها پیوسته برقرار و جامه‌ایشان پیوسته از شراب لبریز است».

در صنایع حیره، به حدی مهارت و استحکام به کار رفته بود که اغلب صنایع به حیره نسبت داده می‌شد. صنعت نساجی، و بخصوص بافتن حریر و کتان و پشم، از مهمترین صنایع حیره به شمار می‌آمد، و قصر «خورنق» تعدادی از آهنگران و بافندگان را در خود جای داده بود عمر و بن کلثوم در این باره می‌گوید:

إِذَا تَرْجَى سَلِيمِيْ أَنْ يَكُونَ لَهَا مِنْ بَالْخُورْنَقِ مِنْ قِينٍ وَ نِسَاجٍ<sup>۳</sup>  
«سلیمی (مادر نعمان بن منذر) امیدوار نیست که آهنگران و بافندگان خورنق از آن او باشند».

از جمله لباسهایی که مردم حیره می‌پوشیدند عبارت بود از: بالاپوش، طیلسان، نوعی جامه سفید یا سیاه مرغوب (دخدار)، قبا، چادر ابریشمی (شرعی)، و پارچه‌های مخطط به تارهای ابریشم یا طلا (سراء)<sup>۴</sup>. شاهان حیره به شاعران و کسانی که رضایت خاطر آنان را فراهم می‌آوردند، خلعتی می‌دادند که به «جامه رضایت» معروف بود. این خلعت جیهای بود که با طوقهای طلا و شاخدهای زمرد آراسته شده بود، و نوعی از آن «مرفل» نامیده می‌شد.<sup>۵</sup> حیره به ساختن انواع سلاح از شمشیر، تیر، و سرنیزه شهرت داشت، اما صنعت اشیاء معدنی و زینتی، از پیشرفته‌ترین صنایع حیره بود. زرگران حیره در ساختن وسایل آرایش از

۱. ابوالفرج اصفهانی، مینج پیشین، ج ۱۶، ص ۲۰۳.

۲. یاقوت، مینج پیشین، ج ۲، «ماده دیر هند کبری»، ص ۵۴۲.

۳. یوسف رزق الله غنیمه، مینج پیشین، ص ۸۲.

۴. مینج پیشین، ص ۸۲-۸۳.

۵. مینج پیشین، ص ۸۳.

طلاء و نقره به تفنن و نوآوری می‌پرداختند و آنها را با جواهر و انواع یاقوت ترصیع می‌کردند.<sup>۱</sup> آوازه سفال حیره و صنعت پوست و دباغی و اشیاء ساخته شده از عاج آن در همه‌جا پراکنده بود.

### ۲. فن معماری

معماران حیره، به علت همسایگی با ایران و تبعیت از آنان، اصول این فن را از ایرانیان فراگرفتند، اما آنان در نظام و سبک معماری چنان تحول و تطوری ایجاد کردند که موجب فاصله گرفتن آن از اصول اولیه خود گردید؛ به طوری که در زمینه معماری «سبک حیری» به صورت سبک معماری مستقلی درآمد. در عصر اسلامی سبک معماری حیری در ساختن کاخها رواج داشت. مسعودی می‌گوید که متوكل عباسی در بنای قصرهای خود از شیوه معماری معروف به حیری و «کمین» و «اروفه» تقلید کرد. علت این امر آن بود که یکی از داستان‌گوییان او، شبی به وی گفت که یکی از پادشاهان حیره از خاندان نعمان از بنی نصر، از شدت میل و علاقه به جنگ و برای اینکه در موقع و حالات دیگر نیز خاطره جنگ را فراموش نکند در مقر خویش، حیره، کاخی به شکل آرایش نیروها در میدان جنگ ساخته بود.<sup>۲</sup> رواق که مجلس و محل نشیمن پادشاه بود در صدر قرار داشت و کمین در میمنه و میسره آن واقع شده بود. در دو اتاقی که کمین محسوب می‌شد نزدیکان و خواص خلیفه سکونت داشتند و در سمت راست آنها جامه‌خانه قرار داشت و در سمت چپ انواع آشامیدنی‌های مورد نیاز نگهداری می‌شد، و فضای رواق همه بخش فوقانی را پوشانده بود. کمین و درهای سه‌گانه به رواق باز می‌شد. این بنا تا زمان ما «حیری» و «کمین حیری» نامیده می‌شود. مردم در ساختن این نوع بنا از متوكل پیروی نمودند و کار او را تکمیل کردند و این شیوه رواج بسیار یافت.<sup>۳</sup> حیره به خاطر قصرهایی نظری قصر «خورنق» و «سدیر» که در شکوه و عظمت بدنها مثل زده می‌شد، نیز دیرها و صومعه‌هایی که از زمان انتشار مسیحیت در میان ساکنان آن در آنجا ساخته شده بود، شهرت داشت. ما نمونه‌هایی از این بناها را در ادامه مقاله به اجمال معرفی خواهیم کرد.

۱. منیع پیشین، ص ۸۴، ۸۵.

۲. یعنی به شکل سازماندهی سپاهیان در میدان نبرد، که فوج قلب و میانی در وسط قرار می‌گیرد و فوج سمت راست از میمنه و فوج سمت چپ از میسره آن را احاطه می‌کند.

۳. مسعودی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۸۷.

قصرهای دیگر حیره عبارت بودند از: قصر «بنی بقیله» که آن را عبدالmessیح بن بقیله بنا کرد بود، قصر «بنی مازن»، قصر «طین» و قصر «فرس». در اینجا باید از قصر دیگری نیز نام برد که در اطراف حیره قرار داشت و در عصر عباسی بر ویرانهای قصر قدیم ساخته شده و به نام قصر «ابی الخصیب» معروف بود.<sup>۱</sup>

### ب. دیرها و کلیساها

گرویدن منذریان به مسیحیت، تأثیر بسزایی در ایجاد حرکت دیرسازی و کلیسا سازی بر جای نهاد. ناقلان اخبار نام بسیاری از این بناهای مسیحی را، که در عصر منذریان و پس از تبدیل حیره به شهر اسقف نشین تابع قدرت کشیشان مدان ساخته شده، برای ما حفظ کرده‌اند. یکی از کلیساهای حیره، منسوب به طایفة ازد از خاندان بنی عمرو بن مازن غسانی است و کلیسای «بنی مازن» نامیده می‌شود.<sup>۲</sup> از دیگر کلیساهای حیره، کلیسای «بنی عدی» است که به بنی عدی بن ذمیل از قبیله لخم منسوب است.<sup>۳</sup> یکی دیگر از این بناهای کلیسای «باغوته» است که همدانی آن را یکی از مراکز هفتگانه عبادت در نزد اعراب به شمار آورده است.<sup>۴</sup> دیگر عبادتگاه «دیر اللج» در اطراف حیره است و دیرها و کلیساهای دیگری که ذکر همگی آنها مقدور نیست. اما دیرهای حیره، برخی به پادشاهان و امرای آن سرزمین منسوبند، و نسبت برخی دیگر به بعضی از اشراف عباد می‌رسد. مهمترین دیرهای پادشاهان و امیران عبارتند از:

۱. دیر اللج: این دیر را که از زیباترین دیرها و گردشگاههای حیره بود، نعمان بن منذر ابو قابوس بن نهاده بود. درباره آن گفته سده است:

سقى الله دير اللج غيضاً فانه على بعده منى إلى حبيب  
«خداؤند «دیر اللج» را با باران رحمت خود سیراب گرداند که با وجود فاصله بسیارش از من،  
محبوب من است.»

و جریر شاعر در کلام خود از آن یاد می‌کند:

ياربُّ عائذة بالغور لو شهدت عزت عليها بدير اللج شكونا

۱. منع پیشین، ص ۳۵۲؛ یاقوت، منع پیشین، «ماده: قصر ابی خصیب»، ص ۳۵۴.

۲. بلادری، منع پیشین، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳. منع پیشین، ص ۳۴۸؛ یاقوت، منع پیشین، ج ۱، ص ۵۲۲.

إِنَّ الْعَيْنَاتِ فِي طَرْفَهَا حُورٌ      قَتْلَنَا شَمْ لَا يَحْيِيْنَ قَتْلَانَا<sup>۱</sup>

«سا آهوبرهایی که اگر در غور، شاهد شکوه و شکایت مادر «دیر اللج» بودند، شنیدن آن بر آنها دشوار می‌شد؛ چشمان سیاه ما را کشتند اما به کشتگانمان دوباره جان نبخشیدند».

بکری می‌نویسد که: «نعمان در هر یکشنبه و در هر عیدی با افراد خاندان خود، در حالی که دیباها زربفت پوشیده و تاج زرین بر سر نهاده و کمرbandهای جواهرنشان بر میان بسته بودند، با پرچمهایی، که در بالای آنها صلیب قرار داشت، به این دیر می‌رفت و پس از انجام مراسم دعا به یکی از بلندیهای نجف بازمی‌گشت و بقیه روز را با همراهان خود به باده‌گساري می‌گذراند، خلعت و انعام می‌داد و مرکب و صله می‌بخشد».

۲. دیر مارت مریم: یاقوت می‌نویسد که آن دیر از دیرهای قدیمی بود که منذر در اطراف حیره میان «خورنق» و «سدیر» و قصر «ابیالخصیب» بنا کرده بود. این دیر مشرف بر نجف بود، ثروانی درباره آن می‌گوید:

بـمـارـتـ مـرـيمـ الـكـبـرـيـ      وـ ظـلـ فـنـانـهـ فـفـ  
فـقـصـرـ أـبـيـ الـخـصـيـبـ الـمـشـ      رـفـ المـوـفـىـ عـلـىـ النـجـفـ  
فـأـكـنـافـ الـخـورـنـقـ وـ الـسـ      دـيرـ مـلاـعـبـ الـلـفـ<sup>۲</sup>

«در دیر «مارت مریم» و در سایه پیشگاه آن توقف کن؛ و در قصر «ابیالخصیب» که به طور کامل مشرف بر نجف است؛ و در پیرامون قصرهای «خورنق» و «سدیر» که میدان بازی گذشتگان بود (ختن درنگ کن)». این دیر تا عصر واثق عباسی پایرجا بود. واثق به همراه اسحاق بن ابراهیم موصلى، از آن دیدن کرد و از موقعیت و ساختمان آن شگفتزده شد.

۱. یاقوت، میبع پیشین، «ماده دیر»، ص ۵۳۰.

۲. بکری، میبع پیشین، ج ۲، ص ۵۹۶.

۳. بکری، میبع پیشین، ج ۲، ص ۵۹۷؛ یاقوت، میبع پیشین، ج ۲، «ماده دیر مارت مریم»، ص ۵۳۱.

۳. دیر هند کبری: این دیر را هند، مادر عمروین هند، بنا کرد و در بالای آن نوشته: این عبادتگاه را هند دختر حارث بن عمروین حجر، ملکه و دختر پادشاهان و مادر پادشاه عمروین منذر، و کنیز مسیح، و مادر و دختر بندۀ او در روزگار شاه شاهان خسروانو شیروان و در زمان استغف ما را فریم بنا نهاد. خدایی که این دیر برای او ساخته شده است، لغزش‌های وی را می‌بخشد و بر او و فرزندانش رحمت ارزانی می‌دارد و او و قومش را در برپا ساختن حق موفق می‌گرداند و در طول روزگاران، همراه او و فرزندانش می‌باشد. یاقوت از عبدالله بن مالک خزانی روایت کرده است که یحییٰ بن خالد برمکی به همراه هارون الرشید برای دیدن آثار قبر نعمان به حیره رفتند و در یکی از دیوارهای این دیر نوشته‌ای را دیدند که متن آن چنین بود:

إِنَّ بَنَى الْمَنْذَرَ عَامَ انْقَضُوا      بِحِيثِ شَادَ الْبَيْعَةَ الرَّاهِبِ  
تَسْفَحُ بِالْمَسْكِ ذَفَارِيهِمْ      وَ عَنْبَرَ يَقْطُبُهُ الْقَاطِبُ<sup>۱</sup>

«خاندان منذر در گذشتند چنانکه راهب دیری بر فراز آرامگاه آنان برافراشت؛ گردنهای آنان بوی مشک و عنبر در هم آمیخته را می‌داد».

این دیر در نزدیکی «دیر اللج» و در صحرای نجف واقع شده بود.<sup>۲</sup>

۴. دیر هند صغیری: این دیر در محل خرم و دلگشاپی، در نزدیکی خندق قادسیه، و در مجاورت اقامتگاه بنی دارم در کوفه قرار داشت.<sup>۳</sup> آن را هند دختر نعمان بن منذر بنا کرده بود و خود تا هنگام مرگ، مقیم این دیر بود و در همانجا بمرد و مدفون گردید.<sup>۴</sup> معن بن زائده شبیانی، که خاندانش در نزدیکی این دیر قرار داشت، درباره آن می‌گوید:

أَلَا لَيْتَ شَعْرِيْ هُلْ أَبْيَتْنَ لَيْلَةً      لَدِيْ دِيرْ هَنْدَ وَالْحَبِيبَ قَرِيبَ  
فَنَقْضِيْ لِبَانَاتَ وَ نَلَقِيْ أَحَبَّةَ      وَ يُورَقَ غَصْنَ لِلسَّرَورِ رَطِيبَ<sup>۵</sup>

«ای کاش می‌دانستم آیا در کنار دیر «هند» سبی را به صبح خواهم رسانید، در حالی که یار در نزد من باشد؛  
تا کام دل یابیم و با یاران دیدار کنیم و شاخساران برای شادمانی برگهای شاداب آورد».

۱. منیع پیشین، «ماده دیر هند کبری»، ص ۵۴۲.

۲. بکری، منیع پیشین، ج ۲، ص ۶۰۷.

۳. صالح احمداللهی، منیع پیشین، ص ۲۱.

۴. یاقوت، منیع پیشین، «ماده دیر هند صغیری»، ص ۵۴۱.

۵. منیع پیشین، ص ۵۴۲.

## اما دیرهای خواص عبارت بودند از:

۱. دیر بنی مرینا: این دیر در اطراف حیره واقع شده و به خاندان مرینا، یکی از خاندانهای اشراف حیره، منسوب بود. این دیر در محلی به نام «جفر الاملاک» ساخته شده بود. در همین محل بود که به فرمان مذکورین نعمان، گروهی از بنی حجرین عمروین حجر آکل المرار گردن زده شدند. امرؤ القیس در مورد این حادثه می‌گوید:

ألا يا عين بکى لى شنينا      و بکى لى الملوك الذاهينا  
ملوك من بنى حجر بن عمرو      يساقون العشية يقتلوننا  
فلو فى يوم معركة أصبيوا      ولكن فى ديار بنى مرينا<sup>۱</sup>

«ای چشم اشک بسیار فروریز، به یاد پادشاهان درگذشته گریه کن؛  
پادشاهانی از بنی حجرین عمرو که شامگاه بر ما می‌تازند تا ما را بکشند؛  
کاش آنان در روز نبرد و در میدان کارزار کشته می‌شدند، اما دریغ که در سرزمین بنی مرینا به  
قتل رسیدند!».

۲. دیر جمامجم: این دیر منسوب به قبیله ایاد است. این قطامي می‌گوید که میان ایاد و بنی بهراء بن عمروبن الحاف بن قضاعه، و بنی القین بن جسر بن شیع الله، جنگی درگرفت که در آن تعداد زیادی از قبیله ایاد کشته شدند. چون جنگ پایان پذیرفت، کشتگانشان را در کنار این دیر به خاک سپردند. پس از آن، مردم آنجا را حفر می‌کردند و جمجمه‌های آنان را بیرون می‌آوردن. از این رو، دیر مزبور بدین نام خوانده شد<sup>۲</sup>. یاقوت به نقل از ابو عییده مصر می‌نویسد که جمجمه نوعی کاسه چوبی است؛ و این دیر از آن جهت «جامجم» نامیده شده است که در آنجا کاسه‌های چوبی ساخته می‌شد<sup>۳</sup>. یاقوت سپس روایت دیگری را از این کلیه نقل می‌کند که براساس آن علت این نامگذاری به وقوع جنگی میان قبیله تمیم و ذیبان ربط داده شده است. در بی این جنگ بنی عامر با جمجمة کشتگان تمیم این دیر را بنا کردند. یاقوت بعد از نقل این روایت به نفی آن می‌پردازد؛ زیرا جنگ بنی عامر و بنی تمیم و ذیبان در درّه

۲. بلاذری، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۴۷.

۱. یاقوت، منیع پیشین، «ماده دیر بنی مرینا»، ص ۵۰۱.

۳. یاقوت، منیع پیشین، «ماده دیر جمامجم»، ص ۵۰۴.

جبله، واقع در سرزمین نجد، رخ داده بود. سپس او روایت ابن‌کلبی را که بلاذری در فتوح‌البلدان خود آورده است بر روایتهای دیگر ترجیح می‌دهد. بلاذری می‌نویسد: «مالک رماح بن محرز ایادی گروهی از ایرانیان را کشت و جمجمه آنان را در کنار این دیر نصب کرد و به همین سبب این دیر به دیر جماجم نامگذاری شد<sup>۱</sup>.» در کنار همین دیر بود که میان حجاج بن یوسف ثقیل و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث جنگی رخ داد که به شکست این اشعث انجامید، جریر در این باره می‌گوید:

ولم تشهد الجنين والشعب ذالصفا و شدات قيس يوم دير الجماجم<sup>۲</sup>

«تو جونین و آن دره باصفا و دلاوریهای قیس را در روز دیر جماجم ندیدی.»

<sup>۳</sup>. دیر عبدالmessیح: این دیر را عبدالmessیح بن عمرو بن بقیله غشانی بنا نهاد. او را از آن جهت «بقیله» نامیده‌اند که روزی با دو تن پوش سبزرنگ به نزد قوم خود آمد و آنان گفتند: این جز «بقیله» (سبزه) نیست. این دیر در اطراف حیره و در محلی به نام «جرعه» واقع شده بود. پس از مرگ عبدالmessیح، جسد وی را در همین دیر دفن کردند. بعدها دیر ویران گردید و پس از مدتی بنای سنگی استواری در آنجا پدیدار شد و مردم گمان برداشت که در درون آن گنجی نهفته است و چون آن را گشودند، قبر عبدالmessیح بن بقیله در درون آن بود.<sup>۴</sup>

در سال ۱۹۳۱ میلادی، باستان‌شناسان زیر نظر دو دانشمند باستان‌شناس، رتلنگر و رایس، به کاوش در ویرانه‌های حیره پرداختند که منجر به کشف آثار دو بازیلیکا (تالار مستطیل) مسیحی گردید که از خشت و آجر ساخته شده بود. این حفریات ثابت کرد که کلیساهای حیره دارای اتحاد نبود، بلکه به روزنه‌های مریع شکلی منتهی می‌شد که نظیر آنها در معابد آشور و بابل رایج بود. همچنین این گروه باستان‌شناس ضمن حفریات خود به دو صلیب برنزی و قندیلهای شیشه‌ای دست یافتند<sup>۵</sup>. دیوارهای بنا گچ کاری شده بود و بر آنها تصویر بوته‌های گل نقش بسته بود که تقلید از بیزانس و ایران در آن آشکار بود. دو باستان‌شناس یادشده، در ویرانه‌های یکی از خانه‌های حیره، به ترتیباتی برخورد کردند که با رنگهای روشن رنگ‌آمیزی شده و علامت صلیب در داخل دایره‌ای، که آن را فراگرفته بود، به طور مکرر به

۱. بلاذری، منیع پیشین، یاقوت، منیع پیشین.

۲. منیع پیشین.

۳. یاقوت، منیع پیشین، «ماده دیر عبدالmessیح»، ص ۵۲۱.

۴. یوسف رزق‌الله غنیمه، منیع پیشین، ص ۵۲-۴۹.

چشم می خورد. آنجه این دو دانشمند کشف کردند نشانگر وجود نقاشیهای بدون تصویر انسان و حیوان بود. گرچه متون و اشعار بیانگر وجود تصاویری از این نوع است، اخطل می گوید:  
**حلی یشب بیاض النحر واقدة** **کما تصور فی الدیر التماشیل**

«زیوری که سپیدی و درخشندگی گردن را افرون می کند به سان تمثالهایی که در دیر تصویر می شود».

یاقوت می نویسد که خاندان منذر در دیوارهای خانه های خود کاشیهای رنگارنگی به کار می برند و سقف آنها را با طلا و تصاویر نقش و نگار می زند.<sup>۱</sup>  
 ناقلان اخبار، حیره را با صفت سفید توصیف کرده و گفته اند «حیرة البيضاء» تعبیری است<sup>۲</sup> از زیبایی ساختمانهای آن و بارز بودن این رنگ نسبت به رنگ بناهای دیگر حیره. همچنین حیره را به وسعت و دلگشاپی آن توصیف کرده اند و درباره آن گفته اند «الحیرة الروحاء».<sup>۳</sup> شاید نیز نامگذاری آن به سفید، به دلیل «کاخ سفید» معروف این شهر باشد که از دور برای کسانی که رو به سوی حیره داشتند نمایان بود. این کاخ از آن جابرین شمعون اسقف، یکی از افراد خاندان بنی اوس بن قلام بود.<sup>۴</sup>

#### ج. اوضاع دینی حیره

مردم حیره یا بت پرست بودند، یا آین صابئی داشتند و ستارگان را عبادت می کردند، یا بر دین گبران بودند و آتش می پرستیدند، یا دارای دین نصاری و بهود بودند. از جمله بت های حیره دو بتی بود که به «ضیزن» شهرت داشتند و جذبیه از آنها درخواست می کرد تا باران نازل کنند و او را بر دستمنانش پیروز گردانند. از بت های دیگر حیره بتی بود که به آن «سبد» گفته می شد و مردم بدان سوگند می خوردند و می گفتهند «به حق سبد».<sup>۵</sup> برخی از مردم آنجا نیز «عزی» را می پرستیدند و با اهدای قربانی بدان تقرب می جستند. حیره به پرستش ماه نیز شناخته می شد. در عین حال حیره مرکز زندقه نیز به شمار می آمد و این آین از آنجا به میان قریش منتقل

۱. ابن فقیه همدانی، مینی پیشین، ص ۱۸۱.

۲. یاقوت، مینی پیشین، «ماده دیر نجران»، ص ۵۳۸.

۳. ابوالفرح اصفهانی، مینی پیشین، ج ۲، ص ۴۶.

۴. یاقوت، مینی پیشین، «ماده حیره»، ص ۳۲۸.

۵. یوسف رزق الله غنیمه، مینی پیشین، ص ۳۰.

شد<sup>۱</sup>. مقصود از زندقه، (زنديك) دوگانه پرستي است. همچين آين مزدك نيز در عصر قباد در آنجا رواج و اقتدار يافت.

پيش از اين درباره انتشار مسيحيت در حيره سخن گفتيم. از زمانی که نعمان پرستش بتها را فروگذاشت و به آين مسيح درآمد و عبادتگاهها و کلیساها و ديرها بنا کرد، در حيره طایفة بزرگی به نام «عباد» به وجود آمد. ابن عبری می گويد که منذرين امر والقيس نصرانی شد و به مذهب یعقوبی درآمد. اما استاد یوسف غنیمه اين قول را رد کرده و اثبات می کند که او کاتوليک بود و به وجود «دو طبیعت» برای مسيح عقیده داشت<sup>۲</sup>. اغلب مسيحيان حيره نسطوری بودند و تعداد یعقوبيان اندک بود. با وجود اين، یعقوبيان دو شهر اسقفنشين عربی داشتند، که عبارت بودند از: اسقف‌نشين عقولا و اسقف‌نشين حيره<sup>۳</sup>.

۱. ابن قتيبة، منيع پيشين، ص ۳۰۵؛ آلوسي، منيع پيشين، ج ۱، ص ۲۲۸.

۲. یوسف رزقله غنیمه، منيع پيشين، ص ۳۳.

۳. منيع پيشين، ص ۲۶.

## فصل پنجم

### شهرهای حجاز

۱. مکه: شهر مقرب

۲. شهر طائف

۳. شهر يثرب

# ۱

## مکه؛ شهر مقرب

### الف. اهمیت اقتصادی مکه

سرزمین حجاز به لحاظ اقتصادی و دینی از مناطق بالاهمیت جزیرة‌العرب به شمار می‌آمد. اهمیت اقتصادی آن از این جهت بود، که یکی از شریانهای اصلی بازارگانی جهانی از آنجا می‌گذشت و شریانهای دیگری به جانب شرق و شمال شرقی از آن منشعب می‌گردید و به موازات آن شریان اصلی دیگری عبور می‌کرد که در عرصه بازارگانی این روزگار ارزش و اهمیت خاصی داشت.<sup>۱</sup> مقصود از این شریان دوم، راه دریایی سرخ است که به هند می‌پیوست. از همین‌رو، حجار به مثابة پلی بود که سرزمین شام و حوزه دریایی مدیترانه را به یمن، حبشه، سومالی، و سواحل اقیانوس هند مرتبط می‌ساخت. برخورداری از چنین موقعیتی در پدیده آمدن شهرهای تجاری حجاز، که به منزله مراکز بازارگانی بر سر راه دریا واقع شده بود، تأثیر بسزایی داشت، و نیز در ایجاد بندرهای تجاری نظریه بندر شعیبه، لنگرگاه مکه قدیم، پیش از وجود آمدن بندر جده، و بندر ینبع، لنگرگاه یثرب، که کشتیهای روم با کالاهای و تولیدات هند از این بنادر به حرکت درمی‌آمدند تأثیر گذاشت. اما درباره اهمیت دینی این سرزمین باید گفت که از دیرباز اهمیت دینی حجاز معروف بوده است. همه آیینهای بت‌پرستی و دین یهود و مسیح در آنجا با یکدیگر تلاقی می‌کردند و دین اسلام، هم به عنوان «دین» و هم «حکومت» در آنجا ظهر کرد.

از کتبیه‌هایی که در بلندیهای حجاز کشف شده، و تاریخ آنها به دوران پیش از میلاد

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۶۱. ۲. ازرقی، اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۰۱.

برمی‌گردد، چنین نتیجه می‌گیریم که سرزمینهای شمالی حجاز ابتدا تابع حکومت معینیان بود و پس از آن به سلطنت سپاهیان و سپس حمیریان درآمد<sup>۱</sup>. چون موقعیت حمیریان کاستی پذیرفت، سرزمین حجاز از زیر سلطنة یمن رهایی یافت. اما نبطیان از این فرصت استفاده کردند و به گسترش نفوذ خود بر شمال حجاز پرداختند. از کتبه‌های نبطی به دست آمده در «العلا» و «مداين صالح»، که تاریخ آنها به قرن اول میلادی برمی‌گردد، استنباط می‌شود که نبطیان در حجاز پیشروی کردند و قدرت مادی و معنوی خود را در آنجا گسترش دادند و تمدن و فرهنگ خویش را بر مردم آن سرزمین تعمیل کردند. از آن پس مردم حجاز خدایان نبطیان، مانند «ذوالشری»، «لات»، «عزی»، «منات» و «هبل»، را به عنوان خدایان خود پذیرفته‌اند و شروع به نوشتن با خط نبطی کردند<sup>۲</sup>. آنچه این نکته را مورد تأیید قرار می‌دهد، تقسیم‌بندی سرزمینهای عرب از نظر استراحت، جغرافیان معروف، است. او سرزمینهای عرب را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم کرده، بخش شمالی را «عربستان صخره‌ای» و بخش جنوبی را «عربستان خوشبخت» می‌نامد. استاد یحیی نامی از این تقسیم‌بندی چنین نتیجه می‌گیرد که بخش شمالی سرزمینهای عرب تابع صخره یعنی سرزمین نبطیان بود<sup>۳</sup>.

رومیان متوجه اهمیت سرزمین حجاز شدند و در صدد برآمدند تا با سلطنت بر یمن، زمینه سلطنه خود را بر راهی تجارتی، که با عبور از دریای احمر به هند منتهی می‌شد، فراهم آورند. پس، از اطاعت و تبعیت شمال حجاز از نبطیان استفاده کرده، حمله خود را به فرماندهی آیلیوس گالیوس آغاز کردند. در این حمله گروهی از نبطیان را، که تعداد آنها ۱۰۰۰ جنگجوی نبطی بود، به کمک خود طلبیدند. همچنین از وزیر نبطیان نیز که «سلیوس» یا «صالح» نام داشت درخواست کردند تا راهنمایی آنان را به عهده گیرد و در عبور از بیابان حجاز راهنمای آنان باشد<sup>۴</sup>. بعد از آن در دوره یوستینیانوس فکر سلطنت بر راههای تجارتی منتهی به هند دوباره تجدید گردید<sup>۵</sup>. بروکوپیوس می‌گوید که پادشاه مسیحی حبشه کوشش می‌کرد تا احکام دین مسیح را در سرزمین بتیرست حمیر بگستراند، و یوستینیانوس در صدد برآمد تا سرزمینهای ساحلی دریای سرخ را بر ضد ایران متحد سازد تا به کمک آنان بتواند به

۱. الیوس موسول، شمال حجاز، ص. ۸۰، ۸۶؛ جوادعلی، مینی پیشین، ج. ۴، ص. ۱۶۵.

۲. خلیل یحیی نامی، اصل الخط العربي، ص. ۱۰۵.

۳. مینی پیشین، ص. ۱۰۵.

۴. مینی پیشین، ص. ۱۲.

5. Lammens, *Lamecque à la veille de L'Hégire*, Beyrouth, 1924, p. 9

ابریشم چین دست یابد<sup>۱</sup>. اما با وجود کوشش‌های ناموفق بیزانس جهت شکستن موانع آهنین، ایران که سیطره خود را بر وادی راوفین (بین النهرين) و مصب آن گستردۀ بود، کلید ارتباط با آسیای میانه را پیوسته در اختیار خود داشت.<sup>۲</sup> با وجود اینکه بیزانسیان به کمک همپیمانان حبشهی خود، که بر یمن حکومت می‌کردند، توانستند پیروزی خوبیش را با تسلط به راه دریا، که از دریای سرخ عبور می‌کرد، به اثبات برسانند؛ هنگامی که قصد گسترش دامنه نفوذ خود را از طریق حبشهیان بر حجاز داشتند ناکام ماندند و حمله ابرهه بسرعت شکست خورد.<sup>۳</sup>

همچنانکه حمله آیلیوس گالیوس نیز قرنها پیش از آن با شکست موافق گردیده بود.

حکومت حبشهیان بر یمن چندان دوام نیافت؛ زیرا ایرانیان جای آنان را گرفتند و نفوذ بیزانس از آن سرزمین پرچیده شد و تنها منحصر به فلسطین گردید. در پی این حوادث راههای خشکی منتهی به هند، که از یک سواز فرات و دجله، و از سوی دیگر از یمن و شام و از طریق مکه می‌گذشت، جایگاه نخستین خود را به دست آورد و از این طریق، حیره در سایه حکومت آل منذر، و مکه تحت حکومت بنی نضر، ثروت سرشاری به دست آورد. اما راه دریا، که از دریای سرخ می‌گذشت، از کشتیهای روم نهی ماند و نیروی دریایی حبشه نیز توانست این خلا را پر سازد. بدین‌سان علاوه بر دشواری کشتیرانی در آن، راه دریا به صورت جولانگاه کشتیهای دزدان دریایی درآمد.<sup>۴</sup>

از اواخر قرن ششم میلادی، قریش در سایه کوشش‌های پیشوای خود، هاشم بن عبد مناف، تجارت هند را به انحصار خود درآورد. هاشم بن عبد مناف، همان کسی است که به عنوان پایه‌گذار دو سفر عمده تجاری سالانه قریش به شمار می‌آید؛ یعنی سفر زمستانی به شام و سفر تابستانی به جانب حبشه.<sup>۵</sup> برخی گفته‌اند، سفر زمستانی به یمن، حبشه و عراق، و سفر تابستانی به شام.<sup>۶</sup> یعقوبی در این باره می‌نویسد که: «تجارت قریش از حدود مکه تجاوز نمی‌کرد و قریش از این حیث دچار مشقت و تنگنا بود. تا اینکه هاشم به سرزمین شام رفت، و شام در این هنگام تابع حکومت قیصر بود. بخشش و جوانمردی هاشم زبانزد مردم شد و به گوش قیصر رسید. کسی را به پیش او فرستاد و وی را به نزد خوبیش فراخواند. چون او را دید

1. percy Neville vre, *Justinian and his age*, penguin Books series London, 1951, p. 67

2. hamens, op. cit. p. 9

۳. جوادعلی، متن پیشین، ج ۲، ص ۱۶۵.

۴. احمد ابراهیم شریف، مکه والمدینة فی الجاهلية و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۱۴۴.

۵. یعقوبی، کتاب البلدان، ج ۲، ص ۲۰۲.

۶. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۵۹.

و سخن‌ش را شنید پسندید. هاشم به او گفت: پادشاه، مرا قومی است که آنان تاجران عربند، دستور ده تا نامه‌ای برای آنان نوشته شود و امنیت آنها و تجارتشان تضمین گردد تا آنان نیکوترين چرمها و بارچه‌های حجاز را بدین جا بیاورند و قیصر چنین کرد. پس از آن چون به هر یک از قبایل عرب می‌گذشت با بزرگان آن پیمان می‌بست تا نزد رومیان و در سرزمین قیصر احساس امنیت کنند، و بدین ترتیب از مکه و شام پیمان گرفتند<sup>۱</sup>. بلاذری می‌نویسد که: «هشام بن عبد مناف از پادشاهان شام برای قریش امان نامه‌ای گرفت تا با امنیت خاطر در آن سرزمین تجارت کنند. پس از آن عبد شمس، برادر هاشم، از پادشاه حبشه برای آنان امان گرفت و نوفل بن عبد مناف از ملوک عراق برای آنان پیمان گرفت، پس از آن، دو کوچ زمستانی و تابستانی را سامان دادند. در زمستان به جانب یمن، حبشه و عراق، و در تابستان به سوی شام کوچ می‌کردند<sup>۲</sup>.» مطروهین کعب خزانی در این باره می‌گوید

يا أيها الرجل المحول رحله هلا نزلت بال عبد مناف  
الآخذون العهد من آفاقها والراحلون لرحلة الایلاف<sup>۳</sup>

«ای مردی که با روبنۀ خود را جایه جا می‌کنی چرا در نزد خاندان عبد مناف فرود نیامدی؟ آنان که از قبایل همه کرانها پیمان می‌گیرند، و در زمستان و تابستان با اتکا به پیمان خود در امنیت به سفر می‌روند».

جنگهای پیابی میان ایران و بیزانس که سرانجام به پیروزی ایران بر روم و بسته شدن راههای تجارتی منجر گردید، که از آسیای غربی می‌گذشت، به قریش کمک کرد تا تجارت هند و حبشه و یمن را به انحصار خود درآورد<sup>۴</sup>. بدین‌سان حجاز به صورت محل تلاقی کسانی درآمد که به جانب یمن می‌رفتند، یا از طائف عبور می‌کردند یا عازم شام و مشرق بودند. قرار گرفتن حجاز میان شام و یمن، بر سر راه تجارتی بین شمال و جنوب، به پدید آمدن شهرهای نجاری در آن سرزمین کمک کرد تا بازارگانان جهت استراحت در آنجا فرود آیند. بدین ترتیب مکه و طائف و بثرب رونق و شکوهی یافتند. عامل دیگری نیز به رونق و

۱. یعقوبی، میع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۱.

۲. بلاذری، میع پیشین، ص ۵۹؛ فاسی، ابوطب نفی الدین محمدبن احمد، شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام، قاهره، ۱۹۵۶.

۳. بلاذری، میع پیشین، ص ۶۰.

۴. بلاذری، میع پیشین، ص ۸۴-۸۵.

ج ۲، ص ۴۱-۴۲.

در خشش این شهرها باری رساند، و آن نزدیکی آنها به بازارهای تجاری معروفی بود که در ماههای حرام دایر می‌شد؛ زیرا در خلال این ماهها مردم نسبت به جان و مال خود احساس امنیت می‌کردند<sup>۱</sup>. این بازارها عبارت بودند از: بازار «عکاظ» که در زمین هموار و سیعی میان مکه و طائف برپا می‌شد و قریش و اعراب دیگر، که اکثر آنها از قبیله مضر بودند، در آنجا به داد و ستد می‌پرداختند؛ و بازار «مجنه» که در پایین مکه دایر می‌شد و از آن بنی کنانه بود؛ و بازار «حباشه» در نزدیکی بارق که بازار قبیله ازد بود؛ و بازار «ذی مجاز» که در نزدیکی عرفه دایر می‌گردید و به هذیل تعلق داشت. از رقی می‌نویسد که: «مردم به هنگام موسوم حج در ماه ذیحجه بیرون می‌آمدند و روز اول ذیقعده به عکاظ می‌رسیدند و بیست شب در آنجا اقامت می‌کردند. در عکاظ بازارهای خود را برپا می‌ساختند، مردم در جایگاه خود و در منازل جدا و نزدیک به هم به سر می‌بردند و هر قبیله‌ای را اشراف و بزرگان آن سرپرستی می‌کرد. برخی از آنان با برخی دیگر وارد داد و ستد می‌شدند و در داخل بازار گرد می‌آمدند و چون بیست شب به سر می‌رسید، به سوی مجنه می‌رفتند و ده شب در آنجا اقامت می‌کردند. در طول مدت اقامت آنها، بازارها بشان برپا بود. چون هلال ماه ذیحجه را رؤیت می‌کردند راهی ذیمجاز می‌شدند و هشت شب را در آنجا می‌گذراندند و در این مدت بازارهای آنان همچنان دایر بود و پس از آن در روز ترویه از ذیمجاز بیرون آمده به سوی عرفه می‌رفتند و در این روز از آیی که در ذیمجاز بود برای راه خود آب بر می‌داشتند»<sup>۲</sup>.

### ب. اشتقاق کلمه مکه و تفسیر آن و ذکر نامهای دیگر آن

ناقلان اخبار در اشتقاق کلمه مکه، نظر واحدی ابراز نکرده‌اند و هریک به راهی رفته و نظر متفاوتی اظهار داشته‌اند. در آنچه ذیلاً می‌آید به منشاً اشتقاق کلمه مکه در روایتها مختلف می‌پردازیم:

۱. ابوبکرین انباری گفته است: از آن روی به این شهر مکه گفته شده است که نخوت و غرور قدر تمدنان را نابود می‌کرد.<sup>۳</sup>

۲. گفته‌اند که به سبب ازدحام مردم در مکه، این شهر بدین نام خوانده شده است؛ و این کلمه مأخذ از این سخن اعراب است: قد امتك الفصيل ضرع أمه إذا مصه مصاً شديداً. یعنی «کره‌شتر پستان مادرش را بشدت مکید». یاقوت این تفسیر را رد کرده می‌گوید: «ابن تأویل

۱. ابن‌هشام، السيرة، ج ۱، ص ۱۶۶. ۲. ازرقی، معجم پیشین، ج ۱، ص ۱۲۲-۱۲۳.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «ماده: مکه»، ص ۱۸۱.

غلط است؛ زیرا مکیدن کرده شتر پستان مادر خود را شباهتی به ازدحام مردم ندارد، و آن دو، دو قول متفاوت است<sup>۱</sup>.

۲. شرقی بن قطامی می‌گوید: «از آن رو این شهر «مکه» نامیده شده است که در عصر جاهلیت اعراب می‌گفتند که حج را کامل نمی‌شود مگر اینکه به محل کعبه آمد و همانند «مکاه» در پیرامون کعبه بانگ برآوریم. آنان بانگ برمن آوردن و هنگامی که در کعبه بودند، دستهای خود را به یکدیگر می‌زدند. مکاه با تشذیب کاف، پرنده‌ای است که در باغ خانه می‌کند»<sup>۲</sup>.

۴. گروهی گفته‌اند از این جهت مکه نامیده شده است که در میان دو کوه بلند و مشرف و در زمین پست و همواری شبیه به طاس (مکوک) واقع شده است<sup>۳</sup>.

۵. در اینجا تفسیر لنوى دیگری وجود دارد که بر اساس آن مکه از «امتک» استقاق یافته است. چون کره شتر همه شیر پستانهای مادرش را بشدت بسکد و دیگر شیری در پستانها باقی نماند. اعراب گویند: امتک الفصیل أخلف الناقة. چون مکه مکان مقدس عبادت به شمار می‌آمد، مردم را زهر سو، به طرف خویش جذب می‌کرد<sup>۴</sup>; ابه همین جهت آنجا مکه نامیده شده است<sup>۵</sup>.

۶. یافوت بر این عقیده است که مکه مأخذ از «مک التدی» (پستان را مکید) است. به دلیل کم آبی آن بدین نام خوانده شده است؛ زیرا مردم مکه آب را می‌مکیدند، یعنی از درون زمین استخراج می‌کردند. همچنین گفته‌اند که مکه گناهان را می‌مکد و از بین می‌برد، همان‌گونه که کره شتر پستان مادر خود را می‌مکد و شیری در آن باقی نمی‌ماند.

۷. در جغرافیای بطليوس از شهر مکه تحت عنوان ماکورابا<sup>۶</sup> نام برده شده است<sup>۷</sup>. به نظر می‌رسد که میان این نام و بیت‌العتیق، که در دوره جاهلیت به عنوان مرکز دینی شهرت داشت، پیوند و ارتباطی وجود دارد. کلمه ماکورابا، با کلمه مکرب، که نزد سبایان شناخته شده بوده است، قرابت دارد. این کلمه پیش از آنکه به عنوان لقب پادشاهان درآمده باشد، لقب کاهنان سپاً بود و به احتمال قوی مقصود از آن «المقرب إلى الله» بوده است؛ زیرا مکه شهر مقدس به شمار می‌آمده است. بروکلمان می‌گوید که مکه از مکرب، یا مقرب عربی جنوبی مشتق شده و به معنی «عبدانگاه» است<sup>۸</sup>. در حالی که دیگران معتقدند که از کلمه «مک» بابلی گرفته شده، و

۱. منیع پیشین، ص ۱۸۲.

۲. منیع پیشین.

۳. منیع پیشین.

۴. منیع پیشین.

۵. Macoraba

۶. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۸؛ Lammens، la mecca a la veille de L'Hégire، p. 22.

۷. بروکلمان، تاریخ الشعوب الاسلامیة، ج ۱، ص ۳۳؛ فلسبی جتنی، تاریخ العرب، ص ۱۲۴.

به معنی «خانه» است.<sup>۱</sup>

در قرآن کریم نام دیگر مکه به عنوان «بکه» آمده است. خداوند متعال می‌فرماید: إِنَّ أَوَّلَ  
بَيْتٍ وَضَعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَيْكَةَ مُبَارِكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ يَتَبَاهَى  
مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ  
كَانَ آمِنًا وَلَهُ عَلَى النَّاسِ حِجَّةُ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ عَنِ الْعَالَمِينَ.  
(آل عمران ۹۶-۹۷)

«همانا نخستین خانه‌ای که برای مردم بنایگردید آن است که در «بکه» است، که فرخنده و  
مایه هدایت مردم است، در آن آیه‌ای درخسان مقام ابراهیم، هر کس وارد آن شود این باشد،  
و خداراست بر مردم حج این خانه، برای کسی که استطاعت رفتن به آنجا را داشته باشد، و  
هر کس کفر ورزد همانا خداوند از جهانیان بی نیاز است.»

ناقلان اخبار مقصود از بکه را بدین گونه تفسیر کرده‌اند که بکه محل خانه خدا، و مکه  
اطراف و حوالی آن است.<sup>۲</sup> یاقوت روایت دیگری را از مغیره بن ابراهیم نقل می‌کند که در آن  
آمده است، که بکه موضع بیت و مکه موضع شهر است. نیز گفته شده است که مکه از آن رو بکه  
نامیده شده است که به سبب ازدحام در مقابل خانه خدا مردم پا روی پای یکدیگر می‌گذاشتند.  
از یحیی بن ابی انسه نقل شده است که بکه محل بیت، و مکه همه حرم است و از زیدین اسلم  
نقل شده است که منظور از بکه، کعبه و مسجد، و مقصود از مکه «ذو طوی» یعنی «داخل دره»  
است<sup>۳</sup> که خداوند متعال ضمن کلام خود از آن یاد می‌کند: وَ هُوَ الَّذِي كَفَأَ أَيْدِيهِمْ عَنْكُمْ وَ  
أَنْدِيَكُمْ عَنْهُمْ يَبْطِئُ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْلَمُونَ بَصِيرًا. (فتح ۲۴/۲)

«و او همان کسی است که در درون مکه دست آنان (کفار) را از شما و دست شما را از  
آنان کوتاه کرد، بعد از آنکه شما را بر آنان پیروزی داد، و خدا بدانجه می‌کنید بیناست.<sup>۴</sup>  
برخی معتقدند که همان مکه است که «میم» آن طبق عادت مردم جنوب به «باء»  
تبديل شده است. دکتر جوادعلی نیز عقیده دارد که بکه، جز گویشی از گویش‌های قبایل که میم  
را به «باء» بدل می‌کنند نیست.<sup>۵</sup>

ناقلان اخبار بجز بکه، اسمی دیگری نیز برای مکه ذکر کرده‌اند که نامهای زیر از جمله  
آنهاست: النسابة، النasse، الیاسة، این نام را از آن جهت به مکه داده‌اند که ملحدان را در هم  
می‌شکند و بنا به قولی آنان را از آنجا بیرون می‌کند. مکه به نام «ام رحم» و «ام قری» نیز نامیده

۱. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۲۷۵.

۲. ازرقی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۸؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۵، ص ۱۸۲.

۳. یاقوت، منیع پیشین.

۴. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۸۹.

شده است. در قرآن کریم با همین نام آمده است: لِتُنذِّرَ أَمَّا الْقُرْبَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا. (انعام / ۶۲)

«تا ام القری و کسانی را که در پیرامون آن هستند اذار دهی».

مکه را «معد» و «حاطمه» نیز نامیده‌اند. حاطمه از آن‌رو گفته‌اند که اهانت‌کنندگان بدان شهر را می‌شکند. همچنین آنجا را «بیت‌التعیق» نیز نامیده‌اند؛ برای اینکه از سیطره قدرتمندان آزاد است. حرم، صلاح، بلد‌الامین، عرش و قادر نیز از دیگر نامهایی است که به مکه اطلاق شده است. به این دلیل آنجا را «قادس» نامیده‌اند که گناهان را پاک می‌کند. از نامهای دیگر آن «مقدسه» و «کوثری» است. کوثری نام بقعه‌ای بود که منزلگاه بنی عبد الدار بود. خداوند متعال این شهر را «بلد امین» نامیده است: وَالَّتَّيْنِ وَالرَّبِيعُونَ وَطُورُ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلْدُ الْأَمِينُ. (تین / ۱-۳)

«سوگند به انجیر و زیتون و طور سینا، و سوگند به این شهر امن».

و نیز خداوند متعال از این شهر به عنوان «بلد» نام برده است: وَ لَا أُفِيسُمْ بِهَذَا الْبَلْدِ وَ أَنَّ جَلَّ بِهَذَا الْبَلْدِ. (بلد / ۱-۲)

«سوگند نمی‌خورم به این شهر، و تویی جایگزین در این شهر».

و در آیه دیگر «بیت‌التعیق» نامیده است: وَلَيَطْوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ. (حج / ۲۹)

«و طواف کنند بر گرد بیت‌التعیق».

خداوند متعال همچنین کعبه را «بیت‌الحرام» نامیده است: جَعَلَ اللَّهُ الْكَبَّةَ أَبْيَثَ الْحَرَامِ قِبَلَتَنِاسٍ. (مائده / ۹۷)

«خداوند کعبه را برای قیام مردم «بیت‌الحرام» قرار داد».

و بیت‌الحرام در این آید: رَبَّنَا إِنِّي أَشَكَّتُ مِنْ ذُرَيْتِي بِوَادِ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمَ. (ابراهیم / ۳۷)

«پروردگارا من خاندانم را در دره‌بی‌کشت و زرعی در کنار «بیت‌محرم» ساکن گردانیدم».

از همه این نامهایی که به مکه اطلاق شده است می‌توان استنباط کرد که این شهر از آغاز بنای آن توسط ابراهیم (ع) جنبه دینی و مذهبی داشت است. از این‌رو، بعد نیست که مکه در ابتدا به نام «مکرب» یعنی «مقدس» شناخته شده و سپس به مکه تغییر نام یافته باشد.

ج. جغرافیای مکه: موقعیت و آب و هوای نقاط آباد مکه به شکل یک هلال کشیده و دراز است و از دو طرف به دامنه‌های کوه قعیغان

۱. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۹.

کشیده می‌شود و به همین‌گونه نیز در برابر چشم بیننده نمایان می‌گردد و دورشته تپه موازی عرصه آن را تنگ و محدود می‌سازد<sup>۱</sup>. در شرق آن کوه ابوقیس کشیده شده است و از سوی غرب کوه قعیقان آن را محدود می‌کند<sup>۲</sup>. مکه در داخل دره‌ای معروف به «بطن مکه» ساخته شده است و از هر طرف کوهها بدان مشرفند و همانند دایره‌ای کعبه را در میان گرفته‌اند<sup>۳</sup>.

## الف. قصرها

کاخهای حیره از موضوعاتی بود که شاعران در توصیف آنها با یکدیگر به رقابت بر می‌خاستند، و در وصف آنها از نوآوری و ابداع فرونگی گذاشتند. برآوازه‌ترین این کاخها عبارت بودند از: قصر «خورنق» و قصر «سدیر». قصر خورنق از بناهای نعمان اول ملقب به نعمان اعور بود. او نعمان بن امرؤ القیس معروف به «ابن شقيقه» (۴۱۸-۳۹۰ م) است<sup>۴</sup>. ما پیش از این به هنگام بررسی حوادث روزگار این پادشاه درباره قصر خورنق سخن گفتیم. به احتمال قوی اسم خورنق معرب کلمه «خورنگاه» فارسی به معنی « محل خوردن و آشامیدن» است. این قصر در حوالی حیره و در فاصله ۱/۵ کیلومتری شرق آن قرار داشت<sup>۵</sup>. این قصر در دوره اموی توسعه یافت و بناهای جدیدی بدان افزوده شد. این قیمه همدانی به نقل از هیثم بن عدی می‌نویسد: «هر حکمرانی به کوفه می‌آمد چیزی در این قصر، یعنی خورنق احداث می‌کرد، چون ضحاک بدانجا آمد، به ساختن و آبادانی آن پرداخت. شریع قاضی بر او وارد شد، ضحاک از او پرسید: ای ابا امید، آیا هرگز بنای زیباتر از این دیده‌ای؟ گفت: آری. گفت: دروغ گفتی، کدام بنا را دیده‌ای که زیباتر از این باشد؟ گفت: آسمان<sup>۶</sup>.

پس از آن در آغاز حکومت عباسیان، این قصر به عنوان اقطاع به ابراهیم بن سلمه، داعی خراسان، واگذار گردید. او در عصر خلافت ایوب عباس، گنبد جدیدی در خورنق ساخت<sup>۷</sup>. در قرن هشتم هجری، خورنق ویران گردید. این بوطه، جهانگرد مغربی، ضمن سفر خود از نجف به بصره، از آن دیدن کرده و درباره آن گفته است: «در خورنق، محل اقامت نعمان بن منذر و پدران او از پادشاهان خاندان ماء السماء فرود آمدیم. در آنجا، در محوطه وسیعی، کنار رودی که از فرات منشعب می‌شود عمارت و بقایای گنبدی‌های بزرگی به چشم می‌خورد<sup>۸</sup>.

بعد از خورنق، قصر سدیر معروف‌ترین قصر حیره به شمار می‌رود. بلکه در واقع نام سدیر همواره، به همراه خورنق ذکر می‌شود. پیش از این گفتیم که سدیر نیز از جمله بناهای نعمان بن شقيقه است. این قصر در نزدیکی خورنق و در وسط دشتی، که از آن به سوی شام می‌روند، واقع شده است<sup>۹</sup>. کلمه سدیر معرب واژه فارسی «سدل» به معنی «گنبدی» است که سه گنبد در

۱. بلاذری، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۵۲.

۲. یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، «ماده خورنق»، ص ۴۰۱.

۳. منیع پیشین، «ماده حیره»، ص ۳۲۸.

۴. ابن قیمه همدانی، منیع پیشین، ص ۱۷۸؛ یاقوت، منیع پیشین، «ماده حیره»، ص ۴۰۳.

۵. بلاذری، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۵۲.

۶. ابن بوطه، منیع پیشین، ص ۱۸۲.

۷. یاقوت، منیع پیشین، «ماده حیره»، ص ۳۲۸.

کوه فاضح، محصب، ثور، حججون، سقر، حراء، ثیر، تفاحه، مطابخ، و فلق.<sup>۱</sup>

آب در مکه کمیاب بوده و مردم این شهر از کم آبی در رنج بودند؛ و همین نکته برخی از ناقلان اخبار را بر آن داشته است تا به سبب کمبود آب در تفسیر اسم مکه، آنرا مشتق از «مک» یعنی «مکید» بدانند.<sup>۲</sup> از رقی می‌نویسد که آب در مکه کمیاب بود و مردم از چاههایی که در خارج از حرم قرار داشت آب می‌نوشیدند<sup>۳</sup> و از چاه کرآدم در مجر، و چاه خم، که از آبی بنی مخزوم بود، آب بر می‌داشتند<sup>۴</sup> و آب را به وسیله توشه‌دان و مشک حمل می‌کردند و سپس در صحن کعبه به حوضهایی، که از پوست ساخته شده بود، می‌ریختند و حاجیان جهت آب برداشتن به آنجا می‌آمدند. ارزقی همچنین از ابن عباس نقل می‌کند که چون قریش در تهات مختلف مکه پراکنده شدند و ساکنان شهر رو به فزوئی نهاد، از آنجا که آب موجود، کمتر از حد کفاف بود؛ تأمین آب مورد نیاز دشوار گردید. از این‌رو، چاههای متعددی در مکه حفر گردید. مرّة‌بن کعب لؤی در نزدیکی عرفات چاهی حفر کرد که بدان «رم» می‌گفتند.<sup>۵</sup>

ابن‌هشام می‌نویسد پیش از آنکه قصی قریش را در یک‌جا گرد آورد و قبل از آنکه آنان وارد مکه شوند و در آنجا سکونت گزینند، از حوضها و برکه‌های قله کوهها، و از چاهی که لؤی‌بن غالب در بیرون حرم کنده بود و بدان «سیبره» گفته می‌شد و نیز از چاهی که مرّة‌بن کعب کنده بود و «روی» خوانده می‌شد و در نزدیکی عرفه قرار داشت. آب بر می‌داشتند. پس از آن کلاب‌بن مرّه چاههای خم، رم، و جفر را در حومه مکه حفر کرد.<sup>۶</sup> چون قصی ریاست قریش را یافت چاهی در مکه حفر نمود که به آن «عجول» می‌گفتند. اعراب چون به جانب مکه می‌آمدند در کنار این چاه فرود می‌آمدند و از آب آن سیراب می‌شدند و درباره آن رجز می‌خواندند، شاعری در این مورد گفته است:

نروی على عجول ثم ننطلق      قبل صدور الحاج من كل أفق  
إن قصياً قد وفي وقد صدق      بالشعب للناس درى مغتبق<sup>۷</sup>

«از چاه عجول آب بر می‌گیریم و سیراب می‌شویم و پیش از اینکه حاجیان از هرسوی نمایان شوند به راه خود می‌رویم؛

۱. یعقوبی، منیع پیشین، «ماده مکه»، ص ۱۸۲.

۲. یاقوت، منیع پیشین، «ماده مکه»، ص ۳۱۴.

۳. از رقی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۶۴، ۱۷۳.

۴. منیع پیشین، ج ۲، ص ۶۴.

۵. منیع پیشین، ص ۱۷۳.

۶. این‌هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۸.

۷. این‌هشام، منیع پیشین؛ از رقی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۶۴، ۱۷۴.

۱. یاقوت، منیع پیشین، ج ۳، «ماده سدیر»، ص ۲۰۱.

۲. منیع پیشین.

۳. منیع پیشین، ج ۳، «ماده سدیر»، ص ۲۰۱.

۴. بوسف رزق‌آله غنیمه، منیع پیشین، ص ۲۵.

۵. بلاذری، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۵۰.

۶. منیع پیشین، ص ۳۵۰؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۴، «ماده قصر عدیین»، ص ۳۶۰.

قصی با سیر کردن و سیراب ساختن مردمان به عهد خود وفا کرد و راست گفت.»

قصی همچنین در نزدیکی ردم اعلی و در کنار خانه أبان بن عثمان چاهی حفر کرد که پس از مدتی این چاه پر شد و متروک گردید. سپس جیبرین مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف به خاکروبی آن پرداخت و مجددآ آن را دایر کرد.<sup>۱</sup>

چاههای بذر و سجله به هاشم بن عبد مناف نسبت داده می‌شود.<sup>۲</sup> عبد شمس بن عبد مناف، چاه طوی را در بطحاء حفر کرد<sup>۳</sup>، و امیه بن عبد شمس چاه جفر را گند<sup>۴</sup>، و بنی عبد شمس چاه ام جعلان و چاه علوق را در بالای مکه حفر کردند، و بنی اسد بن عبد العزی چاه شفیه را کنندند<sup>۵</sup>، و بنی عبد الدارین قصی چاه ام أحراط را حفر نمودند. بنی جمع چاه سنبله را کنندند، و بنی سهم چاه غمر را، و بنی تیم چاه ثریا را و حوطیط بن عبد العزی چاه حوطیط را حفر کردند<sup>۶</sup>، و میمون بن حضرمی همیمان عبد شمس بن عبد مناف چاه دیگری حفر کرد، و این آخرین چاهی بود که در جاھلیت کنده شد.<sup>۷</sup> عبدالطلب چاه زمزم را حفر کرد که به سبب قرار گرفتن آن در مجاورت خانه خدا و مسجد الحرام و مزیت آب آن نسبت به آههای دیگر و نیز از آنجا که زمزم چاه اسماعیل بن ابراهیم(ع) بود، چاههای دیگر مکه را تحت الشعاع قرار داد و آنها را به فراموشی سپرد.<sup>۸</sup>

آب زمزم سنگین بود. عبدالطلب با شیر شتر خود آن را سبک می‌ساخت و در حوضی که در کنار زمزم از پوست ساخته شده بود آب را به عسل می‌آمیخت و کشمش می‌خرید و عصاره آن را با آب زمزم مخلوط نموده و حاجیان را با آن سیراب می‌کرد. عباس بن عبدالطلب، تاکستانی در طائف داشت که محصول کشمش آن را به زمزم می‌آورد و عصاره آن را با آب می‌آمیخت و در ایام حج، حاجیان را از آن سیراب می‌کرد.<sup>۹</sup> در فصلهای پر باران آب زمزم پاکیزه و خوشگوار می‌شد؛ زیرا غلظت آن کاهش می‌یافت.<sup>۱۰</sup>

مکه در دشت لم بزرگی واقع شده بود و این موقعیت جغرافیایی، عامل اصلی توجه و انتکاو

۱. ازرقی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲. ابن هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۷؛ ازرقی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶-۱۷۵.

۳. منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۶؛ منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶. ۴. منیع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۶.

۵. منیع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۷. ۶. ابن هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۸؛ بلاذری، فتوح البلدان.

۷. ازرقی، منیع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۹.

۸. ابن هشام، منیع پیشین؛ ازرقی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۶۵-۶۴، ج ۱، ص ۵۸-۵۹؛ منیع پیشین، ص ۶۵، ۱۸۰.

۹. ازرقی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۶۵. ۱۰. منیع پیشین، ص ۴۱-۴۳.

مردم مکه در گذران زندگی و تأمین آذوقه، به دیگران بود. آذوقه مردم مکه از طائف و سراة می‌آمد؛ به همین علت، پس از اینکه معاویه به خلافت رسید، در جهت آب رسانی به بستانهایی که در اطراف مکه ایجاد کرده بود، اهتمام ورزید. ازرقی در این باره می‌گوید: «معاویه بن ابی سفیان چشمه‌هایی را در حرم روان گردانید، و بر آنها خاکریزهای تعبیه کرد و دیواره‌هایی ساخت. در آنجا باعهای خرما و کشتزارهایی بود، که بستان حمام از آن جمله بود. این بستان چشمه‌ای داشت که از حمام معاویه در معللة تا برکه ام جعفر جریان می‌یافت<sup>۱</sup>. در روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک، خالد بن عبدالله قسری، برکه‌ای را، که در فم الشقبه واقع شده است، ساخت و از این برکه چشمه‌ای را به وسیله لوله‌های سربی به مسجد الحرام هدایت کرد.<sup>۲</sup>

در حالی که پتر ب شهری بود با زمینهای حاصلخیز، و کشت و زرع بسیاری در آنجا صورت می‌گرفت و کشاورزی تکیه‌گاه زندگی مردم آن به شمار می‌آمد؛ زندگی مردم مکه بر تجارت و عوارضی که از کاروانهای تجاری می‌گرفتند و نیز آنچه حاجیان در موسوم حج خرج می‌کردند، مبنی بود. در دوره جاهلیت نخستین، هنگامی که قبایل جرهم از یمن به مکه آمدند، در این سرزمین درختان انبوه سلم، طلح و گیاهانی می‌روید که چهارپایان آنها را فربه می‌ساخت.<sup>۳</sup> اما با گذشت زمان بتدریج این جنگلها از میان رفته و پس از آن در دوره پیش از ظهور اسلام دیگر بجز ضغایس (نوعی گیاه خوردنی) و سنا (گیاهی از ادویه که از آن دارو و مساواک به دست می‌آوردند) گیاه دیگری در مکه نمی‌روید.<sup>۴</sup> اما انواع درخت و نخل و آنچه بدون کاشت می‌روید کمتر به عمل می‌آمد و به همین جهت، قطع درختان حرم به سبب نفعی که از آنها عاید می‌شد بر مردم مکه حرام شده است.

ویژگی اصلی هوای مکه شدت گرمان آن است. گرما در طول روز شدت می‌یابد و بادهای گرم راه نفس را می‌بندد. مقدسی هوای مکه را این گونه توصیف می‌کند: «هوای حرم بسیار گرم است، بادش کشته است و مگس در آن فزون از اندازه است<sup>۵</sup>.» این هوای مکه موجب شیوع وبا و انواع بیماریها می‌شود. این هشام می‌نویسد که: «حلیمه سعدیه از یم و بایی که در مکه شیوع یافته بود از مادر پیامبر خواست تا فرزندش را به وی بسپارد؛ زیرا دیار او از شهر مکه

۱. منیع پیشین، ص ۱۸۳. ۲. منیع پیشین، ص ۸۶.

۳. منیع پیشین، ج ۱، ص ۴۲.

۴. بلادری، منیع پیشین، ج ۱، ص ۵۲؛ این هشام می‌نویسد: «نخستین درختان دارویی که در سرزمین عرب روید، درختان حرمل، حنظل، و عشر بود که در عام الفیل روید. (نک: این هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۳)

۵. مقدسی، منیع پیشین، ص ۹۵.

دور تر بود<sup>۱</sup>. معروف است که در عام الفیل بیماری آبله و حصبه در مکه و مدینه شیوع یافت.<sup>۲</sup> به طوری که معلوم می‌شود درجه حرارت مکه در فصل تابستان بسیار افزایش می‌یابد؛ تا آنجا که نقل کرده‌اند که پیامبر<sup>(ص)</sup> گفت: «هر کس در مقابل گرمای مکه صبوری پیشه کند، دوزخ به اندازه ۱۰۰ سال راه از او دور می‌شود، و بهشت به اندازه ۲۰۰ سال راه به او نزدیک می‌گردد<sup>۳</sup>.» این وعده پیامبر موجب شد تا مردم بسیاری به عنوان مجاور در مکه سکنا گزینند و با وجود شدت گرما در مطاف به دور حرم طواف کنند. براساس گفته این بطوره مطاف با سنگهای سیاهی فرش شده که بر اثر حرارت خورشید به صورت شمشیرهای داغ و آتشین درمی‌آید. او نقل می‌کند که سقایانی را دیده که بر آنجا آب می‌پاشیدند، و پیش از اینکه آب جریان یابد، آنجا سوزنده‌تر از قبل می‌شد<sup>۴</sup>. بت پرستان مکه مسلمانان را با نگاه داشتن در گرمای آفتاب شکنجه می‌دادند. چون حرارت خورشید به هنگام ظهر به اوج خود می‌رسید با ریگهای داغ مکه به شکنجه آنان می‌پرداختند<sup>۵</sup>. امية بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمع، در گرمای ظهر بلال را بیرون می‌آورد و در بظهای مکه او را به پشت می‌خوابانید و سپس دستور می‌داد که سنگ بزرگی را روی سینه او قرار دهد<sup>۶</sup>.

تابستان داغ جز با فرارسیدن فصل پاییز پایان نمی‌گرفت. از آن پس زندگی مردم همواره در معرض تهدید سیلها بود<sup>۷</sup>. سیل به عنوان خطر بزرگی آبادانی مکه را مورد تهدید قرار می‌داد. از قدیمی‌ترین سیلها ویرانگر، سیل روزگار جره‌میان بود که به بیت‌الحرام راه یافت و موجب ویرانی آن گردید، و پس از آن جره‌میان بیت‌الحرام را تجدید بنا کردند<sup>۸</sup>. دیگر سیلی بود که در زمان خزانه‌جاری شد و به سوی مسجد‌الحرام سرازیر گردید و کعبه در محاصره سیل قرار گرفت. این سیل به نام «سیل قاره» معروف است<sup>۹</sup>. با وجود اینکه در دوره اسلامی، خلفای راشدین جهت جلوگیری از وقوع حوادث مصیبت‌باری که سیل پدید می‌آورد به اقداماتی نظیر ایجاد سدها در مناطق مرتفع پرداختند، و با وجود سدّ مرتقی از سنگ و شن که در زمان عمر بن خطاب به دنبال سیل ام‌نهشل که مقام ابراهیم را از جا کند و با خود به پایین

۱. ابن‌هشام، متع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. منع پیشین، ص ۵۶.

۳. ابن‌فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۱۷.

۴. ابن‌بطوطه، متع پیشین، ص ۱۲۲.

۵. زبیری، نسب قریش، ص ۲۰۸؛ ابن‌هشام، متع پیشین، ج ۱، ص ۳۴۲.

۶. منع پیشین، ص ۲۳۹.

7. hammens, *le Berceau de L'Islam*, vol. I, p. 23; *La Mecque à la veille de L'Hégire*, p. 103

۸. ازرقی، متع پیشین، ج ۱، ص ۴۲. ۹. منع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۴؛ فاسی، متع پیشین، ج ۲، ص ۲۶۰.

مکه برد ساخته شده بود<sup>۱</sup>، نیز با ایجاد سیل بند برای جلوگیری از نفوذ سیل به خانه‌هایی که در آنها به دره مکه باز می‌شد، و همچنین با ساختن سیل بندهایی برای مسجدالحرام و خانه‌هایی واقع در دو سوی دره، در سال ۸۰ هجری در دوره خلافت عبدالملک بن مروان که در پی سیل جحاف صورت گرفت<sup>۲</sup> (گفته‌اند که عبدالملک جهت ساختن ابن سدها و سیل بندها در دهانه کوچدها یک مهندس نصرانی را به مکه گسیل داشته بود<sup>۳</sup>، سیلهای بنیان کن آنچه را در داخل مکه بود از جای برکنده و به مسجدالحرام راه یافت و کعبه را در میان گرفت و بسیاری از خانه‌های مکه را ویران کرد<sup>۴</sup>).

در موقع بسیاری به دنبال سیلهای ویرانگر بیماری وبا شیوع می‌یافت، چنانکه در پی سیل سال ۸۴ هجری که سیل «مخبل» نامیده شد؛ مردم مکه از ناحیه بدن و زبان به بیماری سختی مبتلا شدند که موجب نوعی آشقتگی ذهنی و جنون گردید<sup>۵</sup>. همچنین به دنبال سیل ابن حنظله، که به سال ۲۰۲ هجری در روزگار خلافت مأمون جاری شد، مردم گرفتار بیماری وبا و مرگ و میر واگیر شدند<sup>۶</sup>. شیوع بیماری وبا تنها به ایام جریان سیل محدود نمی‌گردید بلکه پس از موسم حج نیز به سبب شدت گرما، که چشمها را می‌آزارد، و نیز به علت فراوانی مگسها<sup>۷</sup> این بیماری شیوع می‌یافت و این خود علت کثیر تعداد نایابیاپان در مکه است<sup>۸</sup>. به نظر می‌رسد مقصود از «اولی الضرر» که در قرآن کریم (نساء ۹۵) آمده است کسانی باشند که گرفتار کوری و نایابی شده بودند<sup>۹</sup>. علاوه بر بیماریهای چشم، که بر اثر شدت گرما شیوع پیدا می‌کرد، خشکسالی و قحطی نیز در سالهای خشک و بی‌باران بر همه‌جا حکومت می‌راند. به طوری که چارپایان، علوفه‌ای برای چرا نمی‌یافند و شیرستان خشک می‌شد و مردم ناگزیر موطن خود را نزک گفته به مناطق سرسیز و پرگیاه می‌رفتند. همه این مسائل موجب ازدیاد بیماریها و شیوع وبا می‌گردید.

با وجود مصائبی که سیلهای گوناگون به همراه خود می‌آورد، آب سیلهای در دریاچه‌های طبیعی و یا برکه‌های کم‌دام جمع می‌شد، و یا گودالها و چشمهایی در داخل زمین پدید می‌آورد که

۱. بلاذری، منیع پیشین، ج ۱، ص ۶۲؛ منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲. ازرقی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶؛ فاسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۶۱.

۳. بلاذری، منیع پیشین؛ ازرقی، منیع پیشین؛ فاسی، منیع پیشین.

۴. ازرقی، منیع پیشین، ص ۱۳۷.

۵. منیع پیشین؛ فاسی، منیع پیشین، ص ۲۶۲.

۶. ازرقی، منیع پیشین؛ فاسی، منیع پیشین.

۷. مقدسی، منیع پیشین، ص ۹۵.

۸. ابن قتبیه، کتاب المعارف، ص ۱۹۶؛ ابن رسته، الأعلاق النبوة، ص ۲۲۴.

9. Lammens, *la Mecque à la veille de L'Hégire*, p. 90

آب را در خود نگاه می‌داشت، و در کنار همین چشمه‌ها و برکه‌ها بود که گیاهان می‌روید و درختان خرمای فراوانی به بار می‌آمد.<sup>۱</sup>

#### د. منابع ثروت مکه در عصر جاهلی

به طوری که پیش از این دیدیم مکه در ادوار قبل از اسلام به عنوان مرکزی بر سر راه تجاری میان یمن و سرزمین شام محسوب می‌شد، و تولیدات خاور نزدیک از دلتای فرات و از طریق خلیج فارس و یمن، و محصولات مصر و شام از راه شام به آنجا سرازیر می‌گردید. مکه با سرزمین حبشه ارتباط مستحکمی داشت. وجود گروهی از صنعتگران و تعدادی از مردم حبشه، که به «حبشیان»، یا «بندهای اهل مکه»، و یا «سیاهان مکه» معروف بودند در آن شهر، و انتخاب حبشه به عنوان پناهگاه مسلمانان، نفستین دلیل چنین ارتباطی است.<sup>۲</sup> مردم مکه نمایندگانی در تباله، جرش، نجران، و شهرهای تجاری دیگر شبیه‌جزیره داشتند. مکه نقش واسط را میان شرق و غرب جهان ایفا می‌کرد و همان مقام و موقعیتی را داشت که تدمیر نسبت به اشکانیان و رومیان از آن برخوردار بود. موقعیت جغرافیایی مکه از یکسو، و بیطریقی قریش از سوی دیگر، فرصت مناسب را جهت تحقق موقوفت گستردۀ در این شرایط برای این شهر فراهم آورده بود.

با وجود اینکه بیزانسیان از معامله با اعراب اکراه داشتند و معتقد بودند که باید آنها را از سوریه متبعن دور کرد؛ علاقه و اشتیاق مردم بیزانس به تولیدات هند و چین آنان را ناگزیر می‌ساخت تا از قریش به عنوان واسطۀ تجاری با هند یاری بطلبند. قسطنطینیه در این هنگام تولیدات شرق را جهت ابراز شکوه و اهتمام خود در دربار امپراتور مورد استفاده قرار می‌داد و پیرامون اشراف بیزانس را اطرافیان آسوده‌حالی فراگرفته بودند که لباسهای حریر بر تن می‌کردند و شکوه و اهتمام معابد و کلیساها را بیزانس نیازمند مقدار زیادی بخور، انواع عطرها، و قماشها را حریر بود که در چین و هند تولید می‌شد، و نیز به تختها و اورنگهای ساخته شده از چوب صومال و عود نیاز داشت که تنها در شرق یافت می‌شد. علاوه بر اینها، بیزانسیان علاقه بسیاری به ادویه هندی داشتند. مکه در صدد گفت‌وگو با دولتهای همسایه سرزمینهای عرب

۱. الابار والعيون والمحافظ في اخبار مكة، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۷۸؛ یاقوت، معنی پیش، ج ۵، «ماده مکه»، ص ۱۷۸؛ Lammens, *Le Berceau de L'Islam*, t, p. 26-31

2. Lammens, *L'Arabie occidentale avant L'Hégire*, Beyrouth 1923, p. 269

برآمد تا از این طریق تضمینهای لازم را جهت تأمین امنیت بازرگانان خود به دست آورد.<sup>۱</sup> قریش موفق به انقاد پیمانها و توافقهای تجاری با حکومتهای بیزانس و تیسیفون شد.<sup>۲</sup> در انقاد این پیمانها حاکم بصری نمایندگی امپراتور بیزانس را عهده‌دار بود، و مرزبان بحرین نمایندگی پادشاه ایران را به عهده داشت.

اما بیزانس با وجود روابط تجاری با اعراب، حاضر به پذیرش گفت‌وگو با آنها براساس «دروازه‌های باز» نبود و هر بیگانه‌ای را جاسوسی می‌پندشت که باید بدقت مورد مراقبت قرار گیرد. از این‌رو، داد و ستد های بازرگانی با اعراب به مرزهای سوریه محدود می‌شد، و حکومت بیزانس به بازرگانان عرب، که در دریا سفر می‌کردند، تنها در تعداد معینی از شهرهای سوریه اجازه اقامت و تجارت می‌داد. در فلسطین نیز این گروه از بازرگانان عرب تنها در بندرهای ایله و غزه و شهر بیت المقدس اجازه داد و ستد داشتند. اما در سوریه بازار بصری به روی آنان باز بود. در اشعار دوره جاهلی به کرات از شهر بصری یاد شده است. این شهر دارای بارو و استحکامات خاصی بود تا بتواند وظیفه خود را به عنوان نگهبان و محافظ سرزمین شام به انجام برساند؛ و برای کاروانهای قریش، آخرین مرکز تجاری و در قیاس با حجاز، بزرگترین بازار غله و محصولات به شمار می‌آمد. این شهر همجنین با سلاحها و زرهایش شهرت و آوازه‌ای یافته بود و بازارهای بصری در پیرون با روی شهر تشکیل می‌گردید. پیامبر اکرم(ص) در دوران خردسالی به هنگام اشتغال عمومی خود، ابوطالب، به تجارت در شام به همراه او بدین شهر رفته بود.<sup>۳</sup> در کتابهای سیره از قصرهای بصری و شام یاد شده است.<sup>۴</sup> شاید مقصود مؤلفان این کتابها از قصرهای بصری بازویی بلند و مرفوع این شهر، و از قصرهای شام خط دفاعی و قلعه‌های فاصل میان بادیه و شهرهای شام بوده است. اما غزه، نخستین شهر مرزی فلسطین به شمار می‌آمد که وقتی بازرگانان عرب از صحراء می‌آمدند بدانجا وارد می‌شدند و کالاهای مصر و تولیدات یونان و روم به اینبارهای آنها سرازیر می‌شد. این شهر در حقیقت برای اعراب، دروازه غرب محسوب می‌گردید. قریش پیمانهای مشابهی نیز با امیران عرب شبیه‌جزیره، از جمله با شیوخ قیس، بزرگان یمن، امیران یمامه، و پادشاهان غسان و حیره منعقد ساختند. این پیمانها بر روی پارچه‌ها و کتابها یا بر پوست نوشته می‌شد. از جمله این معاهده‌ها، پیمانی است که پیامبر اکرم(ص) در سال ششم هجری با اهل مکه منعقد ساخت

1. Lammens, *la Mecque la veille de L'Hégire*, p. 26

۴. ابن هشام، میثیع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۶.

2. Ibid, p. 32

۳. ابن هشام، میثیع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۲.

که به «صلح حدیبیه» معروف است. ابویوسف صاحب کتاب خراج می‌نویسد که: «چون پیامبر(ص) عزم مکه کرد و در حدیبیه فرود آمد، مردم مکه یکی از عیاران خود به نام ابن حلس را جهت بازگرداندن پیامبر و یارانش از مکه به نزد او فرستادند. پس از آن، عروة بن مسعود را اعزام کردند. هر یک از آنها با ستایش عظمت پیامبر(ص) به مکه بازگشتند. سرانجام مکیان ناگزیر شدند تا یکی از بزرگان خود را که به عزم و شجاعت شهرت داشت و نامش سهل بن عمرو، ملقب به «ذی انباب»، بود به همراه مکرزن حفص و حوطیب بن عبد العزی، جهت مذاکره با پیامبر و انقاد معاهده میان مردم مکه و آن حضرت روانه سازند. مسلمانان راهها را بر تاجران قربیش و دیگران نالمن کرده و کاروانهای تجاری را مورد حمله قرار می‌دادند و همین امر، بزرگان مکه را وادار به انقاد معاهده با پیامبر(ص) ساخت<sup>۱</sup>. در این معاهده، سهیل بن عمرو به نمایندگی از جانب مردم مکه شرکت داشت. از جانب مسلمانان ابویکر بن ابی قحافه، عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان بن عفان، ابو عبیده بن جراح، و محمد بن مسلم و از سوی مکیان حوطیب بن عبد العزی و مکرزن حفص به عنوان شاهد انقاد پیمان حضور داشتند. این پیمان نامه را علی بن ابی طالب(ع) در دو نسخه نوشت<sup>۲</sup>. به هنگام بازگشت پیامبر(ص) از حدیبیه، سوره فتح نازل شد. معاهده حدیبیه به عنوان پیروزی قاطع مسلمانان شمرده می‌شود؛ زیرا که قربیش بر اساس این پیمان حضرت محمد(ص) را به عنوان رئیس دولت به رسمیت شناختند.

قربیش تاجران بیگانه و اعرابی را که همپیمان این قبیله نبودند موظف به پرداخت مالیاتهای گوناگونی می‌کردند<sup>۳</sup>. از میان مالیاتهایی که قربیش وضع کرده بودند، مالیات «عشور» بود که بر اساس آن از بازرگانان رومی که وارد مکه می‌شدند ده یک می‌گرفتند<sup>۴</sup>. منابع عربی به وجود تعدادی از بازرگانان رومی در مکه اشاره می‌کند که در آن شهر فرود آمده و اقامت گزیده بودند. برخی از آنان به صورت موالی اشراف مکه درآمده بودند، مانند نسطاس مولای صفوان بن أمية<sup>۵</sup>، یوحنا مولای صهیب رومی، و خود صهیب رومی که از موالی عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بود. صهیب در سرزمین روم اسیر بود. عبدالله بن جدعان او را خرید و

۱. ابویوسف یعقوب بن ابراهیم، کتاب الخراج، چاپ بولاق، ۱۳۰۲ هـ ص ۱۳۰.

۲. بلاذری، انساب الأشراف، ص ۲۵۰-۲۵۱.

۳. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸، فاسی، منبع پیش، ج ۲، ص ۷۲.

۴. ازرقی، منبع پیش، ج ۱، ص ۱۰۱. ۵. ابوالفرح اصفهانی، الأغانی، ج ۲، ص ۷۶.

سپس وی اسلام آورد.<sup>۱</sup> در مکه یکی از قبطیان مصر نیز اقامت داشت. نوشتند که در آنجا یک نجار قبطی سکونت گزیده بود.<sup>۲</sup> برخی از رومیان هم به قصد جاسوسی از اعراب در میان بازرگانان مکه به خبرچینی می‌پرداختند و اخبار مربوط به ایرانیان و رابطه آنان را با اعراب از گوشه و کنار جمع می‌کردند.<sup>۳</sup> همچنین هیئت‌هایی از بازرگانان روم و ایران وارد مکه می‌شدند، در مکه سکونت می‌کردند و با ثروتمندان آنجا پیمان می‌بستند. برخی از آنها در مقابل پرداخت جزیه، جهت حمایت از خود و حفظ دارایی و تجارت خوبش، در مکه اقامت می‌گزیدند. بازرگانان بلاد شام گندم، انواع روغنها، شرابها و مصنوعات شام را به مکه می‌آورده‌اند.<sup>۴</sup> و بازرگانان جنوب، کالاهای هندی از قبیل طلا، سنگهای گرانیها، عاج، چوب صندل، انواع ادویه و منسوجات ابریشمی، پنبه‌ای، و کتانی، رنگ ارغوان، زعفران، ظرفهای نقره‌ای و مسی به مکه حمل می‌کردند. همچنین تولیدات شرق افریقا و یمن را مانند عطرها، مواد خوشبو، چوب آبنوس، پر شترمرغ، چرم، بان، مر، سنگهای گرانیها، انواع پوست و نیز تولیدات بحرین نظیر مروارید و یاقوت را به آن شهر حمل می‌نمودند.<sup>۵</sup> برخی از خاندانهای مکه، با ثروتهایی که از راه بازرگانی به دست آورده بودند، شهرت داشتند؛ مانند ابواحیحه، عبدالله بن جدعان، ولید بن مغیرة مخرومی، ابوفیان، هاشم بن عبد مناف، مطلب بن عبد مناف، و نوفل. سه تن از اینان دور از مکه جان سپردند؛ هاشم در غزه، یکی از شهرهای شام، وفات یافت، و مطلب در ردمان یمن درگذشت، و نوفل در ناحیه سلمان عراق جان سپرد. مطروه بن کعب خزاعی درباره مرگ آنان می‌گوید:

إِذَا تَذَكَّرْتُ أَخِي نُوفَلًا ذَكَرْتُ يَهْنَى بِالْأَوْلَى لَيْلَاتِ  
ذَكْرِ رَنَى بِالْأَزْرِ الْحَمْرِ وَالْأَرْدِيَّةِ الصَّفَرِ الْقَشْيَّاتِ  
أَرْبَعَةَ كَلْمَهَ سَيِّدِ أَبْنَاءِ سَادَاتِ لَسَادَاتِ  
مَيْتِ بَرْدَمَانِ وَ مَيْتِ بَسْلِيمَانِ وَ مَيْتِ عَنْدَ غَزَّاتِ<sup>۶</sup>

«هرگاه برادرم نوفل را به یاد آوردم، یاد او بزرگان پیشین را در تن پوشاهی سرخ و رداهای زرد تازه و پاکیزه به خاطرم آورد؛

۱. ابن هشام، منیع پیشین، ج. ۱، ص. ۲۸۰.

۲. قطب الدین نهروالی، کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام، به کوشش ووستنبلد، لایپزیگ، ۱۸۵۷، ص. ۵۰.

۳. جوادعلی، منیع پیشین، ج. ۴، ص. ۲۰۱.

۴. جوادعلی، منیع پیشین، ص. ۲۰۲؛ احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین، ص. ۲۰۶.

۵. احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین.

۶. ابن هشام، منیع پیشین، ج. ۱، ص. ۱۴۶.

آنان چهار تن بودند که همه سرور و بزرگ و بزرگ‌زاده بودند؛ که یکی از آنان در ردمان جان سپرد، و دیگری در سلمان، چشم از جهان فروبست و سومی در غزه درگذشت».

آنجه کعب بن اشرف درباره شکست مکیان در بدر گفته است برای نشان دادن کثرت ثروتمندان مکه کفاایت می‌کند. او گفته است «امروز درون زمین بهتر از روی زمین است، اینان شریفترین مردمان و بزرگان مردم و پادشاهان عرب و اهل حرم و امن بودند که دچار چنین سرنوشتی شدند»<sup>۱</sup>. نیز آنجه اهل مکه جهت آزادی اسیران خود به عنوان فدیه می‌پرداختند گواه ثروت آنان است. پیامبر(ص) فدیه روز بدر را ۴۰۰۰ [درهم] برای هر مردی از خاندانهای ثروتمند، و از ۱۰۰۰ [درهم برای دیگران] تعیین کرد، و به آن دسته که فاقد ثروت بودند منت نهاد و بدون اخذ فدیه آزادشان کرد. ابووداعه بن ضبیره نخستین اسیر مکی بود که پرسش مطلب ۴۰۰۰ درهم به عنوان فدیه او پرداخت. پیامبر(ص) درباره او گفت: «او در مکه فرزند زیرک و ثروتمندی دارد که فدیه وی را می‌پردازد».

از جمله مظاهر ثروت مردم مکه یکی آن است که قافله اعزامی آنها به شام در روز بدر از ۱۰۰۰ شتر تشکیل می‌شد. این قافله اموال بسیار زیادی را حمل می‌کرد که مقدار آن بالغ بر ۵۰/۰۰۰ دینار بود. بیشترین اموال از آن خاندان سعیدین عاص و ابی احیجه بود که با متعلق به خود آنان بود و یا از آن دیگران بود که بر مبنای سود نصف به نصف در اختیار آنان گذاشته بود، اما بیشترین اموال کاروان به آنان تعلق داشت.

گفته‌اند که در این قافله بنی مخزوم ۲۰۰۰ شتر و ۵۰۰۰ یا ۴۰۰۰ متنقال [طلا] سرمايه داشتند و امیة بن خلف ۲۰۰۰ متنقال... و فرزندان عبد مناف ۱۰/۰۰۰ متنقال، و مقصد آنان غزه بود<sup>۲</sup>. همه این اموال در یک کاروان گرد آمده و متعلق به یکی از قبیله‌های مکه بود. ما بر همین اساس می‌توانیم ثروت خاندانهای دیگر مکه را، که به تجارت اشتغال داشتند، و امکانات مالی بسیار آنها و اختصاص سرمایه‌هایشان را در امر تجارت تخمين بزنیم. خاندان بنی مخزوم از خاندانهای بسیار ثروتمند مکه به شمار می‌آمد. ولیدین مغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم از میان آنها برخاسته بود، او از خود و ابومسعود عمرو بن عمیر ثقی،

۱. واقدی، ابوعبدالله محمدبن عمر، معازی رسول‌الله، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۹۰-۹۱.

۲. منیع پیشین، ص ۹۸.

۳. منیع پیشین، ص ۱۷-۱۸.

بزرگ تفیف، به عنوان بزرگان دو شهر نام می‌برد. هم او بود که می‌گفت: «آیا وحی به محمد نازل می‌شود و مرا فرومی‌گذارد حال آنکه من سرور و بزرگ قریش هستم. و ابومسعود عمرو بن عمير ثقیف بزرگ تفیف را فرومی‌نهد، حال آنکه ما دو تن بزرگ دو شهر هستیم<sup>۱</sup>. خداوند این آیه را درباره او نازل کرد:

وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْبَيْنِ عَظِيمٍ. (زخرف / ۳۱)

«و گفتند چرا این قرآن به مرد بزرگی از ساکنان دو شهر فرستاده نشد».

عبدالله بن ابی‌ریبعة مخزومی از بزرگترین ثروتمندان مکه بود. ۵۰۰۰ دینار صرف مبارزه با پیامبر (ص) کرد<sup>۲</sup>. او در روز بدر برای آزادی خالدین هشام بن مغیره، و عثمان بن عبدالله بن مغیره و امية بن ابی‌حدیفة بن مغیره، جمعاً ۱۲/۰۰۰ درهم فدیه داد<sup>۳</sup>. زیدبن حارثه، غلام پیامبر، یک کاروان متعلق به وی را در قرده به غنیمت گرفت که خمس آن بالغ بر ۲۰/۰۰۰ درهم بود<sup>۴</sup>.

عبدالله بن جدعان به تجارت برده اشتغال داشت<sup>۵</sup>. وی بسیار ثروتمند بود تا آنجاکه ۲۰۰۰ شتر را برای حمل گندم، شهد، و روغن جهت نیازمندان به شام فرستاد<sup>۶</sup>. صفوان بن امیه، دارای انبارهای اسلحه بود و به تجارت شمش و ظروف نقره‌ای اشتغال داشت<sup>۷</sup>.

به نظر می‌رسد که بازرگانان مکه علاوه بر راه خشکی یمن از طریق دریا نیز، خود را به جبشه و سومالی می‌رسانند. مکه در ساحل دریای سرخ بندری داشت که «شعیبیه» نامیده می‌شد بازرگانان مکه از این بندر و بنادر نزدیک آن جهت ارتباط با جبشه، سومالی و مصر استفاده می‌کردند. معروف است که قریش، خود فاقد کشتی در دریای سرخ بود و به احتمال قوی آنان کشتهای دیگران را جهت استفاده به استخدام خود درمی‌آوردند<sup>۸</sup>.

یکی دیگر از منابع درآمد و ثروت مردم مکه حج خانه خدا بود. از آنجاکه در عصر جاهلی زیارت «حج» مظہر دیانت اعراب شمرده می‌شد و در عین حال عامل اجتماع مردم و دیدار و شناخت یکدیگر نیز بود، یکی از طرق کسب ثروت و تجارت هم محسوب می‌گردید. همچنانکه پیش از این گفتیم در موسم حج بازارهای تجاري و ادبی، نظیر بازار «عکاظ»، بازار

۱. ابن هشام، متع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۷.

۲. واقعی، متع پیشین، ص ۲۲.

۳. متع پیشین، ص ۱۰۷.

۴. متع پیشین، ص ۱۵۶.

۵. تجارت برده بر خرید و فروش اسیران سفیدپوستی استوار بود که به دست رومیها یا فارسها یا عربهای ساکن صحراء گرفتار می‌شدند و سپس در بازار برده به فروش می‌رفتند. نیز بر برده‌های سیاهپوستی که از باقیماندگان حبسیها در جزیره‌العرب یا از اعقاب زنگبان افریقا بودند.

۶. فاسی، متع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۵.

۷. واقعی، متع پیشین، ج ۱۵۶.

۸. احمد ابراهیم شریف، متع پیشین، ص ۲۱.

«مجنه»، و بازار «ذی المجاز» برپا می‌شد، و اعراب مناطق دیگر شبہ جزیره کالاهای خود را جهت فروش و مبادله به این بازارها می‌آورند.

سکه‌های رایج در مکه و حجاز عمدتاً دینار و درهم بود. این دو سکه از آن اعراب نبود؛ بلکه متعلق به دیگران بود. کلمه دینار از کلمه لاتینی یونانی «دیناریوس» مشتق شده و در نزد اعراب نام واحد سکه طلا بود.<sup>۱</sup> قرآن کریم به این واحد پولی رایج اشاره کرده است: وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمُنَةِ يُقْنَطِرٌ بُوَّبَةُ الْيَكَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمُنَةِ بِدِينَارٍ لَا بُوَّبَةُ الْيَكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَاتِمًا، ذِلِكَ إِنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأَمْيَنَ سَبِيلٌ، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِيبُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. (آل عمران ۷۵)

برخی از اهل کتاب اگر مال بسیاری نزد آنان به امانت گذاری به تو بازمی‌گردانند، ولی برخی دیگر چنانند که اگر یک دینار نیز به عنوان امانت به آنان دهی به تو بازنمی‌گردانند مگر آنکه در مطالبه آن پافشاری و اصرار کنی. سبیش آن است که می‌گویند خوردن مال غیر اهل کتاب برای ما حرمتی ندارد، آنان به خدا دروغ می‌بندند با اینکه می‌دانند چنین حکمی در کتاب آنها نیست.

اما کلمه درهم از «دراخمه» یونانی مشتق شده و عربها آن را از ایرانیان به عاریه گرفته‌اند و درهم واحد پول نقره بود.<sup>۲</sup> معروف است که در سرزمینهای عرب ضرايخانه‌ای جهت ضرب سکه وجود نداشت و عربها به اعتبار اینکه واسطه تجاری میان شرق و غرب بودند این دو واحد پولی رایج را در معاملات خود به کار می‌بردند. داد و ستد آنان با دولت ساسانی و حکومت بیزانس مقدار معتبره دینار و درهم نصیب آنان می‌کرد.

از اشتغال مردم مکه به امر تجارت می‌توان نتیجه گرفت که آنها با نوشتن و حساب، و با واحدهای اندازه‌گیری و وزن و مقیاس آشنا بوده‌اند. از جمله واحدهای اندازه‌گیری و کیل که آنان به کار می‌بردند، صاع، مد، و مکوک بود و از واحدهای وزن، رطل، اوقيه، و نش که معادل نصف اوقيه بود و نیز در مورد قیمت و بهای اجناس، درهم و منقال را به کار می‌بردند.<sup>۳</sup> همچنین می‌توان نتیجه گرفت که بازارگانان عرب با نظام امانت‌داری و ودیعه‌گذاری و نظام سفته و امور دیگری از این قبیل، که لازمه اشتغال به تجارت بود، آشنا بی داشتند.<sup>۴</sup> اما صنایعی که مردم مکه بدانها اشتغال داشتند عبارت بود از: صنعت اسلحه‌سازی اعم از انواع نیزه، کارد،

۱. عبدالرحمن فهمی، التقویه العربیه، ص ۸.

۲. احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین، ص ۲۱۶; Lammens, *la Mecque*, p. 128;

4. hammens, op. cit. p. 130

شمیر، زره و تیر، سعد بن ابی وقارص تیر می‌ساخت و ولید بن مغیره، و عاص بن هشام برادر ابوجهل به آهنگری و حدادی می‌پرداختند<sup>۱</sup>؛ و خباب بن ارت آهنگر بود و شمشیر می‌ساخت<sup>۲</sup>. یکی دیگر از صنایع مردم مکه صنعت سفالگری و ساختن دیگها (=قدور)، کاسه‌های بزرگ (=جفان)، صحاف، و ابريق بود. این کلمات در قرآن کریم<sup>۳</sup> و در شعر عرب<sup>۴</sup> به کار رفته است. از کسانی که به این صنعت اشتغال داشتند امیه بن خلف بود که دیگ می‌فروخت<sup>۵</sup>. مردم مکه با صنعت ساختن تخت (الارائک و اسرة) نیز آشنا بودند. این دو کلمه هم در قرآن نقل شده است<sup>۶</sup>. عتبه بن ابی وقارص از جمله کسانی بود که به نجاری اشتغال داشت<sup>۷</sup>.

به وسیله روابط تجاری با ملت‌های همجوار افق دید مردم مکه گسترش یافت. آنان از نبطیان و حیریان خط و نوشتن را آموختند، و به وسیله حبیشیان با برخی از داروها آشنایی پیدا کردند و از روم و ایران بسیاری از مظاهر زندگی اجتماعی و فرهنگی را فراگرفتند<sup>۸</sup>.

#### ه. تاریخ مکه در آستانه ظهرور اسلام

ناقلان اخبار برآورد که عمالقه نخستین کسانی بودند که بر مکه و حجاز حکومت کردند و سمیدع بن هوبیر بن لاوی فرمازروای آنان بود<sup>۹</sup>. پس از آن فرزندان جرهم قحطانی جانشین عمالقه شدند و ابراهیم(ع) فرزندش اسماعیل را به همراه مادرش، هاجر، در مکه اسکان داد و به کمک فرزندش اسماعیل «بیت‌التعیق» را با سنگ بنا نهاد. اسماعیل با یک زن جرهمی ازدواج کرد و منازل جرهمیان در مکه و پیرامون آن بود. پس از اسماعیل حارث بن مضاض جرهمی به اداره امور بیت‌التعیق پرداخت و او نخستین متولی خانه خدا بود<sup>۱۰</sup>.

۱. ابن قتبیه، منیع پیشین، ص ۱۹۴.  
 ۲. ابن هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۳.  
 ۳. قرآن کریم، سوره انسان، آیه ۱۵-۱۷؛ غاشیه، آیه ۱۵؛ سوره واقعه، آیه ۱۸؛ سوره زخرف، آیه ۷۱.  
 ۴. مردی از عرب در حالی که بر مطلبین هاشمین عبد مناف گریه می‌کرد، این شعر را می‌خواند:  
 قد ضمن العجیب بعد المطلب      بعد الجنان والشراب المتصلب  
 لیت قریشاً بعده على نصب  
 «زازان کعبه پس از مطلب بیمار شدند، بعد از آنکه قدحها و شراب از میان رفت؛  
 ای کاش قریش بعد از او رنجور می‌گشت».<sup>۱۱</sup> و  
 (نک: فاسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۷۷).  
 ۵. ابن قتبیه، منیع پیشین، ص ۱۹۴.  
 ۶. قرآن کریم؛ «السرر» در سوره غاشیه، آیه ۱۳ و سوره واقعه، آیه ۱۵؛ «الارائک»، در سوره کهف، آیه ۳۱، و سوره مطففين، آیه ۲؛ و سوره انسان، آیه ۱۲.  
 ۷. ابن قتبیه، منیع پیشین، ص ۱۹۴.  
 ۸. بلاذری، منیع پیشین، ص ۵۴۶.  
 ۹. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۶؛ ازرقی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۴۰.  
 ۱۰. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۴۶؛ ازرقی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۴۸.

پس از آن به دنبال سیل عرم قبیله خزاعه به مکه کوچ کردند و در اطراف مکه اقامت گزیدند و بر جرهایان غلبه یافتند و آنان را از مکه راندند. نخستین کسی که از خزاعه عهده دار تولیت بیت شده عمروبن لحی بود؛ و هم او بود که پرستش بتها را جایگزین دین ابراهیم کرد. گفته‌اند که او از بلقای شام بتهایی را به همراه خود آورد و در پیرامون کعبه نصب کرد.<sup>۱</sup> بنی خزاعه تا مدت‌ها عهده‌دار تولیت کعبه بودند؛ اما قبیله مضر حق اجازه حرکت مردم را از عرفه، و روانه کردن آنها را از «منی» در فردای قربان، همچنان برای خود محفوظ داشتند.<sup>۲</sup>

پس از آن، مضریان و افراد قبیله کنانه منشعب شدند و به صورت قبایل کوچک و خاندانهایی درآمدند و در اطراف مکه اقامت گزیدند؛ تا اینکه قصی بن کلاب بن موه توانست سیادت مکه را به دست آورده و ای غیشان خزاعی و قبیله خزاعه را از تولیت خانه خدا برکنار نماید. گرد آوردن قریش و ترتیب اسکان آنها در مکه مرهون او بود. او قریش بطحاء و قریش ظواهر را از هم تقسیک کرد. قریش بطحاء خاندانهایی بودند که در خود مکه سکونت گزیده بودند و تجارت و ثروتمندان از آنان بودند. این خاندانها عبارت بودند از: بنی عبد مناف، بنی عبدالدار، بنی عبد العزی، بنی زهره، بنی مخزوم، بنی تمیم بن مره، بنی جمع، بنی سهم، بنی عدی، و بنی عتیک بن عامر. اما قریش ظواهر در خارج مکه سکونت داشتند و بنی محارب، حارث بن فهر، بنی ادرم بن غالب بن فهر، و بنی هصیص بن لؤیی از آنان بودند.<sup>۳</sup>

چون قصی مکه را به صورت محله‌ها و بخش‌هایی میان قریش تقسیم کرد، و اطاعت قریش از او مسلم گردید و شرافت این قبیله تأمین شد، خانه معروف خود را بنا نهاد و آن را «دارالندوه» نامید؛ زیرا قریش در این خانه گرد می‌آمدند، با یکدیگر سخن می‌گفتند، و درباره جنگها و امور دیگر خود با هم به شور می‌پرداختند، با یکدیگر پیمان می‌بستند، و به کسانی که قصد ازدواج داشتند زن می‌دادند.<sup>۴</sup> این خانه، محل شور و رایزنی درباره امور مربوط به جنگ و صلح، و مرکز حکومت و فرمانروایی بود که بزرگان قوم آن را اداره می‌کردند یا به منزله مجلس اعیان حکومت بود، و به کلیسای آتن و سنای روم شباهت داشت.<sup>۵</sup> علاوه بر تأسیس دارالندوه، قصی بن کلاب عهده‌دار مناصب حجابت، رفاقت، سقاوت، لواه و قیادت بود. او

۱. ابن کلبی، کتاب الأصنام، ص ۸؛ ابن هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۷۹؛ یعقوبی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۱؛ فاسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۲.

۲. مسعودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۵۷؛ ابن خلدون، العبر، ج ۲، ص ۶۸۹.

۳. بلذری، منیع پیشین، ص ۵۲؛ یعقوبی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ قطب الدین نهروالی، منیع پیشین، ص ۵۹.

۴. از مردم قریش و دیگران فقط کسانی اجازه ورود به دارالندوه را داشتند که عمرشان پیش از ۴۰ سال می‌بود و داخل شدن برای همه فرزندان قصی مجاز بود. (نک: قطب الدین نهروالی، منیع پیشین، ص ۴۵)

قریش را به پذیرایی از حجاج واداشت. افراد قبیلهٔ قریش بدو مالیات می‌پرداختند و آنچه فراهم می‌آمد به دستور وی به مصرف طعام و شراب حاجیان می‌رسید.<sup>۱</sup> حجابت (پرده‌داری) عبارت بود از منصب کلیدداری و کسی که دارای چنین سمتی بود کلیدهای کعبه را در تملک خود داشت، و رفاقت عبارت بود از اطعام حجاجی که فاقد توانایی مالی و زاد و توشه بودند، و اما سقایت تکفل تأمین آب حاجیان از طریق حوضهای چرمی بود که در صحن کعبه و منی و عرفات قرار داده می‌شد، و لواه عبارت بود از پرچمی که آن را بر سر نیزه‌ای نصب می‌کردند و به هنگام عزیمت به جنگ به عنوان علامت و نشانه در پیشاپیش سپاهیان حمل می‌کردند و جنگ در پیرامون آن درمی‌گرفت، و قیادت عبارت بود از فرماندهی سپاه در جنگ، که قصی یا کسی که از جانب او تعیین می‌شد عهده‌دار آن می‌گردید.<sup>۲</sup>

چون قصی پیر شد مناصب اداره دارالندوه، حجابت، لواه، رفاقت و سقایت را به پسر خود عبدالدار واگذار کرد. قصی او را به فرزندان دیگر خود ترجیح می‌داد. به نظر می‌رسد از آن‌رو، وی عبدالدار را جهت اعطای این امتیازات برگزید که او جوان و نورس بود؛ در حالی که عبد مناف در زمان حیات پدر به بزرگی و شرف نائل آمده و راههای گوناگونی را در نورده بود.<sup>۳</sup> گفته‌اند که قصی مناصب مهم را میان فرزندان خود تقسیم کرد؛ سقایت و ریاست را به عبد مناف داد، دارالندوه را به عبدالدار واگذار کرد، رفاقت را به عبدالعزی سپرد، و هر دو سوی وادی مکه را به عبد قصی واگذاشت.<sup>۴</sup> از رقی نوشته است که او مناصب ششگانه مکه را بین دو فرزند خود، عبدالدار و عبد مناف، تقسیم کرد. پرده‌داری، و حجابت، دارالندوه، و لواه را به عبدالدار اعطا کرد، و سقایت، رفاقت، و قیادت را به عبد مناف واگذار نمود.<sup>۵</sup>

آنچه ابن‌هشام در این مورد گفته است پسندیده‌تر می‌نماید و آن این است که عبدالدار عهده‌دار همهٔ امور مهم مکه گردید.

چون قصی بن کلاب درگذشت فرزندان عبد مناف، یعنی عبد شمس، هاشم، مطلب و نوبل، بر آن شدند تا مناسبی را که در دست فرزندان عبدالدارین قصی بود بازیس گیرند. آنان مدعی بودند که از حیث شرافت و فضیلت از فرزندان عبدالدار شایسته‌ترند. در این هنگام بود که قریش دچار تفرقه شد فرزندان عبد مناف کاسه بزرگ مملو از عطر را برای ادائی سوگند در

۱. ابن‌هشام، میع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۷، ۱۳۲؛ بلاذری، میع پیشین، ص ۵۲.

۲. فاسی، میع پیشین، ص ۸۸-۸۷.

۳. ابن‌هشام، میع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۶؛ بلاذری، میع پیشین، ص ۵۳؛ فاسی، میع پیشین، ج ۲، ص ۷۵.

۴. یعقوبی، میع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۹.

۵. از رقی، میع پیشین، ج ۲، ص ۶۲.

مسجد الحرام کنار کعبه قرار دادند. سپس آنان یکایک دست خود را در آن فرومی بردند و با همپیمانان خود عهد و پیمان می بستند. همپیمانان فرزندان عبد مناف عبارت بودند از: بنی اسد بن عبد العزیز بن قصی، بنی زهرة بن کلاب، بنی تمی بن مرتبه بن کعب، و بنی حارث بن فهر بن مالک بن نضر<sup>۱</sup>. از سوی دیگر بنی عبد الدار و همپیمانان آنها یعنی بنی مخزوم بن یقظة بن مره، بنی سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب، بنی جمیع بن عمرو بن هصیص، و بنی عدی بن کعب در کنار کعبه سوگند مؤکدی یاد کردند تا از یاری و حمایت یکدیگر دست برندارند و همدیگر را تسليم دشمن نکنند. آنان به «احلاف» یا «همپیمانان»، شهرت یافتند<sup>۲</sup>. هر دو گروه آماده جنگ بودند که ناگهان به صلح فراخوانده شدند؛ مشروط بر اینکه سقاوت و رفاقت به فرزندان عبد مناف واگذار گردد، و حجابت و لواه و دارالندوه از آن فرزندان عبد الدار باشد. بدین ترتیب دو گروه از جنگ منصرف شدند و با همپیمانان خود بر عهد خویش وفادار ماندند<sup>۳</sup> و تا ظهور اسلام بر همان منوال عمل کردند<sup>۴</sup>.

دارالندوه همچنان برای عبد الدار و فرزندانش باقی ماند تا اینکه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار آن را به معاویه بن ابی سفیان فروخت و او آنجا را به «دارالامارة» مکه تبدیل کرد. اما حجابت، که متعلق به عبد الدار بود، پس از او به عثمان بن عبد الدار و بعد از او، به عبد العزیز بن عثمان، و بعد از وی به ابی طلحه بن عبد الله عبد العزیز، و پس از وی به طلحه بن ابی طلحه واگذار شد. زمانی که پیامبر(ص) مکه را فتح کرد خواست تا کلید کعبه را به عمومی خود عباس بن عبدالمطلب واگذار کند. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: *إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤْتُوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعُدْلِ، إِنَّ اللَّهَ يُعْلِمُ مَا يَعْمَلُونَ* کان سمعیاً بصیراً. (نساء / ۵۸)

«خداوند شما را امر می کند که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید، و چون در میان مردم به داوری پرداختید، بر اساس عدالت داوری کنید، همانا خداوند اندرز نیکو به شما می دهد و همانا او شنو و بیناست».

پس از نزول این آیه، پیامبر(ص) کلید کعبه را به عثمان بن طلحه ابی طلحه بازگرداند؛ تا اینکه او در صفر سال هشتم هجری اسلام آورد<sup>۵</sup>. اما لواه همچنان در خاندان فرزندان عبد الدار باقی بود تا در روز جنگ بدر، طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزیز آن را به عنوان پرچم مشرکان به

۱. ابن هشام، منیع پیشین، ص ۱۳۸-۱۳۹؛ بلاذری، منیع پیشین، ص ۵۶؛ فاسی، منیع پیشین، ص ۷۶.

۲. ابن هشام، منیع پیشین، ص ۱۳۹؛ بلاذری، منیع پیشین، فاسی، منیع پیشین.

۳. فاسی، منیع پیشین.

۴. ابن هشام، منیع پیشین، ص ۱۴۰.

۵. بلاذری، منیع پیشین، ص ۵۳؛ ازرقی، منیع پیشین، ص ۶۲-۶۳.

دست گرفت. پس از آنکه فرزندان عبدالدار به اسلام گرویدند (مذهب) لواء باطل شد.<sup>۱</sup> اما سقايت و رفادت به هاشم بن عبد مناف رسيد و پس از او به مطلب بن عبد مناف و بعد از اوی به عبدالطلب و سپس به زیربن عبدالطلب و سرانجام به ابوطالب، و چون ابوطالب توانایی اتفاق بر حجاج را نداشت رفادت و سقايت به عباس بن عبدالطلب واگذار شد و بعد از اوی عبدالله بن عباس عهدهدار این منصب گردید.<sup>۲</sup> ازرقی می‌نویسد که سقايت و رفادت از آن هاشم بن عبد مناف بود و منصب قيادت را عبد شمس بن عبد مناف به عهده داشت. هاشم در موسوم حج همواره با عطايا و نذوراتي، که قريش به وي می‌پرداختند، حاجيان را اطعم می‌کرد و با آنجه نزد وي گرد آمده بود آرد می‌خرید و از هر قرياني اعم از شتر، گاو، و گوسفند ران آن را می‌گرفت و آرد را با آن می‌آمیخت و حاجيان را اطعم می‌کرد. او پيوسته بدین‌گونه عمل می‌کرد تا اينکه يك سال قطعی و خشکسالی سختی رخ داد. هاشم بن عبد مناف از مکه بپرون آمد و به شام رفت، و با مالي که در نزد او گرد آمده بود آرد و نان روغنی موسوم به «کعک» خريد و در موسوم حج به مکه بازگشت. نان کعک را ريزريز کرد و قربانها را سر برید و پخت و از آن تريده ساخت و به مردم طعام داد تا اينکه همگان سير شدند.<sup>۳</sup> پس از هاشم، عبدالطلب متولی امر رفادت شد و بعد از وي ابوطالب عهدهدار اين کار گردید و تا ظهور اسلام اين منصب را به عهده داشت. اما سقايت در دست عبد مناف باقی ماند و سپس به هاشم واگذار شد و پس از وي به عبدالطلب منتقل گردید و بعد از وي به عباس بن عبدالطلب رسيد.<sup>۴</sup>

راویان اخبار بر آنند که اسعدین تبع حميری نخستین کسی بود که در عصر جاهلی کعبه را ابتدا با پوششی از چرم و سپس با پارچه‌های مخطط حریر بمانی پوشاند.<sup>۵</sup> پس از آن کعبه با چادرهای خز زرنگار سبز و زرد و با کتان نازک پوشانده می‌شد. گفته‌اند هنگامی که پیامبر(ص) پس از مهاجرت در مکه اقامات داشت کعبه را با پوششهای مختلف اعم از پارچه‌های مخطط، چرم، کتان، خز، نمدهای عراقی، و انواع برد می‌پوشاندند.<sup>۶</sup> برخی از راویان اخبار نقل کرده‌اند که در دوره جاهلی قريش به کمک و مشارکت يك‌بگر بوشش کعبه را تأمین می‌کردند و از زمان قصی بن کلاب، متناسب با توانایی قبائل از آنها جهت اين کار، ماليات اخذ می‌شد تا اينکه ابوریعه بن مغيرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم روى کار آمد. او که برای تجارت به یمن رفت و آمد می‌کرد، و از اين راه ثروتی اندوخته بود، يك سال به تنهايی

۱. بلاذری، منبع پيشين، ص ۵۷.

۲. بلاذری، منبع پيشين، ص ۵۵.

۳. ازرقی، منبع پيشين، ص ۶۳.

۴. منبع پيشين، ص ۶۵.

۵. منبع پيشين، ص ۱۶۶.

۶. منبع پيشين، ص ۱۶۶.

تهیه پوشش کعبه را به عهدہ می‌گرفت، و سال دیگر نیز همه قربیش عهدہ‌دار تأمین آن می‌شدند<sup>۱</sup>. نوشتند که پیامبر(ص) کعبه را با پارچه‌های یمانی می‌پوشاند. پس از آن عمرو عنمان با کتان سفید آن را می‌پوشاند و بعد از آنان، حجاج از دیبا به عنوان پوشش کعبه استفاده کرد<sup>۲</sup>.

۱. منیع پیشین، ص ۱۶۷.

۲. ابن هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ازرقی، منیع پیشین، ص ۱۶۸.

## شهر طائف

### الف. جغرافیای طائف: موقعیت و آب و هوای طائف

طائف شهر کوچک قدیمی است که در نزدیکی مکه واقع شده است. این شهر از آن رو بدين نام خوانده شده است که مردی از قبیله صدف به نام دمون بن عبدالملک، که تاجر ثروتمندی بود، پسرعموی خود را در حضرموت به قتل رساند و سپس از آنجا گریخت و به سرزمین طائف آمد و با مسعودین معتبر ثقیل پیمان بست و از ثقیف زن گرفت. او در مقابل این کار برگردانید و با مسعودین معتبر ثقیل پیمان بست و از ثقیف دست یابد. این حصار را که به اقامتگاه آنان حصاری ساخت تا کسی از عربها تواند به ثقیف دست یابد. این حصار را که به منزله دژ ثقیف به شمار می‌رفت با مال خود بنا کرد و به همین سبب این محل به طائف موسوم شد.<sup>۱</sup>

به اعتقاد من به علت طوف حول «بیت اللات» این شهر به نام طائف خوانده شده است؛ و این نامگذاری در نتیجه اهمیت دینی طائف به عنوان دومین مرکز بت پرستی حجاز پس از مکه صورت گرفته است.

طائف در گذشته «وج» نامیده می‌شد. وج اسم وادی وج بود که به وج بن عبدالحسی از عمالقه نسبت داده می‌شد. طائف در پشت کوه غزوان از سلسله کوههای سراه واقع شده است. در غزوان قبایل هذیل داشتند.<sup>۲</sup> طائف از دو محله تشکیل یافته است: یکی از این محلات در کنار «وادی وج» قرار دارد که قبیله ثقیف در آن سکونت دارد، و دیگری در سمت

۱. بکری، معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۶۷؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، «ماده طائف»، ص ۹.  
۲. مقدسی، أحسن الثقایل، ص ۷۹؛ یاقوت، معجم پیش.

مقابل آن واقع شده است که بدان «وھط» می‌گویند<sup>۱</sup>. اسم وج به محلی از طائف اطلاق می‌گردید که در دره واقع شده است. این دره در عصر عباسیان «برد» نامیده می‌شد. زبده، زن هارون الرشید دو بستان در آنجا بنا کرد که آنها را وج می‌نامیدند<sup>۲</sup>. در دره طائف که به «وادی وج» معروف است آبی روان است که با آن پوست را دباغی می‌کنند<sup>۳</sup>.

کوه غزوان، بزرگترین کوه سراة، مشرف به شهر است. سلسله جبال سراة به موازات دریای سرخ امتداد یافته است. مردم بر این عقیده بودند که این کوهها از بن آغاز شده و تا شام امتداد می‌یابد<sup>۴</sup>. دامنه سراة شرقی مشرف به فلاتی است که از طریق شکافها و دره‌ها وادیهای منتهی به دریا، به عربستان میانه باز می‌شود. این دره‌ها ارتباط میان قبایل ساکن در داخل وادی و شهرهای تجاری حجاز را آسان می‌کند. وادی نعمان میان طائف و عرفه از جمله این وادیها است که کوتاهترین راه ارتباطی طائف به مکه از آن می‌گذرد<sup>۵</sup>. کوههای سراة جنوبی طائف در امتداد کوههای یمن کشیده شده است. این کوهها نام قبیله‌هایی را که در آن سکونت دارند، به خود گرفته است. مانند سراة بنی علی و فهم، و سراة بجیله و ازدبن سلامان، و سراة الْمع و دوس و عازر<sup>۶</sup>. اطراف طائف را کشتزارها و بستانهایی فراگرفته است که از مرکز شهر تا حدود ۳ یا ۴ کیلومتر امتداد می‌یابند. کوه غزوان یک سوی این کشتزارها را، در آن قسمت که دشت طائف به سمت مکه گشوده می‌شود، در بر گرفته است<sup>۷</sup>.

روستای عرج معروف به «عرج طائف»، روستای آبادی است که در نزدیکی طائف و در یکی از دره‌های اطراف شهر واقع شده است و عرجی شاعر، که نامش عبدالله بن عمرین عبدالله بن عمرین عثمان بن عفان بود، منسوب به آنجاست. این روستا در ابتدای تهامت قرار دارد. نوشته‌اند که عرجی، بستانی داشت که بدان «عرج» می‌گفتند و این عرج دره‌ای بود که به اندازه یک ساعت راه از طائف فاصله داشت<sup>۸</sup>. در جنوب غربی طائف روستای سلامه واقع شده است که مادر مقدر، خلیفه عباسی، باغی در آنجا داشت<sup>۹</sup>. از جمله مناطق معروف طائف فق و جلدان بود. این جلدان دره‌ای بود که به طرف نجد منحرف می‌شد و قبایل بنی هلال در آن سکونت داشتند<sup>۱۰</sup>. وھط یکی دیگر از روستاهای طائف بود که در حدود ۵ کیلومتری وج

۱. یاقوت، منیع پیشین.

۲. همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۱۲۰.

۳. مقدسی، منیع پیشین، ص ۷۹؛ یاقوت، منیع پیشین.

۴. همدانی، منیع پیشین، ص ۴۸.

۵. منیع پیشین، ص ۱۲۱.

۶. منیع پیشین، ص ۱۲۱.

7. Lammens, *La cité Arabe de taïf à la veille de L'Hégire*, Beyrouth, 1922, p. 20

۸. یاقوت، منیع پیشین، ج ۴، «ماده عرج»، ص ۹۹.

۹. همدانی، منیع پیشین، ص ۱۲۱.

۱۰. منیع پیشین.

واقع شده و متعلق به عمر و عاص است. این روستا به سبب فراوانی انگورهایش بدین نام خوانده شده است. عمر و عاص یک میلیون نهال تاک را در آنجا غرس کرده و به یک میلیون چوب بست زده بود.<sup>۱</sup> در شرق طائف دره لیه واقع شده است که طایفه بنو نصر از قبیله هوازن در آن ساکن بودند. پیامبر (ص) به هنگام بازگشت از حنین به طائف از آنجا عبور کرد و در لیه به ویران کردن قلعه مالک بن عوف رئیس غطفان فرمان داد. وادی لیه به «کرمه» (= تاکستان) نیز شهرت داشت. خفافین ندبه در این باره می‌گوید:

سرت کل واد دون رهوة دافع و جلدان او كرم بلية محدق<sup>۲</sup>

«جلدان و کرم را که در وادی «لیه» احاطه شده‌اند و هر دره‌ای را بی‌مانع و رادعی گشتم.»

وادی رکبه و وادی مطار در نزدیکی طائف واقع شده‌اند.<sup>۳</sup> طائف به لحاظ اهمیت اقتصادی، دومین شهر حجاز محسوب می‌گردید و معمولاً به همراه مکه از آن نام می‌بردند و می‌گفتند مکه از طائف است و طائف از مکه. این دو شهر را «قربین» می‌نامیدند و به نام «مکتبین» نیز معروف بودند.<sup>۴</sup> همچنانکه در کلام ورقه‌بن نوفل از آنها بدین‌گونه نام برده شده است:

بیطن المکتبین علی رجایی حدیثک أُنْ أَرِي مِنْهُ خروجاً<sup>۵</sup>

«امیدوارم در مکه و طائف به وسیله سخن تو شاهد نجات و رهایی باشم.»

گاهی مقصود از دو مکه، داخل شهر و اطراف آن است و یا مقصود صرف «لفظ تثنیه» است. همچنانکه می‌گویند کوفان، رقان، مروتان، مشرقان، مغربان، و نجدان.<sup>۶</sup> مکه و طائف را دو راه به یکدیگر متصل می‌سازد. فاصله یکی سه‌ منزل و دیگری، که کوتاه است، دو منزل

۱. یاقوت، معنی پیشین، ج ۵، «ماده وهط»، ص ۳۸۶.

۲. یاقوت، معنی پیشین، ج ۵، «ماده لیه»، ص ۳۰.

۳. همدانی، معنی پیشین، ص ۱۲۰-۱۲۴؛ یاقوت، معنی پیشین، ج ۳، «ماده رکبه»، ص ۶۳؛ معنی پیشین، ج ۵، «ماده مطار»، ص ۱۴۷.

۴. از کلام خدای تعالی که فرمود: وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْأَقْرَبَيْنِ عَظِيمٍ. (سوره زخرف / آیه ۳۱) و گفتند چرا این قرآن به مرد بزرگی از ساکنان دو شهر نازل نشد.

۵. ابن‌هشام، السیره، ج ۱، ص ۲۰۳.

6. Lammens, op. cit. p. 12

است<sup>۱</sup>. آب و هوای طائف معتدل است. معروف است که این شهر دارای هوای پاکیزه شمالی است<sup>۲</sup>. مقدسی می‌نویسد که هوای آن شامی و آبشن سرد است<sup>۳</sup>. طائف بیلاق مردم مکه بود. در فصل تابستان به هنگام شدت گرمای مکه، مردم آن شهر به سوی طائف می‌رفتند<sup>۴</sup>. بی‌تردید قرار گرفتن طائف در منطقه مرتفع و در معرض بادهای شمالی، سبب تلطیف هوا و گوارابی آب آن در تابستان بود؛ اما در فصل زمستان هوای آن چنان سرد و سوزناک بود که آب را منجمد می‌ساخت<sup>۵</sup>.

### ب. اوضاع اقتصادی طائف

هوای معتدل طائف، خاک حاصلخیز و آب فراوان و گوارابی آن سبب گسترش فعالیتهای کشاورزی در منطقه وسیعی از آن شده است. در میان تولیدات زراعی طائف، گندم از درجه اول اهمیت برخوردار است. همه شهرهای حجاز، بوبیه مکه، وابسته به گندم طائف هستند. کاروانهایی که از سراة و طائف بازمی‌گشتند، با خود گندم، حبوبات، روغن و عسل به مکه حمل می‌کرند<sup>۶</sup>. همچنین طائف به داشتن انواع مختلف میوه شهرت داشت. از جمله میوه‌هایی که در آنجا بیشتر به عمل می‌آمد عبارت بود از: خرما، انواع انگور، موز، انار، انجیر، هلو، به، و خربزه<sup>۷</sup>. اکثر میوه‌های مکه از طائف بدین شهر حمل می‌شد<sup>۸</sup> که مهمترین آنها خرما و انگور بود.

۱. مقدسی، منیع پیشین، ص ۱۱۲. ۲. یاقوت، منیع پیشین، «ماده طائف»، ص ۹.

۳. مقدسی، منیع پیشین، ص ۷۹.

۴. منیع پیشین، ص ۹۵؛ محمدبن عبدالله نميری ضمن شعر خود در این زمینه از نعمت و رفاهی که زینب، دختر یوسف، خواهر حجاج در آنجا داشت سخن گفته است:  
تشتو به مکه نعمه و مضيقها بالطائف

«او زمستان را در مکه باناز و نعمت به سر می‌برد و در تابستان بیلاق او طائف است.»

(نک: یاقوت، منیع پیشین، ص ۱۱۲)

۵. یاقوت، منیع پیشین، «ماده طائف»؛ آلوسی، بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۹۱.

۶. ازرقی، اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۹۳.

Lammens, *La cite de taif*, p. 32

Lammens, *Le berceau de L'Islam*, t. I. p. 83

۷. بلاذری، فتوح البلدان، ج ۱، ص ۶۹؛ مقدسی، منیع پیشین، ص ۷۹؛ یاقوت، منیع پیشین، «ماده طائف»، ص ۹؛ ابن بطوطه، منیع پیشین، ص ۱۳۲-۱۵۴.

۸. مقدسی، منیع پیشین؛ یاقوت، منیع پیشین؛ ازرقی، منیع پیشین.

خرمای طائف که شهرت بسیاری نیز داشت، نرم و پرگوشت بود، به طوری که دندان در آن فرومی‌رفت.<sup>۱</sup> اما اقتصاد طائف عمدتاً متکی به انگور بود و تولید آن به حدی بود که می‌گویند سلیمان بن عبدالملک چون فریضه حج را به جا آورد، هنگام عبور از طائف خرمنهای کشمش را دید، پرسید این زمین سوخته چیست؟ گفتند که زمین سوخته نیست بلکه خرمنهای کشمش است.<sup>۲</sup> مقدسی می‌نویسد در کوههای اطراف طائف تاکستانهایی است و انگور آنها چنان شیرین و گوارا است که نظریش در هیچ شهری یافت نمی‌شود، و به مرغوبیت کشمش آن مثل می‌زنند.<sup>۳</sup> در وهط طائف، عمرو عاصم تاک بسیاری داشت که تعداد آن به یک میلیون می‌رسید که بر یک میلیون داربیست تکیه داده شده بود.<sup>۴</sup> نوشته‌اند که ابومحمد بن ثقی شاعر طائف گفته است:

إِذَا مَتْ فَادْفُونِي إِلَى أَصْلِ كَرْمَةٍ  
تُورِي عَظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عَرْوَقَهَا  
وَ لَا تَدْفُونِي بِالْفَلَّةِ فَانِي أَخَافُ إِذَا مَتْ أَلَا أَذْوَقَهَا

«چون بمیرم مرا در زیر درخت تاکی دفن کنید تا ریشه‌های آن استخوانها بیم را بپوشاند؛ مرا در صحرای بی آب و گیاهی به خاک مسپارید، بیم آن دارم که چون بمیرم نتوانم شراب آن را بچشم». <sup>۵</sup>

نوشته‌اند که چون پیامبر (ص) جهت استمداد از ثقیف به طائف رفت، مردم شهر به ایشان ناسزا گفتند و تندی کردند و ایشان ناگزیر به بستان عتبه بن ریبعه، و شيبة بن ریبعه پناه برداشتند و در سایه درخت انگوری نشستند.<sup>۶</sup>

مردم طائف علاوه بر کشاورزی به سه کار دیگر نیز اشتغال می‌ورزیدند که عبارت بودند از: شکار، پرورش زنبور و تولید عسل، و تجارت. شکار در جنگلهای اطراف طائف و در دامنه کوه غروان صورت می‌گرفت. علاوه بر استفاده از درختان این جنگلهای جهت تهیه هیزم و زغال، و علاوه بر استخراج قطران، این جنگلهای شکارگاه بود و شکارچیان گروه گروه از مکه به

1. Lammens, *La cite de taif*, p. 33

۲. ابن قیمیه، عيون الأخبار، ج. ۲، ص ۲۲۷؛ باقوت، منع پیشین، ص ۱۲.

۳. مقدسی، منع پیشین، ص ۷۹.

۴. ابن فقيه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۴۲؛ باقوت، منع پیشین، ج ۵، «ماده وهط»، ص ۳۸۶.

۵. ابن هشام، منع پیشین، ج ۲، ص ۶۱.

همراه سگهای شکاری و بازها جهت شکار انواع گوناگون حیوانات و پلنگ به آنجا می‌آمدند.<sup>۱</sup>

پرورش زنبور عسل نیز از مشاغل مهمی به شمار می‌آمد که مردم طائف بدان شهرت داشتند و عسل یکی از منابع درآمد طائف بود. زنبورداران یکدهم عسل خود را در اختیار پیامبر(ص) قرار می‌دادند. پس از وفات آن حضرت از دادن آن خودداری کردند. امیر طائف نامهای در این مورد به عمرین خطاب نوشته و عمر دستور داد تا همان مقداری را که به پیامبر می‌دادند، تحويل حاکم طائف دهند. معروف است که اگر عسل در زمین عشر<sup>۲</sup> به عمل آید باید یکدهم آن پرداخت شود. اما اگر در زمین خراج یا در صحرای بی‌آب و در کوهها باشد، و یا در بالای درختان و غارها به عمل آید دهیک آن اخذ نمی‌شود؛ زیرا در این صورت آن را به منزله میوه تلقی می‌کنند.<sup>۳</sup>

عربها عسل را از خوشگوارترین غذاها می‌شمردند، و عسل طائف از جمله چیزهایی بود که در مکه به عنوان هدیه داده می‌شد. بلاذری می‌نویسد که ام‌سلمه، همسر پیامبر، در طائف خویشاوندی داشت که به وی عسل هدیه می‌کرد<sup>۴</sup> و پیامبر(ص) خوردن عسل را در نزد همسران خویش دوست می‌داشت، سبیس این کار را بر خود حرام کرد.<sup>۵</sup> پس این آیه نازل شد که: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لَمْ تَحِرَّمْ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَغَّى مَرْضَاتٌ أَرْوَاحُكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ. (تحریم ۱/۶)

«ای پیامبر چرا آنجه را خداوند بر تو حلال کرده است تا خشنودی همسران خود را به دست آوری، بر خود حرام می‌کنی، و خداوند بخشنده و مهربان است».

خداوند به مسلمانان وعده بهشتی را داده است که در آن جو بیارانی از آب زلال، و شیر تازه‌ای که مرّه آن بر نگشته و عسل پالوده جاری است.<sup>۶</sup> از عسل به عنوان دارو جهت معالجه بیماران استفاده می‌شد. در کلام خدا آمده است: يَخْرُجُ مِنْ بَطْوَنِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلَفُ الْأَوْنَهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِّلثُّلَاثِسِ. (نحل/۶۹)

1. Lammens, *La cite de taif*, p. 32

۲. زمینهای عشر عبارت از زمینهایی است که صاحبان آن به میل خود اسلام آورده باشند، و نیز زمینهایی که توسط مسلمانان احیا شده باشد. (نک: خوارزمی، محمدبن احمد، *مناقب العلم*، طبع فان قلوتن [افت تهران، بدون تاریخ و ناشر]، ۵۸-۵۹). برای مطالعه تعاریف دیگر نک: مدرسی طباطبائی، *زمین در فقه اسلامی*، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج ۱، ص ۸۸؛ سعدی ابوحیبیب، *القاموس الفقیہ*، دارالفکر دمشق، چاپ دوم، ص ۲۵۱، ذیل «ارض العشريه».-م.

۳. ابویوسف، *کتاب الخراج*، ص ۴۰؛ بلاذری، *منیع پیشین*، ج ۱، ص ۶۷ و ذیله آن.

۴. منیع پیشین، ص ۴۲۵-۴۲۴.

۵. بلاذری، *أنساب الأشراف*، ص ۴۲۷.

۶. قرآن کریم، سوره محمد / آیه ۱۵.

«از شکمهای آنها مایهای رنگارنگی بیرون می‌آید که در آن مایه بهبودی برای مردم است».

به همین علت عسل در نزد عربها از غذاهای ممتاز به شمار می‌آمد، و آنان از کندوهای، که در کوهها و بالای درختها قرار داشت، عسل به دست می‌آوردند. خداوند متعال در کلام خویش به این موضوع اشاره کرده است: وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَيْهِنَّ أَنَّ إِتَّخِذُنِي مِنَ الْعِبَالِ مَيْوَاتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِنَا يَفْرَسُونَ (نحل / ۶۸)

«و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و درختها و از آنجه برافرازند خانه‌هایی برای خود بساز».

عسل طائف در عصر جاهلیت و دوره اسلامی در نقاط مختلف سرزمینهای عرب مشتریان و طالبانی داشت. اصمی می‌نویسد که یکی از خلفا به کارگزار خود در طائف نوشته: برای من عسلی بفرست که در مشک سبز نماید و در ظرف، سفید، از عسلی که زنبوران آن را از گیاهان «ندغ» و «سحاء» کوهستانهای بنی شبابه فراهم آورده باشند. بنی شبابه در کوه سراة نزدیک طائف سکونت داشتند<sup>۱</sup>.

اما تجارت نیز از جمله حرفه‌های مهم در طائف بود. مردم طائف به تجارت کشمش، گندم، عسل، و پوست می‌پرداختند. هر روز کاروانهایی که حامل این محصولات بود از طائف به سوی مکه به حرکت درمی‌آمد. از هنگامی که زیدبن حارثه به همراه گروهی از مسلمانان بیرون آمده و در نخلستانی در کمین کاروانهای تجاری هریش، که از طائف عازم مکه می‌شد، نشسته بود؛ مردم مکه گرفتار زحمت و رنج بسیاری شدند<sup>۲</sup>. غیلان بن سلمه ثقیف یکی از بزرگان و سرشناسان طائف به تجارت با عراق و ایران اشتغال داشت. پادشاه ایران در طائف کاخی از سنگ برای وی بنا کرده بود<sup>۳</sup>.

#### ج. مردم طائف و ارتباط آنان با اهل مکه

ساکنان طائف از فرزندان ثقیف بودند. نام ثقیف، قسی بن منیه بکرین هوزان بن منصورین عکرمه بن خصفة بن قیس عیلان بود. علت اقامت او در طائف آن بود که به اتفاق پسرخاله‌اش، نخع بن عمر، به همراه گوسفندان و بز شیردهی که شیر آن را می‌نوشیدند در بی بی یافتن چراغاه

۱. ابن قتیبه، منیع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲. بلاذری، منیع پیشین، ص ۲۳۷.

۳. الوسی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۳۲۱.

بیرون آمدند. در راه یکی از مأموران مالیات پادشاه یمن با آنان برخورد کرد و چشم طمع به یکی از گوسفندان آنان دوخت و خواست تا آن را بگیرد، آنان او را از این کار بازداشتند و یکی از آنان تیری بر وی زد و او را کشت. پس از آن یکی به دیگری گفت: به خدا سوگند که یک سرزمین ما را برنمی‌تابد. از این‌رو، تصمیم به جدایی از یکدیگر گرفتند. نخع به سوی شرق رفت تا سرانجام در بیشه یمن فرود آمد. اما قسی رو به جانب غرب نهاد تا به وادی الفری رسید و نزد پیروزی یهودی فرود آمد. پیروزن که فرزند نداشت، او را به فرزندی پذیرفت. چون مرگش فرارسید مالی به وی داد و شاخه انگوری به وی سپرد و وصیت کرد در هر جایی که فرود آید و آبی در آن باشد بکارد. قسی وصیت او را به جا آورد؛ و پس از مرگ وی مال و شاخه انگور را برداشت و به سیر و سفر پرداخت. تا اینکه در نزدیکی «وج» که بعداً طائف در همانجا ساخته شد، به یک کنیز حبشه، که صد گوسفند را می‌چرانید، برخورد کرد. به طمع گوسفندان در صدد کشتن وی برآمد. کنیز حبشه او را از این کار بازداشت تا به خشم صاحب گوسفندان، که نامش عامر بن طرب عدوانی بزرگ قیس بود، گرفتار نیاید. همچنین به او توصیه کرد که در همانجا اقامت گریند. قسی نزد عامر عداونی آمد و از وی امان خواست و دخترش را به زنی گرفت. سپس شاخه تاک را در وادی وج کاشت چون رویید و برگ و بار آورد گفتند: خدا او را بکشد! چگونه به عامر چبره شد و به هر چه می‌خواست دست یافته و چگونه این تاک را پرورش داد که این‌گونه میوه آورد و به بار نشست؟! از این‌رو او «ثقیف» یعنی «زیرک و ماهر» نامیده شد. ثقیف همچنان نزد عدوان ماند تا اینکه فرزندانش بسیار شدند آنان نیرو گرفتند و جرئت و قوت قلب یافتهند، و میان آنان و عدوان جنگهایی درگرفت و به اخراج عدوان از سرزمین طائف منتهی شد. بدین ترتیب فرزندان ثقیف طائف را از آن خود ساختند و تاکهای خویش را در آنجا نشاندند، و صاحب شهری شدند که مستحکمر، نیکوت، و سرسیزتر از شهرهای دیگر بود؛ و با اینکه آنان در میانه حجاز قرار داشتند و قبیله‌های مصر، یمن، و قضاوه آنان را از هرسو احاطه کرده بودند، از شهر خود دفاع کردند و قبایل عرب را از دست اندازی به آن مانع شدند و بازگرداندند<sup>۱</sup>. در حمایت و دفاع از شهر به نقیف مثل می‌زنند.

ابوطالب بن عبدالملک گوید:

منعاً أرضنا من كل حسي  
كما امتنعت بطائفها ثقيف  
أناهم معاشر كي يسلبوهم فحالـت دون ذلكم السـيوف

<sup>۱</sup>. بلاذری، منیع پیشین، ص ۲۷؛ بکری، منیع پیشین، ج ۱، ص ۶۴-۶۷؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۴، «ماده طائف»، ص ۱۰.

«سرزمین خود را از دست اندازی هر قبیله‌ای دور داشتیم، همان‌سان که ثقیف، طائف را از تعرض مصون داشتند؛ گروهی برای غارت آنان هجوم آوردند، اما شمشیرها مانع غارت آنها شد».

و یکی از انصار گفته است:

فکونوا دون بیضکم کقوم حموا أعنابهم من كل عادی<sup>۱</sup>

«همانند کسانی که تاکستانهای خود را از دستبرد تجاوزگران پاس داشتند، زنان خود را پاس می‌دارید».

در طائف علاوه بر بنی ثقیف گروهی از حمیریان و جمعی از قریش نیز سکونت داشتند. حمیریان از قبیله ازد سراة بودند و قریشیان از کنانه و عذرہ. همچنین گروهی از هوازن، اوس خزرج، مزینه، و جهینه، هم در آنجا ساکن بودند. در غزوون نیز قبائل هذیل اقامت داشتند.<sup>۲</sup> مردم مکه به لحاظ اجتماعی و اقتصادی ارتباطات مستحکمی با مردم طائف داشتند. با توجه به پیوندهای اجتماعی میان مردم دو شهر، می‌گفتند: «خود قرشی است و دامادها یعنی ثقیفی هستند، یا نقیفی است و دامادها یعنی قرشی اند».<sup>۳</sup>

بسیاری از قریشیان در طائف مزرعه و بستان داشتند و دارای سرمایه و تجارت در شهر بودند. عاصی بن وائل سهمی، پدر عمروبن عاص، در وهط مزارع و اموالی داشت، و سرانجام نیز در یکی از دره‌های طائف مرد.<sup>۴</sup> همچنین ابواحیجه سعیدبن عاصی بن امیه در طائف درگذشت.<sup>۵</sup> عمر و عاص در وهط طائف تاکستانهای بسیاری داشت. همچنانکه عمروبن خطاب در «رکبه» طائف املاک زیادی داشت. عباس بن عبدالمطلب دارای تاکستانی در طائف بود که کشمش آنرا به مکه حمل می‌کرد و عصاره آن را با آب می‌آمیخت و حاجیان را سیراب می‌کرد. اکثر افراد قبیله قریش اموالی در طائف داشتند که جهت رسیدگی به آنها از مکه بدان شهر می‌آمدند.<sup>۶</sup> در طائف گروهی از یهودیان نیز اقامت داشتند که در آن شهر به تجارت

۱. یاقوت، منیع پیشین، ص ۱۱.

۲. منیع پیشین، ص ۹.

3. Lammens, *la cite de taif*, p. 12

۴. بلاذری، منیع پیشین، ص ۱۳۹.

۵. منیع پیشین، ص ۱۴۲.

۶. بلاذری، منیع پیشین، ص ۵۷؛ بلاذری، فتوح البلدان، ج ۱، ص ۶۶؛ ازرقی، ج ۲، ص ۶۵.

می پرداختند. معاویه املاک خود را در طائف از یکی از همین یهودیان خریده بود. گروهی از رومیان نیز در آن شهر ساکن بودند. بلادری از میان این رومیان از ازرق، پدر نافع بن ازرق خارجی که بندۀ رومی بود و شغل آهنگری داشت، نام برده است. همچنین از وجود یک بندۀ رومی به نام عبید نیز خبر داده است که سمیه، کنیز حارث بن کلده ثقفی، را به زنی گرفت و پزشک عرب بود.<sup>۱</sup> ابن هشام نام یکی از غلامان عتبه و شیبه، پسران ربیعه، را ذکر کرده است که بدرو «عادس» می‌گفتند و مسیحی و از اهل نینوا بود.<sup>۲</sup>

#### د. طائف دومین مرکز دینی حجاز

طائف دومین مرکز دینی سرزمینهای عرب، بعد از مکه، بود. ثقیف خانه‌ای در آن شهر داشتند که با پارچه آن را می‌پوشاندند، و هدایای خود را تقدیم آن می‌کردند و در پیرامونش به طواف می‌پرداختند. آنان این خانه را «ربه» می‌نامیدند و همچنانکه مردم مکه در تعظیم کعبه می‌کوشیدند آنان نیز این خانه را بزرگ و محترم می‌داشتند.<sup>۳</sup> خانه «ربه» صخره مربع شکلی معروف به «لات» را شامل می‌شد. سدانت و پرده‌داری این خانه را فرزندان عتاب بن مالک از قبیله ثقیف به عهده داشتند. قریش و عربهای دیگر این خانه را محترم می‌شمردند و به تعظیم آن می‌پرداختند.<sup>۴</sup> هنگامی که در سال هشتم هجرت پیامبر(ص) در بازگشت از حنین، عزم فتح طائف را کرد؛ مردم شهر به قلعه‌های خود پناه برده و از تسیلم شهر سر باز زدند. مسلمانان منجنيقی را، که سلمان فارسی تدارک دیده بود، بر بام خانه ربه نصب کردند. مسلمانان در این هنگام قلعه کوبی همراه خود داشتند که گفته می‌شد خالد بن سعید بن عاص آن را از جرش آورده است. پیامبر(ص) پائزده روز<sup>۵</sup>، و به قولی یک ماه<sup>۶</sup> مردم طائف را در محاصره قرارداد و چون هلال ذی الحجه در افق نمایان شد جهت حج عمره به مکه بازگشت، و بعد از سپری شدن ماههای حرام، بار دیگر به تجهیز سپاه جهت محاصره مجدد طائف پرداخت. چون این خبر به مردم طائف رسید، هیئتی را جهت انجام مذاکرات صلح نزد پیامبر گسیل داشتند و با این شرایط خواهان صلح شدند که: آنها را به جنگ نفرستند و از آنها ده یک نستانند و خراج نگیرند و تا

۱. بلادری، انساب الأشراف، ص ۴۸۹-۴۹۰؛ فتوح البلدان، ج ۱، ص ۶۵.

۲. ابن هشام، میع پیشین، ج ۲، ص ۶۲.

۳. ابن هشام، میع پیشین، ج ۱، ص ۴۹؛ محمد نعمان جارم، اديان العرب في الجاهلية، قاهره، ۱۹۲۳، ص ۱۴۹.

۴. ابن کلبی، کتاب الأصنام، ص ۱۶. ۵. بلادری، انساب الأشراف، ص ۳۶۶.

۶. واقدی، مغازی رسول الله، ص ۲۲۸.

یک سال بتوانند به پرستش لات ادامه دهند.<sup>۱</sup> پیامبر از پذیرش شرایط آنها سر باز زد. سرانجام آنان پذیرفتند که لات را بشکنند. گفته‌اند که مغیرة بن شعبه مسؤولیت شکستن آن را به عهده گرفت، آن را شکست و در آتش سوزاند. شدادین عارض جشمی به هنگام شکستن و سوزاندن لات، در این باره ضمیر نهی تهیف از بازگشت مجدد به پرستش آن می‌گوید:

لا تتصروا اللات إِنَّ اللَّهَ مُهْلِكُهَا      وَ كَيْفَ نَصْرَكُمْ مِنْ لِيسَ يَسْتَصْرِ  
إِنَّ الَّتِي حَرَقَتْ بِالنَّارِ فَأَشْتَعَلَتْ      وَ لَمْ تَقْاتِلْ لَدَى أَحْجَارِهَا هَدْرٌ  
إِنَّ الرَّسُولَ مَتَى يَنْزَلُ بِسَاحِتَكُمْ      يَظْعَنُ، وَ لِيسَ بِهَا مِنْ أَهْلِهَا بَشَرٌ<sup>۲</sup>

«به یاری لات برخیزید، زیرا که نابودکننده آن خداست، چگونه یاری می‌کنید کسی را که از یاری خود ناتوان است؛ بتی که در آتش سوخته و شعله‌ور شده است، و در نزد سنگ‌های خود [انصاب] نجنگیده بر باد است؛ چون پیامبر در ساحت شما فرود آبد، در حالی از آنجا کوچ می‌کند که هیچ بک از پیروان لات در آنجا یافت نمی‌شود».

۱. منع پیشین، ص ۳۳۹.

۲. ابن‌کلبی، منع پیشین، ص ۱۷.

## یثرب

### الف. نامهای یثرب

یثرب از شهرهای باستانی است که در کتبیه‌های معینی از آن نام برده شده است. این شهر از جمله محلهایی بود که گروهی از نیروهای معینی در آن اقامت داشتند. پس از آنکه روزگار دولت معینیان سپری گردید، سبائیان حکومت آنجا را در دست گرفتند. معروف است که حکومتهای معین و سبأ همواره در بی بسط سلطه و نفوذ خود در سرزمینهای شمال عربستان بودند. همچنین در جغرافیای بطلمیوس دوبار از این شهر نام برده شده است، یکبار به نام ایاتریپه<sup>۱</sup> و بار دیگر به نام ایاتریپا<sup>۲</sup>. استفان بیزانسی از این شهر به نام ایاتریپا پولیس<sup>۳</sup> یاد کرده است<sup>۴</sup>.

این شهر در نزد راویان اخبار گذشته به نام «اثرب» و «یثرب» معروف است<sup>۵</sup>. به نوشته آنان یثرب مرکز مدینه است، که از قنات تا جرف و از المال، که بدان «برناوی» می‌گویند، تا زباله امتداد می‌یابد<sup>۶</sup>. برخی از راویان اخبار گمان برده‌اند که این شهر به دلیل انتساب به یثرب بن قانیه بن مهلاطیل بن ارم بن عبیل بن عوص بن ارم بن سام بن نوح، بدین نام خوانده شده

1. Iathrippe

2. Iathrippa

3. Iathrippa Polis

۴. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۳۹۵؛ منیع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۱.

۵. محمدبن محمودبن نجّار، الدرة الستنة في تاريخ المدينة، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۳۲۳؛ ابوالحسن بن عبد الله سمهودی، کتاب وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی قاهره، ۱۲۲۶، ج ۱، ص ۷؛ باقوت، معجم اللدان، ج ۵، «ماده یثرب»، ص ۴۳۰؛ احمدبن عبدالحمید عباسی، کتاب عمدة الأخبار في مدينة المختار، ص ۴۱.

۶. محمدبن نجّار، منیع پیشین، ص ۳۲۳.

است؛ او نخستین کسی بود که هنگام پراکنده شدن خاندان نوح در این سرزمین فرود آمد.<sup>۱</sup> دیگران گمان کرده‌اند که نام پتر ب مأخذ از «ثرب» به معنی «فساد» یا از «تشریب» یعنی «مؤاخذه به علت گناه» است و نوشته‌اند که پیامبر(ص) به دلیل کراحت از تشریب از نامیدن این شهر به اسم پتر نهی کرد و آن را «طیبه» و «طابه» نامید.<sup>۲</sup> بلاذری می‌نویسد که پتر به نام رئیس گروهی از عمالقه نامیده شده است که پس از بیرون راندن بنی عبیل بن عوص بن ارم بن سام، از فرزندان نوح، از آنجا در آن فرود آمدند.<sup>۳</sup>

در قرآن کریم هنگامی که به گفتن منافقان می‌پردازد، نام پتر ذکر شده است: وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا。 وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرَبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ فَأَرْجِعُوهَا وَبَسْتَنِدُنَّ فَرِيقَ مِنْهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ مَيْوَاتَنَا عَوْزَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْزَةٍ، إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فَرَارًا。 (احزاب / ۱۲-۱۲)

«و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلها یسان بیماری است می‌گفتند و عده‌ای که خدا و پیامبر او به ما دادند جز فریب نبود. و هنگامی که گروهی از آنان گفتند ای مردم پتر ب جایگاهی برای شما نیست پس بازگردید، و گروهی از آنان از پیامبر دستور می‌خواستند و می‌گفتند که خانه‌های ما بر همه است. در حالی که خانه‌های آنان بر همه نبود، و آنها مقصودی جز فرار نداشتند».

سمهودی اشاره می‌کند که علت ذکر نام پتر در قرآن کریم از آن رو است که این نامگذاری از قول منافقان نقل شده است.<sup>۴</sup>

بدین ترتیب نام پیشین «مدينة الرسول» پتر بود. اما در اینکه آیا پتر نام خود شهر، یا محل خاصی از زمین آن و یا نام ناحیه‌ای بوده است که شهر پیامبر در آن قرار داشت اختلاف نظر وجود دارد.<sup>۵</sup> نام مدینه که پس از هجرت پیامبر، به پتر اطلاق شده است مأخذ از کلمه آرامی مدینتا<sup>۶</sup> به معنی قرق و شهر، و خلاصه شده مدینه الرسول است. به اعتقاد من در هر دو حال این نام پس از هجرت بدان شهر اطلاق شده است و پیش از آن درباره این شهر به کار نرفته است. هرچند که برخی از مستشرقین بر این عقیده‌اند که یهودیان متأثر از فرهنگ آرامی

۱. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۴۸؛ یاقوت، معجم پیشین، ص ۴۳۰؛ احمدبن عباسی، معجم پیشین، ص ۴۱.

۲. یاقوت، معجم پیشین؛ سمهودی، معجم پیشین، ج ۱، ص ۸؛ احمدبن عباسی، معجم پیشین، ص ۴۲.

۳. بلاذری، انساب الاشراف، ص ۶؛ مسعودی، معجم پیشین، ج ۱، ص ۴۲.

۴. سمهودی، معجم پیشین، ج ۱، ص ۸. ۵. معجم پیشین، ص ۷.

و یا بعضی از افراد بنی ارم، که به آین یهود گرویده و در پترب فرود آمده بودند، آنجا را «مدینتا» می‌نامیدند و کلمه «مدینه» نیز از همین کلمه گرفته شده است و بنابراین مدینه پیش از ظهور اسلام نیز به پترب اطلاق می‌گردید.<sup>۱</sup>

راویان اخبار در این نکته اتفاق نظر دارند که پترب به سبب فرود آمدن پیامبر در آن و نفرت ایشان از نام قدیم این شهر<sup>۲</sup>، اعم از اینکه کلمه پترب به معنی «تریب» یا افساد باشد یا نام رئیس عالله‌ای باشد که در اعصار گذشته در حدود سال ۶۰۰ قم، بنا به گفته برخی از پژوهشگران معاصر در آنجا فرود آمدند، «مدینه الرسول» نامیده شده است.<sup>۳</sup>

راویان اخبار نوشته‌اند که پترب یا مدینه ۲۹ اسم دارد که عبارتند از: مدینه، طایه، مسکینه، عذراء، جابر، محبیه، مجبوره، پترب، ناجیه، موفیه، اکاله البلدان، محفوفه، مسلمه، مجنه، قدسیه، عاصمه، مرزوقه، شافیه، خیره، محبوبه، مرحومه، جابر، مختاره، محرمه، قاصمه، طبابا<sup>۴</sup>. برخی دیگر از راویان اخبار این نامها را نیز بر نامهای پیشین افزوده‌اند: بحره، باره، بره، تندر، حسیبه، دارالاپرار، حسن، دارالأخیار، دارالایمان، دارالسته، دارالهجره، مختاره، غلیه، قبلة‌الاسلام، محفوظه، مدخل صدق، و مقدسه<sup>۵</sup>. سمهودی این نامها را به ۹۶ اسم رسانده است<sup>۶</sup>. اما ابن زباله آنها را به ۱۱ اسم محدود کرده است که عبارتند از: مدینه، طایه، مسکینه، جابر، مجبوره، مرزومه، عذراء، محبیه، محبوبه، قاصمه.<sup>۷</sup>

همه این نامها پس از هجرت پیامبر، یعنی در دوره اسلامی به اعتبار اینکه آنجا «دارالهجره» و مرکز حکومت اسلامی در عصر پیامبر و خلفای راشدین بوده، به شهر مدینه اطلاق شده است.<sup>۸</sup> اسم دیگری نیز هست که مدینه به سبب موقعیت جغرافیایی و قرار گرفتن در میان حرثه واقم و ویره بدان خوانده شده است و آن «ذات‌العرار» یا «ذات‌الآخرین» است.<sup>۹</sup> اغلب این نامها صفتی‌ای است که جهت تعظیم و اظهار فضائل و محاسن، مدینه را با آنها توصیف کرده‌اند.

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۱.

۲. یاقوت، منیع پیشین، «ماده پترب»، ص ۴۲؛ منیع پیشین، ج ۵، «ماده مدینه پترب»، ص ۸۲.

۳. مولای محمدعلی، محمد رسول الله، ترجمه استاد مصطفی فهمی، تاہر، ۱۹۴۵، ص ۸.

۴. یاقوت، منیع پیشین، «ماده مدینه پترب»، ص ۸۳.

۵. احمدبن عباسی، منیع پیشین، ص ۴۱.

۶. سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۹.

۷. محمدبن نجاح، منیع پیشین، ص ۳۲۳.

۸. احمد ابراهیم شریف، مکة و مدینة فی الجاهلية و عصر الرسول، ص ۲۹۲.

۹. سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۱.

### ب. جغرافیای یترب: موقعیت و آب و هوای

شهر یترب در فاصله ۵۰۰ کیلومتری شمال مکه و در دشتی وسیع و باز، و در زمین شوره‌زار و نمناک و دارای درخت و باغ واقع شده است.<sup>۱</sup> تزدیکترین کوه به شهر، کوه احمد است، که در شمال یترب واقع شده است و کوهه عیر در جنوب غربی آن قرار دارد.<sup>۲</sup> کوهه عیر مشکل از دو کوه سرخ رنگ است که به داخل وادی العقیق تزدیکرند. نام یکی از آنها «عیر الوارد» و دیگری «عیر الصادر» است.<sup>۳</sup> در شرق یترب بقیع الغرقد و در جنوب آن، روستای قبا قرار دارد که حدود ۳ کیلومتر از شهر یترب فاصله دارد و در سمت قبله می‌باشد و جنوب آن روستای فرع است که بر سر راه ارتباطی مکه واقع شده است.

وادی العقیق از مناطق سرسبز و پرنعمت یترب است و در حدود ۴/۵ کیلومتری غرب شهر قرار دارد و بنا به قولی فاصله آنجا تا شهر حدود ۹ کیلومتر است. عقیق مشکل از چند دره است که بر اثر جریان سیل به وجود آمده‌اند. یکی از آنها عقیق المدینه است که در نتیجه جریان سیل و ایجاد شیار در حرۀ شهر پدید آمده، و آن درۀ کوچکی است که چاه رومه در آن قرار دارد.<sup>۴</sup> چاه رومه در شمال غربی شهر یترب و در تزدیکی محل تلاقی سیلاهای، در زمینی سخت و بدون زراعت واقع شده و از شهر تا آنجا یک ساعت راه است. این چاه در جاهلیت در تملک یک یهودی بود. عثمان بن عفان آن را با مال خویش خرید، و در زمان پیامبر(ص) به عنوان صدقه در اختیار مسلمانان قرار داد.<sup>۵</sup> وادی العقیق از سمت جنوب غربی نیز یترب را در میان گرفته است، اما از این سو فاصله آن از شهر بسیار است و بعد از قبا و در شمال وادی النقیع واقع شده و جنگلهای متراکم آن را پوشانده است. اما از طرف غرب تا آنسوی ذی‌العلیفه، تزدیک چاههای علی، امتداد می‌یابد. پیامبر(ص) آن را به بلال بن حارث مزنی داده بود، سپس عمر آنجا را به مردم واگذار کرد.

دره‌های دیگر مدینه عبارتند از: دره بطنان که در غرب یترب واقع شده است، دره رانون که از کوهه عیر واقع در سمت قبله شهر آغاز می‌شود و از قبا می‌گذرد سپس به دره بطنان می‌پیوندد. دره مذینیب واقع در جنوب شرقی که از شعبه‌های بطنان است و وادی قناه که در شمال شرقی یترب قرار دارد، و وادی مهزور در جنوب شرقی شهر که از حرۀ شرقی حرۀ واقم

۱. ابراهیم رفعت، مرآة الحرمين، ج ۱، ص ۴۰۷.

۲. باقوت، منیع پیشین، «ماده مدینه یترب»، ص ۸۲.

۳. منیع پیشین، ج ۴، «ماده عیر»، ص ۱۷۲.

۴. منیع پیشین، «ماده عقیق»، ص ۱۳۹؛ محمدبن نجّار، منیع پیشین، ص ۲۴۴.

۵. ابراهیم رفعت، منیع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۰.

می‌گذرد.<sup>۱</sup> در عقیق دو «عرصه» وجود دارد که عبارتند از: عرصه گیاه و عرصه آب؛ و سه «جماع» به نامهای «جماع تضارع» و «جماع ام خالد» و «جماع عاشر» که در آن واقع شده است. عرصه، زمین گسترده و فراخی است که بنا و عمارتی در آن نباشد، و «جماع» فلات هموار و فاقد کوه و قله است، دو عرصه یادشده از بهترین مناطق شهرند.

مدینه سه حرہ دارد که عبارتند از: حرہ واقم در شرق، حرہ وبره در غرب، و حرہ قبا در جنوب. در نزدیکی شهر، سه حرہ دیگر وجود دارد که عبارتند از: حرہ سوران که در سمت چپ کسانی قرار گرفته است که در داخل عقیق عازم مکه می‌باشند<sup>۲</sup> و حرہ لیلی که از آن بنی مرّة بین عوف بین ذیبان بود و حاجیان در سر راه خود به مدینه از آن عبور می‌کردند، و حرہ نار که نزدیک حرہ لیلی واقع شده است.<sup>۳</sup>

حرہ واقم که در طرف شرقی پتر واقع است از مشهورترین حرہ‌های سرزمین عرب است و خاک آن از حاصلخیزترین مناطق پتر به شمار می‌آید. نوشتاند که واقم نام مردی از عمالیق بود و این حرہ به نام او نامیده شده است. برخی گفته‌اند که واقم نام یکی از قلعه‌های بنی اشهل بود و این حرہ بدان منسوب است.<sup>۴</sup> در این حرہ برخی از خاندانهای اوس از جمله بنی عبد اشهل، بنی ظفر، و بنی معاویه سکونت گزیده‌اند. همچنین قبایل یهودی بنی قریظه و نضیر در آن اقامت داشتند. واقعه معروف حرہ در زمان بزید بن معاویه به سال ۶۳ هجری در همین حرہ رخ داده است.<sup>۵</sup> حرہ واقم به حرہ قریظه نیز معروف است؛ زیرا طایفة بنی قریظه در سمت جنوب آن سکونت داشتند. همچنین این حرہ به دلیل قرار گرفتن در مجاورت روستای زهره به حرہ زهره نیز شهرت داشت. روستای زهره از بزرگترین روستاهای پتر میان حرہ واقم و سافله است و در آن ۲۰۰ زرگر اقامت دارند.<sup>۶</sup>

اما حرہ غربی به حرہ «بنی بیاضه» یا «وبر» معروف است و در ۴/۵ کیلومتری پتر واقع است. این حرہ به وادی العقیق مشرف است که در غرب آن قرار دارد.<sup>۷</sup> راه مکه از همین حره

۱. سمهودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۰ و ادامه آن؛ احمدبن عباسی، منیع پیشین، ص ۳۸۰ و ادامه آن؛ ابراهیم رفت، منیع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۴.

۲. یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، «ماده حرہ»، ص ۲۴۷؛ منیع پیشین، ص ۳۸۱.

۳. منیع پیشین، ص ۲۴۸؛ احمدبن عباسی، منیع پیشین، ص ۲۶۲ و ادامه آن.

۴. سمهودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۸۹.

۵. یاقوت، منیع پیشین، «ماده حرہ»، احمدبن عباسی، منیع پیشین، ص ۲۶۶.

۶. سمهودی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۰. ۷. منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۹۰.

آغاز می‌شود.<sup>۱</sup> هوای بترب مانند مکه در تابستان گرم و در زمستان سرد است.<sup>۲</sup> در اغلب موقع بر اثر بارش باران، سیل جاری می‌شود. یک بار در زمان خلاف عثمان از ابتدای وادی مهزو، نزدیک حرۀ سوران تا آنجا که این درۀ در محل به هم پیوستن سیل‌ها به وادی بطحان متصل می‌شود، سیل جاری شد و مدینه در معرض ویرانی قرار گرفت. عثمان جهت برگرداندن سیل از مسجد پیامبر و مدینه، در نزدیکی چاه مدری، سدی بنا کرد. بار دیگر در دورۀ خلافت ابی جعفر منصور به سال ۱۵۶ هجری از همین درۀ سیلی به راه افتاد و حاکم مدینه جهت بازگرداندن سیل به درۀ بطحان از مردم استمداد طلبید.<sup>۳</sup> به طور معمول، مدینه بارش بارانها کوتاه است؛ اما در همین زمان کوتاه قطرات درشت باران چنان شدید بر زمین می‌ریزد که منجر به جریان سیل‌های نظیر سیل مهزو می‌شود. یک بار چنان شد که باران نیامد و خشکسالی بر مدینه چیره گردید. اما پس از آنکه پیامبر نماز استسقاء به جای آورد، بیدرنگ باران آمد و بارش آن یک هفته به طول انجامید؛ به طوری که برخی از خانه‌های شهر در معرض ویرانی قرار گرفت و آب باران چنان زیاد شد که حیوانات از چریدن بازماندند، و پیامبر ناگزیر از خدا طلب رحمت و لطف کرد، و دست به آسمان برداشت و گفت: «اللهُ حوالينا يعني «باران را بر سرزینهای پیرامون ما بباران و بر ما نباران». مقصود پیامبر از این درخواست برگرداندن باران از خانه‌های شهر بود.<sup>۴</sup> باران سبب تشکیل برکه‌ها، آبگیرها، و گودالهای پر از آب می‌شود. برکه‌های معروف «وادی العقیق» عبارتند از: غدیر سدر، غدیر خم، غدیر سلاقه، غدیر بیوت، غدیر حصیر، غدیر مجاز، و غدیر مرسی.<sup>۵</sup> هنگامی که این برکه‌ها در معرض عوامل بدبوکننده قرار می‌گیرد که منجر به گندیدن آن می‌شود، سوری آها و آلدگیهای حاصل از رکود آنها، سبب افزایش بیماریها و تبها می‌گردد. مدینه از دیرباز با وباها و بیماریهای آشنا بوده است که از طریق آبگیرهای اطراف در آن شیوع می‌یافتد. زمانی که پیامبر(ص) و باران او به مدینه هجرت کردند، و با در شهر شایع شده بود، ابویکر و بلاط زبان به شکوه گشودند و چون پیامر(ص) شکوه باران خود را دید دست به دعا برداشت و گفت:

۱. احمد ابراهیم شریف، متع پیشین، ص ۲۸۸.

۲. در این مورد ابوهیره از پیامبر(ص) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «هر کس بر سوزش آفتاب مدینه و گرمای آن شهر صبر کند در روز قیامت من شفیع و شاهد او خواهم بود». (نک: یاقوت، متع پیشین، «ماده: بترب»، ص ۸۲)

۳. سمهودی، متع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۸.

۴. احمد بن محمد قسطلانی، کتاب ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری، قاهره، ۱۲۸۸، ج ۲، ص ۲۷۲ و ادامه آن Lammens, *Le berceau de l'Islam*, t. I, p. 23;

۵. سمهودی، متع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۱.

«پروردگارا مدینه را همانند مکه، و بیشتر از آن، بر ما محبوب گردان، آن را نیکو و دلپذیر نمای، و فراز و نشیب آن را بر ما مبارک ساز و تب و وبای آن را به سوی حجه بازگردان»!<sup>۱</sup> مدینه بر اساس گفته بالل «زمین و باخیز» بود<sup>۲</sup>. آنچه موجب شیوع وبا در شهر می شد آلدگی آبهای بطحان بود. ابن اسحاق روایت کرده است که چون پیامبر خدا<sup>(ص)</sup> به مدینه وارد شد، آنجا و باخیزترین سرزمینهای خدا بود. یاران پیامبر به سبب شیوع وبا گرفتار رنج و بیماری شدند و خداوند وبا را از پیامبر خویش<sup>(ص)</sup> بازگرداند. عایشه گفته است که ابویکر و عامر بن فهیره و بالل، موالی ابویکر، با وی در یک خانه زندگی می کردند، آنان به بیماری وبا مبتلا شدند. جهت عیادت بر آنها وارد شدم، و این پیش از لزوم رعایت حجاب برای زنان بود، آنان از شدت تب در حالتی بودند که تنها خدا بر آن آگاه بود. به ابویکر نزدیک شدم و گفتم: پدر در چه حالی هستی؟ گفت:

کل امری مصبح فی أهلہ و الموت أدنی من شراك نعله

«هر مردی بامداد در میان افراد خاندان خود به سر می برد، حال آنکه مرگ از بند کفشن وی به او نزدیکتر است».

گفتم به خدا سوگند پدرم هذیان می گوید. سپس به عامر بن فهیره نزدیک شدم و پرسیدم ای عامر حال خود را چگونه می بابی؟ پاسخ داد:

لقد وجدت الموت قبل ذوقه    إِنَّ الْجَيَانَ حَتْفَهُ مِنْ فَوْقَهُ  
کل امری مجاهد بطبقه    كاثور يحمى جلدہ بسروقه

«پیش از جشیدن شرنگ مرگ، آن را دریافتیم، مرگ ترسو بر فراز سر اوست؛ هر کسی با انکا به نیروی خویش می جنگد، چون گاو است که با شاخ خود از پوستش مراقبت می کند».

عایشه گفت: گفتم که عامر نمی داند که چه می گوید و هذیان می باند و گفت: چون تب بالل فرونشست در صحن خانه بر پهلو خفت و صدای خویش را بلند کرد و گفت:

۱. ابن هشام، المسیة، ج ۲، ص ۲۳۹؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱؛ ص ۳۹.

۲. منبع پیشین.

الا لیت شعری هل أبیتن لیلة بفخ و حولي اذخر و جلیل  
و هل أردن يوماً میاه مجنة و هل يبدون لی شامه و طفیل<sup>۱</sup>

«ای کاش می دانستم آیا شسی را در «فخ» به روز خواهم رساند که «اذخر» و «جلیل» در اطراف من باشد؟  
آیا روزی به آبهای «مجنه» وارد خواهم شد؟ و آیا کوههای شامه و طفیل در برایم نمایان خواهد شد؟».

راویان اخبار در این باره اتفاق نظر دارند که به هنگام ورود پیامبر(ص) به پتر، وبا در این شهر بشدت شیوع داشت. ابن اسحاق از هشام بن عروه نقل می کند که گفت: «وبای پتر بدر دوره جاهلیت معروف بود». اما به طور کلی هوای پتر معتدل بود.<sup>۲</sup> اعتدال هوا، فراوانی آب، و حاصلخیزی خاک زمینه مناسبی را جهت اشتغال ساکنان شهر به امر زراعت فراهم آورده بود. زراعت پتر عدتاً متکی بر درختان خرما، جو، گندم، و انواع میوه‌ها نظیر انگور، انار، موز، لیمو، هندوانه و سبزیجات بود.<sup>۳</sup> بسیاری از مردم پتر از راه زراعت ثروت زیادی اندوخته بودند. مخیریق یهودی از جمله ساکنان پتر بود که از طریق زراعت درختان خرما به ثروت بسیاری دست یافته بود.<sup>۴</sup>

#### ج. ساکنان پتر

راویان اخبار بر آنند که عمالقه نخستین کسانی بودند که در مدینه به زراعت پرداخته، درختان خرما در آنجا کاشته، خانه‌ها و قلعه‌هایی ساختند. و کشتزارانی پدید آوردند. آنان فرزندان عمالق بن ارفخشدین سام بن نوح بودند. ابتدا از عمالقه، بنو هف، و سعدبن هفان، و بنومطرویل در مدینه سکونت گردیدند.<sup>۵</sup> پس از آنها یهودیان به پتر آمدند و در آنجا ساکن شدند. طبق گفته راویان اخبار علت اقامت آنان در پتر آن بود که موسی بن عمران(ع) گروهی از آنان را

۱. ابن هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸؛ محمدبن نجّار، منیع پیشین، ص ۳۲۱؛ سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۳۹۰-۳۹۴.  
احمدبن عباسی، منیع پیشین، ص ۲۸۴. شامه و طفیل نام دو کوه در مکه است، و مجنه نام بازاری در پایین شهر مکه است.

۲. سمهودی، منیع پیشین، ص ۴۱.

۳. یاقوت می نویسد که: «باد آن عطر آگین است». (نک: منیع پیشین، «ماده مدینه پتر»، ص ۸۷)

۴. احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین، ص ۲۵۶ و ادامه آن.      ۵. ابن هشام، منیع پیشین، ج ۲، ص ۱۶۴.

۶. یاقوت، منیع پیشین، «ماده مدینه پتر»، ص ۸۴؛ سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۰.

به سوی عمالقه گسیل داشت. آنها با عمالقه جنگیدند و آنها را کشتد، و این نخستین سکونت بهود در حجاز و پنرب بود.<sup>۱</sup> دکتر جوادعلی به دلیل فقدان سند این روایت، از پذیرفتن آن خودداری ورزیده است.<sup>۲</sup> اما بنی قریظه معتقد بودند که چون رومیان به شام تسلط یافتند، گروه زیادی از بنی اسراییل را به قتل رساندند. به همین سبب بنی قریظه، نضیر، و هدل، از شام گریخته و به حجاز آمدند تا نزد گروهی از بنی اسراییل، که از قبل در آنجا اقامت داشتند، سکونت گزینند. چون آنان از شام دور شدند، پادشاه روم کسانی را جهت جستجو و بازگرداندن آنها روانه ساخت. یهودیان فرستادگان وی را ناتوان یافته‌ند و از بین برندند.<sup>۳</sup> برخی از روایان، و ناقلان اخبار نوشته‌اند که علمای یهود او صاف پیامبر اسلام(ص) و هجرت آن حضرت را، به شهری میان دو حرہ با درختان خرما، در تورات خوانده بودند و از آنجا که مشتاق پیروی از او بودند در بی پاکن نشانه‌های او از شام خارج شدند و به حجاز آمدند. چون به تیماء و بنا به قولی به مدینه، رسیدند که نخلستانهایی در آنجا بود نشانه‌های آن سرزمین را شناختند و گفتند: اینجا همان شهری است که ما در بی پاکن آن بودیم، و در آنجا فرود آمدند.<sup>۴</sup> دکتر جوادعلی به پذیرش روایت بنی قریظه تمايل نشان می‌دهد؛ زیرا که این روایت متضمن رگه‌هایی از حقیقت است.

پس از آن به دنبال سیل عمر قبیله‌های اویس و خزرچ به پنرب آمدند و در آنجا متوطن شدند. آنها فرزندان حارثه‌بن ثعلبة بن عمرو بن حارثه‌بن امرؤ القیس‌بن ثعلبة بن مازن‌بن ازد بودند و مادرشان قیله دختر ارق‌بن عمرو بن جفنه، و به قولی، دختر هالک‌بن عذرہ از قبیله قضاعه، و به قول دیگر دختر کاهل‌بن عذرہ‌بن سعد بن زید بود. از همین رو اویس و خزرچ «بنی قیله» نامیده شده‌اند.

شخصی به نام فیطوان از بنی اسراییل که به او «فطیون» نیز گفته شده است بر پنرب فرمان می‌راند. او مردی مستبد و ستمگر بود و زنان اویس و خزرچ را مورد تجاوز قرار می‌داد. یکی از خزرچیان به نام مالک‌بن عجلان‌بن زید بن سالمی خزرچی، او را کشت و به شام گریخت و به نزد یکی از امرای غسانی به نام «ابوجبیله» رفت. برخی نیز گفتند که به یمن گریخت و به تبع اصغرین حسان تبع پناه برد. روایان اخبار قولی را که متضمن فرار او به یمن است، ترجیح می‌دهند. ابوجبیله غسانی<sup>۵</sup> وعده داد تا به قبیله خزرچ باری رساند و عازم پنرب شد و بزرگان

۱. سمهودی، منیع پیشین.

۲. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۲.

۳. یاقوت، منیع پیشین؛ سمهودی، منیع پیشین.

۴. یاقوت، منیع پیشین؛ سمهودی، منیع پیشین.

۵. شاید مقصود حارث‌بن جبله غسانی باشد.

يهود را با نیرنگ کشت. از آن پس قبیله اوس و خزرج در پتر بسیادت یافتدند و ثروتی به دست آوردند و قلعه‌های بنا کردند. افراد این دو قبیله در بلندیهای مدینه (جنوب شهر) و در مناطق پایین آن (شمال شهر تا حد) پراکنده شدند.<sup>۱</sup> داستان ستمگری فطیون در پتر و تجاوز وی به زنان اوس و خزرج، با داستان ستمگری عملوق طسمی در یمامه و تجاوز او به زنان آنجا مشابهت دارد که منجر به قتل عملوق توسط اسودین غفار بزرگ طایفه جدیس شد.<sup>۲</sup> در عصر جاهلیت ساکنان پتر به دو گروه اصلی تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از یهود و عرب.

### ۱. یهود

شورش‌های یهودیان علیه رومیان در اورشلیم، منجر به پراکنده و رانده شدن آنها از فلسطین به وسیله رومیان و ویرانی معبد آنان به دست تیتوس امپراتور روم در سال ۷۰ میلادی گردید. به دنبال آن گروه زیادی از یهودیان به جزیره‌العرب گریختند. برخی از آنان در مناطق حاصلخیز حجاز از جمله در پتر، فدک، خبیر، وادی القری، و یماء سکونت گزیدند و برخی دیگر در یمن متوطّن شدند و گروهی از مردم آنجا را به پذیرش آبین یهود واداشتند.<sup>۳</sup> به هنگام مهاجرت یهودیان به پتر، چند گروه از یهودیان قدیم، از روزگاران گذشته به آنجا کوچیده، بر عمالقه ساکن آنجا سلطه یافته بودند. در سال ۷۰ میلادی جامعه پتر مشکل بود از یهودیان قدیم، که به عمالقه پتر غالب آمده بودند<sup>۴</sup>، و یهودیان جدیدی که سرزمینهای عرب را به عنوان پناهگاهی در مقابل آزار رومیان برگزیده بودند.<sup>۵</sup> آنها حاصلخیز ترین مناطق جزیره‌العرب را جهت اقامت خود انتخاب کرده بودند. این مناطق عبارت بود از: وادی القری که دره حاصلخیز و پرآب و یکی از اقامتگاههای محسوب می‌شد که بر سر راه تجاری قدیم قرار گرفته بود که شام را به یمن متصل می‌ساخت؛ و منطقه آباد خیر که منطقه‌ای حاصلخیز و دارای آهای بسیار بود.

یهودیان در پتر قلعه‌های بنا کردند که در موقع حمله و غارت، هنگامی که مردان برای

۱. یاقوت، مجمع پیشین، «ماده مدینه پتر»، ص ۸۶؛ سمهودی، مجمع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۶ و ادامه آن.

۲. مسعودی، مجمع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶ و ادامه آن.

۳.

۴. محمد احمد برانت، و محمد یوسف محجوب، محمد و اليهود، سلسله «مع العرب» شماره ۴، ص ۱۹؛ محمد جمال الدین سرور، قیام الدولة العربية الإسلامية في حياة محمد (ص)، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۴۲.

۵. محمد احمد برانت، مجمع پیشین، ص ۱۹.

جنگ قلعه را ترک می‌گفتند، زنان، کودکان، و پیران در پناه آن از خطر در امان می‌ماندند. همچنانکه در سال چهارم هجرت، هنگامی که پیامبر(ص) یهود بنی نضیر را محاصره کرد آنها در قلعه‌های خود پناه گرفتند.<sup>۱</sup> قرآن کریم ضمن آیده‌ای به کیفری اشاره می‌کند که از جانب خدا به یهودیان رسیده است: **هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوْلِ الْعَشْرِ، مَا ظَنَّتُمُ أَنْ يَخْرُجُوا، وَظَلَّوْا أَهْنَمْ مَا يَعْتَهُمْ حَصُونُهُمْ مِنْ أَقْوَى، فَأَنَّاهُمْ اللَّهُ مَنْ حَيَّثُ لَمْ يَخْسِبُوا، وَقَدَّفَ فِي قُلُوبِهِمُ الْأَرْغَبَ، يَخْرُبُونَ بَيْتَهُمْ بِأَنْدِيَهِمْ وَأَنْدِيَ الْمُؤْمِنِينَ، فَأَغْبَرُوا بِاُولَى الْأَبْصَارِ.** (سوره حشر / ۲)

«او کسی است که برای اولین بار کافرانی از اهل کتاب را از دیارشان بیرون کرد. شما چنین گمانی نمی‌بردید و می‌پنداشتید که دژهای آنان مانع از دست یافتن خدا بر آنها می‌شود. اما عذاب خدا از راهی که به اندیشه آنان خطور نمی‌کرد به سراغشان آمد، و خدا ترس و وحشت بر دل آنان افکند. چنانکه خانه‌های خود را با دست خود و با دستان مؤمنان ویران کردند. پس ای دارندگان بصیرت عبرت بگیرید».

يهودیان پیرب در دهکده‌هایی، که این قلعه‌ها و دژها را در آن ساخته بودند، گرد می‌آمدند و خداوند تعالی در قرآن کریم به این «قریه‌ها» اشاره کرده است: **لَا يُفَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرْيَ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَاسُّهُمْ بَيْتُهُمْ شَدِيدٌ تَخْسِئُهُمْ جَمِيعًا وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِإِنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ.** (سوره حشر / ۱۴)

«آنان با شما نمی‌جنگند مگر در قریه‌های بارودار یا از پشت دیوارها. شجاعت آنها در میان خود شدید است. تو آنان را متعدد می‌پنداری، در حالی که دلهای آنها پراکنده است. این بدان جهت است که آنان گروهی بی‌تعقلند». یهودیان پیرب خانه‌ای داشتند که بدان «بیت المدارس» می‌گفتند.<sup>۲</sup> علماء، اخبار، رباتیون یهود در آنجا می‌نشستند، به تدریس تورات می‌برداختند، و منازعاتی را حل و فصل می‌کردند که میانشان درمی‌گرفت. هنگامی که اووس و خزرج به پیرب آمدند و در میان یهودیان یا در اطراف آنها ساکن شدند؛ یهودیان بیش از بیست قبیله بودند. این نجّار می‌گوید که آنان ۵۹ قلعه داشتند و عربهایی که پیش از اووس و خزرج در آنجا فرود آمده بودند تنها دارای ۱۲ قلعه بودند.<sup>۳</sup>

۱. ابن هشام، میع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۰.

۲. ابن هشام، میع پیشین، ج ۲، ص ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۲.

۳. محمدبن نجّار، میع پیشین، ص ۳۲۵؛ سمهودی، میع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۶. محمدبن نجّار می‌نویسد که پیش از اووس و خزرج به پیرب آمدند و در میان یهودیان یا در اطراف آنها ساکن شدند؛ یهودیان بیش از بیست قبیله بودند. این نجّار می‌گوید که آنان ۵۹ قلعه داشتند و عربهایی که پیش از اووس و خزرج در آنجا فرود آمده بودند تنها دارای ۱۲ قلعه بودند.

زمانی که اوس و خزرج به پترب آمدند بقایای یهودیان آنجا عبارت بودند از: بنی قریظه، بنی نضیر، بنی ممحمد، بنی زعورا، بنی قینقاع، بنی ثعلبه، اهل زهره، اهل زیاله، اهل پترب، بنی قصیص، بنی فاعصه، بنی ماسکه، بنی قمعه، بنی زید<sup>۱</sup> که آنان قبیله عبدالله بودند. بنی عکوه، بنی مرانه<sup>۲</sup>. ابتدا همه یهودیان در محل تلاقی سیلهای بطحان، عقیق، و قناة اقامت کرده بودند. سپس قریظه و بنی هذل و عمرو از آنجا خارج شدند و در یک بلندی واقع در درّه مذینیب و مهزور سکونت گردیدند و پس از آن بنی نضیر در مذینیب، و بنی قریظه و هذل در مهزور سکونت اختیار کردند. آنان نخستین قبایلی بودند که در آنجا چاه کنند و درخت کاشند و قلعه‌ها و خانه‌هایی بنا کردند.<sup>۳</sup>

فرزندان هذل یا هدل عبارت بودند از: ثعلبه و اسد پسران سعیه، و اسدین عبید، و رفاعة بن سموأل و سخیت و منبه پسران هذل.<sup>۴</sup> بنی قینقاع در جایی ساکن بودند که به پل بطحان در نزدیکی عالیه ختم می‌شد، و بنی حجر در کنار چشمه‌ای نزدیک پل، و بنی زعورا در کنار چشمه ابراهیم، و بنی زیداللات در نزدیکی بنی غصینه فرود آمده بودند.<sup>۵</sup>

سه قبیله بنی قریظه، بنی نضیر، و بنی قینقاع بزرگترین قبایل یهود بودند که در پترب زندگی می‌کردند، و در کنار آنها خاندانهای کوچک یهودی سکونت گزیده بودند. یهودیان از همسایگان عرب خود تأثیر پذیرفتند و به قبیله‌ها و خاندانهایی تقسیم شدند. آنان به زبان عربی سخن می‌گفتند اما عربی آنها با کلمات عربی آمیخته بود.<sup>۶</sup> با اینهمه، آنان طبقه‌ای را تشکیل می‌دادند که از عربها متمایز بود. آنها انتساب خود را، به شهرها و سرزمینهایی که از آنجا به پترب مهاجرت کرده بودند، همچنان حفظ می‌کردند. همچنین برای مناطق پترب نامهای عربی می‌نہادند. بطحان به زبان عربی یعنی «اعتماد» و وادی مهزور به معنای « مجرای آب» است؛ و چاه اُریس منسوب به شخصی به همین نام نیست، بلکه اُریس در زبان عربی به معنای «کشاورز و زارع» است.<sup>۷</sup> یهودیان از همسایگان عرب خویش بیمناک بودند. شاید آنها به این امر وقوف داشتند که روستاهای حاصلخیز، و مزارع پر از درخت و میوه و درّه‌هایی

→ خزرج، قبایل عرب از فرزندان انبف، بلی، بنی مرید، و بنی معاویه بن حارت بن بهته بن قیس عیلان، و بنی جزماحی از یمن، در من فرود آمد، و سکونت گزیده بودند.

۱. محمدبن نجّار، مینع پیشین، ص ۳۲۶؛ سمهودی، مینع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۳.

۲. مینع پیشین، ص ۲۲۵.

۳. سمهودی، مینع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۴.

۴. مینع پیشین، ص ۱۱۶.

۵. ولفسون (اسرائیل): تاریخ اليهود في بلاد العرب، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۲۰.

۶. احمد ابراهیم شریف، مینع پیشین، ص ۲۹۸.

پرآب و چاهها و چشممه‌های متعدد آنان، بزودی توجه عربهای بیابان نشین را به سوی خود جلب خواهد کرد. از همین‌رو، به ساختن دژها و قلعه‌های بسیاری روی آوردن و پس از آنکه اوس و خزرج به پیش آمده چشم طمع به سیادت و سیطره بر آنجا دوختند، تعداد این قلعه‌ها رو به فزونی نهاد.

## ۲. عرب

پیش از آمدن یهودیان نخستین به شهر، تعدادی از قبیله‌های عرب، که نسب آنها به عمالقه می‌رسید، در آن شهر زندگی می‌کردند. یهودیان مهاجر به عربهای ساکن در پیش غلبه یافتدند و ریاست آنها را به عهده گرفتند. چون تعداد یهودیان مدینه، در بی مهاجرت آنان از اورشلیم پس از سال ۷۰ میلادی، فزونی یافت غلبه آنان بر پیش و بر قبیله‌های عربی، که در آن شهر زندگی می‌کردند، مسلم شد. این نجّار می‌نویسد که تعدادی از خاندانهای عرب یمن، بلی، سلیم بن منصورین عکرمه از قیس عیلان، و بقایای عمالقه، به همراه یهودیان در پیش سکونت داشتند!

پس از ویرانی سدّ مأرب، دو قبیله یمنی اوس و خزرج به پیش کوچ کردند. بر اساس روایتها بی که از ناقلان اخبار نقل شده است، اوس و خزرج پسران حارثه‌بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن حارثه‌بن امرؤ القیس هستند که نسبش به ازد بن غوث بن مالک بن کهلان می‌رسد. قبایل اوس منسوبند به اوس بن حارثه‌بن ثعلبة العنقاء بن عمر و مزبیاء بن عامر ماء السمامه بن حارثه الفطريف بن امرؤ القیس بطرق<sup>۱</sup>.

اوسم و خزرج در پیش فرود آمدند و در کنار یهودیان اقامت گزیدند. در این زمان ثروتهای شهر، قلعه‌ها و نخلستانها و همچنین حکومت و قدرت در دست آنها متمرکز بود. اوس و خزرج از یهودیان درخواست کردند تا میان آنان ییمان حسن همچواری منعقد شود تا از تعریض یکدیگر مصون بمانند. آنان با همدیگر ییمان بستند و به مشارکت و داد و ستد پرداختند.<sup>۲</sup> اوس در جنوب و شرق پیش سکونت گزیدند و خزرج در شمال غربی پیش و در همسایگی قبیله یهودی بنی قینقاع ساکن شدند.

۱. محمدبن نجّار، منیع پیشین، ص ۳۲۵.

۲. ابن حزم، جمیهه آنساب العرب، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۳۱۲.

۳. محمدبن نجّار، منیع پیشین، ص ۳۲۶؛ سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵.

### خاندان اوس

اویس بن حارثه مالک را به دنیا آورد و از مالکین اویس عوف، عمر (نبیت)، مره (که به خاندان او «جعادره» می‌گفتند) جشم، و امرؤالقیس تولد یافتند. مادر همه آنان، هند دختر خزر بود. از عوف دو پسر به نام عمرو، و حارث باقی ماند که اهل قبا بودند. از عمروبن عوف، چند پسر به نامهای عوف، ثعلبی، حبیب، وائل، و لوزان به دنیا آمدند. از عمروبن مالک، خزر بن عمرو و عامر بن عمر تولد یافتند که به آنها «نبیت» می‌گفتند. فرزندان خزر بن عمرو، عبارت بودند از: حارث و کعب. پسران حارث بن خزر، جشم و حارثه نام داشتند، و پسران جشم، عبارت بودند از: عبدالأشهل، زعوراء، عمرو، و جریش.

اما جشم بن مالک بن اویس تنها یک پسر به نام عبدالله (خطمه) داشت و پسران امرؤالقیس بن مالک، سلم و مالک بودند.

فرزندان مرتبن مالک که «جعادره» نامیده می‌شدند عبارت بودند از: عامر و سعد. عامر تنها یک پسر به نام قیس داشت.

### خاندان خزر

خزر بن حارثه پنج پسر داشت: عمرو، عوف، جشم، کعب، و حارث. از عمرو، پسری به نام ثعلبی باقی ماند و از ثعلبی، تیم الله، و از تیم الله، نجار، و از نجار، مالک، عدی، مازن، و دینار. عوف بن خزر سه پسر داشت: عمرو، غنم، قطن. از عمروبن عوف چهار پسر به نامهای عوف، سالم، غنم، و عنز تولد یافتند. پسران جشم بن خزر دو تن بودند: غضب، و تزید. غضب پسری به نام مالک داشت و از تزید بن جشم نیز یک پسر به نام سارده باقی ماند. حارث بن خزر شش پسر داشت: خزر، جشم، زید، عوف، صخر، و جردش. اما کعب بن خزر یک پسر به نام ساعده داشت. از ساعده، خزر تولد یافت و از خزر، طریف، و عمر؛ که سعدبن عباده از آنهاست.<sup>۱</sup>

\*\*\*

همچنانکه پیش از این دیدیم مهاجران اویس و خزر با یهودیان حاکم بر پترپ، که دارای نیرو و نقرات بسیاری بودند، پیمان حسن همچواری منعقد ساختند تا از تعرض به یکدیگر آسوده

<sup>۱</sup>. ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۳۷-۳۶؛ ابن حزم، مینج پیشین، ص ۴۳۷-۴۳۲؛ ابن خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۹۸ و ادامه آن.

شده به وسیله این پیمان مانع دست‌اندازی دیگران شوند<sup>۱</sup>. به نظر می‌رسد که یهودیان پیش‌ب  
بدین جهت از پیمان پیشنهادی اوس و خزرج استقبال کردند که هم سیاست خود را بر پیش‌ب  
تضمين کنند، و هم بتوانند هرگونه حمله خارجی را به شهر به باری هم‌پیمانان خود دفع کنند.  
دیگر اینکه آنان در صدد ایجاد و استحکام پیوند هم‌جواری میان خود و قبیله‌های عرب ساکن  
در شهرها و آبادیهای مجاور پیش‌ب بودند؛ وجود یک هم‌پیمان و متعدد در پیش‌ب از یک‌سو به  
نفوذ آنان در شهر استحکام می‌بخشید و از سوی دیگر، تظاهر به اتحاد، موضع آنان را در میان  
عربها تقویت می‌کرد. علاوه بر این، پیمان مذکور به سیاست آنان در مدینه مشروعيت می‌داد.  
شايد نیز یهودیان مدینه در اندیشه استفاده از اطلاعات و تجربیات این مهاجران عرب یمن در  
زمینه کشاورزی بودند. از همین‌رو، در صدد برآمدند به دلیل اطلاعاتی که آنان در گذشته از  
طريق اشتغال به زراعت بر روی زمینهای خود در یمن اندوخته بودند، از وجود آنان به عنوان  
کمک در امور کشاورزی بهره گیرند؛ و آنها را در امور بازرگانی، که عربها جنوب در آن  
کارآزموده بودند، به کار گیرند و محاسبات خود را به آنان بسپارند تا از این طريق ثروت و  
دارایی افزونتری فراهم آورند. اوس و خزرج در آغاز به هم‌پیمانی با یهود و کارکردن برای  
آنها خرسند بودند به این امید که از این راه ثروتی بیندوزند؛ و این امر زمینه مشارکت آنان را با  
یهود در بهره‌گیری از منابع ثروت پیش‌ب فراهم آورد. با وجود اینکه اوس و خزرج به  
هم‌سایگی یهودیان قانع بودند و با اینکه قوم یهود از حیث نیرو و نفرات بر عربها برتری داشتند  
با اینهمه، از اینکه روزی عربها بر آنان غلبه بایند و سیاست پیش‌ب را از دست آنها بپرون آورند  
بینانک بودند. به این علت آنان به ایجاد قلعه‌ها و دژهای متعدد پرداختند و از نزدیک اعمال  
و رفتار عربها را تحت نظر قرار دادند.

با گذشت زمانی دراز از انعقاد پیمان میان یهودیان و عربها، اوس و خزرج ثروتی اندوختند  
و دارایی و نفرات آنان فزونی گرفت. چون قبایل قریظه و نضیر وضع آنها را چنین دیدند، از  
غلبه آنان بر خانه‌ها و اموالشان بینانک گشتند و آماده حمله بر ضد آنان شدند. بدین ترتیب  
پیمان موجود میان آنها به شکست انجامید. قریظه به تدارک مقدمات جنگ و افزایش نیرو  
برخاست و اوس و خزرج، در حالی که از اشغال خانه‌های خود به وسیله یهود در هراس  
بودند، در منازل خود نشستند و از آن خارج نشدند تا اینکه مالک بن عجلان برادر بنی سالم بن

۱. ابن‌رسته، *الأَخْلَاقُ النَّفِيَّةُ*، ص ۶۲؛ محمدبن نجَّار، *مِنْعَجَّلُ الْمُؤْمِنِ*، ص ۳۲۶.

عوفین خزرج از میان آنان ظهور کرد.<sup>۱</sup> یهودیان بنای ستمگری بر اعراب پتر بگذاشتند و هنوز غلبه و کثرت از آن یهود بود. ستم و استبداد بیگانگانی که هیچ پیوندی آنها را با اعراب مرتبط نمی‌ساخت بر عربهای پتر بگران آمد و از میان اوس و خزرج جوان نیرومند و گردن فرازی، که نامش مالک بن عجلان بود، قد برآفرشت و دو قبیله او را به ریاست خود برگزیدند. مالک از اینکه قوم او تحت سلطه و حمایت یهود زندگی کنند تنگ داشت و این در شرایطی بود که یکی از خویشاوندانش از قبیله بنی عمرو بن عامر ازد به حکومت شام و عراق و بحرین دست یافته بود. از این رو مصمم گردید تا به سیاست یهود بر قوم خود پایان دهد. پس به شخصی به نام فطیون، که زمامت یهود را بر عهده داشت، حمله برد و او را کشت و سپس از آنجا بیرون آمد و به سوی شام شتافت و به نزد ابوجبیله غسانی از پادشاهان غستان رفت.<sup>۲</sup> برخی گفته‌اند که مالک، یکی از خویشان خود به نام دمق بن زیدین امرؤالقیس را، که از خاندان بنی سالم بن عوفین خزرج بود، به نزد ابوجبیله غسانی فرستاد.<sup>۳</sup> سمهودی گفته راویان اخبار را در مورد تجاوز فطیون، پادشاه یهودیان پتر، به دختران اوس و خزرج بعید دانسته است. اما خواه مالک کسی را از جانب خود به نزد پادشاه غسانی فرستاده باشد و خواه خود وی جهت درخواست کمک در برابر یهودیان پتر به نزد او رفته باشد، در این نکته تردیدی نیست که پادشاه غسانی بیدرنگ گروهی از سپاهیان خود را به عنوان حمایت و پشتیبانی از اوس و خزرج به پتر بگسیل داشت. راویان اخبار نقل کرده‌اند که پادشاه غسانی با خدا پیمان بسته بود که آرام نتشیند مگر اینکه همه یهودیان را از پتر بیرون راند، یا آنان را زبون و زیردست اوس و خزرج نماید. گفته‌اند که ابوجبیله در حالی که وانمود می‌کرد که عازم یمن است به سوی سرزمینهای عرب راند تا به نزدیکی پتر رسید و به گروهی از فرستادگان اوس و خزرج ملحق گردید، و با آنان چنین قرار گذاشت که خبر رسیدن او را به پتر پنهان دارند، تا یهودیان به قلعه‌های خود پناه نبرند و عربها بتوانند بر آنان دست بیابند. اوس و خزرج به وی توصیه کردند که یهودیان را به ملاقات خود فراخواند و با آنان مهربانی کند تا از جانب او

۱. این رسته، منبع پیشین، ص ۶۳؛ محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۲۲۷؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵.

۲. این حزم می‌نویسد که: «ابوجبیله، پادشاه غسانی، که مالک بن عجلان جهت کشتن یهودیان مدینه از وی استبداد طلبید یکی از پسران عبدالقهبن حبیبین عبد حارثه بن مالکین غضبین چشمین خزرج بود». (نک: این حزم، منبع پیشین، ص ۳۲۶) ولی ما ننسیده‌ایم که یکی از پادشاهان غستان چنین نامی داشته، یا به خزرج منسوب باشد. هیچ یک از تبره‌های خزرج نیز غسانی نبوده‌اند. (نک: سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۶) این نظر به واقعیت نزدیکتر است که یکی از خزرجیان به شام رفته و در سرزمین غسانیان اقامت گزید، و به آنان منسوب شده است، و سپس در میان آنان به امیری رسیده است. ۳. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۷.

آسوده‌خاطر شوند و او بتواند از این راه بر آنها دست یابد. پادشاه غسانی طعامی برای یهودیان تدارک دید و بزرگان و سرشناسان یهود را نزد خود دعوت کرد، و چون آنان رسیدند بر آنها یورش برد و همه را به قتل رسانید. با پایان گرفتن کار سران یهود، عربها بر یهودیان غلبه یافتدند. بدین ترتیب اوس و خزرج در مدینه نیرو گرفتند و خانه‌ها و اموال آنجا را به تصرف خود درآوردند. پس از آن اوس و خزرج در مناطق مرتفع و پست شهر پراکنده شدند و برخی از آنان در مناطقی، که پیش از آن خالی از سکنه بود، سکنا گزیدند. آنان به آبادانی آنجا پرداختند، و بعضی نیز به روستاهای پیش پناه بردنده و داراییهای برای خویش فراهم آورده و قلعه‌هایی بنیاد نهادند که تعداد آنها بالغ بر ۱۲۷ قلعه بود.<sup>۱</sup>

سمهودی از ابن زباله روایت کرده است که بنی عبدالأشهل بن جشم، و بنی حارث بن خزرج الأصغرین عمروبن مالک، در خانه بنی عبدالأشهل، واقع در سمت حرّة شرقی، فرود آمدند و بنی عبدالأشهل قلعه واقع را بنا نهاد و این ناحیه به همین نام موسوم شد. همچنین قلعه دیگری بنا کردند که بدان «رعل» گفته می‌شد و بجز آنها قلعه‌های دیگری را بنا نهادند. بنی حارثه قلعه‌ای به نام «مسیر» ساختند. این قلعه پس از خروج بنی حارثه از منازل خود و انتقال به منطقه دیگری در شمال شرقی پیش، در بی جنگی که میان آنها و بنی عبدالأشهل رخ داد، به تصرف بنی عبدالأشهل درآمد و بنی عمروبن عوف مالک بن اوس در قبا فرود آمدند و قلعه‌ای به نام «شنیف» و قلعه دیگری موسوم به «واقم» را در قبا، واقع در جنوب پیش، بنا کردند. در دشت سرسیز بنی زیدبن مالک بن عوف ۱۴ دز بود که به آنها «صیاصی» می‌گفتند. همچنین قلعه‌ای در مسکبه واقع در شرق مسجد قبا، و قلعه دیگری به نام «مستظل» به آنان منسوب است. بنی معاویه بن مالک بن عوف بن عمروبن عوف، در آنسوی بقیع الغرقد فرود آمدند، و بنی لودان قلعه‌ای به نام «سعدان» و بنی واقفبن امرؤالقیس بن مالک بن اوس قلعه دیگری به نام «زیدان» بنا نهادند. بنی خطمه بن جشم بن مالک بن اوس در منطقه‌ای که به نام آنان معروف شد فرود آمدند و در آنجا قلعه‌های ساختند و نخلهایی کاشتند. از جمله قلعه‌های آنان قلعه‌ای بود موسوم به «ضع درع» که آن را به صورت دز جنگی ساخته بودند. اما بنی حارث بن خزرج در بلندیهای شرقی دره بظحان فرود آمدند و در آنجا قلعه‌ای ساختند که بدان «سنح» می‌گفتند و آن منطقه نیز نام همین قلعه را به خود گرفته است. سالم و غنم پسران عوف بن عمروبن عوف بن خزرج در اقامتگاه خود که به «دار بنی سالم» شهرت داشت و در سمت حرّة غربی، و

۱. محمدبن نجّار، منیع پیشین، ص ۳۲۷؛ سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۷، ۱۳۴.

در غرب دره داخل رانون واقع شده بود، فرود آمدند. آنها چندین قلعه در آنجا بنا کردند که از جمله آنها یکی «مزدلف» نام داشت و توسط عتبان بن مالک بنا شده بود و «شماخ» و «قوافل» از قلعه‌های دیگر آن منطقه به شمار می‌آمدند. تعداد قلعه‌های بنی خزرج بیش از آن است که در صفحات این بحث بگنجید.

برخی از تاریخ‌نویسان معاصر شکست یهودیان پتر برا به شکست یهودیان یمن مرتبط ساخته‌اند و شکست نخستین را نتیجه شکست دوم دانسته‌اند و عامل هردو شکست را به سیاست دولت بیزانس منسوب ساخته‌اند؛ که حبشیان جنوب را به نابودی موجودیت یهودیان یمن برانگیخت که در حکومت حمیریان دوم تعسیمی یافت و غستانیان شمال را جهت تقویت اوس و خزرج علیه یهود به دخالت در پتر واداشت.<sup>۱</sup> اما به اعتقاد ما بعد می‌نماید که دخالت غستانیان در امور پتر به شکست یهودیان یمن مرتبط باشد. مشهور آن است که اگر یکی از خزرچیان از ابوجبله غستانی استمداد نمی‌طلبد این دخالت صورت نمی‌گرفت. ابن حزم این امیر غستانی را از فرزندان عبدالله بن حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج می‌داند، که در یاری رساندن به قوم خود تردید نورزید و با گروهی از غستانیان، که تعداد آنها کمتر از یک فوج سپاه بود، به سوی پتر حرکت کرد. همچنانکه پیش از این یادآور شدیم همراهان ابوجبله به حدی بودند که جمعی از افراد اوس و خزرج به وی توصیه کردند که جهت برانداختن سران یهود از خدude و نیرنگ بهره جوید. پیش از این نیز دیدیم که چون قصی بن کلاب به سیاست رسید و میان او و خزانه برخورد و درگیری رخ داد، کسی را نزد برادر خود، رزاح بن ریبعة بن حرام قضاعی، فرستاد و از وی درخواست کمک کرد و رزاح با گروهی از بنی عذرہ و قضاعه به یاری وی شتافت، و این کشمکش با پیروزی قصی پایان گرفت.

اگر بیزانس غستانیان را بر ضد یهودیان حجاز برانگیخته بود، پس چرا این دشمنی با یهود تنها به پتر محدود گردید و به دیگر مناطق تحت نفوذ یهودیان در حجاز، نظیر خیبر، تبوک، تیماء، و ادی القری گسترش نیافت؟

اوی و خزرج پس از پیروزی بر یهودیان پتر مدت زمانی، یکدل و یکزبان و متخد باقی ماندند. پس از آن روابط دو همپیمان به تیرگی گراوید و میان آنان اختلاف افتاد و سرانجام به

۱. سمهودی، متع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۴-۱۲۵. «بخش منازل و قلعه‌های اوس و خزرج».

۲. ولنسون، متع پیشین، ص ۵۹-۶۱.

جنگهای بسیاری منتهی شد که تا آستانه هجرت پیامبر(ص) دوام یافت. نخستین این جنگها، جنگ «سمیر» بود و بعد از آن یوم السراره، یوم الدیک، یوم فارع، و یوم الفجار اول و دوم، آخرين جنگی که میان آنها رخ داد یوم بعاث بود. این جنگ پنج سال پیش از هجرت روی داد.<sup>۱</sup> در ضمن این جنگها یکی از قبیله‌های عرب از یک قبیله یهودی در برابر دشمن همژاد خود درخواست کمک کرد و با آن پیمان اتحاد منعقد ساخت. به نظر می‌رسد که یهودیان پیش در دامن زدن به اختلافات داخلی عرب دخالت داشتند و در جهت درهم شکستن وحدت آنان می‌کوشیدند تا از این طریق بر آنان تسلط یابند و بار دیگر سیاست خود را بر پیش تجدید نمایند.<sup>۲</sup> در همه جنگهایی که پیش از جنگ بعاث رخ داده بود قبیله خزرج بر اویس پیروز شده بود. چون خزرجیان خود را پیروزمند یافتد در اشعار خود بر اویس فخر می‌فروختند. عمر و بن نعمان بیاضی می‌گفت: ای قوم، بیاض بن عمرو شما را در جایگاه بدی فرود آورده است؛ به خدا سوگند تا شما را در منازل بنی قریظه و نضیر جای ندهم و گروگانها بشان را نکشم غسل نخواهم کرد. بیشترین آبهای و بهترین نخلستانها از آن آنها بود.<sup>۳</sup> بدین ترتیب اهداف و منافع اویس و یهودیان قریظه و نضیر با یکدیگر درآمیخت و آنها با همدیگر همیمان شدند. به دنبال آن در بعاث، که نام قلعه‌ای بود، میان اویس و خزرج جنگ رخ داد و به شکست خزرج انجامید.<sup>۴</sup> عایشه در این باره می‌گوید: «یوم بعاث روزی بود که خدا آن را برای پیامبر پیش آورد. هنگامی که پیامبر آمد بزرگان آنها پراکنده شدند و سران و مهترانشان کشته و مجروح شده بودند. خداوند، این روز را برای پیامبر پیش آورد تا آنان به اسلام درآیند».<sup>۵</sup>.

جنگهایی که میان دو قبیله عرب در پیش رخ داد ریشه در عوامل اقتصادی و سیاسی داشت. اینکه عمر و بن نعمان بیاضی، رئیس خزرج، چشم طمع به اسکان قوم خود در منازل بنی قریظه و نضیر دوخته بود که آب آن بیشتر و نخلهایش نیکوتر از منطقه اقامت اویس بود خود بیانگر ریشه‌های اقتصادی این منازعات است. اما ریشه عوامل سیاسی این جنگها به پیروزی عرب بر یهود بازمی‌گشت که توسط مالک بن عجلان خزرجی حاصل شده بود. این موضوع از نظر اویس و خزرج به یک رقابت سیاسی بر سر حکومت بر پیش تبدیل گردید؛ زیرا اویس نمی‌توانست فخرفروشی خزرج را، که صاحب آوازه و افتخار در پیش شده بود، تحمل کند.

۱. سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲. سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۳.

۳. این اثیر، *أُمَّةُ الْغَابَةِ فِي مَعْرِفَةِ الصَّحَابَةِ*، ج ۱، ص ۱۸؛ سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۴.

۴. صحیح البخاری، قاهره، ۱۳۴۸، ج ۵، ص ۱۰۸.

ریشه این منازعات هرچه باشد، نتیجه آن گرچه سرانجام به سود اوس تمام شد، به نابودی کامل خزر ج منتهی نگردید. او سیان دنباله روی یهود بنی قریظه و نضیر را پیش خود نساختند و به سلطه یابی بر خزر ج بسته کردند. پس از آن اوس و خزر ج، هردو، به تلاش‌های نفاق افکانه یهودی جهت به دست آوردن سیاست و سروری بی بردن. وقوع جنگ میان آنها خسارت فراوانی بر جان و مال و املاک آنان وارد ساخته بود. از این‌رو، آنها در صدد برقراری صلح در پنرب برآمدند و بر آن شدند تا یکی را از میان خود به عنوان امیر و رئیس برگزینند. به نظر می‌رسد که آنان در این‌باره به توافق نهایی نیز دست یافته بودند. در این زمان، بزرگ خزر ج عبدالله بن ابی بن سلول عوفی بود و زعامت اوس را نیز ابوعامر عبد عمر بن صیفی بن نعمان، یکی از افراد بنی ضبیعه بن زید، به عهده داشت. این دو رئیس قبیله علی‌رغم شرف و بزرگی‌شان به هنگام ظهور اسلام تیره بخت شدند. قوم عبدالله بن ابی بن سلول مشغول به رشته کشیدن جواهر بودند تا افسر شاهی بر سر وی بگدارند او را امیر و فرمانروای خود کنند که خدا پیامبر خود را بر آنان فرستاد. چون قوم او از وی روی برگرداندند و به اسلام گرویدند، از بر باد رفتن فرمانرواییش توسط پیامبر (ص) گرفتار خشم و کینه شد و هنگامی که دید مردمش جز اسلام به چیزی تن در نمی‌دهند، برخلاف میل خود اسلام را پذیرفت؛ در حالی که همچنان بر نفاق و کینه خود اصرار می‌ورزید.<sup>۱</sup>

اما ابوعامرین عبد عمر بن صیفی، هنگامی که مردمش به اسلام گرویدند، همچنان بر کفر و جدایی از مردم پای فشرد، و به همراه بیست و چند تن از مردان قبیله خود از اسلام و پیامبر دوری گزیده راهی مکه شد و تا زمان فتح مکه در آنجا اقامه کرد. او در این هنگام مکه را به قصد طائف ترک گفت و چون مردم طائف به آین اسلام درآمدند، به شام رفت، و در تبعید و تهابی و غربت، در آن دیار چشم از جهان فروبست.<sup>۲</sup>

#### د. اوضاع اقتصادی

پشرب از حاصلخیزترین مناطق حجاز شمرده می‌شد. زمین آن آتش‌شانی و حاصلخیز بود، و آب دره‌ها، چاهها، و چشمه‌های آن بسیار بود. منطقه حاصلخیزی از این نوع بی‌گمان استعداد و قابلیت خاصی برای کشت و زرع داشت. پیش از این دیدیم که خرما مهمترین محصول پشرب

۱. ابن‌هشام، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۲۴-۲۲۵.

۲. منیع پیشین، ص ۲۲۵.

به شمار می آمد و «ندگی مردم عمدتاً متکی به همین محصول بود<sup>۱</sup>. و خرمای «صیحانی» پیرب، مزیت بیشتری نسبت به خرماهای دیگر داشت<sup>۲</sup>. جو دومین منبع درآمد زراعی پیرب محسوب می شد. غذای مردم این شهر جو و خرما بود؛ اثنا افراد توانگر جهت مصرف خود آرد سفید می خریدند<sup>۳</sup>. در زمینهای پیرب علاوه بر جو و خرما، گندم و انگور و میوه های دیگری نظیر انار و موز نیز به عمل می آمد. یکی دیگر از منابع درآمد کشاورزی آنجا دانه درخت بان بود که از آن شهر به سرزمهای دیگر حمل می شد<sup>۴</sup>.

به موازات اشتغال به کشاورزی، پرداختن به تجارت نیز از جمله اشتغالات اصلی مردم پیرب بود. تجارت داخلی در آنجا بازار گرمی داشت و بازارهای گوناگونی جهت فروش انواع خرما، جو، هیزم، پشم، و سلاح در شهر برپا می گردید. از جمله بازارهای معروف پیرب در دوره جاهلی، سوق بنی قینقاع، سوق زباله، سوق جسر، سوق صفاصف، و سوق بطحاء بود. در همین بازارها بود که بنی سليم، اسب، شتر، گوسفند، و روغن می فروختند<sup>۵</sup>. کشمش طائف، پارچه های کتان و حریر یعنی، و گندم شام به بازارهای پیرب سرازیر می شد. تجارت با شام و یمن از راه خشکی و راه آبی، که از دریای سرخ عبور می کرد، صورت می گرفت. یعقوبی می نویسد که: «دریایی بزرگ (دریای سرخ) با پیرب به اندازه سه روز راه فاصله داشت، و ساحل آن جایی بود که بدان «جار» می گفتند. کشتهای بازرگانان و کشتهایی که از مصر مواد غذایی حمل می کردند، در آنجا لنگر می انداختند<sup>۶</sup>. بر اساس گفته یاقوت، جار بندی است که کشتهایی، که از جانب سرزمین حبشه، مصر، عدن، چین و دیگر سرزمینهای هند می آیند، در آنجا توقف می کنند... در مقابل جار، جزیره ای در دریا واقع است که اندازه آن ۱/۵ کیلومتر در ۱/۵ کیلومتر است و جز با کشتی نمی توان بدان سو عبور کرد. این جزیره که «قراف» نامیده می شود بندرگاه ویژه حبشه است و ساکنان آنجا نیز همانند مردم جار بازرگانند<sup>۷</sup>.

در پیرب برخی از صنایع وابسته به تولیدات کشاورزی نیز دایر بود. این صنایع عبارت بود از: ساختن شراب با استفاده از خرما، بافت زنبیل و سبد با شاخه درخت خرما، نجاری با استفاده از درخت طرقه و ائل که بیشتر در جنگلهای پیرب به عمل می آمد<sup>۸</sup>.

- 
- ۱. یعقوبی، کتاب البلدان، ص ۳۱۳.
  - ۲. یاقوت، منیع پیشین، «ماده مدینه پیرب»، ص ۸۷.
  - ۳. بلاذری، منیع پیشین، ص ۲۷۸.
  - ۴. ابن فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۲۵؛ یاقوت، منیع پیشین، ص ۸۷.
  - ۵. سهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۵۴۴.
  - ۶. یعقوبی، منیع پیشین، ص ۲۱۳.
  - ۷. یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، «ماده جار»، ص ۹۳.
  - ۸. احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین، ص ۳۷۶.

علاوه بر اینها، ساخت وسایل زیستی نظیر سنگهای گرانبها و لوازم آرایش که مواد اولیه آنها از معادن استخراج می‌شد، و همجنین ساخت انواع سلاح و زره که اختصاصاً در پتر ب صورت می‌گرفت. یهودیان پتر، بخصوص یهودیان قبیله بنی قینقاع به این دو حرفه اشتغال داشتند.<sup>۱</sup> به همین جهت هنگامی که مسلمانان، بنی قینقاع را از مدینه بیرون راندند تعداد زیادی زره، شمشیر و کمان به غنیمت برداشتند، و از قلعه‌های آنان سلاحهای بسیار، و ادوات زرگری کشف کردند.<sup>۲</sup> همجنین مسلمانان از قبیله بنی قربیظه ۱۵۰ شمشیر، ۲۰۰۰ نیزه و ۱۵۰۰ سپر آهنی و چرمی، و ۳۰۰ زره به غنیمت برداشتند.<sup>۳</sup>

.۱۴۲. واقعی، معاذی رسول الله، ص

۱. سمهودی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۸.  
۲. ابن سعد، الطبقات، لیدن، ۱۲۲۵، ج ۵، ج ۲، ج ۱، ص ۵۴.

## بخش پنجم

### اوپساع اجتماعی و دینی

فصل ششم: زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی

فصل هفتم: ادیان عرب در جاهلیت

## فصل ششم

### زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی

#### ۱. نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکنده‌گی سیاسی

الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعه جاهلی

ب. نمونه شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان نبرد

ج. نظام جنگی در عصر جاهلی

د. ایام عرب

#### ۲. زندگی و مناسبات اجتماعی

الف. جامعه قبیله‌ای در عصر جاهلیت

-طبقات جامعه

ب. توانگران و تندگستان

ج. صفات و خصوصیات عرب

د. زن در جامعه جاهلی

۱. خانواده

۲. نقش زن در جنگ و صلح

## نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکندگی سیاسی

الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعه جاهلی

از نظر عرب جاهلی، قبیله یک واحد سیاسی به شمار می‌آمد. قبیله متشکل از گروهی از مردم بود که انتساب به یک نیای مشترک عامل تجمع و وحدت آنها می‌شد و عصیت نسبت به قوم و قبیله آنان را به یکدیگر مرتبط می‌ساخت. عصیت عبارت از آگاهی نسبت به پیوند مسؤولیت مشترک و اتحاد میان کسانی است که رابطه خونی آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد. بدین ترتیب عصیت منشأ قدرت سیاسی و دفاعی است که افراد قبیله را به هم‌دیگر مرتبط می‌سازد و معادل «آگاهی و شعور ملی» در روزگار ماست.<sup>۱</sup> رابطه خونی در عصیت بمراتب نیرومندتر و آشکارتر از رابطه ملی است؛ زیرا عصیت فرد را به باری و حمایت از افراد قبیله خود فرامی‌خواند، خواه آنان ستمگر باشند یا ستمدیده. از آنجا که عصیت مبتنی بر نسب است، از این رو متناسب با اختلاف در وابسته بودن به نسبهای مختلف، تفاوت می‌پذیرد.<sup>۲</sup>

از نظر عرب عصیت بر دو گونه است: ۱. عصیت مبتنی بر خون، که عامل اصلی خوبشاوندی در یک خانواده و منشأ ارتباطات استوار میان افراد قبیله، همانند یک خاندان است. ۲. عصیت مبتنی بر انتساب به یک نیای دور یا یک جد مشترک، که سبب تکوین یک یا چند قبیله متنسب به او شده است.<sup>۳</sup>

بدین ترتیب جامعه جاهلی فاقد روحیه و تمایل ملی فراگیر است. برای اینکه ظرفیت

۱. فیلیپ جی، *تاریخ العرب*، ص ۳۴؛ جوادعلی، *تاریخ العرب قبل الاسلام*، ج ۱، ص ۳۶۵ احمد ابراهیم شریف، *مكة و مدینة في الجاهلية*، ص ۵۰.

۲. ابن خلدون، *مقدمه*، ج ۲، ص ۴۲۴.

۳. جوادعلی، *منع پیشی*، ج ۱، ص ۲۱۲.

سیاسی چنین جامعه‌ای تنگ و محدود است و از قالب یک یا چند قبیله منتبه به نیای مشترک فراتر نمی‌رود. از این‌رو، مرزهای ملیت در چنین جامعه‌ای بسیار تنگ و مبتنی بر نسب است و هر کس از لحاظ نسب بدان مرتبط باشد عضو آن جامعه شمرده می‌شود و اگر از رابطه نسیی بی‌بهره باشد بیگانه محسوب می‌گردد و از شمول عصیت خارج می‌شود.<sup>۱</sup>

همچنین جامعه عرب در عصر جاهلیت به لحاظ سیاسی به واحدهای سیاسی متعدد، و مستقلی تقسیم می‌شد که در قبیله‌های مختلف نمود می‌یافت، زیرا وجود رابطه عصیت، اندیشه ارتباط سیاسی را تحت الشاعع قرار می‌داد و حتی انتساب به یکی از دو مجموعه بزرگ عدنانی و قحطانی نیز زمینه‌ای برای پیوندهای سیاسی باقی نمی‌گذاشت؛ به طوری که در این مورد سرانجام به کشمکش میان دو عصیت منجر گردید. کشمکشی که فرجم آن تضعیف و سقوط حکومت اموی بود.

قبیله در بادیه به منزله دولت کوچکی بود که همه ارکان یک دولت را، بجز سرزمین ثابت و معین که مشخص کننده منطقه نفوذ آن باشد، دارا بود. قبیله‌های بیابان‌نشین، به علت جابه‌جایی مداوم در بیان آب و گیاه، فاقد سرزمین و وطن ثابتی بودند. کمبود امکانات زندگی در بیابان، محرك این قبیله‌های بادیه‌نشین برای نقل و انتقال مستمر، و نیز موجب پاییندی آنها به عصیتی بود که شرایط دشوار محیط پیرامون، بر آنان تعییل می‌گرد. در پرتو همین عصیت بود که قبیله‌های بادیه‌نشین می‌توانستند از موجودیت خود دفاع کرده، برای تضمین بقای خود بر دیگران سیطره بابند. از همین‌رو بود که زندگی این قبیله‌ها در کشمکش و ستیز دائم می‌گذشت. این کشمکشها در هجوم و دفاع جلوه‌گر می‌شد. تهاجم با هدف دستیابی به روزی بیشتر صورت می‌گرفت، و دفاع، موجودیت قبیله را پاس می‌داشت. دفاع و هجوم، دسته‌بندیها و ائتلاف و همپیمانی با قبیله‌های دیگر را می‌طلبید. به همین جهت قانون بادیه، قانون جنگل بود و اساس آن مبتنی بر این واقعیت بود که «حق با آن کسی است که نیرومندتر است». هر کس که شمشیرش برنده‌تر و بازویش نیرومندتر بود فرمان و سلطه از آن او بود و حق نیز با اوی بود.<sup>۲</sup>

نظام قبیله‌ای اساس زندگی سیاسی در کشورهای عربی و امیرنشینهای جنوب جزیره‌العرب و شهرهای حجاز و امیرنشینهای عربی در حد فاصل شام و عراق بود. قبیله‌هایی که در این شهرها و آبادیها ساکن بودند، مثل مردم روم و ایران، ملت واحدی را تشکیل

۱. منع پیشین، ص ۲۱۴.

۲. منع پیشین.

نمی‌دادند بلکه همواره نظام قبیله‌ای خود را حفظ می‌کردند! اینان علی‌رغم آمیزش و اختلاط با اقوام غیر عرب، که به محافظت از نسب خاندان و ملت خود اهمیتی قائل نبودند، همچنان نظام و روابط قبیله‌ای خود را پاس می‌داشتند!

شایان توجه است که پاییندی این قبیله‌ها به شیوه زندگی غیر متعددانه و بدوى، خصمانی قدرت و سیطره آنها بر دیگران بود؛ زیرا که زندگی در بادیه، مبتنی بر عصیت به عنوان منبع قدرت قبیله بود و چون این قبیله‌ها به سرزمینها و مناطق متعدد نقل مکان کرده با مردم آنجا معاشرت و اختلاط می‌کردند، طولی نمی‌کشید که خشونت آنها از میان می‌رفت.<sup>۲</sup> زوال خشونت و عصیت این قبایل به عوامل زیر بازمی‌گشت: ازدواج با زنان غیر عرب، انتقال از قبیله‌ای به قبیله دیگر، پیوستگی و انتساب بنده‌ای به یک قبیله از طریق ازدواج با یکی از زنان آن قبیله، و یا پیوستن فرزندان کنیزی به نسب یک مرد عرب. از جمله این عوامل یکی نیز «ولاء» بود؛ و آن ورود فرد رانده‌شده‌ای از یک قبیله به قبیله دیگر به قصد برخورداری از حمایت آن بود. در این صورت، این فرد در شمار موالی قبیله قرار می‌گرفت و با گذشت زمان نسب وی با نسب آن قبیله درمی‌آمد. یکی دیگر از این عوامل «پیمان» بود؛ و آن همپیمان شدن و ائتلاف دو گروه از دو قبیله مختلف و همزیستی آنها با یکدیگر بود که به ادغام گروه ضعیف در گروه قوی منتهی می‌گردید.<sup>۳</sup> علی‌رغم انتکای افراد قبیله‌های بادیه‌نشین به استقلال فردی، فردیت آنان براساس رابطه عصیت، پیوند متقابل و استواری با مجموعه افراد قبیله داشت و فرد موظف بود به هنگام خطر، وقتی قبیله از وی یاری می‌طلبید، دعوت قبیله را اجابت کند و بدان یاری رساند، خواه افراد آن ظالم باشند و خواه مظلوم. علاوه بر این، او وظیفه داشت که بخشی از مسؤولیت اعمال دیگران را به عهده گیرد و در پرداخت دبه برای کسی که از قبیله دیگر کشته شده بود یا در فدیه برای آزادی اسیران قبیله خود سهمی باشد. از این‌رو، جامعه قبیله‌ای مبتنی بر روح دمکراسی و مساوات بود و هر قبیله، دارای مجلسی مستشكل از بزرگان قبیله بود و ریاست آن به عهده یکی از بزرگانی بود که افراد قبیله از میان خود بر می‌گزید.<sup>۴</sup> و او را «رئیس»، «شیخ»، «امیر»، و یا «سید» می‌نامیدند و در انتخاب رئیس

١. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ٢٤.  
٢. ابن خلدون، منبع پیشین، ص ٤٢٦.

<sup>٤</sup>. عمر فروخ، تاريخ الجاهليه، ص ١٥٠.  
<sup>٥</sup>. منع پشين، ص ٤٣٨.

۵. اعراپ «اصل و راثت» را در بیان نمی‌پندارند و دستیابی به سروزی از راه «وراثت» را زشت می‌شمردند. یکی از بزرگان بنی عامر به نام عامر بن طغیل ضمن شعر خود به همین نکته اشاره می‌کند:

وأني وإن كنت ابن سيد عامر وفي السرّ منها و الصريح المذهب

قبیله شرایطی را مد نظر قرار می‌دادند<sup>۱</sup>. از جمله اینکه او باید از شریفترین مردان قبیله، و متخصص‌ترین، ثروتمندترین، و مسن‌ترین، و بانفوذترین آنها باشد و نیز باید دارای خصلتها و اوصاف پسندیده‌ای نظیر سخاوت، قدرت بیان، حلم و بردهاری، تجربه و کارآزمودگی، و دانش و دلاوری باشد. چه بسا اگر لغش کوچکی از اوی سر زند، جنگ و سنتیز برانگیزد یا مصائبی را برای قبیله و همپیمانانی دریی آورد که او را به زعامت برگزیده‌اند؛ زیرا اعصاب مردم قبیله چنان ظرف و حساس است که کوچکترین سخنی موجب تحریک آن می‌گردد؛ بویژه اگر آن سخن، اهانت به شرف و منزلت آنان تلقی شود<sup>۲</sup>. به همین علت، افراد قبیله به بزرگواری شیخ و رئیس خویش می‌نازنند و گاهی هجو شاعری درباره شیخ قبیله یا یکی از افراد آن، منجر به جنگ میان قبیله این شیخ یا آن فرد با قبیله شاعر می‌شود. شاعر مقام بزرگی در حیات و منزلت قبیله دارد<sup>۳</sup>. اگر در قبیله‌ای شاعر برجسته‌ای ظهور کند، افراد قبیله‌های دیگر به تهییت قبیله شاعر می‌آیند. همچنین سخنواران و خطبا نقش مهمی در دفاع از قبیله و بزرگ و بالهمیت جلوه‌دادن آن در نزد دیگران، یا در واداشتن قبیله به جنگ بر عهده دارند<sup>۴</sup>. فصاحت خطیب و قدرت اقتاع او مردم را به اطاعت و فرمابنی از اوی وامی داشت. مردم عصر جاهلی برای هر چیزی که همتهاشان آنان را برانگیزد، چشمانشان را بگشاید، افراد بی تفاوتشان را به قیام وادراد، به ترسویان آنها شهامت و جرئت بخشد، دلهاشان را استوار گرداند، غمهاشان را بزداید، آتش خشم آنها را شعله‌ور سازد، از عزتشان صیانت کند تا مورد اهانت قرار نگیرد، آنها را به گرفتن انتقام برانگیزد، و از ننگ سلطه دیگران و ذلت نابودی پرهیز دهد اهمیت خاصی قائل بودند. مردم قبیله برای جاودان ساختن اعمال نیک بزرگواریهای موروثی و مفاسخ خود، پس از شعر

فما سودتني عامر عن وراة  
ابى الله ان أسمو يأم ولا أب  
ولكتنى أحسى حماها وأتقى  
اذها و أرمى من رماها به مقىب

→

«هرچند که من پسر سرور بنی عامر هستم، اما در نهان و آشکار از آن پیراستمام؛ بنی عامر به دلیل وراثت مرا به سروری نرسانده‌اند، خدا نکند که با انتساب به پدر و مادر سروری یابم؛ اما من [به این علت سروری یافتتم] که از قرق و چراگاه قوم خود مراقبت می‌کنم، از آزار آنها دوری می‌جوبم و با جنگ در برایر مهاجمان از آن دفاع می‌کنم». (نک: مسعودی، مروج الذهب، ج. ۲، ص ۵۵)

۱. عبدالمنعم ماجد، التاریخ السياسي للدولة العربية، قاهره، ۱۹۶۷، ج. ۱، ص ۴۹؛ احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین، ص ۲۵.

۲. جوادعلی، منیع پیشین، ج. ۴، ص ۲۱۵.

۳. آلوسی، بلوغ الأرب في معروفة أحوال العرب، ج. ۳، ص ۸۴؛ جوادعلی، منیع پیشین، ج. ۴، ص ۲۱۶؛ عبدالمنعم ماجد، منیع پیشین، ص ۵۱؛ احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین، ۲۶.

۴. آلوسی، منیع پیشین، ج. ۳، ص ۱۵۱ و ادامه آن؛ احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین.

پیش از هر چیز دیگر به خطیب نیازمند بودند.<sup>۱</sup>

رئيس قبیله نیز موظف به حمایت از ناتوانان بود و باید در خانه خود را به روی مسافران و مهمنان بازگذارد، و از جانب نیازمندان و فقیران قبیله خود دیه پردازد. فرمان شیخ قبیله برای همه افراد آن قبیله مطاع و حکم‌ش نافذ بود. علاوه بر این، از امتیازات دیگری نیز برخوردار بود از جمله اینکه یک‌چهارم غنائم از آن او بود، و نیز می‌توانست پیش از تقسیم غنائم، آنچه را دلخواهش بود برگزیند. فرماندهی سپاه نیز با وی بود و غنائمی که پیش از رویارویی دو لشکر در راه به دست می‌آمد به او تعلق داشت و غنائمی نیز که قابل تقسیم نبود به شیخ قبیله می‌رسید.<sup>۲</sup> کمتر اتفاق می‌افتد که شیخ قبیله در احکام و ریاستش بر قبیله راه استبداد پیماید؛ زیرا او همواره نیازمندی بعثت افراد صاحب رأی قبیله خود بود. روابط موجود در جوامع شهری نیز تفاوت چندانی، با آنچه درباره قبایل بیابان نشین گفته شد، نداشت، جامعه شهر متشكل از دو گروه بود:

۱. توده مردم و عامه افراد قبیله.

۲. ملأ، که عبارت از اشراف و اعیان بزرگ قبیله بودند.

این اعیان و اشراف در مجلسی که به «دارالندوه» یا «منتدى» و یا «نادی» معروف بود، همچنانکه در قرآن کریم نیز همین‌گونه آمده است، جهت اداره امور قبیله خود گرد می‌آمدند. در شهر برای حل اختلافات و فیصله دادن به مخاصمات، و تبادل نظر درباره مشکلات قبیله، دارالندوه تشکیل جلسه می‌داد.

ب. نمونه شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان نبرد عشق به جنگ، که در جان و روح عرب عصر جاهلی ریشه دوانیده بود، به اشتیاق بر سلطه و سیطره از راه ستم و تجاوز و حمله و سیزه‌جویی مبدل گردید. در این عصر دستیابی به حق و تفوق و سیطره تنها از این طریق امکان‌پذیر بود. عمرو بن کلثوم ضمن شعر خود این واقعیت را چنین تعبیر کرده است:

۱. آلوسى، منیع پیشین.

۲. ابن اثیر، أُسد الغابة في معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۲۷۵، حاشية شماره ۱، عبدالهبن عنمة الضبي، حقوق شیخ و بزرگ قبیله را در بیت زیر خلاصه کرده است:  
لَكَ الْمُرْبَاعُ وَالصَّفَايَا وَ حِكْمَكَ وَالشِّيْطَةَ وَالْفَضُولَ

«یک‌چهارم غنیمت و آنچه پیش از تقسیم غنائم برگزینی، و فرماندهی سپاه، و غنیمتی که پیش از جنگ به دست آید، و آنچه قابل قسمت نیست از آن نوست».

إِذَا مَا الْمَلْك سَامَ النَّاسَ خَسْفًا أَبَيْنَا أَنْ نُقْرِنَ الذَّلْ فِينَا  
لَنَا الدُّنْيَا وَ مَنْ أَمْسَى عَلَيْهَا وَ نَبْطَشُ حِينَ نَبْطَشُ قَادِرِينَا  
بَغَةُ ظَالِمِينَ وَ مَا ظَالِمُنَا وَ لَكُنَا سَبَدًا ظَالِمِينَا<sup>۱</sup>

«هنگامی که آن پادشاه همه مردم را ذلیلانه مطیع خود کرد، ما به ذلت و خواری تن درندادیم؛ دنیا و هر کسی که در آن بدسرمی برداز آن ماست، ما چون بورش بریم پیروزمندانه بورش می‌بریم؛ ستمگران سرکش بر ما ستم کردند ولی ما ستم نکردیم، اما بزودی ستمگران را از میان خواهیم برد.».

در عصر جاهلیت، عرب ستم و تجاوز را تنها راه دستیابی به حق می‌شمرد. حق نیز چیزی جز زور و قدرت نبود یا همواره در کنار قدرت قرار داشت. زهیرین أبي سلمی ضمن معلقة خود درباره این مفهوم عمیق فلسفی می‌گوید:

وَ مَنْ لَا يَدْعُ عَنْ حَوْضِهِ بِهِ سَلَاحِهِ يَهْدَمُ وَ مَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ يُظْلَمُ<sup>۲</sup>

«آن کس که با شمشیر خود حریم خویش را پاس ندارد، نابود می‌شود و آن کس که بر مردم ستم نکند مور ستم فرار می‌گیرد.».

در جهت رسیدن به چنین حقی، عرب، مرگ در میدان کارزار را خوش می‌داشت و مرگ در بستر را عیب می‌شمرد و از آن نفرت داشت. مردهای بزرگوار شمرده می‌شد که در میدان نبرد بمیرد. عمر و بن معديکرب در شعر خود این معنی را چنین بیان کرده است:

وَ قَرْبُ لِلنَّطَاحِ الْكَبِشِ يَسْمَى وَ طَابُ الْمَوْتِ مِنْ شَرِعٍ وَ وَرَدٍ<sup>۳</sup>

«در کنار دلاوران و جنگجویان راه می‌سپارد، و وارد شدن به آبشخور مرگ برای او خوشایند است».

۱. تراجم اصحاب المعلقات العشر، قاهره، ۱۳۲۹ هـ، «معلقه عمر و بن كلثوم»، ص ۵۶. بیت مورد اختلاف و مخدوش است. در پاره‌ای از نسخه‌ها به صورت زیر ضبط شده است که توضیح می‌نماید:

سَتَمِي ظَالِمِينَ وَ مَا ظَالِمُنَا وَ لَكُنَا سَبَدًا ظَالِمِينَا - م.

۲. ابوالعباس احمد بن يحيى شیانی، شرح دیوان زهیرین أبي سلمی، قاهره، ۱۹۴۴، ص ۳۰. تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۲۳.

۳. بختی، ابو عیاده ولید بن عبید، کتاب الحمامۃ، به کوشش کشیش لویس شیخو یوسوی، بیروت، ۱۹۱۰، ص ۳۹.

همجینین شعر عمرو بن كلثوم از این فرد نمونه عرب چنین تصویری ارائه می‌دهد:

مَفَادُ الْأَلِهِ لَهُ أَنْ تُرْجَعَ نِسَاوَنَا      عَلَى هَالِكٍ أَوْ نَضَجَ مِنَ الْقَتْلِ  
قِرَاعُ التَّسْيُوفِ بِالشَّيْوِفِ أَحَلَّنَا      يَأْذِنُ بِزَاجٍ ذَى أَرَاكٍ وَ ذَى أَشْلٍ<sup>۱</sup>

«پناه می‌برم به خدا از اینکه زنان ما بر کشته خود نوحه‌گری کنند و یا از قتل ضجه سر دهنند؛ چکاچک شمشیر هادر زمین گسترده دارای درختان اراک و اشل (شورگز) برای ماشیرین است».

و سوالین عادیاء صاحب قلعه تیماء می‌گوید:

وَ إِنَّا لَقَوْمٌ مَا تَرَى الْقُتْلَ سَبَّةٌ      إِذَا مَا رَأَثْمَهُ غَامِرٌ وَ سَلُولٌ  
يُغَرِّبُ حُبُّ الْمَوْتِ آجَانَانَا      وَ تَكْرَهُهُ آجَالُهُمْ فَتَطُولُ  
وَ مَا مَاتَ مِنَّا سَيِّدٌ حَتَّىٰ أَنْفِهِ      وَ لَا طُلَّ مِنَّا حَيْثُ كَانَ قَتِيلٌ  
سَبِيلٌ عَلَىٰ حَدَّ الظُّبَابِ تُفُوسُنَا      وَ لَيَسْتَ عَلَىٰ غَيْرِ الظُّبَابِ سَبِيلٌ<sup>۲</sup>

«ما مردمی هستیم که کشته شدن را عار نمی‌دانیم آنجنانکه عامر و سلول آن را تنگ می‌شمرند؛ دوست داشتن مرگ اجل ما را نزدیک می‌سازد و ما با سرفرازی کشته می‌شویم، اما آنان به سبب ترس از مرگ عمر درازی می‌باشند؛ هیچ‌یک از بزرگان ما در بستر نمرده است، و خون هیچ‌یک از آنان که کشته شده‌اند به هدر نرفته است؛ خون ما تنها با لبه شمشیر بر میدان رزم می‌ریزد، و جز با شمشیر نمی‌ریزد».

درینین صمه از زندگی عرب، که همواره در حال تدارک جنگ جهت گرفتن انتقام یا در انتظار انتقام‌جویی دیگران از اوی سپری می‌شد، این گونه تعبیر آورده است:

أَبْسِي الْقَتْلِ إِلَّا آلِ صَمَّةِ أَنْهَمْ      أَبُو اغیره والقدر یجری إِلَى الْقَدْرِ  
فَإِمَامًا تَرِينَا لَا تَزَالْ دَمَاؤُنَا      لَدَى وَاتِرٍ يَسْعِ بَهَا آخر الدَّهْرِ  
فِيَانًا لِلْحَمْ السَّيفِ غَيْرِ نَكِيرَةٍ      وَ نَلْحَمُهُ أَحْيَانًا وَ لَيْسَ بِذَى نَكِيرٍ

۱. آلوسی، مینچ پیشین، ج. ۱، ص. ۱۱۳.

۲. دیوان السوال، به کوشش عیسی سaba، بیروت، ۱۹۵۱، ص. ۴۶.

بِغَارٍ عَلَيْنَا وَاتَّرِينَ فَيُشَتَّفِيَ مَنَا إِنْ أَصْبَنَا أَوْ نَفَرَ عَلَىٰ وَتَرَ  
قَسْمَنَا بِذَاكَ الدَّهْرِ شَطَرِينَ بِسِتَّنَا فَمَا يَنْقُضِي إِلَّا وَنَحْنُ عَلَىٰ شَطَرٍ<sup>۱</sup>

«همگان از کشته شدن اجتناب می‌ورزند جز آل صمد که از کشتن و کشته شدن نمی‌هراسند؛ زیرا آنان که می‌کشند، خود نیز کشته خواهند شد؛ خونهای ما را پیوسته در جوشش و جربان می‌بینی، و خونخواهان تا پایان روزگار در گرفتن انتقام خون ما می‌کوشند؛ ما از اینکه طعمه شمشیرها شویم ابابی نداریم و آن را ناخوش نمی‌شماریم همچنانکه خود نیز گاهی دیگران را طعمه شمشیرهایمان می‌کنیم و آن را خوش می‌داریم؛ یا دیگران بر ما حمله می‌کنند و اگر بر ما دست یابند خونمان را می‌ریزند و تسکین می‌یابند، یا ما با آنان چنین می‌کنیم؛ بدین‌سان ما روزگار را میان خود قسمت کرده‌ایم و همواره یک قسمت آن از آن ماست.».

این روح جاهلی همچنان در دل عرب عصر جاهلیت پا بر جا بود تا اینکه اسلام ظهور کرد و شعله‌های سرکش عصیت‌اندکی فرونشست. ولی دوباره در مدتی کمتر از نیم قرن، هنگامی که دو عصیت مضری و یعنی به ستیزه برخاستند، این آتش از تو شعله‌ور گردید. قطری بن فجاتة در این باره می‌گوید:

و لَسْنَا كَمْنَ يَبْكِيَ آخَاهِ بِعَبْرَةٍ يَعْصِرُهَا مِنْ مَاءِ مَقْلَتِهِ عَصْرًا  
وَإِنَّا إِنَّا سَمَّا تَفْيِضَ دَمْوَعَنَا عَلَىٰ هَالَّكَ وَإِنْ قَصْمَ الظَّهَرَا  
وَلَكُنِّي أَشْفَى الْفَؤَادَ بِغَارَةٍ أَلْهَبَ فِي قَطْرِي كَتَائِبَهَا جَمْرًا

«ما چون کسانی نیستیم که بر مرگ برادر خویش می‌گریند و از دیده اشک می‌بارند؛ ما مردمی هستیم که بر کشته خویش اشک نمی‌ریزیم، گرچه مرگ او پشت ما را شکسته باشد؛ اما من دلم را با حمله بر دشمن تسکین می‌دهم، و در هنگامه حمله در دوسوی سپاهیان آتش بر می‌افروزم.».

۱. حوفي، الحياة العربية من الشعر الجاهلي، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۲۵۸؛ شوقی ضيف، العصر الجاهلي، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۶۴.

### ج. نظام جنگی در عصر جاهلیت

عربهای بادیهنشین فاقد سپاهیان منظم بودند. اما همه افراد قبیله، اعم از پیر و جوان، وقتی رئیس قبیله از آنها درخواست شرکت در جنگ می‌کرد به ندای او لبیک می‌گفتند. همچنانکه پیش از این دیدیم آنان در چنین موقعی بر اساس عصیت عمل می‌کردند و هراسی به خود راه نمی‌دادند. زنان نیز به همراه مردان در جنگ شرکت می‌جستند تا آتش غیرت و شهامت را در دل آنان مشتعل گردانند. همان‌گونه که زنان شیبان و بکربن وائل و عیجل در روز جنگ ذوقار چنین کردند، یکی از این زنان در آن روز چنین گفت:

إِنْ يَظْفَرُوا بِحَرْزٍ وَّا فِينَا الْعُرْلُ      إِيَّاهَا فِدَاءُ الْكُمْ بْنِي عِجْلٍ<sup>۱</sup>

«جانم فدای شما بادای بنی عیجل، بجنگید که اگر آنان چیره شوند، ناموس ما مورد تعدی آنان قرار خواهد گرفت.».

و دختر قربن شیبانی در حالی که قوم خود را به پایداری در جنگ فرامی‌خواند آواز داد:  
إِيَّاهَا بْنِي شِيبَانَ صَفَّا بَعْدَ صَفٍّ      أَنْ تَهْزِمُوا يَصْبِغُوا فِينَا الْقَلْفَ<sup>۲</sup>

«ای بنی شیبان صف به صف بجنگید، اگر شکست خورید و به هزیمت روید آنان دوشیزگی ما را از بین خواهند برد.».

در روز فیف الریح نیز که میان عامرین صعصعه و حارث بن کعب<sup>۳</sup> جنگ درگرفت، افراد قبیله مذحج همین‌گونه عمل کردند و زنان و کودکان را به همراه خود آوردند تا مردان از میدان جنگ نگریزنند. این کلثوم این واقعه را چنین تعبیر کرده است:

عَلَى آثارِنَا بِيَنِصْ جِسْنَانُ      نُخَاطِرُ أَنْ شَقَّسْمُ أَنْ تَهُونَا  
أَخْذَنَ عَلَى بَعْوَلَتِهِنَّ عَهْدًا      إِذَا لَأْفُوا كَثَابِ مَغَالِبِنَا  
لَيَسْتَلِئُنَّ أَفْرَاسًا وَ بَيْضًا      وَ أَشْرَنَ فِي الْحَدِيدِ مَقَوْنِنَا  
يَقْتَنَ جِنَادُنَا وَ يَقْلُنَ لَشْمَ      بَسْعَوْلَتِنَا إِذَا لَسْمَ تَمَّعِنُنَا<sup>۴</sup>

۱. ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲. منیع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۷؛ محمد احمد جادالملوی و دیگران، ایام العرب، قاهره، ۱۹۴۲، ص ۱۳۲.

۳. حوفی، منیع پیشین، ص ۲۶۰.

«در میدان رزم زنان زیباروی ما در پشت سرهایمان قرار می‌گیرند، ما از بیم اسارت و اهانت به آنان چنین پایداری از خود نشان می‌دهیم؛ آنان از شوهران خود پیمان گرفته‌اند که چون با سپاهیان دشمن رویارویی شوند، نشانه‌هایی برای شناسایی خود قرار دهند؛ اسپها و شمشیرها و کلاه‌خودهای دشمن را به غارت برنند، و مردان زره بر تن آنان را به اسارت درآورند؛ این زنان برای سپاهیان ما غذا می‌آورند و می‌گویند اگر نتوانید از ما محافظت کنید شوهران ما نیستید».

در جنگ احمد، زنهای بت پرستان قریش جهت تشجیع مشرکان شرکت داشتند. ابوسفیان به همراه دوزن، هند دختر عتبه و امیه دختر سعد بن وهب بن أشیم از قبیله کنانه. صفوان بن امیه با دوزن، برزه دختر مسعود ثقیلی و نعم دختر معدل از کنانه. طلحه بن أبي طلحه به همراه زن خود، سلافه دختر سعد بن شهید اوسيه. عکرمه بن أبي جهل با زن خود، ام جهیم دختر حارث بن هشام. حارث بن هشام با زن خود، فاطمه دختر ولید بن مغیره. عمرو بن عاص به همراه زنش، هند دختر منبه بن حاج. خناس دختر مالک بن مضرب به همراه پسرش ابوعزیز بن عمیر عبد ربی. حارث بن سفیان بن عبدالاسد با زن خود، رمله دختر طارق بن علقمه. سفیان بن عویف به همراه زنش، قبیله دختر عمرو بن هلال. غراب بن سفیان بن عویف با زن خود، عمره دختر حارث بن علقمه، و این زن همان کسی است که چون پرچم قریش از دست حبشه غلام ابی طلحه، پس از بریده شدن دستان او و بعد از آنکه مدتی با سینه و گردنش پرچم رانگه داشت تا کشته شد، بر زمین افتاد آن را برافراشت و تا هنگام بازگشت قریش همچنان برافراشته نگاه داشت!

زنهای مشرکان قبل از آغاز نبرد در پیش‌پیش صفووف سپاهیان خود، طبل و دف و دایره می‌زدند، در حالی که سرمه‌دان و میل سرمه به همراه خود داشتند. سپس به عقب صفووف سپاهیان بر می‌گشتند، و هر جا کسی را می‌دیدند که از جنگ روی برگردانده او را به جنگ ترغیب می‌کردند و کشتگان خود را در روز بدر به وی یادآور می‌شدند! هند دختر عتبه و همراهانش مردان را به پایداری دعوت می‌کردند و چنین می‌خوانندند:

۱. واقدی، مغازی رسول الله، ص ۱۵۹؛ ابن هشام، السیرة، ج ۲، ص ۶۶، ۸۴.

۲. واقدی، منیع پیشین، ص ۱۷۴.

نعن بنات طارق نعشی علی النمارق  
إن تقبلوا نعائق أو تدبروا نفارق  
فراق غير وامق<sup>۱</sup>

«ما دختران طارقیم، که بر روی ششکجه‌ها راه می‌رویم؛  
اگر رو به سوی دشمن کنید، با شما هم آغوش خواهیم شد، و اگر پشت بر میدان جنگ کنید از  
شما دوری خواهیم کرد، دوری کسی که دوستدار نیست.»

این شعر نیز از جمله اشعاری است که هند در آن روز من خواند:  
ویها بنی عبدالدار ویها حماة الأدباء  
ضربا بکل بتار<sup>۲</sup>

«ای بنی عبدالدار، بجنگید، ای پشتیبانان تیره بختان، بجنگید، با شمشیرهای برنده خود بجنگید  
و ضربت بزنید.»

در لشکرگاه مسلمانان نیز زنان مسلمان، و در رأس آنها فاطمه دختر پیامبر(ص) حضور  
داشتند، و بر پشت خود آب و غذا حمل می‌کردند و مجروهان را سیراب و مداوا می‌نمودند.  
ام سلیم دختر ملحان، و عایشه همسر پیامبر بر پشت خود مشک حمل می‌کردند و خمینه دختر  
جحش، به تشنگان آب می‌داد و زخمیان را مداوا می‌کرد و ام ایمن به مجروهان آب  
می‌رساند.<sup>۳</sup> هنگامی که نشانه ضعف و درماندگی در جبهه مسلمانان نمودار گردید؛ ام عماره،  
نسبیه دختر کعب، همانند مردان به همراه مسلمانان جنگید. او لباس خود را محکم بر کسر  
بست و با شمشیر از پیامبر(ص) دفاع کرد و با کمان خود به سوی مشرکان تیر انداخت و در  
روز احد امتحان نیکی داد. پیکار او یکی از افتخارات اسلام بود. نوشته‌اند که در آن روز ۱۲  
زخم نیزه و شمشیر بر وی اصابت کرد.<sup>۴</sup>

اما تکیه‌گاه کشورها و حکومتهاي محلی پیوسته بر سپاهیان بود. این علاوه بر نیروهایی

۱. منبع پیشین، ص ۱۷۶؛ ابن هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۲.

۲. منبع پیشین.

۳. واقعی، منبع پیشین، ص ۱۹۵.

۴. واقعی، منبع پیشین، ص ۲۱۰-۲۱۱؛ ابن هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۷.

بود که قبیله‌های وابسته به هنگام جنگ در اختیار پادشاه و امیر قرار می‌دادند. به عنوان مثال پادشاه حیره دو لشکر داشت؛ یکی از آنها متشکل از نیروهای ایرانی بود که بدان «شها» می‌گفتند، و دومی عربی بود و «دوسر» نامیده می‌شد.<sup>۱</sup> عربهای حیره نحوه آرایش سپاه و شیوه کمین کردن را از ایرانیان آموخته بودند. بنی‌شیبان به یمن مهارت در تنظیم و آرایش فوجهای سپاه خود توانستند در روز ذوقار بر ایرانیان غلبه یابند.<sup>۲</sup>

همچنین عربها با نظام میمنه و میسره و تقسیم سپاه و استقرار آن در سمت راست و چپ میدان جنگ آشنا بودند.<sup>۳</sup> در جنگ احمد مشرکان سپاهیان خود را به صفت کرده و فرماندهی جناح راست سپاه را به خالد بن ولید سپردند و در رأس سپاهیان سمت چپ میدان نیز عکرمه بن ابی‌جهل را قرار دادند. آنها دو دسته سوارکار در اختیار داشتند که متشکل از ۲۰۰ جنگجو بود.<sup>۴</sup> آنان در این جنگ فرماندهی سواران را به صفوان بن امیه، و بنا بر قول دیگر به عمرو بن عاص و اکذار کرده، و عبدالله بن ابی‌ریبعه را به فرماندهی تیراندازان گماشتند که تعداد آنها ۲۰۰ تن بود. مسؤولیت حمل پرچم نیز به عهده طلحه بن ابی‌طلحه بود. از سوی دیگر پیامبر(ص) نیز صفت یاران خود را منظم کرده و فرماندهی دسته تیرانداز را به عبدالله بن جبیر و به قولی سعد و قاص سپرده بود و موضوعی را برای استقرار نیرو برگزیده بود که کوه احمد در پشت سر و شهر در پیش روی آنها قرار داشت. در این جنگ پیامبر(ص) فرماندهی جناح راست و چپ سپاه را خود بر عهده گرفته بود و پرچم بزرگ را به مصعب بن عمیر، پرچم اوس را به اسید بن حضیر، و پرچم خزرچ را به سعد بن عباده سپرده بود.<sup>۵</sup>

عربها جهت کمین دشمن و آگاهی از وضع آن دیده‌بانان و جاسوسانی را به خدمت می‌گرفتند. از جمله هنگامی که امرؤ‌القیس دیده‌بانان خود را به سوی قبیله بنی اسد گسیل داشت از همین

۱. درباره این دو لشکر به بخش مریوط به آل منذر (منذریان) مراجعه کنید. آنجا که در مورد نعمان اول پسر امرؤ‌القیس دوم سخن گفته‌ایم.

۲. درباره این جنگ به بخش مریوط به منذریان مراجعه کنید، و نیز نک: حوفي، منیع پیشین، ص ۱۶۸؛ احمد ابراهیم شریف، منیع پیشین، ص ۷۸.

۳. عمرو بن كلثوم در این مورد می‌گوید: وَكَانَ الْأَيْسِرِينَ بْنُو أَبِيْتَا وَكَانَ الْأَيْمِنِينَ إِذَ التَّقِيَا

«وقتی با سپاه دشمن وارد جنگ شدیم ما در میمنه می‌جنگدیم و برادران ما در میسره» (نک: کتاب تراجم اصحاب المعلقات المشر، ص ۵۶)

۴. ابن‌هشام، منیع پیشین، ج ۳، ص ۷۰.

۵. منیع پیشین، ص ۷۰ و ادامه آن؛ حوفي، منیع پیشین، ص ۱۶۸-۱۶۹.

شیوه استفاده کرده بود.<sup>۱</sup> عربها در جنگ، ابزار و ادوات مختلفی به کار می‌بردند که از جمله آنها عبارت بود از:

۱. انواع شمشیر: یکی از انواع شمشیر که مورد استفاده قرار می‌گرفت شمشیر مشرفی بود. این نوع شمشیر منسوب به مشترک شام، یکی از روستاهای نزدیک حوران، بود.<sup>۲</sup> درباره این شمشیر مشرفی شاعر می‌گوید:

**نجيد الطعن بالسمر العوالى و نضرب بالسيوف المشرفية<sup>۳</sup>**

«با نیزه‌های بلند خوب می‌جنگیم و با شمشیرهای مشرفی ضربه می‌زنیم».

یکی دیگر از این شمشیرها، شمشیر هندی با «مهنده» بود که به هند نسبت داده می‌شد، عنتره در این باره می‌گوید:

**أقحتم مهرى تحت ظل عجاجة بستان رمح ذابل و مهند<sup>۴</sup>**

«اسبم رابه میان گرد و غبار میدان جنگ وارد می‌کنم، و با سرنیزه باریک و شمشیر هندی می‌جنگم».

و نیز می‌گوید:  
و تطربنی سیوف الهند حتى أهیم إلى مضاربها اشتیاقاً<sup>۵</sup>

«شمشیرهای هند چنان مرا به طرب و امید دارد که با اشتیاق به محل چکاچک شمشیرها می‌شتابم».

و نوع دیگر شمشیرها، شمشیر سریجی، منسوب به سریج نامی از بنی معرض بن عمرو بن اسد بن خزیمه بود. این طایفه پیشۀ آهنگری و شمشیرسازی داشتند.<sup>۶</sup> شمشیرهای یمنی نیز یکی دیگر از انواع شمشیرهایی بود که عربها از آن استفاده می‌کردند. عنتره درباره آن گفته است:

- 
۱. ابن اثیر، مینع پیشین، ج ۱، ص ۳۰۷.  
 ۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «ماده مشترک»، ص ۱۲۱.  
 ۳. حوقی، مینع پیشین، ص ۱۷۸.  
 ۴. شرح دیوان عنترة بن شداد، به کوشش و شرح عبدالمنعم عبدالرؤف شبلي، بدون تاریخ، ص ۷۱.  
 ۵. مینع پیشین، ص ۱۱۴.  
 ۶. آلوسی، مینع پیشین، ج ۲، ص ۶۳.

### بأسمر من رماح الخط لدن و أبیض صارم ذکر يمان<sup>۱</sup>

«با نیزه‌ای از نیزه‌های نرم خطی و شمشیر برنده یمانی [نبرد می‌کنم]».

۲. انواع نیزه: نیزه یکی دیگر از ابزارهای جنگی عرب بود. بهترین نوع آن «آزینه» یا «بزینه» نام داشت که منسوب به ذی‌بزن پادشاه بود.<sup>۲</sup> نیزه خطی نیز که منسوب به محلی در بحرین به نام «خط» بود از جمله نیزه‌های مورد استفاده عرب به شمار می‌آمد. نیزه‌های موسوم به «قنا» از هند به خط آورده شده و در آنجا آنها را راست کرده و به عربها می‌فروختند.<sup>۳</sup> عمروبن کلثوم درباری این نیزه‌ها می‌گوید:

**پُشْرِ من قَنَا الْخَطَّيْ لَذْنِ دَوَابِلَ أَوْ بِيَنِصِ يَخْتَلِينَا<sup>۴</sup>**

«با نیزه‌های نرم و باریک و نیمه‌خشک خطی و شمشیرهای درخشان خود سینه آنان را می‌دریم و سرها بشان را از بدن جدا می‌کنیم».

و عنترة بن شداد می‌گوید:

### بأسمر من رماح الخط لدن و أبیض صارم ذکر يمان<sup>۵</sup>

«با نیزه‌ای از نیزه‌های نرم و باریک خطی و شمشیر برنده یمانی [نبرد می‌کنم]».

یکی دیگر از انواع نیزه‌ها، نیزه «ردینی» بود که به زنی موسوم به «ردینه» که این نوع نیزه‌ها را می‌ساخت نسبت داده می‌شد. عنترة در این باره می‌گوید:

**إِذَا خَصَّى تَقَاضَانِي بِدِينِي قَضَيْتُ الدِّينَ بِالرَّدِينِ<sup>۶</sup>**

«چون دشمن وام خود را از من طلب کرد، من با نیزه ردینی وام او را پرداختم». نیزه سمه‌ری نیز که منسوب به شوهر ردینه بود از انواع دیگر نیزه محسوب می‌شد. عنترة

۱. شرح دیوان عترة، ص ۱۷۹. ۲. آلوسی، معجم پیشین، ص ۶۴.

۳. یاقوت، معجم پیشین، ج ۲، «ماده خط»، ص ۳۷۸.

۴. کتاب تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۴۷.

۵. شرح دیوان عترة، ص ۱۷۲.

درباره این نیزه می‌گوید:

### و أطعن في الهيجا إذ الخيل صدها      غدة الصباح السمهري المقصد<sup>۱</sup>

«هنگام صبح، که سواران میدان کارزار را سد می‌کردند، نیزه‌های سمهری آنان را نشانه گرفته، در بدنشان فرومی‌رفت».

اگر نیزه بلند بوده و پیکان آن باریک باشد، «نیزک» و «مطرد» نامیده می‌شود. اما اگر پیکان عریض در سر آن تعییه شده باشد بدان «حربه» گویند. یکی از انواع سرنیزه «قuspī» نام دارد که منسوب به سازنده آن موسوم به قuspī قشیر است. نوع دیگری از سرنیزه هم وجود دارد که «شرعبي» نامیده می‌شود.

۳. تیر و کمان: از دیگر ابزارهای مورد استفاده عربها بود و بهترین نوع آن «عصفوری» و «مسخنی» نام داشت<sup>۲</sup>. یکی دیگر از این ابزارها ترکش بود که تیرهای «نبال» در آن نگهداری می‌شد، و نبال نوعی «تیر پردار» بود که در نوک آن پیکان تعییه شده بود.

۴. زره: زره نیز یکی دیگر از ابزارهای جنگی بود و آن جامه باقتمشده از آهن بود که حلقه‌های به هم پیوسته آهنه اجزای آن را به یکدیگر متصل می‌ساخت و پشت و سینه را می‌پوشاند. انواع آن عبارت بود از: فرعونی، حطمی، و سلوکی<sup>۳</sup>.

۵. کلاهخود: که آن را جهت محافظت از ضربه‌های شمشیر بر سر می‌نهادند. عمر و بن کلثوم درباره کلاهخود می‌گوید:

### عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَ الْيَلْبُ الْيَمَانِيِّ      وَ أَنْيَافُ يَقْنَنَ وَ يَنْخَبَنَا<sup>۴</sup>

«ما دارای کلاهخودها و زره‌های یمانی هستیم و شمشیرهایی که بالا می‌روند و با انحنا فرود می‌آیند».

۶. سپر: که از پوست ساخته می‌شد بی‌آنکه در ساختن آن چوب به کار رفته باشد<sup>۵</sup>.

۱. منیع پیشین، ص ۴۷. ۲. آلوسی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۶۴. ۳. منیع پیشین، ص ۶۶  
۴. کتاب تراجم اصحاب المعلقات المشر، ص ۵۳. ۵ آلوسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۶۶.

۷. منجنيق و عراده: این دو ابزار جنگی جهت پرتاب سنگ به کار می‌رفتند.<sup>۱</sup> پس از پایان گرفتن جنگ اسیران را به زنجیر می‌کشیدند. عمروبن کلثوم در این زمینه چنین می‌گوید:

فَآتُوا بِالنِّهَابِ وَبِالْسَّبَايَا وَأَتَّهَا بِالْمُلُوكِ مُصْقَدِينَا<sup>۲</sup>

«آنان دست به غارت گشودند و با غنائم و کنیزان بازگشتند و ما با پادشاهانی که آنها را به زنجیر کشیده بودیم بازگشتمیم».

و نیز از کلام اوست:

لِتَشْتَبِئَنَ أَفْرَاسًا وَبَيْضًا وَأَشْرَى فِي الْحَدِيدِ مَقَرَّنِينَا<sup>۳</sup>

«تا اسبها و شمشیرها را غارت کنند و مردان جوشنپوش را به اسیری گیرند».

اسیران به عنوان بندۀ به خدمت فاتحان نبرد درمی‌آمدند و تا زمان پرداخت فدیه از جانب خانواده آنها، به خدمتگزاری فاتحان می‌پرداختند. فدیه معمولاً عبارت بود از دادن تعداد زیادی شتر به عنوان سربهای اسیران، و بر حسب امکانات و توانایی خانواده اسیر مقدار آن تغییر می‌یافت. گاهی نیز اسیران به قتل می‌رسیدند؛ همچنانکه منذربن امرؤالقیس، پادشاه حیره، با اسیران بنی حجرین عمرو چنین کرد.<sup>۴</sup> نیز اسیران قبیله بکرین وائل را در قله کوه اوارة سر برید.<sup>۵</sup>

کشن اسیران در میان عربها از جمله اعمال رشت محسوب می‌گردید.<sup>۶</sup> آنان اغلب به چیدن موی جلوی سر اسیران اکتفا می‌کردند و سپس به عنوان تحقیر آنان را آزاد می‌کردند، و

۱. میع پیشین، ص ۶۸؛ حوفی، میع پیشین، ص ۱۸۲-۱۸۸.

۲. کتاب تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۵۲.

۳. میع پیشین، ص ۵۴.

۴. ابن اثیر، میع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۵، ۲۵۶؛ یاقوت، میع پیشین، «ماده دیر بنی مرینا»، ص ۵۰۱.

امروالقیس شاعر درباره آنان می‌گوید:

ملوك من بنى حجرين عمرو يساقون العشبة يقتلونا

«شاهان خاندان حجرین عمرو شامگاهان بر ما می‌تازند تا ما را پکشند»...و.

۵. ابن اثیر، میع پیشین، ص ۳۲۴.

۶. حوفی، میع پیشین، ص ۱۹۷.

از چنین عفوی که از موضع قدرت صورت گرفته بود به خود می‌پالیدند. بدین ترتیب کسانی که در جنگ پیروز شده بودند، غلبهٔ خود را به صورت رمز در جلو سر اینان باقی می‌گذاشتند.<sup>۱</sup> خنسا در شعر خود از این عمل چنین تعبیر آورده است:

جززنا نواصی فرانهم و کانوا یظنون أن لا تجزا  
و من ظن منن يلاقى الحروب بأن لا يصاب فقد ظن عجزا  
تضييف و نعرف حق القرى و نستخذ الحمد ذخراً و كتناً  
و نلبس فى الحرب سرد الحديد و في السلم خزا و عصبا و قزا<sup>۲</sup>

«موی جلوی سر جنگجویان آنها را بریدیم، در حالی که آنان گمان می‌کردند، موی آنها بریده نخواهد شد؛

آن کس که می‌پنداشد در نبرد شرکت می‌جوید و آسیبی به وی نمی‌رسد پنداش یاوه و بیهوده است؛

ما مردم را مهمان می‌کنیم و حق مهمان خویش را می‌شناسیم، و حمد و سپاس را برای خود ذخیره می‌کنیم؛

در جنگ زره آهینه بر تن می‌کنیم و در صلح خز و دستار حریر و ابریشم می‌پوشیم».

در برخی مواقع چون عربها شاعری را به اسارت می‌گرفتند، زبانش را با تسمه‌ای می‌بستند تا نتوانند به هجو آنان بپردازد؛ زیرا در دورهٔ جاهلیت، هجو دشمنان گزنده‌تر و تحفیرآمیزتر از زدن آنها با نیزه بود. عبد قیس بن خفاف برجمی در این باره می‌گوید:

و أصبحت أعددت للنا ثبات بريثا و عضباً صقلاً  
و وقع لسان كحدالستان و رمحاً طويل القناة عسولاً<sup>۳</sup>

«برای مقابله با مصیبتها تیر تیز و شمشیر رخشنانی آماده کردم؛ ضربه و آسیب زبان همانند تیزی سر نیزه، و نیزه بلند دستهٔ جنبان است».

۱. آلوسی، منع پیشین، ج ۳، ص ۱۵؛ حوفی، منع پیشین.

۲. منع پیشین، ج ۳، ص ۱۷.

۳. محمد محمدحسین، الهجاء والهجاؤون فی الجاهلية، بیروت، ۱۹۶۰، ص ۷۳.

عبد یغوث بن وقارن حارثی هنگامی که توسط بنی تم در یوم الكلاب به اسارت درآمده بود ضمن قصیده‌ای درباره بستن زبان شاعر چنین سروده است:

أقوٰلٰ و قد شَدُوا لسانِي بِسْتَعْةٍ      أَمْعَشَّرٌ تَمٌ أَطْلَقُوا عَنْ لسانِي<sup>۱</sup>

«در حالی که زبانم را با دوالی بسته‌اند، من گویم ای گروه تم زبان مرا باز کنید».

اما اسیران زن یا به همسری گرفته می‌شدند، یا به عنوان کنیز به خدمت گماشته می‌شدند. هنگامی که یکی از افراد قبیله‌ای، مردی از قبیله دیگر را می‌کشت، قبیله مقتول ملزم به خونخواهی و انتقام از قاتل بودند. از این‌رو، از قبیله قاتل درخواست می‌کردند تا او را جهت قصاص به آنان تحويل دهد. اما تسلیم قاتل برای قبیله ننگ محسوب می‌شد، و از سوی دیگر پذیرش خونبها نیز برای قبیله مقتول، که در صدد دست یافتن به قاتل بود، ننگ شمرده می‌شد. چون قبیله قاتل از تسلیم او امتناع می‌ورزید و به حمایت و دفاع از وی برمی‌خاست، ناگزیر میان دو قبیله آتش جنگ شعله می‌کشید و گاهی جنگ سالها ادامه می‌یافت؛ تا اینکه افراد خیرخواه از قبایل دیگر جهت فیصله جنگ به میانجیگری می‌پرداختند. گاهی نیز برخی قبیله‌ها پرداخت دیده را به عهده می‌گرفتند. خونبها هر فرد در میان همه قبیله‌ها ۱۰۰ شتر بود. اما دیه پادشاهان و اشراف به حدود ۱۰۰۰ شتر بالغ می‌گردید.<sup>۲</sup>

خانواده مقتول طبق رسم رایج، تا هنگام گرفتن انتقام، خود را چون بیماران روانی می‌شمردند و خود را ملزم به انجام اعمالی می‌دانستند که طبق رسوم بدوي برای خانواده مقتول لازم بود. موی بریدن، گریبان چاک زدن، چهره خراشیدن، و بیرون آمدن دختران و بردنه‌نشینان جهت عزاداری از جمله این اعمال بود.<sup>۳</sup> همچنانکه فرزندان کلیب هنگامی که او کشته شد، چنین کردند. مهلل در این باره می‌گوید:

كُنَّا نَغَارٌ عَلَى الْعَوَاقِقِ أَنْ تُرَى      بِالْأَمْسِ خَارِجٌ مِّنَ الْأَوْطَانِ  
فَخَرَجْنَا حِينَ ثُوِيَ كَلِيلٌ حُشَّرًا      مُشَيَّقَاتٍ بَغْدَةً بِهَوَانِ  
يَخْمَشُنَ مِنْ أَدَمِ الْوَجْهَ حَوَاسِرًا      مِنْ بَعْدِهِ وَ يَعِدُنَ بِالْأَرْمَانِ

۱. آلوسی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۷؛ حوفی، منیع پیشین، ص ۱۹۹.

۲. آلوسی، منیع پیشین، ص ۲۴.

۳. ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۶.

«دیروز از اینکه دختران جوان و نورسیده از خانه‌های خود بیرون آیند و در انتظار دیده شوند آتش غیرت ما شعله می‌کشید؛  
چون کلیب به خاک سپرده شد آنان سربرهنه بیرون آمدند، مطمئن بودند که پس از او در خواری خواهند زیست؛  
آنان پس از کشته شدن وی چهره‌های خود را می‌خراشند و به خود نوید می‌دهند تا مگر گذشت زمان کار آنان را سامان بخشد».

همچنین افراد خاندان مقتول لباس کوتاه بر تن می‌کردند و از خوردن گوشت، شراب، آمیزش با زنان، و قمار پرهیز می‌کردند. همان‌گونه که امرؤالقیس هنگامی که خبر کشته شدن پدرش به وی رسید، تا گرفتن انتقام از خوردن گوشت و شراب، استفاده از عطر، و نزدیکی با زنان خودداری ورزید.<sup>۱</sup>

#### د. ایام عرب

مفهوم از «ایام عرب» وقایع و جنگهایی است که در عصر جاهلیت میان قبایل عرب روی می‌داد. این درگیریها از عوامل گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روانی سرچشمه می‌گرفت. برخی از قبیله‌ها جنگ را وسیله طبیعی دستیابی به سیادت و سلطه و برخورداری از ریاست و قدرت می‌دانستند؛ نظری جنگی که میان اوس و خزرج رخ داد. گاهی نیز رهایی از زیر سلطه بیگانگان عامل بروز جنگ بود؛ مانند جنگی که به سبب تصمیم و تمایل ریبعه جهت رهایی از زیر سلطه یمن میان او و یمن درگرفت. گاهی نیز هدف از جنگ تأمین اهداف اقتصادی بود. کمبود امکانات زندگی در جزیره‌العرب، حرکت مستمری را به سوی آب و چراگاه برمی‌انگیخت و رقابت به خاطر سلطه بر سرچشمه آب و چراگاه عامل بروز جنگ میان دو رقیب یا بین گروههای مهاجر و کسانی می‌گردید که از قبل در این مناطق ساکن بودند.<sup>۲</sup> در بعضی مواقع صرفاً جنگ طلبی منشأ بروز ستیزهای قبیله‌ای می‌شد؛ نظری جنگهایی که در روز نیاج و ثیتل میان دو قبیله تمیم و بکر رخ داد.<sup>۳</sup> یا جنگ در نتیجه وابستگی و تعیت از روم و ایران بروز می‌کرد؛ نظری آنچه در یوم عین اباغ و یوم حلیمه اتفاق افتاد. گاهی نیز

۱. ابن اثیر، مینع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۸؛ ماجد، مینع پیشین، ج ۱، ص ۵۲؛ شوقی ضيف، مینع پیشین، ص ۲۲۷.

۲. جوادعلی، مینع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۴.

عوامل روانی منبعث از تمایل به دفاع از کرامت و شرف، یا تعدی به مهمان و همیمان، یا یک قصیده هجویه، یا عصیت به شعلهور شدن آتش جنگ می‌انجامید. بدین ترتیب زندگی جنگ در جنگ بود. خونی ریخته می‌شد و خونی دیگر جاری می‌گردید. خون را جز ریخته شدن خون دیگر آرام نمی‌بخشید. پیاپی کشته‌ها بود و انتقام. قبیله‌هایی متخاصل وارت کینه و انتقام می‌شدند و چون اوضاع به وخامت می‌گرایید، و همه چیز در معرض نابودی قرار می‌گرفت، به مصالحه و پرداخت خونها و غرامت فراخوانده می‌شدند.<sup>۱</sup> خونریزی بسیار موجب گردید که عربها قتل و خونریزی را در چهار ماه از سال حرام شمردند. این ماهها که به «ماههای حرام» معروف شده‌اند عبارتند از: ذیقعده، ذیحجه، محرم، و رجب.<sup>۲</sup> با اینهمه، گاهی ماههای حرام را به تأخیر می‌انداختند و به جای آنها ماههای را، که جنگ در آن حلال بود، حرام قلمداد می‌کردند. نخستین کسی که ماههای حرام را به تأخیر افکند، حذيفة بن عبدین فقیم بن عدی بن عامر بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن کنانه بود. عمیر بن قیس جذل طعن، یکی از افراد خاندان بنی فراس بن غنم بن ثعلبة بن مالک، به تأخیر انداختن ماههای حرام را از جانب قبیله خود می‌آهات کرده و می‌گوید:

لقد علمت معد أَنْ قومِي	کرام الناس أَنْ لَهُمْ كَرَامًا
فَأَيُّ النَّاسِ فَأَتُونَا بِسُورَةٍ	وَإِيَّ النَّاسِ لَمْ نُعْلَكْ لِجَامًا
أَلْسُنَا أَلْنَاسِينَ عَلَى مَعْدٍ	شَهُورُ الْحُلُولِ نَجْعَلُهَا حَرَامًا <sup>۳</sup>

««معد» دانست که ما قومی بزرگواریم و در میان ما بزرگوارانی است؛ کدامین گروه از مردم از انتقام ما جان به سلامت برده‌اند و کدام مردمند که ما به آنان لگام نزدہ باشیم؛ مگر این ما نبودیم که در برابر «معد» ماهها را به تأخیر انداختیم و ماههای حلال را حرام کردیم».

تعداد «ایام عرب» از شمار و اندازه فزون است. علی‌رغم اینکه راویان اخبار تعداد زیادی از این روزها را آوردند، آنچه نقل شده است جز تعداد اندکی از آنها بی نیست که اهمیت

۱. شوقی ضيف، منبع پيشين، ص ۵۱. ۲. ماجد، منبع پيشين، ص ۶۲.

۳. ابن هشام، منبع پيشين، ج ۱، ص ۴۶-۴۷.

ویژه‌ای داشتند. آنان از پرداختن به روزهایی که تأثیر چندان زیادی در زندگی عرب نداشتند، صرف نظر کرده‌اند. نوشته‌اند که ابو عبیده (متولد سال ۲۱۱ ه) کتاب منحصر به فردی درباره ۱۲۰۰ روز از روزهای عرب تألیف کرده بود که متأسفانه این کتاب به دست ما نرسیده است.<sup>۱</sup> بسیاری از این روزها نام محلی را به خود گرفته‌اند که جنگ در مجاورت و نزدیکی آن رخ داده است. مانند: یوم ذی طلوع، یوم نباخ، یوم خزار، یوم جدد، یوم ذوقار، یوم فلح، یوم اوارة، یوم وقیظ، یوم عین اباغ، یوم قشاوه، یوم شیطین، یوم رحرحان، یوم ذنائب، برخی نیز به نام کسانی موسوم شده‌اند که عامل وقوع جنگ بوده‌اند. مانند: جنگ بسوس، جنگ داحس و غبراء. یا به اسم مناسبی موسوم شده‌اند که جنگ در آن رخ داده بود. مانند: جنگ فجار.

این جنگها بر حسب وقوع آنها میان دو نیروی متقابل تمايز می‌یابند. برخی از این جنگها تنها میان قبایل قحطانی رخ داده است و برخی دیگر بین قبیله‌های عدنانی روی داده است و بعضی میان قحطانیان و عدنانیان بروز کرده، و بعضی دیگر میان غسانیان تابع روم و منذریان تابع ایران اتفاق افتاده است. در این میان، دو جنگ نیز میان عربها و ایرانیان روی داده است که عبارتند از: جنگ ذوقار و جنگ صفقه. جنگهای عرب بر اساس زمان وقوع و ترتیب تاریخی آنها تنظیم نیافته است. از این رو دشوار است که پژوهشگر بتواند آنها را بر اساس نظم تاریخی تدوین نماید. ما در اینجا تنها به آوردن خلاصه‌ای از برخی جنگهای معروف بسنده می‌کنیم.

#### ۱. جنگ خزار (یا خزاری)

یاقوت می‌نویسد که خزار نام کوهی است که در طخفة نجد میان بصره و مکه واقع شده است.<sup>۲</sup> جنگ خزار از مهمترین جنگهایی بود که بین عدنانیان و قحطانیان و به طور دقیق‌تر میان معد و مذحج روی داد و با پیروزی معد خاتمه یافت. به یمن همین جنگ بود که عربهای عدنانی از سلطه حمیریان رهایی یافتند. علت وقوع این جنگ، آن بود که قبیله مضر و ریبعه جهت انتخاب حاکمی برای داوری در میان خود گرد آمدند و هر یک خواستند که حاکم از بین آنان برگزیده شود. سپس توافق کردند که حاکمی از ریبعه و دیگری از مضر بدین سمت انتخاب شود. خاندانهای مضر و ریبعه در این باره با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و سرانجام بنا بر آن شد

۱. آلوسی می‌نویسد که: «ابوالفرق اصفهانی در حد مقدورات خود درباره جنگهای عرب در کتاب جداگانه‌ای، که به همین مقوله اختصاص داده، به تحقیق پرداخته است، طبق شمارش او تعداد این جنگها ۱۷۰۰ جنگ بوده است». (نک: آلوسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۶۸) ۲. یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، «ماده خزار»، ص ۲۶۵

که حاکمی از یمن برگزیند. بنی عامر، شراحیل بن حارث بن عمرو مقصود را، که نسبش به کنده می‌رسید، انتخاب کردند و بنی تمیم، وضبة، معرق بن حارث را، و وائل، شرحیل بن حارث را، و تغلب و بکر، سملة بن حارث را و بقیة، قیس غلفاء را که نامش معد یکربلا بن حارث بود، و بنی اسد و کنانه، حجرین حارث را. سپس بنی اسد بر حجر شوریدند و او را به قتل رساندند، و بنی عامر علیه شراحیل برخاستند و او را کشتد. بنی تمیم معرق را به قتل رساندند، و وائل شرحیل را کشت و از بنی آکل العرار جز سلمه کسی باقی نماند.<sup>۱</sup>

سلمه بن حارث بر آن شد تا انتقام برادران خویش را بگیرد. چند گروه از مردم یمن را گرد خود جمع کرد و برای کشتن نزار نزار راهی شمال گردید. این خبر به نزار رسید و بنی عامر بن صعصعه و بنی وائل تغلب و بکر گرد آمدند. این خبر به کلیب وائل<sup>۲</sup> رسید و او ربیعه را گرد آورد و سفاح تغلبی را که نامش سلمه بن غالب بود پیشاپیش آنان فرستاد و به وی دستور داد تا از کوه خرازی بالا رود و در آنجا آتش افروزد و بدان وسیله سپاهیان را راهنمایی کند. در ضمن به وی توصیه کرد که اگر دشمن بدو نزدیک شود و آتش برافروزد، سلمه به همراه قبایل مذبح پیش آمد، در یک شب به خرازی هجوم برند. سفاح دو مشعل برافروخت، و در پی آن کلیب با جمیع از ربیعه به جانب خرازی تاخت و با مداد به آنان رسید. دو گروه با یکدیگر به جنگ پرداختند و سرانجام با پیروزی ربیعه و شکست یمن پایان گرفت. عمروبن کلنوم تغلبی درباره پیروزی معد می‌گوید:

وَنَخْنُ عَذَاةٌ أَوْ قَدَ فِي خَرَازِيِّ      رَفَدْنَا قَوْقَ رِفْدِ الرَّافِدِيَّا  
بِهِ رَأْسٍ مِنْ بَنِي جُشَمٍ بَكْرٍ      تَدْقُّ بِهِ السَّهْلَةَ وَ الْخَرُونَا

«ما به هنگام بامداد که آتش در «خرازی» افروخته شد باران خود را بیش از همه باری کنندگان باری رساندیم؛  
ما به سرداری مردانی از بنی جشم بن بکر در پی غارت، دشتها و کوهها را درمی‌نوردیم.»

عمروبن زید در مورد جنگ روز خرازی گوید:  
کانت لنا بـخرازـي وـقـعـة عـجـب      لـما التـقـيـنـا، وـ حـادـى المـوتـ يـحـديـها

۱. جهت آگاهی بیشتر، نک: عبدالعزیز سالم، دراسات في تاريخ العرب، ص ۴۰۱، ۴۲۵.

۲. نام او وائل بن ربیعه بن زهیرین جشم بن بکر بن حبیب بن عمروبن غشم بن تغلب بن وائل بود.

حملنا علی وائل فی وسط بلدتها  
و ذوالفخار کلیب العز يحميها  
قد فرضوه و ساروا تحت رايتها  
سارت اليه معد من أقصاها  
و حمیر قومنا صارت مقاولها  
و مذحج العز صارت في تعانيها

«ما در خزاری درگیر جنگ شگفتی بودیم، آنگاه که با دشمن رویارو شدیم و چاوش مرگ  
می‌خواند:

ما به قبیله وائل در اقامت‌گاهشان حمله بردیم، در حالی که کلیب دلاور از آنان حمایت می‌کرد؛  
افراد قبیله وائل کار خوبی را به او واگذار کرده، در زیر برجم وی گرد آمده بودند، و معدیان  
نیز از دور دست به یاری آنها شتافتند؛

قوم ما، حمیر، فرمانروایان میدان نبرد شدند، و مذحج دلیر نیز یاور آنها بودند».

جنگ خزاری بر اساس گفته آبوزیاد کلابی، بزرگترین نبردی بود که در جاهلیت میان  
عربها رخ داد و در بی همین جنگ بود که قبیله معد از زیر سیطره حمیریان رهایی یافت و پس  
از آن تا زمان ظهور اسلام معد تسلط خود را بر یمن حفظ کرد.<sup>۱</sup>

## ۲. جنگ بسوس

این جنگ نیز از مهمترین جنگ‌های تاریخ عرب در عصر جاهلی به شمار می‌آید. جنگ بسوس  
عبارة از درگیریها و نبردهای پراکنده‌ای بود که وقایع آن از زمان آغاز درگیری در دهه آخر  
قرن پنجم میلادی تا هنگامی که عدی بن ربيعه معروف به «مهلهل» حدود سال ۵۲۵ میلادی  
عقب‌نشینی کرد، تزدیک به ۴۰ سال به طول انجامید.<sup>۲</sup> عرب به جنگ بسوس مثل زده و  
می‌گویند: «شومتر از سراب».

تفصیل جنگ بسوس آن است که پرچم ربيعة بن نزار به عنوان ارت به فرزند ذکور وی، که  
از دیگران بزرگتر بود، می‌رسید و پس از درگذشت وی به دیگری که بزرگتر از بقیه بود منتقل  
می‌شد. این پرچم ابتدا نزد عترة بن اسد بن ربيعه بود و سپس به عبد القيس بن افصى بن دعمى بن  
جدیله بن أسد تحویل داده شد. پس از آن به نمرین فاسطین هنگ، و پس از وی به بکربن وائل،

۱. ابن اثير، منیع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۰؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۲، «ماده خزار»، ص ۳۶۶؛ چرجی زیدان، منیع پیشین، ص ۲۰۹؛ عمر فروخ، منیع پیشین، ص ۹۷-۹۸.  
۲. عمر فروخ، منیع پیشین، ص ۹۸.

و بعد از او به تغلب سپرده شد و وائل بن ریبعه، معروف به «کلیب» قهرمان جنگ خرازی متولی آن گردید.<sup>۱</sup> قبیله معد او را ارجمند داشتند و بزرگ خود ساختند و برای او تاجی تهیه کردند و به اطاعت از وی پرداختند. بدین ترتیب کلیب سرور و بزرگ بنی معد گردید. ارتفا به چنین مرتبه‌ای، کلیب را گرفتار کرد و غرور ساخت. دست ستم بر افراد قبیله خود گشود. او چراگاهی داشت که فرق بود و هرگز کسی بدان نزدیک نمی‌شد و جرئت گام نهادن در آنجا را نداشت. انواع حیوانات وحشی در آنجا نگهداری می‌شد، به طوری که مردم می‌گفتند: «چنین شکارگاهی در همسایگی من است ولی نمی‌توان در آن شکار کرد».<sup>۲</sup> مردم از چراندن شتران خود با شتران او اجتناب می‌کردند و با آتش او آتش نمی‌افروختند و کسی جرئت آن را نداشت که از میان خانه‌های او عبور کند. کلیب پس از مدتی با زنی به نام جلیله دختر مردۀ بن شیبان و خواهر جساس بن مرۀ از طایفۀ شیبان قبیله بکر ازدواج کرد. اتفاق چنان افتاد که مردی به نام سعدبن شمیس بن طوق جرمی، در خانه بسوس دختر منقد تمیمی، خالۀ جساس آمد. او شتری به اسم سراب داشت آن را رها کرد تا با شتران جساس در چراگاه کلیب بچردد. کلیب روزی جهت سرکشی به شتران و چراگاه آنها بیرون آمد. شتران او و جساس به صورت مختلط، مشغول چرا بودند. چشمش به سراب افتاد و از آن بدهش آمد. از جساس که در معیت او بود درباره آن شتر پرسید و جساس او را از مواقع مطلع ساخت. کلیب از وی خواست که آن شتر را از چراگاه بیرون برد. این سخن وی بر جساس گران آمد؛ زیرا صاحب شتر مهمان او بود و حق همسایگی بر گردن او داشت. جساس نتوانست خشم خود را فروخورد. از این رو، به کلیب گفت که شتران من جز به همراهی آن در چراگاهی نمی‌چرند. کلیب در پاسخ گفت اگر بار دیگر به اینجا بازگردد تبر خود را در پستان آن می‌نشانم. جساس در جواب او گفت اگر تبر به پستان آن بشانی من نیز پیکان نیزه‌ام را به سینه تو فرومی‌برم.<sup>۳</sup> پس از این گفت‌و‌گو آنان از یکدیگر جدا شدند، و کلیب پیش زنش رفت و آنجه را بین او و جساس گذشته بود با وی در میان نهاد. جلیله از فرجام این اختلاف و مبارزه طلبی بینناک شد. فرداي آن روز چون کلیب خواست که به چراگاه برود، زنش مانع خروج وی شد و او را به خدا سوگند داد تا سبب قطع رحم نشود. همچنین برادرش را نیز از جهاز نهادن بر شترش بازداشت. کلیب روزی به چراگاه

۱. او را این روی «کلیب» نامیده‌اند که چون به سویی می‌رفت توله‌سگی را با خویش می‌برد و هنگامی که به بوستانی یا جایی می‌رسید که او را خوش می‌آمد، توله‌سگ را می‌زد و در آنجا می‌افکند و آن فریاد می‌زد و زوزه می‌کشید و هر کس فریاد و زوزه آن را می‌شنید از آنجا دوری می‌گردید. (نک: این اثیر، منع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۲)

۲. این اثیر، منع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۳.

۳. منع پیشین.

رفت و در جست و جوی شتر خود بود که شتر جرمی را دید و پستان آن را با تیر زد به طوری که تیر آن را سوراخ کرد و از طرف دیگر خارج شد. شتر نعره زنان بازگشت و در آستانه خانه صاحبش فروخواهد. چون جرمی دید که بر شترش چه رفته است از ذلتی که به وی رسیده بود فریاد و فغان برآورد. چون بسوس فریاد همسایه‌اش را شنید بیرون آمد و به نزد وی رفت. وقتی دید که بر شتر جرمی چه آمده است، دستهای خود را بر سر گذاشت و فریاد زد چه ذلت و مصیبتی! جساس که در آنجا حضور داشت او را ساکت کرد و جرمی نیز آرام گرفت. سپس به آنان گفت: «من بزودی شتری بزرگتر از این شتر را خواهم کشت، من غلال را خواهم کشت». غلال نَر شتران کلیب بود. مقصود او از این شخص کلیب بود. جساس پس از آن همیشه در پی فرصت مناسبی بود تا کلیب را به قتل رساند. تا اینکه یک روز او با فراغ خاطر بیرون آمد و چون از آنجا دور شد، جساس سوار بر اسب خود شده نیزه‌ای به دست گرفت و به تعقیب وی پرداخت تا به کلیب رسید و خطاب به وی گفت: نیزه پشت سر تو است. کلیب پاسخ داد: اگر در سختی صادقی از رویرو به من حمله کن. جساس به سخن وی اعتنا نکرد از پشت بر وی نیزه زد و او را به قتل رساند. چون خویشان کلیب از کشته شدن او آگاهی یافتد جسد وی را دفن کرده، گریبان خود را چاک زدند، چهره خود را خراش دادند، وزنان و دختران جهت سوگواری بر وی بیرون آمدند. آنان جلیله، دختر مره رانیز، که خواهر قاتل بود، طرد کردند. کلیب برادری به نام «مهلهل» داشت که در شجاعت به وی مثل می‌زدند. روزی که کلیب کشته شد او به شراب نشسته بود چون خبر مرگ برادر به وی رسید موی خود را برید، لباسش را کوتاه ساخت، از زنان دوری گزید، غزل و معاشره را ترک گفت، شراب و قمار را بر خود حرام شمرد، و خویشان و کسان خود را جهت انتقام گرد آورد. هیئتی را نزد بنی شیبان، که مرة‌بن ذهل بن شیبان عهده‌دار ریاست دارالندوآ آنها بود، فرستاد. فرستادگان به مره گفتند با کشتن کلیب در مقابل یک شتر، مرتکب خطای بزرگی شدید. پیوند خویشاوندی را گستید، و حرمت ما را شکستید؛ ما چهار پیشنهاد به شما عرضه می‌کنیم که عمل به آنها هم شما را از این تگنا می‌رهاند و هم ما را خرسند می‌سازد. یا کلیب را زنده کنید، یا قاتل او جساس را به ما تحويل دهید، یا همام را، که همشان کلیب است، تحويل دهید، و یا اینکه خود را در اختیار ما بگذار که تو در مقابل قصاص خون او بستنده‌ای. مرة‌بن ذهل در پاسخ آنها گفت: زنده کردن کلیب از قدرت من خارج است؛ اما در مورد تحويل جساس، باید بگویم که او نیزه‌ای زده و سپس سوار اسپش شده و رفته است و من نمی‌دانم به کدام سرزمین رفته است. اما همام، او پدر ده نفر، برادر ده نفر، و عمومی ده نفر است و همه آنان از دلاوران قبیله خود هستند و او را

در مقابل جرمی که دیگری مرتکب آن شده است تسلیم نمی‌کنند. اما من، اگر اسپها به جولان درآیند، آنگاه من نخستین کشته میدان نبرد خواهم بود ولی اینکه شتابی برای مردن ندارم. شما اکنون دو راه پیش رو دارید: نخست اینکه هر یک از پسران مرا که می‌خواهید برگزینید و او را به قصاص دوست خود بکشید؛ دیگر اینکه من ۱۰۰۰ شتر سیاه‌چشم و سرخ مو به عنوان خونها به شما بدهم.<sup>۱</sup> سخنان مره خشم فرستادگان مهلهل را برانگیخت و بدین ترتیب میان دو قبیله جنگ درگرفت. بنا به قولی نخستین درگیری در روز عیزه نزدیک فلوج رخ داد که ضمن آن هیچ یک از دو گروه کاری از پیش نبرندند. پس از یک دوره فترت، در کنار آبی که بدان «نهی» گفته می‌شد جنگ دیگری درگرفت. پس از آن در ذناب دو گروه با یکدیگر رویارو شدند. این درگیری، بزرگترین جنگ از سلسله «جنگ‌های بسوس» بود که طی آن بنی تغلب به پیروزی دست یافتند و شراحیل بن مرة بن همام بن ذهل، حارث بن مره، و عمرو بن سدوس بن شیبان و گروهی دیگر از بزرگان بکر کشته شدند. پس از آن، در روز واردات درگیری دیگری میان آنها رخ داد که بار دیگر به پیروزی تغلب انجامید و تعداد بسیاری از بکریان کشته شدند که همام بن مره نیز از جمله آنان بود.

روزهای دیگر بسوس که در خلال آن جنگ و درگیری روی داده بود عبارتند از: یوم قصبات، یوم قضه، یوم نقیه، یوم فضیل. جنگ بسوس ۴۰ سال ادامه یافت و ضمن درگیریهایی که در این مدت اتفاق افتاد جساس به دست هجرس بن کلیب به قتل رسید. جنگ وقتی پایان پذیرفت که قیس بن شراحیل بن مره، اقدام به برقراری صلح میان بکر و تغلب کرد؛ و این پس از آن بود که مهلهل از روی دلسوزی نسبت به قوم خود، که به سبب استمرار جنگ گرفتار مصائب و مشکلاتی شده بودند، سرزمهین آنها را ترک گفت و به یمن رفت و در میان طایفة جنب، که یکی از تیره‌های مذحج بود، سکونت گزید.<sup>۲</sup>

### ۳. جنگ داحس و غبراء

این جنگ از جمله جنگ‌های معروف عدنانی است که میان بنی عبس، بنی ذیبان و بنی غطفان روی داد. این جنگ نیز عبارت از مجموعه کشمکشها و درگیریهایی بود که ۵۶۸ (از ۶۰۸ م) ادامه یافت. علت بروز این جنگ آن بود که حدیقة بن بدر فزاری اسپان زیادی

۱. ابن اثیر، منیع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۸.

۲. منیع پیشین، ص ۳۲۴؛ فلقنسنی، صحیح الأعشی، ج ۱، ص ۳۹۱.

داشت. جوانی به نام وردین مالک به نزد وی آمد و گفت: اگر اسیبی از میان اسبهای قیس برگزینی<sup>۱</sup>، سبب اصلاح نزاد اسبهای تو خواهد شد. حذیفه در پاسخ گفت: اسبهای من بهتر از اسبهای قیس است و بر این گفته خود اصرار ورزید تا اینکه در مورد دو اسب از اسبهای قیس به نام خطار و حنفاء و دو اسب از اسبهای حذیفه به نام داحسن و غبراء شرط بستند. گفته‌اند که شرط این مسابقه داحسن و غبراء بود. حذیفه و قیس توافق کردند که مسافت مسابقه حدود ۱۲۰ تیررس، و شرط آن ۱۰۰ شتر باشد. حذیفه ترسید که قیس در مسابقه برنده شود از این رو، مردی از بنی اسد را در راه مستقر ساخت و به وی دستور داد تا در وادی ذات الاصاد مانع از حرکت داحسن و غبراء شود و آن دو را مدتی از پیمودن مسیر بازدارد. وقتی داحسن که از بقیه پیشی گرفته بود بر سر پیچی رسید، مرد اسدی مانع آن شد. اندکی بعد غبراء که پس از داحسن حرکت می‌کرد به آن نقطه رسید و سوارکار جهت در امان ماندن از تعرض مرد اسدی مسیر خود را تغییر داد و مسابقه با احرار مقام اول از سوی غبراء پایان گرفت و خطار و حنفاء به ترتیب در مرتبه دوم و سوم قرار گرفتند و بعد از آنها داحسن از راه رسید. قیس و حذیفه درباره نتیجه مسابقه دچار اختلاف شدند. حذیفه، که خواهان جایزه مسابقه بود، پسرش را جهت اخذ آن به نزد قیس فرستاد و قیس او را به قتل رساند. پس از آن میان عبس و ذیبان جنگ درگرفت. نخستین درگیری میان آنها در کنار آبی موسوم به «عذق» روی داد. دیگر جنگهای آنان عبارت بود از یوم بوار و یوم ذات‌العراجیر. جنگ تا زمان دخالت حارث بن عوف بن حارثه مری، و هرم بن سنان همچنان ادامه یافت و بعد از آن میان عبس و ذیبان پیمان صلح منعقد گردید.<sup>۲</sup>

.۱. این اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۴۳-۳۵۵.

.۲. مقصود وی، قیس بن ذهیر عبسی بزرگ قبیله عبس بود.

## زندگی و مناسبات اجتماعی

### الف. جامعه قبیله‌ای در عصر جاهلیت طبقات جامعه

جامعه قبیله‌ای در عصر جاهلی به سه طبقه اجتماعی تقسیم می‌گردید: طبقه اصیل که مشکل از همه فرزندان اصلی قبیله بود، طبقه موالي که از طریق پیمان یا همسایگی به قبیله می‌پیوستند، و طبقه بندگان و برده‌گان. طبقه اصیل، مشکل از آن گروه از فرزندان قبیله بود که رابطه خونی آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد. آنان به منابع ستون قبیله به شمار می‌آمدند و در پاسخ به ندای قبیله و انجام مسؤولیت مشترکی که در قبال آن، اعم از اینکه ظالم با مظلوم باشد، به عهده داشتند، شمشیر بر کف گرفته به میدان نبرد می‌شتابتند. قبیله نیز در مقابل، آنها را زیر حمایت کامل خود قرار می‌داد و به آنها حق تصریف نظیر اجاره اعطای می‌کرد. اما در عین حال اجازه خروج از عرف و رسوم و موازین قبیله را به آنان نمی‌داد و چون کسی رفتار زشتی می‌کرد که به نظر قبیله ناخوشایند می‌آمد، و بر آن تنگ شمرده می‌شد، قبیله او را طرد کرده، بیرون می‌راند<sup>۱</sup>. از آن پس، او رانده شده قبیله خود محسوب می‌گردید. رانده شدگان قبیله در چنین موقعی به قبیله دیگری پناهندگی می‌شوند و همسایه یا مولای آن به حساب می‌آمدند، یا اینکه به صحراء پناه برده با اتکا به شمشیر و نیزه خود زندگی می‌کردن، و برای رهایی از ذلت و سختی فقر و مسکن، عیاری و ماجراجویی پیشه می‌کردند تا از تنگ در امان بمانند<sup>۲</sup>.

۱. احمد ابراهیم شریف، مکة والمدينة في الجاهلية، ص ۳۴.

۲. حوفي، الحياة العربية من الشعر الجاهلي، ص ۲۳۰؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۴.

اما طبقه موالی از همپیمانانی تشکیل می شد که به علت ارتکاب جرم از قبیله خود طرد و رانده شده، و پس از آن براساس رابطه همچواری و پناهندگی به عنوان مولا وارد قبیله دیگر شده بودند. طرد و اخراج از قبیله با اعلام در بازارها و محافل رسمیت می یافت. عیاران ماجراجو نیز می توانستند در شمار موالی قرار گیرند<sup>۱</sup>. همچنانکه بردگان آزادشده هم در طبقه موالی جای می گرفتند<sup>۲</sup>. این موالی اعم از اینکه در شمار همپیمانان و یا بردگان آزادشده باشند یا نه، دارای همان حقوق و وظایفی بودند که افراد دیگر قبیله از آن برخوردار بودند؛ با این تفاوت که رابطه پناهندگی جنبه موقت داشت، و تهای تا وقتی که پناهنده تحت حمایت پناهدهنده قرار داشت، دوام می یافت و با خارج شدن وی از زیر حمایت او پایان می گرفت. در این حال، پناهدهنده پایان حمایت خود را اعلام می کرد. اما رابطه همپیمانی، که رابطه استوار و غیر موقت بود، همواره باقی می ماند. رابطه همپیمانی هم جنبه فردی و هم جنبه جمعی داشت؛ در صورت اخیر دو قبیله با یکدیگر همپیمان می شدند. این نوع پیمان در حقیقت بیشتر به «معاهده» شبیه بود.

نظام همپیمانی چنان در عصر جاهلیت رواج یافته و در آستانه ظهور اسلام گسترش پیدا کرده بود که اگر قبیله‌ای فقط به خود اتکا می کرد و از وارد شدن در پیمانها خودداری می ورزید، به علت اتکا به شجاعت افراد خود، «پاره آتشهای عرب» (جرمات العرب) نامیده می شد. پیمان از طریق میثاقها و عهدها به طور کامل تحقق می پذیرفت<sup>۳</sup>. پیمانهای زیر از جمله پیمانهای عربی به شمار می آیند: حلف المطیین، حلف الفضول، حلف الرباب، حلف الحمس، و قرار داشتند و رابطه ولاء، آزادشده را با سرور و صاحب آزادکننده وی مرتبط می ساخت.

در عصر جاهلی بردگان طبقه بزرگی را در قبیله تشکیل می دادند. برخی از این بردگان سفیدپوست و برخی سیاهپوست بودند. اغلب آنان از بازارها خریداری می شدند و بعضی نیز از میان اسیران جنگی انتخاب می گردیدند. تعداد زیادی از آنها بردگان سیاهپوست بودند و به «حبشی» شهرت داشتند که از حبشه و یا سودان آورده می شدند<sup>۴</sup>. اما برخی دیگر، از جمله

۱. از میان صعلیک (=عیاران) تأبیط شراء، سلیک بن سلکه، شنفری، عروقین ورد، در شمار نامدارانند.

۲. شوقی ضيف، العصر الجاهلي، ص ۶۷؛ حوفي، ص ۲۱۴.

۳. اعراب با خون قربانی، یا فروبردن دست در کاسه‌های مملو از خون، یا عطر مانند «حلف المطیین» یا عصاره میوه‌ها، مانند «حلف الرباب» یا یکدیگر پیمان می بستند.

۴. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۷۶؛ احمد ابراهیم شریف، مینع پیشن، ص ۴۷-۳۴.

۵. نک: به فصل مربوط به حبشیان در: Lammens, *L'Arabie occidentale avant l'Hégire*, pp. 244-257

اسیران جنگی روم و ایران بودند.<sup>۱</sup> فرزندانی که پدر آنان عرب، و مادرانشان کنیزان سپیدچهره بودند «هجناء» نامیده می‌شدند و به فرزندان کنیزان سیاهپوست «اغربه» می‌گفتند. عنترة بن شداد از اینان بود.

در عصر جاهلی بر دگان از هرگونه امتیازی محروم بودند. اما علی‌رغم این محرومیت از جانب صاحبان خود، وظایف سنگینی بر دوش آنان گذاشته می‌شد. کارهایی مانند آهنگری، حجامت و نجاری، که عربها انجام آنها را بر خود ننگ می‌شمردند، به بر دگان واگذار می‌گردید. در صورتی که برده عمل خارق العاده‌ای انجام می‌داد و یا خدمت بزرگی در حق ارباب خود به جا می‌آورد می‌توانست زمینه آزادی خود را فراهم آورد. در این صورت آزادی او توجیه‌پذیر می‌گردید.

### ب. توانگران و تنگستان

در میان عربها گروهی ثروتمند بودند و در ناز و نعمت به سر می‌بردند و گروهی نیز از فقر و تنگستنی در رنج بودند. گروه نخست یا به تجارت می‌برداختند و از این طریق مال و ثروتی می‌اندوختند، یا در اطراف صحرای عرب نظری یعنی، حیره، حدود شام، و مناطق دارای آب و آبادانی و حررهای به زراعت اشتغال داشتند. تعداد توانگران عرب در مقایسه با تنگستان و فقیران، که اکثریت ساکنان بادیه را تشکیل می‌دادند، بسیار اندک بود.

شاعران، ثروتهای توانگران غسان، حیره، و یمن را به تصویر کشیده‌اند. نابغه ضمن تصویر مکنت و دارایی غسانیان می‌گوید که آنان کفشهای ظریف و بدون وصله می‌پوشیدند و لباسهای تهیه شده از ابریشم سرخ پادشاهان آنها بود:

رِقَاقُ السَّعَالِ طَيْبٌ حَبْجَائِهُمْ يُحَيَّوْنَ بِالزَّيْعَانِ يَوْمَ السَّبَابِ  
ثُحَيَّهِمْ بَيْضُ الْوَلَادِ بَيْتَهُمْ وَ أَكْنِيَةُ الْأَضْرِيجِ فَوْقَ الْمَشَاجِ<sup>۲</sup>

«آنان کفشهای ظریف و بدون وصله می‌پوشند و پاکدامن و پارسا هستند، و در روز عید شعانین با گل به سلام آنان می‌روند؛

۱. پیامبر دارای یک غلام رومی به نام صحیب رومی، دو غلام جبشی به نامهای بلال بن رباج و انجشہ، و یک غلام ایرانی به نام سلمان. و یک غلام نوبی به نام یسار، یا بشار بود. نک: فصل «مریوط به موالی پیامبر خدا(ص)» در: بلاذری، منیع پیشین، ص ۵۰۷، ۴۶۷؛ ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۴۸-۴۹.

۲. حوفی، منیع پیشین، ص ۲۲۲.

کنیزکان زیبای سپیدچهره به خدمتگزاری آنان می پردازند و چون می نشینند رداهای ابریشمی سرخ رنگ خود را بر رخت آویزهایی از چوب عود می آویزنده».

خنساء لباس قوم خود را در حال صلح این گونه توصیف می کند:  
و نلبس فی الحرب سرد الحديد   و فی السلم خزاً و عصباً و قزا<sup>۱</sup>

«در جنگ زره بر تن می کنیم و به هنگام صلح خز و حریر و ابریشم می پوشیم».

اما توانگران حجاز از راه اشتغال به تجارت و زراعت در آبادیها، ثروت سرشاری به دست می آوردند. همه توانگران قریش تاجر بودند؛ به طوری که بسیاری از آنان به کار دیگری جز بازرگانی و تجارت آشنایی نداشتند.<sup>۲</sup> آنها در فصل زمستان کاروانی را جهت خرید کالاهای هند و حبشه، و انتقال آن به حجاز، روانه یمن می ساختند و کاروان دیگری را در فصل تابستان جهت فروش این کالاهای در بازارهای غره، بصری و... به شام روانه می کردند.

ارتباط و اختلاط قریش با رومیان و ایرانیان به اخذ و اقتباس بسیاری از آداب و رسوم این ملتها، و تأثیرپذیری از آنها منتهی گردید. آنان از حیث لباس، ظاهر، غذاها و نوشیدنیها به تقلید از این ملتها پرداختند. عبدالله بن جدعان عربها را با فالوده ایرانی، که تا آن هنگام در میان آنها ناشناخته بود، آشنا ساخت. درباره او حکایاتی نقل شده است که شباخت بسیاری به حکایتها و اخبار منقول از پادشاهان دارد. او کنیزکان را وامی داشت تا برای وی آواز بخواند، سپس آنان را به ستایشگران خود می بخشید، یا قرض مردم را می پرداخت. شاعر او، امية بن ابی صلت، نزد عرب به «حاسی الذهب» («طلانوش») شهرت داشت.<sup>۳</sup>

به عنوان نمونه از ژروتمندان قریش می توان از عثمان بن عفان نام برد. او بتهابی سپاه تبوک را با ۹۵۰ شتر تجهیز کرد و سپس با واگذاری ۵۰۰۰ اسب این تعداد را به ۱۰۰۰ رسانید. او همان کسی است که با پرداخت ۱۲ هزار درهم نصف چاه رومه را در پتر بخرید و وقف مسلمانان کرد و سپس نصف دیگر آن را به بھای ۸ هزار درهم خریداری نمود.<sup>۴</sup> این سعد روایت

۱. الوسی، بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۱۷.

۲. سعید افغانی، أحوال العرب، ص ۹۵.

۳. الوسی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۸۷؛ سعید افغانی، منیع پیشین، ص ۱۱۵.

۴. ابن قتیبه، منیع پیشین، ص ۶۲.

کرده است: «که عثمان به هنگام کشته شدن ۲۰ میلیون و ۵۰۰ هزار درهم، و ۱۵۰ هزار دینار در نزد خزانه‌دار خود داشت، که همه به تاراج رفت. از او ۱۰۰۰ شتر در صحرای ربذه باقی ماند و نیز اموالی داشت که از آن به ساکنان برادیس، خیر و وادی القری معادل ۲۰۰ هزار دینار صدقه می‌داد».<sup>۱</sup>

میراث بر جای مانده از عبدالرحمن عوف ۱۰۰۰ شتر، ۳ هزار گوسفند، و ۱۰۰ اسب بود که در بقیع چرانه می‌شدند. از جمله میراثی که از او باقی مانده بود یک شمش طلا بود که با تیشه آن را قطعه قطعه می‌کردند تا آنجا که دست مردان از بریدن آن در مانده می‌شد. از وی چهار زن بازمانده بود که سهم هر یک از آنان ۸۰ هزار درهم بود.<sup>۲</sup> یکی از منابع ثروت عرب بازارهای نظیر بازار عدن، صنعا، و عمان بود که در بنادر تشکیل می‌گردید و یا بازارهای مانند بازار حجر، حضر موت، عکاظ، ذی‌المجاز، مجنه، و مرید که در داخل سرزمینهای عرب بربا می‌شد. این قبیل فعالیتهای تجاری بسیاری از تجملات را به میان عربها کشاند. آنان در پوشیدن انواع گُرد\*ها و لباسهای حریر، حمل شمشیر و استفاده از عطر و مواد خوشبوکننده راه افراط و زیاده‌روی در پیش گرفتند.<sup>۳</sup>

اما عامة عربها را مردم نیازمند و فقیر تشکیل می‌داد. شعر عربی نام بسیاری از این تنگستان را ثبت کرده است. آنان در سروده‌های خود از فقر و محرومیت خویش سخن گفته‌اند. عروة بن ورد، از تحفیر خویش به وسیله مردم به علت فقر و حرمان و پراکنده شدن مردمان از پیرامون خود این‌گونه سخن می‌گوید:

ذرینی للغنى أسعى فباني رأيت الناس شرهم الفقر  
و أهونهم وأحقرهم لديهم و إن أمسى له نسب و خير  
و يقصى في الندى وتزدريه حلilitة و ينهره الصغير\*

«بگذارید در راه بی‌نیازی بکوشیم، که من نیازمندان را بدترین مردم یافتم؛  
فقیران و نیازمندان در نظر مردم خوارترین و حقیرترین مردمان هستند، اگرچه از نسب و نیکی  
نیز برخوردار باشند؛  
در انجمنها از او دوری می‌شود، زنش او را حقیر می‌شمرد و کودک به سرزنش وی می‌پردازد».

۱. ابن سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۵۳.

۲. ابن سعد، منیع پیشین، ص ۹۶؛ ابن قتیبه، منیع پیشین، ص ۸۰.

۳. سعید افغانی، منیع پیشین، ص ۲۲۴-۲۲۵.

عبدین ابرص شاعر درباره همسر خود، که به علت فقر به وی اعتنا نمی‌کند و معاشرت با او را خوش نمی‌دارد، می‌گوید:

أَلْبَيْنَ تَرِيدُ أَمْ لَدَلَلْ	تَلَكْ عَرْسِيْ غَضْبِيْ تَرِيدُ زِيَالِيْ
فَلْ أَنْ تَعْطُفِيْ صَدُورَ الْجَمَالْ	إِنْ يَكُنْ طَبَكَ الْفَرَاقَ فَلَا حَدْ
آتِيكَ نَشَوَانَ مَرْخِيَّاً أَذْيَالِيْ	كَنْتَ بِسِيَاهِ كَالْمَهَاةِ وَإِذْ
مَعْنَا بِالْزَجَاءِ وَالْتَّأْمَالِ <sup>۱</sup>	فَاتِرْكِيْ مَطْ حَاجِبِيْ وَعِيشِيْ

«زنم خواهان جدایی از من است، نمی‌دانم آیا خواهان دوری است یا قصد ناز کردن دارد؛ اگر فراق را خوش می‌داری، برو، نمی‌خواهم که شتران را برگردانی و دوباره بازگردی؛ آنگاه که سرمست و دامن‌کشان به نزد تو آمدم چون گاوان وحشی سپید بودی؛ گره از ابروان بگشای و با ما با امید و آرزو زندگی کن».

عيّاران عرب گروهی از تتگستان بودند که از طریق ماجراجویی و حمله و هجوم در بی رسانیدن به ثروت و بی‌نیازی بودند. به اعتقاد آنان مال و ثروت از آن خداست، و این حق محرومین است که آن را با زور از توانگران بگیرند. این عیّاران حادثه‌جو، به شجاعت و گردن‌فرازی شهره بودند. چون عیّاری از جمله خصوصیات و خوی دلیران به شمار می‌آمد، در نزد عرب مایه مبارکات و برتری تلقی می‌گردید.<sup>۲</sup> عروة بن ورد برتری و ارجمندی و بزرگی را جز در ماجراجوییها و خطرکردنها و دشواریها نمی‌داند و ضمن شعر خود چنین می‌گوید:

لَهْيَ اللَّهُ صَعْلُوكَ إِذَا جَنَ لِيلَهُ	مضى المشاش آلفاً كل مجرز
يَعْدُ الْغَنِيُّ مِنْ دَهْرَهُ كُلَّ لِيَلَهُ	اصاب قراها من صديق ميسر
كَضْوَءٌ شَهَابُ الْقَابِسِ الْمُتَنَورُ	ولكن صعلوكاً صحيفة وجهه
مَطْلَأً عَلَى أَعْدَائِهِ يَزْجُرُونَهُ	بساحتهم زجر المنبع الشهير <sup>۳</sup>

«نفرین خدا بر عیّاری باد که چون شب فرارسد برای گردآوری باقیمانده قربانی راه هر قربانگاهی را در پیش می‌گیرد؛

۱. دیوان عبدین ابرص، ص ۱۱؛ حوفي، منبی پیشین، ص ۲۲۵.

۲. حوفي، منبی پیشین، ص ۲۲۶-۲۳۴.

۳. محمد محمد حسن، البحاء والهداوة، ص ۸۲-۸۳.

هر شبی را که دوست ثروتمندی او را مهمان خویش کند، آن را بی نیاز می پنداشد؛  
اما جان فدای عیاری باد که چهراش چون ستاره درخشان نورانی است؛  
او همواره بر دشمنان خود، که او را چون تیرهای فاقد سهم قمار از خود می رانند، یورش می برد.».

عیار دیگری به نام ابونشنash به دزدی و راهزنی مباهات می ورزد و از دیدن جوان قانع و  
فروتنی که با فقر می سازد در حالی که پیش روی خود ثروتی را که نصیب جوان بی باک و  
عیار پیشه‌ای است می بیند، به شگفتی فرومی رود و می گوید:  
**فلم أر مثل الفقر ضاجعه الفتى    ولاكساد الليل أخفق طالبه<sup>۱</sup>**

«هیچ چیزی را زشت تر از فقر نمی بینم که جوانمرد با آن هدم و همبستر شود، و نه چیزی  
چون تاریکی شب که جویندهاش را ناکام سازد».

#### ج. صفات و خصوصیات عرب

##### ۱. سخاوت

در زمان صلح و آرامش، عرب بخششده و جوانمرد بود. در بخشش مبالغه می کرد و در این راه  
مال و ثروت را خوار و بی اعتبار می شمرد و بخشش و کرم را یکی از مظاهر سیادت و سروری  
می دانست. حاتم طایبی در این باره می گوید:  
**يقولون لى أهلكت مالك فاقتصد    وما كنت لو لا ما تقولون سيدا<sup>۲</sup>**

«می گویند دارایی خود را تباہ ساختی، میانه روی پیشه کن، اگر چنان می کردم که آنها می گویند  
به سروری نمی رسیدم».

قماربازی آنان نیز از سخاوت و کرم ریشه می گرفت. ثروتمندان در شدت سرما و  
سختیهای روزگار بر سر گوسفنده و شتر به قمار می برد اختند و چون یکی می برد گوشت قربانی  
را میان نیازمندان و فقیران تقسیم می کرد. از این رو، شاعران به ستایش قماربازان می برد اختند  
و کسانی را که قمار نمی باختند نکوهش کرده، «آزمد» و «بخیل» می نامیدند. لبیدین مالک در  
این مورد می گوید:

<sup>۱</sup>. منع پیش، ص ۸۴.  
<sup>۲</sup>. حوفی، منع پیش، ص ۲۳۶.

و جزور أيسار دعوت لحتفها  
بمغالق متشابه أجسامها  
أدعو بهن لعاقر أو مطفل  
بذلت لجيران الجميع لحاماها  
فالضيف والجار الجنيب كائنا  
هبطا تبالة مخصوصاً أحضامها<sup>۱</sup>

«برای نحر کردن شترانی که در قمار باخته ام باران را فراخواندم تا با همان تیرهای قرعه کشی  
که مناسب شتران است آنها را نحر کنم؛  
آنگاه گوشت آنها را به همسایگان و تازهواردان می دهم؛  
و میهمان و همسایه آنها را چنان می خورند که گویی به درّه «تباله» و دامنه های پر خیر و برکت  
آن درآمده اند».

شاعر در این ایات به شترانی اشاره کرده است که قمار بازان ذبح می کنند و آنان را به کشتن  
قربانی با تیرهای قمار فرامی خواند، تا گوشت آن را میان همسایگان تقسیم کند تا چنان سیر  
شوند که گویی در وادی تباله، که دارای دشتهای حاصلخیز است، فرود آمدند.<sup>۲</sup>  
بخشن عرب در پذیرایی از مهman و فراهم کردن آسایش او تجلی می یافت و نیز در  
گرامیداشت بیوه زنان، بیهمان و دریوزگان؛ بویژه آنگاه که سرما شدت می گرفت و باران از  
بارش امساك می کرد و مردم غذایی برای خوردن نمی یافتد. خنساء در این باره می گوید:  
و إن صخرأ لكا فينا و سيدنا و إن صخرأ إذ انشتو لنحار

«همانا «صخر» کارдан و سرور ما بود و هنگامی که در زمستان گرفتار قحطی می شدیم او به  
کروات شترانش را قربانی می کرد».

و مضرس بن ربیع می گوید:  
و إنى لادعو الضيف بالضوء بعد ما  
كسي الأرض نضاح الجليد و جامده  
أبيت أعشية السديف و إننى بما نال حتى يترك الحى حامدة<sup>۳</sup>

۱. الوسی، متن ییشین، ج ۱، ص ۷۱. ۲. حوفی، متن ییشین، ص ۲۲۶.

۳. الوسی، متن ییشین، ج ۱، ص ۶۳. سدف به معنی «پیه کوهان شتر» است. و تقدیم آن از جمله مفاخر عرب محسوب  
می گردد.

«پس از آنکه قطرات شبنم روی زمین را خیس و منجمد کرد من با برافروختن آتش مسافران میهمان را به خانه خود دعوت می‌کنم؛ از اینکه تنها با چربی کوهان شتر از مهمان خود پذیرایی کنم ابا می‌ورزم و تا هنگامی که او قبیله‌ام را ترک کند به خدمتگزاری او می‌بردارم».

آنان به زیادی مهمان می‌باهاست می‌کردن و در شبهای سرد می‌کوشیدند تا با روشن کردن آتش مهمانان را به سوی خود بکشانند و مسافران با دیدن شعله‌های آتش به قصد گرم شدن بدانجا روی آورند. همچنین اعراب با به پارس آوردن سگان در جهت جذب مهمان می‌کوشیدند. شریح بن احوص در این باره می‌گوید:

و مستتبغ ببغى المبيت و دونه من الليل سجفا ظلمة و ستورها  
رفعت له ناري فلما اهتدى بها زجرت كلابي أن يهر عقورها<sup>۱</sup>

«بسا مسافری که چون پرده‌های سیاه شب فروآویخت با برآوردن آوای سگان در بی باغفنا پناهگاهی برای گذراندن شب برآمد؛ در این هنگام من شعله‌های آتش خویش را برای راهنمایی او سرکش‌تر ساختم و چون راهنمایی شد سگانم را راندم تا آزاری به وی نرسانند».

یکی از عواملی که شاعران عصر جاهلی را به سرودن هجویه و امنی داشت خاموش کردن آتش به هنگام پارس سگها برای مهمانان بود. اخطل در هجو جریر از این عمل چنین تعبیر کرده است:

قوم إذا استتبغ الأضياف كلبهم قالوا لأمهم بولى على النار<sup>۲</sup>

«آنان قومی هستند که چون مهمانان سگشان را به پارس کردن و ادارند به مادرشان می‌گویند با بول خود آتش را خاموش گردان».

از جمله کسانی که به کرم و بخشش بلندآوازه بود و در سخاوت به او مثل می‌زدند، حاتم

۱. آلوسی، منیع پیشین، ص ۶۶.

۲. محمد محمدحسین، منیع پیشین، ص ۴۰.

طایی بود. او که نامش حاتم بن عبد‌الله بن سعد بن حشرج طایی و یکی از شاعران عصر جاهلی بود به بندگی مهمانان خود مباهاهات می‌کرد. او در این باره می‌گوید:

وَإِنِّي لِعَبْدِ الضَّيْفِ مَا دَامَ شَاوِيًّاٰ وَمَا فِي إِلَّا تُلَكَّ مِنْ شِيمَةِ الْعَبْدِ<sup>۱</sup>

«من تا زنده‌ام بندۀ مهمانم، از خوی و عادت بندگان تنها همین با من است».

در شعر دیگری او به غلام خود، در صورتی که مهمانی را به خانه او آورد، وعده آزادی داده می‌گوید:

أَوْقَدَ فَإِنَّ اللَّيلَ لِيلَ قَمْرٍ وَالرِّيحَ يَا وَاقِدَ رِيحَ صَرٍ  
لَعْلَّ يَرِي نَارَكَ مِنْ يَسْرٍ إِنْ جَلَبْتَ ضِيفًا فَأَنْتَ حَرَّ<sup>۲</sup>

«آتش برافروز که شب ماهتابی است و باد سرد و تند می‌وزد، ای آتش افروز! شایدر هگذری شعله‌های آتش تو را بیند، اگرتوانی مسافری را به خانه من جلب کنی تو آزادی».

یکی دیگر از این بخشنده‌گان کعب بن مامه ایادی بود که در شعر شاعر نامش به همراه حاتم طایی آمده است:

كَعْبٌ وَ حَاتِمٌ اللَّذَانِ تَقْسِمَا خطَطَ الْعَلَى مِنْ طَارِفٍ وَ تَلِيدٍ<sup>۳</sup>

«کعب و حاتم کسانی هستند که بزرگواری‌های حال و گذشته را میان خود تقسیم کرده‌اند».

اویس بن حارثه بن لام طایی، هرم بن سنان، عبدالله بن حبیب عنبری، عبدالله بن جدعان، و قیس بن سعد، از دیگر سخاوتمندان عرب به شمار می‌آمدند.

## ۲. شجاعت

اعراب در دفاع از شرافت قبیله یا زنان خود و صیانت آنان از خواری و ذلت اسارت، شجاع و دلیر بودند و در این راه اعتنایی به مرگ نمی‌کردند. عربهای بادیه‌نشین از ساکنان شهرها

۱. آلوسی، معنی پیشین، ص ۷۵.

۲. معنی پیشین، ص ۷۸.

۳. معنی پیشین، ص ۸۲.

شجاعتر بودند. علت این امر همان‌گونه که ابن خلدون ذکر می‌کند آن است که: «شهرنشینان در بسترهای نرم و راحت می‌آرامند، و در ناز و نعمت به سر می‌برند و دفاع از جان و مال خود را به حکمران خود و امی‌گذارند که تدبیر امور آنان را بر عهده گرفته است، و به نگهبانانی اتکا می‌کنند که ایشان را از تعرض و آسیب در امان بدارند و در باروهایی که گردآورده شهر آنان را فراگرفته است و حصارهایی که حایل و مانعی در برابر هجوم دیگران است، می‌آرامند، و از همین رو است که هیچ بانگ و فریادی آنان را بر نمی‌انگیرد، و هیچ کس شکار ایشان را هم نمی‌رماند. به همین سبب در نهایت غورو و آسودگی سلاح را به دور افکنده‌اند و نسلهای ایشان بر این وضع تربیت شده‌اند. ولی بادیدنشینان به سبب جدایی از اجتماعات بزرگ و تنها به سر بردن در نواحی دورافتاده و دور بودن از نیروهای محافظ و نگهبان، و نداشتن باروها و دروازه‌ها، خود دفاع از جان و مال خویش را به عهده دارند و در این‌باره به کسی اعتقاد نمی‌کنند. از این‌رو، پیوسته مسلح و مجهر می‌باشند، و در راهها با توجه کامل به همه جوانب می‌نگرند و مواطن خود از هر خطرو می‌باشند. آنها از خوابیدن و استراحت کردن پرهیز می‌کنند، مگر خواب اندکی در همان جایگاهی که نشسته‌اند و بر بالای چهارشتران. هنگام مسافرتها همواره با کنجکاوی دقیق به هر صدای آهسته یا غرش سهمناکی که از دور می‌شنوند بدقت گوش می‌سپارند، و در دشت‌های خشک و صحراهای وحشت‌انگیز با اتکا به دلاوری و سرسختی و اعتقاد به نفس خویش تنها سفر می‌کنند، چنانکه گویی سرسختی و دلاوری سجیّت و سرشت آنان شده است، و همین‌که موجبه پدید آید، یا بانگی برخیزد و آنان را به یاری طلبید بیدرنگ به سوی آن می‌شتابند و هیچ‌گونه هراس به خود راه نمی‌دهند».<sup>۱</sup>

روشنترین دلیل بر صحبت سخن ابن خلدون آن است که چون قریش به سبب اشتغال به تجارت، به ثروت و مکنت رسیدند از امور مربوط به جنگ کنار کشیدند. بادیدنشینان بر اساس سرشت سلحشورانه خود تجارت را خوار می‌شدند، و قریش را به سبب پرداختن به تجارت مورد ملامت قرار می‌دادند. در این‌باره از آنان اشعاری نقل شده است که ضمن آنها به تحقیر تجارت پرداخته‌اند و در برخی از این اشعار نیز قریش آماج تحقیر ایشان قرار گرفته است. علت اینکه بعضی از عربها قریش را خوار می‌شدند و از آنان بیمی به دل راه نمی‌دادند، به اشتغال ایشان به تجارت و انصراف از امور جنگ، برخلاف سنت متداول در میان عربها،

۱. ابن خلدون، مقدمه، ج. ۲، ص. ۳۱۸-۳۱۹. ترجمه آنجه در متن از ابن خلدون نقل شده است عیناً از صفحات ۲۴۰-۲۴۱ مقدمه ابن خلدون ترجمه استاد محمد یروین گنابادی به وام گرفتمام.-م.

برمی‌گشت<sup>۱</sup>. از نظر عرب جنگجویان دلیر و دلاوران بی‌باک، از برترین منزلت بهرمند بودند. اما زندگی بی‌نام و آوازه، نظری اشتغال به پیشه و زراعت که از خطرکردنها ماجراجویانه بهره‌ای نداشت از آن بازاریان بود. اعشی آنگاه که ایاد را به دلیل کشاورز بودن مورد ملامت و نکوهش قرار می‌داد در این باره می‌گوید:

لَسْنًا كَمْنَ جَعْلَتْ أَيَادِ دَارَهَا	تَكْرِيتْ تَنْظَرْ حَبَّهَا أَنْ يَحْصُدَا
قَوْمًا يَعْالِجُ قَمَلًا أَبْنَاؤُهُمْ	وَسَلَاسْلًا أَجْدَأً وَبَأْأً مَؤْصَدَا
جَعْلَ إِلَيْهِ طَعَامَنَا فِي مَا لَنَا	رَزْقًا تَضْمَنَهُ لَنَا لَنْ يَنْتَذَا
مَثْلُ الْهَضَابِ جَزَارَةً لَسِيَوْفَنَا	فَإِذَا تَرَاعَ فَانَّهَا لَنْ تَطَرَّدَا <sup>۲</sup>

«ما چون قوم ایاد نیستیم که تکریت را اقامتنگاه خود قرار دادند و در انتظار رسیدن محصول نشستند تا آن را درو کند؛  
قومی که فرزندانشان با شپشها می‌جنگند، در حالی که زنجیرهای واپستگی استوار است و درها بسته؛  
خداآوند روزی ما را در مال و دارایی خویش قرار داده، رزقی که زوال نمی‌پذیرد؛

از جمله کسانی که در میان عربها به شجاعت و دلیری شهرت داشتند عبارت بودند از:  
خالد بن جعفر کلب عامری، عتبیه بن حارث، عترة عبسی، زید الغیل، عامر بن طفیل، عمر و بن معبد یکرب، و عمر و بن کلثوم.

### ۳. عفت و پاکدامنی

گرچه در میان اعراب عصر جاهلیت کسانی بودند که در لذت و عشرت غوطه می‌خوردند و درباره زنان به تغزلهای مغایر با عفت و پاکدامنی می‌پرداختند؛ در عین حال کسانی نیز بودند که به پاکدامنی و چشم‌پوشی از زنان و لذتهای دیگر شهرت داشتند. پاکدامنی نیز مانند شجاعت و بخشندگی از لوازم و شرایط سروری تلقی می‌شد. آنان به پاکدامنی خود افتخار می‌کردند و به ستایش از آن می‌پرداختند. عترة بن شداد می‌گوید:

۱. سعید افغانی، مینیع پیشین، ص ۱۰۶.

۲. محمد محمدحسین، مینیع پیشین، ص ۸۵؛ دیوان الأعشی الكبير، به کوشش دکتر محمدحسین، بیروت، ۱۹۶۸، ص ۳۴. در ضمن معنی آخرین بیت این شعر برای مترجم روشن نشد. -م.

## و أغض طرفی ما بدت لی جارتی    حتی یواری جارتی مأواها

«من از نگاه به زن همسایه‌ام چشم بریستم تا اینکه خانه‌اش او را از دیدگاه پنهان داشت».

خنساء در رثای برادرش، صخر، بر پاکدامنی و چشم‌بوشی وی از زنان نوحه‌گری می‌کند و می‌گوید:

لم تره جارة يعشى بساحتها    لربة حين يختلى بيته الجار<sup>۱</sup>

«هرگز ن همسایه‌اوراند بدء است که چون در خانه‌اش تهاب‌ماند با بدگمانی به حربیم وی گام‌گذارد».

### ۴. وفاداری

اعراب به وفاداری نسبت به عهد و پیمان و نفرت از پیمان‌شکنی و نیرنگ شهرت دارند. در وفاداری به سوال مثل زده‌اند، او از تسلیم زره‌هایی، که امرؤ‌القیس در نزد وی به امانت گذاشته بود، به حارث بن آبی شمر غسانی خودداری کرد و در قصر خود در تیماء سنگر گرفت. حارث او را به کشنیدن یکی از پسرانش تهدید کرد و این تهدید به مقاومت و پافشاری سوال افزود و حارث شمشیر بر کمر پسر وی زد. سوال در این مورد می‌گوید:

وفيت به ذمة الكندي إنسى    إذا ما ذم أقوام وفيت

«من به عهد «کندي» وفا کردم، و چون با اقوامی پیمان بیندم همواره بر آن وفا می‌کنم». داستان وفاداری هانی بن مسعود سبیانی نسبت به امانتهای نعمان نیز معروف است. وفاداری وی به بروز جنگ میان اعراب و ایرانیان در ذوقار انجامید. همجنین به وفاداری حنظله بن عفراء مثل زده‌اند که منذر بن امرؤ‌القیس معروف به ابن‌ماء‌السماء، به علت اینکه حنظله در «روز خشم» او گذارش به حیره افتاده بود فرمان به مرگ وی داد. شریک‌بن عمر و به مدت یک سال ضامن وی شد تا در صورتی که پس از انقضای مدت تعیین شده بازنگردد به جای وی کشته شود. چون مدت معین به پایان رسید و همه چیز برای کشنیدن شریک‌بن عمر و به جای حنظله فراهم گردید، و مردم به مرگ او یقین کردند، حنظله در حالی که زنی را برای

<sup>۱</sup>. حوفی، منع پیشین، ص ۲۸۳.

سوگواری و تعزیه‌خوانی خویش به همراه خود داشت از دور نمایان شد. منذر از وفاداری وی در شکفت ماند او را آزاد کرد و از جرمش درگذشت.<sup>۱</sup>

#### د. زن در جامعهٔ جاهلی

##### ۱. خانواده

عرب عصر جاهلی به یک همسر بسنده نمی‌کرد. تعدد زوجات یا به منظور تأمین معاش زن انجام می‌گرفت یا هدف سیاسی از آن در نظر بود. چون کسی ریاست قوم و قبیلهٔ خود را به عهده داشت در صدد برミ آمد تا از قبایل متعدد زن گیرد و از طریق رابطهٔ دامادی با قبیله‌های گوناگون ارتباط برقرار کند یا اینکه به قصد ازدواج فرزند و تولید نسل بیشتر دست به ازدواج‌های متعدد می‌زد. ازدواج در عصر جاهلی انواع گونه‌گونی داشت از جمله:

۱. ازدواج بر اساس پرداخت مهر: در این نوع ازدواج مرد از دختر کسی خواستگاری می‌کرد و با تعیین مهریه مشخصی او را به عقد نکاح خود درمی‌آورد. قریش و بسیاری از قبایل دیگر این نوع ازدواج را ترجیح می‌دادند.

۲. ازدواج متنه: در این گونه ازدواج، زن به مدت معینی به همسری مرد درمی‌آمد و چون مدت تعیین شده سپری می‌گردید از وی جدا می‌شد. در این نوع ازدواج مرد مهریه معینی را به زن می‌پرداخت و فرزندانی که در نتیجه این ازدواج تولد می‌بافتند، از حق انتساب و ارث برخوردار بودند. پیامبر(ص) ازدواج متنه را نهی کرده است.<sup>۲</sup>

۳. ازدواج با اسیران: در این نوع ازدواج مرد جنگجو با یکی از زنانی که به اسارت درآمده بودند رابطهٔ زناشویی برقرار می‌کرد. در چنین ازدواجی مرد موظف به پرداخت مهریه نبود.

۴. ازدواج با کنیزان: زناشویی با کنیزان از جمله حقوق پذیرفته شده برای مرد عرب بود، و چون فرزندانی از طریق این ازدواج به دنیا می‌آمدند حق انتساب به مرد را نداشتند. بلکه به عنوان بندۀ او به شمار می‌آمدند، و در صورت تقابل می‌توانست آنها را آزاد کند.

۵. ازدواج با زن پدر: در این ازدواج، مرد، زن پدر درگذشته خود را به عنوان جزئی از

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، «ماده غریان»، ص ۱۹۸؛ منبع پیشین، آلوسی، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲. بخاری، صحیح البخاری، ج ۷، ص ۲۱؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الإسلام، ج ۵، ص ۲۵۴؛ داوری مؤلف درباره «متاثر از عقیدهٔ مذهب اهل سنت در این زمینه است: اما شیعه با استناد به دلایل متعدد به جواز و حیثیت آن معتقد است. جهت مطالعه نظر شیعه در این باره نک: محمدحسین طباطبائی، المیران، ترجمهٔ فارسی، ج ۴، ص ۴۲۲-۴۶۷.»

میراث وی به همسری خود درمی آورد.<sup>۱</sup>

انواع دیگر ازدواج نیز در دورهٔ جاهلیت شناخته شده بود؛ اما جامعهٔ عربی آنها را نمی‌پذیرفت. استبعاد<sup>۲</sup>، مخادنه<sup>۳</sup>، بدل<sup>۴</sup>، شغار<sup>۵</sup>، و رهط<sup>۶</sup>، از این‌گونه ازدواجها به شمار می‌آمدند.<sup>۷</sup> در عصر جاهلی، اعراب زنان خود را سه بار به تفاوت طلاق می‌دادند یا در مقابل اخذ مال آنان را طلاق می‌گفتند.<sup>۸</sup> چون زن طلاق می‌گرفت یا شوهرش می‌مرد باید یک سال عده نگه می‌داشت و در خلال این مدت ازدواج نمی‌کرد تا معلوم شود که از شوهر خود باردار است یا نه. این عمل را، که جهت حفاظت از اختلاط نسبها انجام می‌گرفت، اسلام باطل اعلام کرد و مدت عده وفات را ۴ ماه و ۱۰ روز قرار داد.<sup>۹</sup>

اعراب پسران را بر دختران ترجیح می‌دادند و این در جامعهٔ قبیله‌ای که مبتنی بر عصیت و نسب بود امر طبیعی به شمار می‌آمد. دختران در این جامعهٔ منزلت فروتنی داشتند و این علاوه

۱. الوسی، متن پیشین، ج ۲، ص ۵۳؛ عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، ص ۱۵۶.

۲. استبعاد: نوعی زناشویی وقت جهت باردار شدن زن بود. طبق این نوع نکاح اگر مردی تعامل به داشتن فرزندی با خصایل و وزیگهای خاصی داشت مثلاً مایل بود که فرزندش شکل و شمايل خاص داشته، یا دلیل، سخنور و شاعر و... باشد و خود از آن خصایص و خصایل بی‌بهره بود، زن خود را تا مدت معینی طبق قرارداد در اختیار مردی برخوردار از آن صفت قرار می‌داد فرزندی که از این ازدواج تولد می‌یافتد به شوهر رسمی زن تعلق داشت.-م.

۳. مخادنه: از ریشه «خدن» به کسر خاء و به معنی معاشقه است. در این نوع از زناشویی زن و مرد رابطهٔ محظمه با نکد بگر برقرار می‌کردند که مستلزم نفقه و مهر نبود. درواقع نوعی رابطهٔ مبتنی بر دوستی و علاقهٔ مقابل بدون اعلان رسمی بود؛ با وجود این، عرف محيط آن را قانونی و رسمی تلقی می‌کرد. قرآن کریم این نوع رابطه را نهی کرده است. (نک: قرآن کریم، سوره نساء ۲۵/۴).-م.

۴. بدل: به معنی مبادله و معاوضه زن از جانب شوهر با زن مرد دیگر است. اگر مردی به زن مرد دیگری علاقه‌مند می‌شد، می‌توانست با تعیین مدت، زن خود را در اختیار وی بگذارد و در مقابل زن او را تصاحب کند. در قرآن کریم این نوع زناشویی نهی شده است (نک: قرآن کریم، سوره احزاب /۵۲).-م.

۵. شغار: نوعی ازدواج معاوضه‌ای بود. به این معنی که شخص خواهر یا دختر خود را به نکاح کسی می‌آورد و به جای اخذ مهر به دختر ناخواهر او را زن خود می‌ساخت. روایت نبوی «لا شغار فی الاسلام» در تحریم این زناشویی آمده است.-م.

۶. رهط: نوعی زناشویی گروهی بود، که تعدادی مرد با رضایت و توافق هم‌دیگر با زنی رابطهٔ زناشویی برقرار کرده و در مقابل مخارج او را تأمین می‌کردند. تعداد این مردان نباید از ۱۰ تن تجاوز می‌کرد. فرزندی که در نتیجهٔ چنین ازدواجی متولد می‌شد در صورتی که پسر بود، با تعیین مادر به یکی از آن مردان می‌رسید. طبق سنت رایج، مرد حق هیچ‌گونه اختراض و امتناعی نداشت و اگر دختر بود کسی به عنوان پدر وی تعیین نمی‌شد. دربارهٔ انواع زناشویی در جاهلیت، نک: جاهلیت و اسلام، یحیی نوری، مرکز انتشارات بنیاد علمی و اسلامی سیدالشهدا، چاپ نهم، ۱۳۶۰، ص ۶۰۲-۶۱۳.-م.

۷. الوسی، متن پیشین، ج ۲، ص ۶-۲؛ حوفی، المرأة في الشعر الجاهلي، قاهره، ۱۹۵۴، ص ۲۱۰؛ علی هاشمی، المرأة في الشعر الجاهلي، بغداد، ۱۹۶۰، ص ۱۶۲-۱۶۳.

۸. حوفی، متن پیشین، ص ۵۱؛ علی هاشمی، متن پیشین، ص ۱۷۲.

۹. حوفی، متن پیشین، ص ۲۲۱، علی هاشمی، متن پیشین، ص ۷۷.

بر محافظت از نسب، ناشی از انکای اعراب در شکار، حمله، و جنگ به فرزندان ذکور بود. هنوز نیز در جامعه معاصر عرب، بخصوص در بادیه و رستا، تمایل به تولد پسران بمراتب افروتنتر است. با اینهمه، بسیاری از عربها دختران خود را مورد محبت و نوازش قرار می‌دادند و این شاید از ضعیف بودن دختران و مهربانی آنان نسبت به پدران خود سرچشمه می‌گرفت. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد که: «معن بن اوس شاعر، صاحب فرزند دختر می‌شد، او سه دختر داشت که به آنان علاقمند بود و مصاحب آنها را خوش می‌داشت، و دختران را وفادارتر از پسران نسبت به پدرانشان می‌دانست». او می‌گوید:

رأيت رجالاً يكرهون بناتهن و فيهن لا تكذب نساء صوالح  
و فيهن والأيام يعشن بالفتى عوائد لا يسلنه و نوائح<sup>۱</sup>

«مردانی را دیدم که داشتن دختران را ناپسند می‌شمارند، حال آنکه زنان صالح هرگز مورد تکذیب واقع نمی‌شوند؛ آنگاه که روزگار برخلاف مراد جوانمرد سپری می‌شود، در بین زنان عیادت‌کنندگانی هستند که او را ملول نمی‌کنند و نوحه‌گرانی هستند که به سوگواری می‌پردازند».

و لبید از اینکه پس از مرگ وی دخترانش محزون و اندوهگین شوند، صورت خود را بخراشند و گیسوی خویش را بیرند بیناک است. از این‌رو، به آنها نصیحت می‌کند که دوره اندوه و عزای او را کوتاه سازند. او می‌گوید:

تمني ابنتاي أن يعيش أبوهما  
و هل أنا إلا من ربيعة أو مضر  
و إن تسألاهم تخبرا منهم الخبر  
فلا تخمسا وجهًا و لا تحلقا شعر  
أضعاف و لا خان الصديق و لا غدر  
و من يبك حولاً كاماً فقد اعتذر<sup>۲</sup>

«دختران من آرزو می‌کنند که پدرشان همواره زنده بمانند. آیا من غیر از ربیعه و مضر هستم؟

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۱۰، ص ۳۴۷

۲. ابوالفرج اصفهانی، منیع پیشین، ج ۱۴، ص ۲۲۸

اگر بی تابی و زاری کنید فرزندان نزار را سرمشق خود قرار دهید، اگر از آنان خبر گیرید شما را خبر خواهند داد؛

اگر روزی فرار سد که پدرتان بمیرد، چهره خود را مخراسید، و موی خویش را نبرید؛  
بگویید او مردی بود که نه همپیمان خویش را ضایع و بی یاور گذاشت و نه به دوستی خیانت  
کرد و نیرنگ ورزید؛  
یک سال به سوگ نشینید و از آن رو درود بر شما باد، هر کس یک سال تمام سوگوار باشد  
معدور است.».

یکی از مظاهر گرامیداشت و اعزاز دختران از جانب پدرانشان آن بود که گُنیه بعضی از  
آنان از نام دخترانشان گرفته شده بود. ریبعه بن ریاح پدر زهیر شاعر مکنی به «ابی سلمی»  
بود<sup>۱</sup>، و نابغه ذیبانی کنیه «ابی امامه» داشت.<sup>۲</sup>

با وجود این، تعداد زیادی از اعراب عصر جاهلی دختران را ناپسند داشته و از آنان بیزار  
بودند. خداوند متعال ضمن کلام خویش به کراحت ایشان از دخترانشان اشاره کرده و  
می فرماید: وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأَنْتِي ظَلَّ وَجْهُهُ مُشَوِّدًا وَ هُوَ كَظِيمٌ، يَتَوَارِي مِنَ الْقَوْمِ مِنْ شَوَّهٍ مَا  
بُشِّرَ بِهِ، أَيْمَسِكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَكْسِهُ فِي التُّرَابِ، أَلْسَاءٌ مَا يَخْكُمُونَ. (سوره نحل / ۵۸-۵۹)  
«آنگاه که به یکی از ایشان مژده تولد دختری داده می شد چهره اش سیاه و تیره می گردید. در  
حالی که خشم خود را فرومی خورد، خود را از بدی مژده ای که به وی داده شده بود از مردم  
پنهان می کرد. آیا به خواری او را نگهدارد و یا در خاک مدفون سازد، همانا زشت است آنجه  
بدان حکم می کنند».

و نیز خداوند تعالی می فرماید: وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلَّرَّاحِمِي مَتَلَّا ظَلَّ وَجْهُهُ مُشَوِّدًا  
وَ هُوَ كَظِيمٌ. (سوره زخرف / ۱۷)<sup>۳</sup> «چون به یکی از آنان خبر داده شود به آنچه برای خداوند  
مثل می زند (یعنی خبر دهنده که همسرت دختر زایده است) چهره اش سیاه می گردد در  
حالی که خشم خود را فرومی خورد». این تصویر روانی شکفت انگیز، نشانگر عصر جاهلیت  
است که چون به مردی مژده می دادند که همسرش دختری به دنیا آورده است، اندوهگین  
می شد و چهره اش از غم و اندوه سیاه می گردید و با خویش خلوت می کرد و می اندیشید که آیا

۱. منیع پیشین، ج ۹، ص ۲۹۴. ۲. منیع پیشین، ج ۹، ص ۳۲۹.

۳. و در سوره نحل / ۵۸ با تصریح: إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأَنْتِي ظَلَّ وَجْهُهُ مَـ.

این دختر را نگهدارد و به همراه آن ذلت و خواری را تحمل نماید یا اینکه او را زنده‌زنده دفن کند؟ این مشکل، که قرآن کریم ضمن به تصویر کشیدن به نکوهش آن پرداخته است، یکی از معضلات بارز اجتماعی در جامعه جاهلی بود. راویان اخبار نسونه‌های بسیاری از رواج بیزاری عرب از دختر به هنگام ولادت نقل کرده‌اند. از جمله نوشته‌اند که همسر مردی به نام ابوحمزه ضبی دختری به دنیا آورد. ابوحمزه وی را از خانه‌اش راند و او در خانه همسایه سکنا گزید. روزی ابوحمزه از کنار اقامتگاه وی می‌گذشت شنید که به دخترش می‌گوید:

ما لأبى حمزة لا يأتينا يظل فى البيت الذى يلينا  
غضبان ألا نلد البنينا تالله ما ذلك فى أيدينا  
و إنما نأخذ ما أعطينا و نحن كالأرض لزارعينا  
تنبت ما قد زرعوه فىينا

«جه شده است که ابوحمزه به نزد ما نمی‌آید، در حالی که در خانه مجاور ما زندگی می‌کند؛ او خشمگین است که چرا ما دختر می‌زاییم، به خدا سوگند این در دست ما نیست؛ ما تنها آنجه را می‌دهند بر می‌گیریم، ما چون زمینی برای کشتکاران خود هستیم؛ آنجه را در ما کاشته‌اند می‌رویانیم».

هنگامی که ابوحمزه این سخنان را شنید پشیمان گشت و به نزد همسر خود رفت و با وی آشتب کرد و سر زن و دختر خود را بوسید و گفت: «به خدای کعبه سوگند من به شما ستم کردم<sup>۱</sup>».

برخی از مردم به هنگام تولد دختران، چنان در کینه‌ورزی نسبت به آنان افراط می‌کردند که گاهی این کینه‌توزی تا سرحد زنده به گور کردن آنها ادامه می‌یافتد. مرد حفره‌ای می‌کند و نوزاد دختر خود را داخل آن می‌نهاد و سپس روی او خاک می‌ریخت و زنده‌زنده دفن می‌کرد. این خوی رشت در میان قبایل تمیم، قيس، هذيل، كنده، بكر، و قريش شيوغ داشت. پژوهشگران در تبیین علل زنده به گور کردن کودکان نظرهای مختلفی ابراز کرده‌اند که در اینجا خلاصه‌ای از این علل را نقل می‌کنیم:

۱. بعضی علت زنده به گور کردن دختران را به غیرت عرب جاهلی و هراس آنان از تنگی که در صورت بزرگ شدن و به اسارت رفتن دختران متوجه وی می‌گردید، مربوط ساخته‌اند.

<sup>۱</sup>. جاحظ، البيان والبيان، چاپ سندوبی، قاهره، ۱۹۲۲، ج. ۱، ص. ۱۶۳، ج. ۲، ص. ۲۵۰.

گفته‌اند که قیس بن عاصم منقری از قبیله تمیم نخستین کسی بود که در عصر جاہلیت دخترانش را زنده به گور کرد. این قیس از بزرگان و توانگران قوم خود بود و علت زنده به گور کردن دخترانش آن بود که چون بنی تمیم از پرداختن باج و خراج به نعمان بن منذر خودداری کردند، نعمان با سپاهی، که ریان بن منذر در رأس آن قرار داشت و بکرین وائل نیز او را همراهی می‌کرد، بر آنان یورش برد، اموال آنها را غارت کرد و فرزندانشان را به اسارت گرفت. نعمان هر یک از زنان اسیر را در ماندن با صاحب خود یا بازگشت به نزد پدرش مختار گذاشت. همه آنان پدرانشان را برگزیدند، جز دختر قیس بن عاصم که صاحب خود، عمر و بن مشرج، را انتخاب کرد. پس از آن قیس نذر کرد که اگر از وی دختری به دنیا آید او را بکند و عربهای دیگر نیز از او تبعیت کردند. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد که این دختر، دختر قیس نبود بلکه دختر خواهر وی بود!

دکتر احمد حوفی در این تردید می‌ورزد که قیس بن عاصم نخستین کسی باشد که دخترانش را زنده به گور ساخته است؛ زیرا که او زمان ظهور اسلام را درک کرده و به دین اسلام گرویده بود و منطقی به نظر نمی‌رسد که زنده به گور کردن دختران تنها چند سال پیش از اسلام پدید آمده و در زمان کوتاهی بسرعت در میان برخی از قبایل شیوع یافته باشد؟

برخی از پژوهشگران برآند که رسم زنده به گور کردن دختران نخستین بار در میان مردم قبیله ربيعه به وجود آمد. گفته‌اند که چون دختر یکی از رؤسای این قبیله به اسارت رفت و پس از صلح او را مسترد کردند؛ وی را در انتخاب پدرش و کسی که نزد او بود مختار گذاشتند و او کسی را که نزد وی بود برگزید و او را بر پدرش ترجیح داد. این رفتار او، خشم پدر را برانگیخت و چنین سنتی را در میان قبیله خود وضع کرد. آنان از روی غیرت و ترس از تکرار چنین حادثه‌ای به زنده به گور کردن دختران خویش پرداختند و سپس این رسم در میان عربها شیوع یافت.<sup>۱</sup> برخی از روایات نیز رسم زنده به گور کردن را به قبیله کنده نسبت داده‌اند.<sup>۲</sup>

۲. در قرآن کریم آمده است که بعضی از عربها از بیم فقر و تهیدستی دختران خود را زنده به گور می‌کردند. خداوند متعال می‌گوید: وَ لَا تَقْتِلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشْيَةً إِمْلَاقٍ، تَحْنَّ نَزَّقُهُمْ وَ اتْلَاقُهُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ حَطَنًا كَبِيرًا. (سوره اسراء ۳۱) «فرزندان خود را از بیم تهیدستی نکشید، ما به آنان و شما روزی می‌دهیم، همانا کشتن آنان گناهی بزرگ است». همچنین خداوند می‌فرماید:

۱. ابوالفرج اصفهانی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۳۱۷؛ نویری، نهایة الأرب، ج ۳، ص ۱۲۷.

۲. حوفی، منیع پیشین، ص ۲۳۵. ۳. آلوسی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۴۳.

۴. آلوسی، منیع پیشین، ج ۳، ص ۴۲؛ علی هاشمی، منیع پیشین، ص ۲۲۵.

وَ لَا تَقْتِلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ أَمْلَاقِنَّ تَحْنَ نَرْزَقُكُمْ وَ إِلَيْهِمْ... (سورة انعام / ۱۵۱) «...فرزندانان را به سبب تنگدستی مکشید، ما شما و آنها را روزی می‌دهیم...».

مقدم داشتن رزق پدران بر فرزندان در این آیه متضمن انتظار فقر و ترس از آن است و مقصود از این پدران، نروتمندان آنان است. اما مقدم آوردن فرزندان بر پدران در آیه پیشین اشاره به وجود فقر دارد و منظور از این پدران کسانی هستند که به صورت بالفعل فقیر و تهیدستند.<sup>۱</sup>

ترس اغایا از روی نمودن فقر، و تعایل فقیران به کاهش میزان فقر، آنان را به زنده به گور کردن دختران وامی داشت. علت این امر آن بود که سرزمین عرب، نسبت به تأمین روزی و رفاه ساکنان خود بخیل بود و قحطی و خشکسالی در آن بسیار روی می‌داد، و ساکنان آن به سبب خشکسالی و قحطی، تلغی گرسنگی را بارها چشیده بودند. ظاهراً زنده به گور کردن دختران به طور کلی در میان عربها رواج داشته است؛ زیرا با وجود فقر یا احتمال آن، تولد دختر برای پدر عصر جاهلی نکبت به شمار می‌آمد. اما در مقابل، از پسران امید سود و منفعت می‌رفت و زنده بودن آنها، علی‌رغم فقر و تنگدستی، ضرر و زیانی به همراه نداشت؛ زیرا پسران در کسب ثروت از دختران توانمندتر بودند. البته این سخن بدان معنی نیست که فرزندکشی تنها مختص دختران بود. در دوره جاهلیت کسانی نیز بافت می‌شدند که نذر می‌کردند تا دهmin فرزند ذکور خود را بکشند. همچنانکه عبدالملک، هنگامی که به کشتن فرزندش عبدالله مبادرت ورزید، چنین کرد. اما داییهای عبدالله به حمایت از اوی برخاستند و با دادن ۱۰۰ شتر به عنوان فدیه مانع کشتن او شدند.

۲. برخی نیز علت زنده به گور کردن دختران را ناشی از وجود صفاتی در کودک می‌دانستند که خانواده‌اش چنین صفاتی را شوم و نامبارک می‌پنداشت. بعضی از عربها دخترانی را که نایینا بودند، یا دارای معلولیت ذهنی، یا بیماری برص، یا فلنج و زمینگیر بودند زنده به گور می‌کردند.<sup>۲</sup>

۴. پاره‌ای از پژوهشگران نیز زنده به گور کردن را به عوامل دینی، نظری اظهار شکر و سپاس در برابر نعمتها خدا، مرتبط ساخته‌اند. این پژوهشگران یادآور می‌شوند که این رسم از بقایای معتقدات و شعائر دینی شناخته شده بود که جهت تقریب به خدا انجام می‌گرفت.

۱. ابن‌کثیر دمشقی، تفسیر قرآن کریم، قاهره، ۱۹۳۷، ج ۲، ص ۱۸۸، ج ۲، ص ۲۸ آلوسی، مینع پیشین، ج ۳، ص ۴۴-۴۵؛ حوفی، مینع پیشین، ص ۲۲۳.

۲. آلوسی، مینع پیشین، ج ۳، ص ۴۳. والشیماء السوداء، والبرشاء اي البرصاء.

همچنانکه مثلاً فرعونه چنین می‌کردند و هر سال دختر جوان و زیبایی را جهت تقریب به خدای «حعبی» به رود نیل می‌افکندند. این رسم در میان یونانیان، رومیان، و ملت‌های دیگر نیز وجود داشته است.<sup>۱</sup>

۵. برخی دیگر از پژوهندگان زنده به گور کردن را ناشی از عوامل اجتماعی دانسته‌اند. بعضی از این عوامل به کثرت دختران خانواده و برخی نیز به سلامت کودک مربوط می‌شد. وقتی کودکی ناتوان، زشت‌روی، یا مبتلا به مرضی بود، که امید بهبود او نمی‌رفت به طوری که احتمال می‌رفت در آینده سربار خانواده خود گردد، زنده به گور می‌شد.<sup>۲</sup>

اما بی‌گمان عامل اقتصادی از همه این عوامل مهمتر و نیر و مندتر بوده است. قرآن نیز به تأثیر فقر با احتمال بروز آن در واداشتن بعضی از مردم به زنده به گور کردن دخترانشان اشاره کرده و از ارتکاب چنین عملی نهی نموده است؛ زیرا خداوند متعال فرزندان و پدران را روزی می‌دهد. در این میان تأثیر هراس اعراب را از تنگ، در صورت به اسارت رفتن دخترانشان در ایام جنگ و حمله، نیز نمی‌توانیم نادیده بگیریم. زندگی عرب همه در کشمکش و جنگ می‌گذشت و اسارت نیز یکی از پیامدهای این جنگها بود.

با اینهمه، کسانی نیز بودند که در جهت ممانعت از زنده به گور کردن کودکان می‌کوشیدند و این ممانعت با خریدن کودکانی صورت می‌گرفت که قرار بود زنده به گور شوند. به عنوان نمونه صعصعه بن ناجیه مجاشعی، نیای فرزدق شاعر، ۲۸۰ کودک را از مرگ نجات داد و هر یک را با دادن دو ماده‌شتر باردار و یک شتر نر خریداری کرد.<sup>۳</sup>

## ۲. نقش زن در جنگ و صلح

زن عرب نقش مهمی در حیات اجتماعی عصر جاهلی، در جنگ و صلح ایفا می‌کرد و چنان جایگاه منيعی را در جامعه عربی به دست آورده بود که برخی از پادشاهان از انتساب به مادران خود بیمی به دل راه نمی‌دادند؛ مانند منذر بن ماء السماء پادشاه حیره (۵۱۲-۵۵۴ م) که «ماء السماء» لقب مادر وی ماریه دختر عوف بود که به سبب زیباییش چنین لقبی به وی داده شده بود<sup>۴</sup> و عمرو بن منذر معروف به عمرو بن هند (۵۷۰-۵۵۴ م) به مادرش هند دختر

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۳۰۲؛ علی هاشمی، منیع پیشین، ص ۲۲۷.

۲. علی هاشمی، منیع پیشین، ص ۲۲۸؛ حوقی، الحیة العربية، ص ۱۶۱.

۳. توپری، منیع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۷.

۴. طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۰۰.

عمروبن حجر نسبت داده می‌شد<sup>۱</sup>. برای والابی مقام و منزلت زن نمی‌توان دلیلی واضحت از افتخار فرزندانش در منسوب شدن به او و نازیدن به آزادگی او پیدا کرد. قتال کلبی به مادر آزاده خود عمره دختر حرقه افتخار کرده، می‌گوید:

لَقَدْ وَلَدْتِنِي حَرَّةٌ رَبِيعَةٌ مِنَ الْأَلَاءِ لَمْ يَحْضُرْنِي فِي الْقِيَظِ دَنَدَنَا<sup>۲</sup>

«مرا آزاده‌زنی از قبیله ریبعه زاییده است، و از آن زنانی که در شدت گرمای تابستان برای گردآوری هیزم حضور نمی‌یابند».

وَشَنْفَرِي شَاعِرِ عِيَارِ بِهِ مَادِرَ آَزَادَةَ خَوِيشَ مِنَازِدَ وَمِنْ گَوِيدَ:  
أَنَا أَبْنَ خَيَارِ الْحَجَرِ بَيْتاً وَمَنْصَباً وَأَمِيْ أَبْنَةِ الْأَحْرَارِ لَوْ تَعْرِفِينَهَا<sup>۳</sup>

«من فرزند زنی هستم که دارای خاندان و مقام نیکی است، اگر مادرم را بشناسید او دختر آزادگان است».

همچنین زن به عنوان یک همسر، جایگاه شایسته‌ای در جامعه جاهلی داشت و در جنگ و صلح شریک زندگی مرد به حساب می‌آمد. به همین دلیل مورد تقدیر و توجه و گرامیداشت وی قرار می‌گرفت تا آنها که برخی از شاعران درباره همسران خود به غزلسرایی پرداخته‌اند<sup>۴</sup>. همچنانکه زن مورد احترام شوهر خود بود مرد نیز در زندگی زن همه چیز او محسوب می‌شد. از این‌رو به مواظبت از مرد خود می‌پرداخت و از کشته شدن وی هراسان بود و چون مرد کشته می‌شد و یا می‌مرد، بر روی نوحه می‌خواند، و بیشتر از قدمان نزدیکترین کسانش برای همسر خود محزون و اندوه‌گین می‌گردید. در این‌باره نمی‌توان دلیلی روشنتر از رفتار حمنه دختر جوش، دریی شکست مسلمانان در احمد، یافت. چون او از شهادت دایی خود، حمزه عمومی پیامبر(ص) مطلع گردید گفت: إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، خدا او را بیخشد و رحمت کناد، شهادت

۱. حمزه اصفهانی، *تاریخ سنی ملوک الأرض والأئمّة*، ص ۷۲. عمروبن کلثوم درباره او سروده است:

بَأَيِّ مُشِيشَةِ عُمَرُو بْنِ هَنْدٍ تَطْبِعُ بَنَا الْوَشَا وَتَزَدَّرِنَا

«ای عمروبن هند، از چه رو سخن چینان را بر ما مسلط می‌سازی و ما را تغیر می‌کنی». -و-

۲. ابوالفرج اصفهانی، *میع پیشین*، ج ۲۰، ص ۲۸۱.

۳. ابوالفرج اصفهانی، *میع پیشین*، ج ۲۱، ص ۲۰۵.

۴. حوفی، *المراة في الشعر الجاهلي*، ص ۱۵۸ و ادامه آن.

بر وی گوارا باد. چون پیامبر(ص) خبر کشته شدن برادرش را به وی داد، همان سخنان را بر زبان آورد. اما وقتی پیامبر(ص) او را از کشته شدن شوهرش، مصعب بن عمير، مطلع ساخت، گفت: چه اندوه و مصیبت بزرگی؛ و بنا به قولی او گفت: چه خسaran و زیان بزرگی. پیامبر(ص) در همینجا بود که فرمود: که شوهر چنان جایگاه و منزلتی در نزد همسر خویش دارد که هیچ کس از آن برخوردار نیست!۱

زن پس از کشته شدن شوی خویش از ازدواج مجدد پرهیز می کرد و بقیه عمر خود را با وفاداری نسبت به یاد و خاطره او می گذراند. گاهی نیز اتفاق می افتاد که زن پس از کشته شدن همسر خود رهبانیت پیشه می کرد و تارک دنیا می شد؛ همچنانکه هند، دختر نعمان بن منذر، پس از آنکه شوهرش به فرمان پدرش، نعمان، کشته شد چنین کرد و خود را در صومعه‌ای که به وی منسوب بود محبوس ساخت، و پس از او دیگر با کسی ازدواج نکرد.

در زمان صلح و امنیت، اگر زن در مناطق کشاورزی زندگی می کرد وقت خود را در کمک به شوهر یا در آشپزی و تهیه غذا برای همسر خود و دوشیدن شیر گوسفندان می گذراند یا به رشتی پشم و بافت آن صرف می کرد. در بسیاری از مواقع نیز به کارهایی نظیر تجارت، دایگی، آوازه‌خوانی، بافندگی، صاف کردن نیزه، و دباغی پوست می پرداخت تا از این طریق، ثروتی فراهم آورد و تکیه‌گاه و پشتوانه زندگی خود قرار دهد.

اما در زمان جنگ، جهت تشجیع و برانگیختن غرور و غیرت شوهر خود در پورشها و درگیریها به همراه او شرکت می جست یا به مداوای مجروحان، و آب دادن به جنگجویان می پرداخت. در برخی مواقع نیز خود در جنگ شرکت می کرد مانند نسبیة ام عماره دختر کعب مازنی که در روز جنگ احده دفاع از پیامبر(ص) برخاست. یا مانند ربیع دختر معذبن عقیة انصاری، و صفتیه دختر عبدالطلب، و خلوة دختر ازور!۲

.۲. شوقی ضيف، منبع پيشين، ص ۸۹.

.۱. واقعی، مغازی رسول الله، ص ۲۲۶.

## تطویر اندیشه دینی عرب در دوره جاهلیت

از اسامی قبیله‌های عرب چنین استبطاط می‌شود که آنها به لحاظ زمانی به آیین «توتم پرستی» نزدیک بوده‌اند<sup>۱</sup>. توتها م وجوداتی بودند که برخی از قبایل غیر متمن آنها را مقدس می‌شمردند. هر فردی از افراد قبیله به وجود رابطه و پیوندی میان خود و یکی از آنها اعتقاد داشت که «توتم» او نامیده می‌شد. توتم، که گاهی حیوان و گاهی گیاه بود، از صاحب خود حمایت و دفاع می‌کرد. از همین‌رو، صاحب توتم نیز آن را مورد احترام و تقدیس قرار می‌داد. اگر توتم حیوانی بود، از کشتن آن اجتناب می‌ورزید و اگر گیاهی بود، جز در موقع شدت و سختی جرئت قطع کردن و یا خوردن آن را به خود نمی‌داد<sup>۲</sup>. توتم پرستی از جنبه دینی آن در بسیاری از مظاهر زندگی عرب در عصر جاهلیت نمود می‌یافتد:

۱. عربها به اسم حیوانات گوناگون نامیده می‌شدند. مانند: بنی اسد، بنی فهد، بنی ضبیعه، بنی کلب؛ و نیز مانند: نور (گاو)، قرد (میمون)، ذئب (گرگ)، قنفذ (خارپشت)، طبیان (آهو). یا با نام پرندگان مانند عقاب، نسر (کرکس)، یا با نام آبزیان مانند قریش (ارمه‌ماهی)، یا به اسم گیاهان، مانند حنظله (خربوza ابوجهل) نیت (سبزی)، یا به اسم اجزای زمین نظیر فهر (سنگ)، صخر (تختسنگ)، و یا به اسم حشرات [و خزندگان] مانند حیله (مار)، حنش (مگس، افغان)<sup>۳</sup>. این گونه نامگذاریها گرچه از روی تفائل بوده است؛ در عین حال اشاره به این حقیقت دارد که

۱. شوقی ضيف، العصر الجاهلي، ص ۸۹.

۲. محمد عبدالمعیدخان، الأساطير العربية قبل الإسلام، قاهره، ۱۹۳۷، ص ۵۵.

۳. قلقشندي، صحیح الأعشی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ محمد عبدالمعیدخان، منیع پیشین، ص ۸۴؛ جوادعلی، تاريخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۲.

عربها حیوانات و گیاهان را مقدس می‌شمردند. شایسته توجه است که عربها از روی عمد فرزندان خود را با نامهای ناپسندی نظری کلب، حنظله، مرة، ضرار، و حرب نامگذاری می‌کردند و در مقابل بردهای خود را با نامهای پسندیده‌ای نظری «فلاح» و «نجاح» می‌نامیدند. قلقشندی در تعلیل این مسئله به روایتی اشاره می‌کند که براساس آن، از ابی دقیش کلامی می‌پرسند: چرا به فرزندان خود نامهای ناپسندی مانند کلب و ذئب می‌گذارید و در مقابل به بندگان خود نامهای نیکو نظری مرزوق و رباج می‌نهید؟ او در پاسخ می‌گوید: فرزندانمان را برای دشمنان خود نامگذاری می‌کنیم و بندگانمان را برای خود!.

۲. دیگر اینکه اعراب همانند توتم پرستان حیوانات را مقدس می‌شمردند و به پرستش آنها می‌پرداختند. گرچه هدف اعراب از تقدیس حیوان با آنجه مورد توجه توتم پرستان بود تفاوت داشت، اینان در ورای پرستش توتم، تجلیل پدرانشان را مد نظر داشتند؛ اما مقصود اعراب از تقدیس حیوان صرف به دست آوردن برکت بود!.

۳. همچنین اعراب معتقد بودند که توتم به هنگام وقوع خطر از پرستندگان خود حمایت می‌کند. به همین دلیل بود که در جنگها آن را به همراه خود حمل می‌کردند. همان‌گونه که ابوسفیان در جنگ احد چنین کرد و «لات» و «عزی» را به همراه خود به احمد برد. گفته‌اند که بفوث در عرصه کارزار از قبیله خود دفاع می‌کند. چنانکه شاعر گوید:

و ساربنا بفوث إلى المراد فناجزناهم قبل الصباح<sup>۲</sup>

«بفوث ما را به سوی قبیله مراد هدایت کرد و پیش از آنکه بامداد فرار سدآنان به نبرد پرداختیم».

اعراب بادیه‌نشین با پرنده‌گانی مانند کبوتر، و با پارس سگان به آمدن مهمان تفال می‌زدند، و گاو گوش شکافته و شاخ شکسته و کلاع را شوم می‌دانستند و در شومی و نحسی به کلاع مثل می‌زدند و می‌گفتند: «فلانْ أشأمْ منْ غرابَ البَيْنِ، فَلَانِي ازْ كَلَاعَ جَدَابِي شُومَتْ است». آلوسی می‌گوید که کلاع همواره با جدابی ملازم است؛ زیرا هنگامی که ساکنان خانه در جست و جوی آب و علف از خانه خود دور می‌شدند، این کلاع در محل خانه آنها می‌نشست و به جست و جو و خوردن می‌پرداخت. عربها آن را شوم می‌پنداشتند و وجود آن را به فال بد

۱. قلقشندی، مینج پیشین، ج ۱، ص ۳۱۲.

۲. محمد عبدالمعید خان، مینج پیشین، ص ۸۶-۸۸.

۳. ابن کلبي، كتاب الأنسام، ص ۱۰؛ محمد عبدالمعید خان، مینج پیشین، ص ۷۹.

می‌گرفتند. چون این کlag پس از آنکه ساکنان محل اقامتگاههای خود را ترک می‌گفتند جهت برخورداری از احسان آنها به خانه‌هایشان می‌آمد، آن را «کlag جدایی» نام نهاده‌اند. سپس از بیم فال بد استعمال این نام را ناپسند شمرده‌اند و چون به قدرت بینایی و صفاتی چشم آن وقوف داشتند، تا آنجا که بدان مثل زده، می‌گفتند: «صافتر از چشم کlag». همچنانکه می‌گفتند صافتر از چشم خروس و به کنایه آن را «اعور» نامیدند. همان‌گونه که از روی تفال کور را به کنایه «ابا بصیرة» (= بینا) می‌نامیدند و مارگزیده را «سلیم» نام می‌نهادند.<sup>۱</sup>

۴. اعراب لمس کردن توتم و بر زبان آوردن نام آن را حرام می‌دانستند. از این‌رو، مارگزیده را به کنایه «سلیم» می‌خواندند، شترمرغ را «مجللم» می‌نامیدند، و به شیر لقب «ابو حارت» می‌دادند، و رویاه را به لقب «ابن آوى» و کفتار را به لقب «ام عامر» می‌خواندند.<sup>۲</sup>

۵. چون حیوانات از نوع توتم قبیله می‌مرد، عرب نسبت به دفن آن اهتمام خاصی نشان می‌داد و از مرگش اندوهگین می‌شد. بنی حارت چون آهی مردهای را می‌یافتند، بدان کفن پوشانده و دفن می‌کردند و شش روز قبیله به سوگ آن می‌نشست، و چون ماری را می‌کشند از اینکه جنیان به انتقام‌جویی آن برخیزند به هراس می‌افتدند، و برای دفع خطر آنها، سرگین مار را برداشتند و به سر آن می‌مالیدند و می‌گفتند: خونخواه تو چنین کرده است. شاعر در این باره می‌گوید:

### طرحنا عليه الروث والزجر صارق      فرات علينا شاره والطوائل<sup>۳</sup>

۶. عرب از کشن حیوانات اجتناب می‌کرد و عقیده داشت که در صورت کشن حیوان مورد مجازات قرار خواهد گرفت. همچنین از قطع گیاهان و خوردن آن، جز در موقع ضرورت، پرهیز می‌کرد. همان‌گونه که بنی حنیفه بتی را، که از خرما و روغن و کشک ساخته شده بود، می‌برستیدند و یک بار قحطسالی اتفاق افتاد و آنان بت خود را خوردن. یکی از شاعران آنها گفته است:

أَكَلْتُ حَنِيفَةَ رَبِّهَا      زَمَنَ التَّقْحُمِ وَ الْمُجَاعَةِ  
لَمْ يَخْذِرُوا مِنْ رِبَّهُمْ      شَوَّةَ الْعَوَاقِبِ وَ التَّيَابَةِ<sup>۴</sup>

۱. الوسی، بلوغ الأربب فی معرفة أحوال العرب، ج. ۲، ص. ۳۳۵.

۲. محمد عبدالمعیدخان، منیع پیشین، ص. ۷۸.

۳. الوسی، منیع پیشین، ج. ۲، ص. ۳۵۸. در ضمن مترجم برای این بیت ترجمه‌ای مفهوم به دست نیاورده.<sup>۴</sup>

۴. ابن قتیبه، المعارف، ص. ۲۰۵؛ صاعد اندلسی، طبقات الأمم، مصر، بدون تاریخ، ص. ۵۷.

«هنگام قحطی و گرسنگی بنی حنيفه خدای خود را خوردند؛ و از فرام بندگان بختی ای که از جانب پروردگارشان به آنان رسید نهارسیدند».

آنچه بی هیچ تردیدی می‌توان گفت این است که عرب بادیه‌نشین عقیده داشت که در بعضی حیوانات، پرندگان، گیاهان، جمادات، و برخی از مظاهر طبیعی محیط بر جهان، نظری ستارگان، نیروی معنوی ناییدا و پنهانی وجود دارد که در سرنوشت انسان و جهان مؤثر است! او میان این پدیده‌ها و مظاهر طبیعت و نیروهای ناییدا رابطه‌ای مقدس ایجاد کرده، و سپس بتپرستی عرب به عبادت تخته‌سنگ‌هایی، که از شکل و ظاهر زیبایی برخوردار بود، تحول پذیرفته است. مهمترین این تخته‌سنگ‌ها، به رنگ سفید بود و میان این سنگ‌ها و گوسفند و شتر و شیر آنها رابطه‌ای وجود داشت<sup>۱</sup>. به عنوان نمونه‌ای از این تخته‌سنگ‌ها، می‌توان از «جلسد» نام برد که بتی در حضرموت بود که به شکل انسان عظیم‌الجثه‌ای درآمده بود و صخره سفیدی را تشکیل می‌داد که پایه سیاهی داشت. چون کسی به آن می‌نگریست شکل چهره انسانی در نظرش نمودار می‌شد<sup>۲</sup>. یکی دیگر از این بتها «ذی خلصه» نام داشت که صخره سفید و نگارینی بود که شکلی شبیه به تاج بر آن نقش شده بود و در تباله، میان مکه و یمن، قرار داشت<sup>۳</sup>. یکی دیگر از این بتها «سعد» نام داشت و آن صخره درازی بود که در فلات واقع در ساحل جده جای داشت<sup>۴</sup>. «ذات أنواط» نیز درخت تناور سرسیزی بود که در عصر جاهلیت، هر سال اعراب به زیارت آن می‌آمدند و اسلحه خود را بدان می‌آویختند و در کنار آن قربانی می‌کردند. این درخت در نزدیکی مکه غرس شده بود<sup>۵</sup>. در «بطن نخلة» مکه سه درخت وجود داشت که بر روی آنها خانه‌ای برای عزی بنا شده بود و در کنار آن کشتنگاهی ایجاد شده بود که قربانیهای خود را در آنجا سر می‌بریدند<sup>۶</sup>.

عرب بادیه‌نشین درباره کوهها، چاهها، درختان و آنچه در گردآگردش به چشم می‌آمد داستانها و افسانه‌هایی پرداخته بود و بر سنگ‌هایی که در دشتها و دره‌ها می‌یافت تصاویر خیالی رسم می‌کرد. تخیل او صفا و مروه را، که نام دو صخره‌ای است، به صورت زن و مردی، که

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۲۲. ۲. محمد عبدالمعیدخان، منیع پیشین، ص ۹۸.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، «مادة جلسه»، ص ۱۵۱. ۴. ابن کلی، منیع پیشین، ص ۳۴.

۵. ابن کلی، منیع پیشین، ص ۳۷؛ ابن هشتم، المیوه، ج ۱، ص ۸۳.

۶. یاقوت، منیع پیشین، ج ۱، «مادة أنواط»، ص ۲۷۳؛ محمد نعیان جارم، ادبیات العرب في الجاهلية، قاهره، ۱۹۲۳، ص ۱۲۷.

۷. ابن کلی، منیع پیشین، ص ۲۵.

خداوند آنها را به شکل دو سنگ مسخ کرده است، تصویر می‌کرد؛ و همچنین «اساف و نائله» را به صورت زن و مردی مجسم می‌ساخت که در محل زمزم به شکل دو سنگ مسخ شده‌اند<sup>۱</sup> تقدیس مظاهر طبیعت و پرستش آن از سوی عرب، بهدلیل این نبود که آن مظاهر طبیعی را به پروردگاری خویش پذیرفته است؛ بلکه تقدیس او از حد بزرگداشت آنها تجاوز نمی‌کرد. به طوری که افسانه‌هایی را که پیرامون بت پرداخته است بصراحت این حقیقت را بیان می‌دارد که او بت را از روی اعتقاد به آفریدگاری انسان و دیگر موجودات مورد پرستش قرار نمی‌دهد؛ زیرا که او یک بار در کنار بت سوگند می‌خورد، و بار دیگر بدان دشنام می‌دهد و ناسزا می‌گوید، و سرانجام در موقع قحطی، چون روزگاربر وی سخت می‌گیرد، به خوردن آن می‌پردازد<sup>۲</sup>.

تنها پس از قرن ششم میلادی، تحت تأثیر آینهای بت پرستی مجاور، در تصور عرب بادیه، بت به جای خدا نشست و سپس بت پرستی عرب با تأثیر پذیرفتن از تمدن‌های مجاور نظر تمدن بابلی، رومی، و یمنی دچار تحول گردید<sup>۳</sup>. علی‌رغم اینکه بت پرستی حجاز از زمان شکسته شدن سد مأرب و مهاجرت قبایل یمنی به شمال در معرض تأثیر بت پرستی یمن قرار گرفت، این تأثیرپذیری هرگز در حد تأثیرپذیری از بت پرستی عرب شمالی و بابلی نبود<sup>۴</sup>.

بت پرستی یمن بر آین بت پرستی سرزمین را فدین تأثیر نهاد؛ زیرا پرستش ستارگان و کواكب از صابئیان و بقایای کلدانیان سرچشمه می‌گرفت، و عربهای شمالی این نوع پرستش را از مردم یمن فراگرفته بودند. اساس این پرستش بر افانیم سه‌گانه، ماه، خورشید، و زهره، استوار بود که در واقع چیزی جز افانیم سه‌گانه بابلی نبود<sup>۵</sup>. ماه که خدای «سین» مظهر آن شمرده می‌شد، خورشید که خدای «شمش» نمادی از آن بود، و زهره که الاهه «عشرت» مظهر آن تلقی می‌گردید<sup>۶</sup>. خدای سین (مظهر ماه) به این اعتبار که پدر خدای شمش بود در این مجموعه جایگاه برتری را احراز می‌کرد و هلال نماد خدای سین به شمار می‌آمد. اما خدای شمش در مرتبه‌ای فروتر از خدای ماه قرار می‌گرفت و این در حالی بود که الاهه عشرت مظهر ستاره زهره شمرده می‌شد.

همچنین در آین بت پرستی یمن، ماه اهمیت خاصی داشت و خدای بزرگتر به حساب می‌آمد و در مرتبه بعد از آن خورشید قرار داشت که الاهه بود و «لات» مظهر آن شمرده

۱. ابن هشام، منیع پیشین، ج ۱، ص ۸۴.

۲. محمد عبدالمعید خان، منیع پیشین، ص ۱۰۷.

۳. منیع پیشین، ص ۱۰۷.

۴. منیع پیشین، ص ۱۱۱.

۵. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۰؛ شوقی ضیف، منیع پیشین، ص ۲۹.

۶. رشید فاضوری، المدخل في السطور التاريخي للتفكير الديني، بيروت، ۱۹۶۹، ص ۱۱۳.

می شد. به اعتقاد آنان خورشید همسر ماه بود و عستر (زهره) از آنها تولد یافته بود. ماه در نزد معینیان «ود» نامیده می شد، و سپایان و دیگران آن را به اسم «ورخ» می شناختند، و بابلیان آن را «سین» نامگذاری کرده بودند و هویس، المقه، شهر، کهل، و ابم از نامهای دیگری بود که، به اعتبار اینکه آن بزرگترین الاهها و مقدم بر همه آنها بود، بدان اطلاق می شد. گاهی درباره همه نامهای ماه یک لفظ مشترک به کار می رفت که عبارت از «ال» یا «ایل» به معنی الله و يا الله بود و در نزد عربهای شمالی «بعل» یا «هبل» در مقابل آن قرار داشت. ماه در نزد آنان دارای منزلت و مقام بزرگی بود. بابلیان نیز آن را بزرگ می شمردند، و خدای «ائیر» می دانستند. از نظر عربهای جنوب ماه منزلتی فراتر از خورشید (لات) داشت که به سبب حرارت زیادش در تابستان به نام «ذات حمیم» یا «ذات حمم» شناخته می شد. اما ماه راهنمای کاروانسالاران و هدایت کننده کاروان بود. از این رو، دارای لقب حکیم، قدوس، صادق، عادل، مبارک، معین و حامی بود.<sup>۱</sup> این نامها بعداً در اسلام به عنوان «صفات خدای یگانه» به شمار آمدند.

اما خورشید بتی بود که پیش از میلاد، عربها آن را می پرستیدند و نام بسیاری از افراد به آن نامیده می شد و به «عبد الشمس» شناخته می شدند. راویان اخبار نقل کرده اند نخستین کسی که بدین نام خوانده شد «سبا اکبر» بود؛ زیرا او اولین کسی بود که به پرستش خورشید پرداخت. در عربستان جنوبی «شمس» مؤنث است و الاه شمرده می شود؛ اما در نوشه های تدریج مذکور است. در آیین بت پرستی بابل نیز مذکور به حساب می آید. معینیان شمس را «نکرح» می نامند و سپایان آن را به نام «ذات حمیم»، «ذات بعدن»، «ذات غضرن» و «ذات برن» می شناسند. عستر در عربی جنوب خدای مذکور است، و در زبان عربی شمال خدای مؤنث و همان عزی است<sup>۲</sup>؛ و در بابل نیز مؤنث است و «عشتار» نامیده می شود. اما در جنوب خدای زهره است و در قرآن زهره به معنی «نجم ثاقب» آمده است<sup>۳</sup>، و از همه ستارگان آسمان پرنورتر و درخشندتر است و به نام «عزیز» و «نجم صباح» معروف است که پیش از تابش اشعة خورشید بر می آید<sup>۴</sup>. نیز به نام «دی خلصه» و «ملک» شهرت دارد و چون نام ملک دارد تاج، نماد آن تلقی می شود. گفته این کلبه درباره خدای ذی خلصه، واقع در تباله، این سخن را تأیید می کند.<sup>۵</sup>

همچنین ماه در دیانت اعراب جنوبی مرکز نخستین شمرده می شود و به رمز از آن به

۱. دیلف نیلسون، الدیانة العربية القديمة، ص ۲۰۹.

۲. جواد علی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۱.

۳. هرآن کریم، سوره طارق / ۲.

۴. دیلف نیلسون، منیع پیشین، ص ۲۲۳. واضح است که عزیز همان «عزی» است.

۵. این کلبه می نویسد که؛ ذی خلصه، سنگ سپید نگارینی بود که شکلی شبیه به تاج بر آن نقش شده بود.

«ثور» تعبیر می‌کنند. شاید علت این امر آن باشد که گاو نیز دارای دو شاخ است و به هلال شباهت دارد.<sup>۱</sup> مردم یمن ماه را بر خورشید مقدم می‌دارند، همان‌گونه که بابلیان و کلدانیان چنین می‌کردند.<sup>۲</sup>

اما بتپرستی در عربستان شمالی تقليدی از بتپرستی بابلی بود. آنچه نشان‌دهنده تأثیر پذیری عرب از کلده و آشور می‌باشد آن است که اعراب نیز، شب را بر روز مقدم می‌شمارند؛ و ماههای آنها مبتنی بر سیر ماه و وابسته به حرکات آن است و این با نظر کلدانها سازگار بوده و با نظر ایرانیان و رومیان مغایر می‌باشد. یکی از نشانه‌های تأثیر گرفتن عرب از بتپرستی کلدانی و آشوری آن است که اصل کلمه «ضم»، صلم<sup>۳</sup> عبری<sup>۴</sup>، یا آرامی است.<sup>۵</sup> این کلمه به همراه ورود بتها به سرزمینهای عرب، راه یافته است. این نکته نیز قطعی است که عربها به دلیل عدم آشنایی با فنون تراشکاری، خود بت نمی‌تراشیدند و بتها از خارج سرزمینهای عرب، بدان سامان آورده می‌شد. از جمله این بتها «هبل» بود که همان بعل است، و «لات» که همان لاتو بابلی است، و نیز «منات» که همان مامناتوی بابلی (= دختر خدا) است. همچنین آنها عزی را که همان عشتار بابلی است به سرزمین عرب آوردند.<sup>۶</sup>

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۳.

۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۰.

3. Salm

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۷۸.

۵. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۳.

۶. منبع پیشین، ص ۱۲۰.

## بتهای عرب در جاهلیت

اعراب درباره تندیسها بی که در عصر جاهلیت می پرستیدند دو اصطلاح «اصنام» و «اوئان» را به کار می برند. مفرد کلمه اصنام، صنم و به معنی «مجسمه و تندیس» است. به طوری که پیش از این دیدیم کلمه صنم از واژه عبری یا آرامی «صلم» گرفته شده است، و صلم و صلن از جمله کلماتی است که در متون مسند به معنی تندیس به کار رفته است. اما «وثن» نیز از واژه های عربی قدیم است که در متون مسند آمده و مقصود از آن صنم و بت است که رمز و نماد خداست. از استعمال این دو کلمه در موارد مختلف متون مسند چنین استنباط می شود که میان آن دو تفاوتی وجود دارد. ابن هشام کلبی می نویسد که: «اگر تندیس شامل صورت انسان بوده و به طور معمول از چوب یا طلا، یا نقره، ساخته شده باشد «صنم» نامیده می شود، و اگر از سنگ باشد کلمه «وثن» درباره آن به کار می رود<sup>۱</sup>. اصنام جهت تقرب به خدایان و قرار دادن در معابد الاهها تقديم آنها می شد، تا دعای کسانی را برآورده سازد که بهبود بیماری و با برآوردن نیازها و حاجتها خود را از آن می خواهند. این اصنام به عنوان نذر تقديم الاهها می شد. اما اوئان، تندیسهای تراشیده شده ای از سنگ بود که به عنوان «رمز و سميل خدا» به کار می رفت و قربانیها برای آنها ذبح می شد و به آنها تقديم می گردید<sup>۲</sup>.

مقصود از «انصاب» یا «نصب» سنگهایی بودکه در جاهلیت نصب می شد و اعراب، حیوانات خود را روی آن سر می بریدند. همان طوری که در قرآن کریم آمده است: **حُرَّمَتْ عَلَيْكُمُ الْتِبَأْنُ**

۱. ابن کلبی، کتاب **الاصنام**، ص ۵۳. جهت مطالعه آراء گوناگون درباره صنم و وثن، نک، محمد نعمان جارم، أدیبان العرب فی الجاهلیة، ص ۱۳۲.  
 ۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۷۸.

وَالْدَمْ وَلَحْمُ الْخَنْزِيرِ وَمَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنَقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدَّدَةُ وَالْطَّبِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَرْتُمْ وَمَا ذُبْحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَذْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ... (سوره مائدہ ۲/۵)

«بر شما حرام شده است مردار، خون، گوشت خوک و آنچه به هنگام کشتن نام خدا بر آن برده نشده است، و حیوانی که خفه کرده باشد یا با سنگ و چوب کشته باشند، یا از بلندی سقوط کرده یا در چاه افتاده و مرده باشد، یا به وسیله شاخ زدن حیوان دیگری کشته شود، یا در ندهای او را خورده باشد؛ بجز آنچه پاک کنید، و آنچه بر روی سنگهای مقدس ذبح شده باشد، و نیز قسمت کردن با تیرهای قمار، همه اینها بر شما حرام و فسق است...». و همچنین در این کلام خدای تعالی: یا آنها الذین آمنوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَذْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعْلَكُمْ تُفْلِحُونَ. (سوره مائدہ / ۹۰)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا شراب و قمار و بتها (سنگهای مقدس) و تیرهای قمار پلید، و از اعمال شیطان است، پس از آنها اجتناب کنید، شاید رستگار شوید.»

همچنین انصاب قربانگاهی بود که اعراب قربانیهای خود را روی آن ذبح می‌کردند یا کشتارگاهی بود که شتران خود را در آن نحر می‌کردند و آن را «غصب» می‌نامیدند. گاهی نیز انصاب عبارت بود از سنگی جهت عبادت یا کشتار حیوانات که با گذشت روزگار به بت تبدیل شده، مورد پرستش و تقدیس قرار گرفته بود و در پیرامون آن به طوف می‌پرداختند یا در کنار آن، قربانی می‌کردند<sup>۱</sup>. از پیامبر خدا(ص) روایت شده است که آن حضرت در پایین وادی بلح با زیدین عمرو بن نقیل مواجه شد، و این ملاقات پیش از نزول وحی به پیامبر(ص) بود، زید سفره‌ای به حضور پیامبر(ص) آورد که در آن مقداری گوشت بود. پیامبر از آن نخورد و گفت: من از آنچه روی انصاب شما ذبح شده است نمی‌خورم، و جز آنچه نام خدا برآن برده شده است نمی‌خورم.<sup>۲</sup>.

بتهای عرب در عصر جاهلی اشکال گوناگون و متنوعی داشت. برخی به صورت انسان و برخی دیگر به صورت حیوان بود. این بتها از مواد مختلفی ساخته می‌شد. بعضی از چوب، بعضی از سنگ، و بعضی دیگر از مواد معدنی متنوع. گاهی بت از سنگهای طبیعی بود که عبادت آنها از پدرانشان به یادگار مانده بود.<sup>۳</sup>

۱. ابن کلبی، منیع پیشین، ص ۴۲.

۲. بخاری، صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۶۵.

۳. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۸۱.

نخستین کسانی که از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم، پس از جدایی و بازگشت از دین اسماعیل، به پرستش و نامگذاری بتها پرداختند عبارت بودند از: هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مصر، او «سواع» را به عنوان بت خود برگزید که در «رهاط»، واقع در سرزمین ینبع، قرار داشت؛ و کلب بن وبره از قبیله قضاوه که «ود» را در دومه الجندل به عنوان بت خود برگزید؛ و آنهم از قبیله طی و اهل حرش از قبیله مذحج «یغوث» را در جرش به عنوان بت خوبیش انتخاب کردند؛ و خیوان، پکی از تیره‌های قبیله همدان، «یعقوق» را در همدان از بلاد ینمن؛ و ذوکلاع از، قبیله حمیر، «نسر» را در سرزمین حمیر به عنوان بت خوبیش برگزیدند.<sup>۱</sup>

نام این بتهاي پنجگانه در قرآن کریم نیز آمده است: قَالَ نُوحَ رَبُّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَرِدْهُ مَالُهُ وَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا。 وَمَكَرُوا مَكْرُورًا كُثْرًا。 وَقَالُوا لَا تَدْرِنَنَّ الْهَنْكُمْ وَلَا تَدْرِنَنَّ وَدًا وَلَا سَوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعْوَقَ وَتَشْرَا。(سوره نوح ۲۱-۲۲)

«نوح گفت پروردگارا اینان بر من عصيان کردند، و از کسی که مال و فرزند برای وی جز زیان نیفروند پیروی نمودند، و نیرنگ ورزیدند، نیرنگی بزرگ، و گفتند رها نکنید خدايان خود را، و رها نکنید ود، سواع، یغوث، یعقوق و نسر را». در اینجا روایتی از ابن‌کلبی نقل شده، که ضمن آن آمده است که ود، سواع، یغوث، یعقوق، و نسر جمعی از نیکوکاران بودند که در یک ماه مردند و خوبیشاوندانشان در مرگ آنان به گریه و زاری پرداختند. مردی از فرزندان قabil گفت: ای قوم آیا می‌خواهید که پنج بت به شکل آنها بسازم، با این تفاوت که من نمی‌توانم روحی در آنها بددم. گفتند: آری. او پنج بت به شکل آن پنج نیکوکار درگذشته ساخت و در آنجا نصب کرد.<sup>۲</sup> پس از آن برادر، عمو، و پسرعموی هریک از آن مردان نیکوکار جهت بزرگداشت یاد او بدانجا می‌آمدند و در اطراف مجسمه او به طوف می‌پرداختند. این بتها در روزگار بردی بن مهلا بیل بن قینان بن آوش بن شیث بن آدم ساخته و نصب شدند.

ابن‌کلبی می‌نویسد که عمرو بن لحی به ساحل جده آمد و در آنجا بتهاي را دید که موج دریا به ساحل جده افکنده و خاک روی آنها را پوشانده بود. عمرو آنها را برداشت و با خود به تهame آورد و اعراب را به پرستش آنها فراخواند. عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفیده بن ثور دعوت او را پذیرفت و عمرو ود را به وی داد و او آن را به وادی القری برد و در دومه الجندل نصب کرد و پسر خود را «عبدود» نامید، و او نخستین کسی بود که بدین نام خوانده شد، و پسر

۱. ابن‌کلبی، منیع پیشین، ص ۸۱-۹۱؛ ابن‌هشام، السیرة، ج ۱، ص ۸۱-۸۲.

۲. ابن‌کلبی، منیع پیشین، ص ۵۱؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «ماده ود»، ص ۳۶۷.

خود عامر را به پرده‌داری آن بت‌گماشت. پس از حمله پیامبر(ص) به تبوک، خالدین ولید عهده‌دار منهم کردند این بت گردید.<sup>۱</sup> وَ تَنْدِيسْ مَرْدَ بَزْرَگْ وَ تَنْوَمَنْدَيْ بُودَ كَهْ دَوْ جَامَةْ آرَاسْتَه بَرْ وَيْ پُوشانَه شَدَهْ، شَمَشِيرَيْ رَأْ بَرْ مِيَانْ حَمَالَهْ كَرَدَهْ، كَعَانَيْ رَأْ بَرْ دُوشْ افَكَنَهْ وَ پِيشْ روَيْ اوْ نِيزَهَايْ بُودَهْ كَهْ بَرْ آنْ پِرْچَمَيْ آويَختَهْ شَدَهْ بُودَهْ وَ تَيَرَدَانَيْ كَهْ درْ آنْ تَيَرَ قَرَارَ دَاشَتَهْ<sup>۲</sup> وَ شَبيَهَ بَهْ تَنْدِيسْ «اَيْرُوسْ» بُونَانَيْ بُودَهْ.<sup>۳</sup> پِيشْ اَزْ اينَ گَفتِيمْ كَهْ وَدَ يَكَيْ اَزْ نَامَهَايْ مَاهَ بُودَهْ. اينَ اسَمَ در مَتوَنْ عَرَبِستانْ جَنُوبِيَّ وَ مَتوَنْ ثَمُودِيَّ وَ لَحِيَانِيَّ آمَدَهْ استَهْ. هَمَچَنِينْ گَفَنَهْ شَدَهْ استَهْ كَهْ قَريَشَ بَتَيَهْ بَهْ نَامَ وَدَ رَأْ عَبَادَتَ مَيْ كَرَدَنَدَهْ.<sup>۴</sup> بَرَاسَاسْ رَوَايَتَ ابنَ كَلَبِيَّ وَ يَاقُوتَ، وَدَ اَزْ لَاتَ قَدِيمَيْ تَرَ بُودَهْ؛ زَيْرَا عَمَروَيْنَ لَحِيَ، وَدَ رَأْ بَهْ عَوْفَ بَنْ عَذْرَةَ بَنْ زَيْدَ اللَّاتَ تَسْلِيمَ كَرَدَهْ بُودَهْ.<sup>۵</sup> اَما سَوَاعَ رَأْ عَمَروَيْنَ لَحِيَ بَهْ مَرْدَيْ اَزْ قَبِيلَهْ هَذِيلَهْ دَادَهْ. اينَ بتَ درْ مَحْلِيَّ بَهْ نَامَ «رَهَاطَ»، وَاقِعَ درْ بَطْنِ نَخْلَهْ، قَرَارَ دَاشَتَهْ، اَعْقَابَ اينَ مَرْدَ اَزْ طَايَفَهْ بَنِي مَضَرَّ بَهْ عَبَادَتَ اوْ پِرَداخْتَنَدَهْ. يَكَيْ اَزْ شَاعِرَانْ عَرَبَ در اينَ موردَ مَيْ گَوِيدَهْ:

تَراَهُمْ حَولَ قَيْلَهِمْ عَكْوَفَاً كَمَا عَكَفَتْ هَذِيلَهْ عَلَى سَوَاعَ<sup>۶</sup>

«آنان را در گردآگرد بزرگ خود در حال اعتکاف می‌بینی، همان‌گونه که هذیل در اطراف سواع به اعتکاف می‌پردازند».

قبیله مذحج دعوت عمروبن لحی را پذیرفتند و او یغوث را به ائمه بن عمرو مرادی سپرد. این بت در تپه‌ای واقع در یمن، که بدان «مذحج» می‌گفتند، نصب شده بود و قبیله مذحج و موالي آن به عبادت این بت می‌پرداختند. این بت همچنان در نزد فرزندان ائمه باقی ماند تا اینکه بنی عطیف از قبیله مراد بر سر این بت با آنان به جنگ برخاستند و به همراه آن به نجران گریختند و آن را در نزد بنی نار از تیره ضباب از طایفة بنی حارت بن کعب نهادند، و آنان همگی گرد آن جمع شدند. بنی مراد، که از سرinxت ترین عربها بودند، کسانی را نزد بنی حارت فرستادند و برگرداندن یغوث را خواستار شدند و به خونخواهی از آنان برخاستند. بنی حارت

۱. ابن کلبی، منیع پیشین، ص ۵۵. ۲. منیع پیشین، ص ۵۶.

۳. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۱۳۰؛ محمد عبدالمعیدخان، الأُساطِيرُ الْعَرَبِيَّةُ قَبْلَ الْإِسْلَامِ، ص ۱۳۰. این تشابه بدین معنی نیست که «وَدَ» در اصل بونانی بوده و عربها آن را از بونان گرفته‌اند.

۴. یاقوت، منیع پیشین، ج ۵، «مَادَهْ وَدَ»، ص ۳۶۶.

۵. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۸.

۶. ابن کلبی، منیع پیشین، ص ۵۷.

از قبایل همدان باری طلبیدند و میان آنها جنگ درگرفت. این جنگ به نام «جنگ رزم» معروف است که وقوع آن مصادف با روز جنگ بدر بود. در این جنگ بنی حارث شکست سختی به قبیله مراد وارد ساختند و بفوتو همچنان در نزد بنی حارث باقی ماند.<sup>۱</sup> معروف است که واقعه بدر در سال ۶۲۳ میلادی اتفاق افتاد. این بدين معنی است که روز رزم، مقارن با همین تاریخ روی داده است. بفوتو به شکل و هیأت شیر بود.<sup>۲</sup> بسیاری از اعراب مذحج، هوازن و تغلب اتساب به این بت داشتند و به «عبد بفوتو» معروف بودند.

برخی از پژوهشگران بر این عقیده‌اند که بفوتو از مصر آورده شده است. آنان در توجیه این مسئله گفته‌اند که در میان خداوان مصر، بتی به شکل شیر وجود داشت که مصریان آن را «تفنوت» می‌نامیدند. بعدها اعراب به پرستش آن پرداختند و نام آن را بر خود نهاده، «عبد اسد» و «عبد بفوتو» نامیده شده‌اند.<sup>۳</sup> این نکته نیز درخور توجه است که اعراب تنها به پرستش حیوانات زنده می‌پرداختند و هرگز بتی به شکل حیوانات نمی‌ساختند و اگر احیاناً بتی به شکل حیوانات یا پرندگان نظری نسر، بفوتو و بعوق در نزد آنان دیده می‌شود، بی‌گمان از سرزمهنهای مجاور به میان آنها راه یافته است.

هنگامی که بنی همدان دعوت عمروبن لحی خزاعی را اجابت کردند؛ او بعوق را به مالک بن مرثبن جشم بن خیران، از بنی همدان، سپرد و آن بت در روستای خیوان قرار داده شد و مورد پرستش قبیله همدان و موالی یمنی آنان قرار گرفت.<sup>۴</sup> خیوان دهی از توابع صنعا بود که به اندازه دو شب راه با شهر صنعا فاصله داشت. ابن کلبي اشاره می‌کند که اونشنیده است کسی از همدانیان به اسم این بت نامیده شده و به آن نسبت داده شود، آن گونه که بنی مذحج به نام بفوتو نامیده می‌شدند. همچنین او می‌گوید شعری از همدانیان یا دیگران نشنیده است که درباره بعوق سروده شده باشد. او در علت یابی این مسئله می‌گوید که آنان در نزدیکی صنعا می‌زیستند، با حميریان درآمیخته به همراه آنان در روزگار ذی نواس به آینین یهود گرویدند و همراه با او یهودی شدند.<sup>۵</sup> بعوق به شکل اسب بود<sup>۶</sup> و مقامی همطراز یعقوب، بت طایفة جدیله از قبیله طی، داشت.<sup>۷</sup> عمروبن لحی هنگام پذیرش دعوتش از جانب حمیر، نسر را به مردی به نام معد یکرب، از

۱. یاقوت، منیع پیشین، ج ۵، «مادة بفوتو»، ص ۴۳۹.

۲. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۸۶؛ محمد عبدالمعیدخان، منیع پیشین، ص ۸۱.

۳. محمد عبدالمعیدخان، منیع پیشین، ص ۸۲.

۴. ابن کلبي، منیع پیشین، ص ۱۰؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۵، «مادة بعوق»، ص ۴۲۸.

۵. محمد عبدالمعیدخان، منیع پیشین، ص ۸۱.

۶. ابن کلبي، منیع پیشین، ص ۶۳.

۷. ابن کلبي، منیع پیشین، ص ۶۳، حاشیة شماره ۱.

ذی رعین، سپرد و آن را در محلی موسوم به «خلع»، واقع در سرزمین سپا، قرار دادند، و حمیریان و موالی آنها تا زمانی که ذی نواس آنان را به پذیرش آیین یهود و ادار ساخت آن را عبادت می کردند.<sup>۱</sup> ابن‌کلبی می‌نویسد که او نشنیده است کسی از حمیریان به نام این بت نامیده شود، و در سروده‌های حمیریان و در اشعار اعراب دیگر ذکری از آن به میان نیامده است. او این مسئله را با گرویدن حمیریان در روزگار تبع به یهودیت و دست کشیدن از پرستش بتها توجیه می‌کند.<sup>۲</sup> نسر از بتهای بنی ارم بود که در زبان عبری بدان «نسر» می‌گفتند. در تلمود به عنوان «نشراء» از آن یاد شده است.<sup>۳</sup> در آثار سبائیان نیز از نسر یاد شده است.<sup>۴</sup> پرستش نسر در بلندیهای حجاز نیز رواج داشته است؛ زیرا در این مناطق بتهایی به دست آمده است که به صورت نسر (کرکس) روی صخره‌ها کنده شده است.<sup>۵</sup>

همچنین نوشته‌اند که عمروین لعی خزاعی نخستین کسی بود که در دین اسماعیل (ع) تغییر داد و بتهایی را جهت پرستش نصب کرد و آین سائبه<sup>۶</sup>، وصیله<sup>۷</sup>، بحیره<sup>۸</sup>، و حامیه<sup>۹</sup> را بنیان

۱. ابن‌کلبی، منیع پیشین، ص ۵۸.

۲. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۸۸.

۳. دیلف نیلسون، تاریخ العلم، ص ۲۴؛ جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۸۸.

۴. جوادعلی، منیع پیشین.

۵. بنی به قولی که صاحب مجمع‌الیان از ابن عباس و ابن‌مسعود نقل کرده و مؤلف المیزان ذیل آیه ۱۰۳ سوره مائدۀ آورد، است: «سائبه، شترانی بودند که در راه خشنودی و جلب رضایت بتها و به منظور تقرب به آنها آزاد می‌شدند. این سائبه را، یا هر چیز دیگری که برای بت نذر می‌شد، به خدام بتکده می‌دادند و آنها نیز شیر شتران و سایر منافع نذورات را برای این سبیلها و سایر فقرات به مصرف می‌رسانندن. بر اساس قول دیگری که صاحب مجمع‌الیان از محدثین اسحاق نقل کرده، سائبه ماده‌شتری را می‌گفتند که «شکم پی دربی ماده‌شتر بیاورد. چنین شتری محترم شمرده می‌شد و دیگر بر پشت آن سوار نمی‌شدند و اگر کشته می‌شد گُرک و پشمش را از پوستش نمی‌کنند و اگر زنده می‌ماند از شیرش جز مهمان نمی‌چشید». (نک: طبری، ابوعلی الفضل بن الحسن: مجمع‌الیان، تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی، احیاء الترات‌العربی، بیروت، جزء سوم، ص ۲۵۲-۲۵۱، مقایسه کنید با: سیدمحمد حسین طباطبائی، تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، نشر بنیاد علمی فرهنگی علامه طباطبائی، ج ۶، ص ۲۴۶-۲۴۷).

۶. ابراز شده که برای دیدن آنها علاوه بر تفاسیر قرآن مجید می‌توان به آثار زیر مراجعه کرد: یحیی نوری، جاهلیت و اسلام، بنیاد علمی و اسلامی مدرسة الشهداء، چاپ نهم، ص ۲۸۰-۲۸۲؛ هشام بن محمد کلبی، کتاب الأصنام، ترجمه سیدمحمد‌محمد رضا جلالی نائینی، چاپ تابان، ۱۳۴۸، ص ۷۵-۷۶.

۷. اگر گوسفندی هفت شکم می‌زاید، گوسفند هفتم را اگر نز بود در راه الاهه و بتها قربانی کرده و به همه افراد قبیله می‌دادند. اما اگر ماده بود، در گله گوسفندان رها می‌ساختند تا از شیر آن تها مردان قبیله برخوردار شوند ولی از گوشتش زن و مرد هر دو می‌توانستند استفاده کنند. (نک: یحیی نوری، منیع پیشین، ص ۲۸۱؛ طباطبائی، منیع پیشین، ج ۶، ص ۷۵-۷۶).

۸. هر گاه شتری پنج شکم می‌زاید، گوش شتر پنجم را در صورتی که ماده بود شکافته و در راه الاهه وقف نموده، آن را

نهاد.<sup>۱</sup> نیز گفته‌اند که او سختی بیمار گردید و به بلقاء شام رفت تا با استحمام در یکی از آبگرمای آنجا بهبود یابد. او در چشمه‌ای استحمام کرد و بیماریش بهبود یافت. وی در این سفر مشاهده کرد که مردم بلقاء بتهایی را می‌پرستند. پرسید این چیست؟ گفتند: به وسیله آنها باران طلب می‌کنیم و بر دشمنان خود چیره می‌شویم. از آنان خواست که یکی از آن بتها را به وی دهنده و ایشان چنین کردند، آن را به مکه آورد و در اطراف کعبه نصب کرد.<sup>۲</sup>

ابن هشام می‌نویسد که او به مآب، واقع در سرزمین بلقاء، رفت که در آن روزگار عمالقه در آنجا سکونت داشتند. دید که آنان بتهایی را می‌پرستند. در این باره از آنان سؤال کرد. به وی پاسخ دادند که اینها بتهای ماست از آنها باران می‌خواهیم، بر ما می‌بارانند، از آنها باری می‌طلبیم، ما را باری می‌کنند. عمر و بن لحی به آنان گفت: آیا یکی از این بتها را به من می‌دهید تا با خود به سرزمین عرب ببرم تا مردم به عبادت آن پردازند؟ آنان بتی به نام «هبل» را به وی دادند. آن را با خود به مکه آورد و نصب کرد و مردم را به عبادت و تعظیم آن فراخواند.<sup>۳</sup> یکی دیگر از بتهای قدیم عرب، و براساس گفته ابن کلی قدمی ترین آنها، «منات» بود که در ساحل دریا، در منطقه مثلشل، واقع در قدید<sup>۴</sup> بین مدینه و مکه، نصب شده بود؛ و همه عربها آن را بزرگ می‌داشتند و در اطراف آن قربانی می‌کردند. اوس و خزرج، و کسانی که در مکه و مدینه و مناطق نزدیک آن منزل داشتند، منات را بزرگ و محترم می‌شمردند و برای آن قربانی می‌کردند و هدیه می‌آوردن.<sup>۵</sup> در میان عربها هیچ‌کس به اندازه اوس و خزرج در تعظیم

→ رها می‌کردند. هرگز یشم آن شتر چیده نمی‌شد و از شیر آن فقط مردان می‌توانستند بهره‌مند شوند. اما اگر می‌مرد زن و مرد هر دو از گوشت آن برخوردار می‌شدند. این شتر موقوفه را از آن جهت «بحیرة» می‌گفتند که گوش آن شکافته بود.

(نک: یحیی نوری، منبع پیشین، ص ۲۸۰)

برای دیدن اقوال دیگر نک: طباطبایی، منبع پیشین، ج ۶، ص ۲۴۶؛ ابن کلی، منبع پیشین، ص ۷۵.-۷۶. ۹. اگر شتری بسیار می‌زايد نتاج آخری را، در حالی که هنوز در شکم مادر بود، وقف الاهه می‌کردند. آن شتر آزاد بود که هر جا برود و در هر جا بچرخد. استفاده از آن برای سوار شدن، یا حمل بار و نیز برخورداری از شیر آن منحصر به مردان قبیله بود؛ اما از گوشت آن زن و مرد هر دو استفاده می‌کردند. (نک: یحیی نوری، منبع پیشین، ص ۲۸۲-۲۸۱).

خداوند تعالی در قرآن کریم احکامی را که مردم عصر جاهلی برای چهار بیان وضع کرده بودند نفی کرده و ضمن آیه ۱۰۳ سوره مائدہ می‌فرماید: ما جَعَلْنَا اللَّهَ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لَا سَابِقَةٌ وَ لَا وَصِيلَةٌ وَ لَا حَامٍ وَ لَكُنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَقْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَلِبَ وَ أَكْثَرُهُمُ لَا يَتَّقِلُونَ.

«خداوند درباره بحیره و سائبه و وصیله و حامی حکمی نکرده است؛ ولی کافران بر خدا دروغ می‌بنند و بیشترینشان بی‌خردند». برای توضیحات افزونتر به ذیل همین آیه در کتب تفسیر مراجعه شود. -۶.

۱. ابن کلی، منبع پیشین، ص ۸؛ ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۹.

۲. منبع پیشین، ص ۸؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۷۳. ۳. ابن هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۹.

۴. ابن کلی، منبع پیشین، ص ۱۳؛ یاقوت، منبع پیشین، «ماده منات»، ص ۲۰۴.

۵. ابن کلی، منبع پیشین، ص ۱۳.

این بت نمی‌کوشید. آنها به زیارت منات می‌رفتند و موی سر خود را تنها در پیش آن می‌تراشیدند. عبدالعزیز بن ودیعه مزنی درباره تعظیم و بزرگداشت منات از سوی اوس و خزر ج می‌گوید:

### إِنَّ حَلْفَتَ يَسِينَ صَدَقَ بَرَةٌ بِسَمَاءٍ عِنْدَ مَحْلِ آلِ الْخَزْرَاجٍ<sup>۱</sup>

«من در کنار اقامتگاه خاندان خزر ج به منات سوگند خوردم؛ سوگندی راست و استوار».

همجنین قریش<sup>۲</sup>، خزاعه، هذبل<sup>۳</sup>، و دیگر عربها اعم از أَزْد و غسانیان منات را بزرگ داشته، محترم می‌شمردند. منات یک صخره بود و از همین رو عربها آن را مؤنث می‌پنداشتند؛ برای اینکه کلمه «صخره» مؤنث است.<sup>۴</sup> «زید منات»، «عبد منات»، و «اوسم منات»، از جمله نامهایی است که از اضافه شدن یک اسم به منات تشکیل شده است. این بت تا سال فتح مکه (هشتم هجری) همچنان مورد توجه و احترام عربها بود. هنگام فتح مکه، پیامبر(ص) تخریب آن را به عهده علی(ع) گذاشت و آن حضرت، آن را منهدم کرد. از میان اشیایی که از حرم این بت به دست آمد، دو شمشیر بود که حارث بن ابی شمر غسانی، پادشاه غستان، به حرم منات اهدا کرده بود. یکی از آن دو شمشیر «مخذم» و دیگری «رسوب» نام داشت. اینها همان شمشیرهای متعلق به حارث است که علقمه در شعر خود از آنها نام برده است:

**مُظَاهِرٌ سِرْبَالِيٌّ حَدِيدٌ عَلَيْهِنَا عَقِيلًا شَيْفٌ: مَخْذَمٌ وَرَسُوبٌ**

«پوشنده دو پوشش آهنین (زره) که بر آنها دو شمشیر جوهردار مخدوم و رسوب بسته شده است».

پیامبر(ص) آن شمشیرها را به علی(ع) بخشید. برخی گفته‌اند که «ذوالفقار»، شمشیر معروف علی(ع)، یکی از آن دو شمشیر است.<sup>۵</sup>

این منات همان است که خداوند متعال در قرآن کریم از آن یاد کرده است:

۱. منیع پیشین، ص ۱۴؛ یاقوت، منیع پیشین، ج ۵، «ماده منات»، ص ۲۰۵.

۲. منیع پیشین، ص ۱۵؛ یاقوت، منیع پیشین، ص ۲۰۵-۲۰۴.

۳. منیع پیشین، ص ۱۴؛ یاقوت، منیع پیشین، ص ۲۰۴.

۴.

۵. یاقوت، منیع پیشین، ص ۲۰۵.

ابن کلیی، منیع پیشین، ص ۱۵.

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاثَ وَالْعَزَّى وَمِنَةَ التَّالِثَةِ الْأُخْرَى. أَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأَثْنَى، تِلْكَ إِذَا قِسْمَةً ضَبْزَى، إِنْ هِيَ إِلَّا أَشْمَاءُ سَيِّئَتُهَا أَثْنَى وَآبَاؤُكُمْ، مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (سوره نجم ۱۹-۲۲)

«آيا شما لات و عزى و منات راه که سومی آن دو است، دیدید. آیا پسران از آن شما و دختران از آن خدایند. در این صورت چه تقسیم غیر عادلانه و ستمکارانه‌ای است. اینها جزو نامهایی نیست که شما و پدرانتان نامگذاری کردید، خدا هیچ برهانی بر رویت آنها نازل نکرده است...».

بتهای سه‌گانه‌ای که در قرآن از آنها یاد شده است از نظر اعراب جاهلی مؤنث هستند. منات کلمه‌ای است که از «منا» و «منیه» به معنای «مرگ» یا «تقدیر» مشتق شده است، و از «منیه»، «منون» اشتقاق یافته، و «منا» نیز از همین ریشه بوده که نام موضعی است در مکه که در آن خون ریخته می‌شد<sup>۱</sup>. بابلیان منات را «مامانا تو» می‌خواندند و آن را به عنوان «خدای مرگ و تقدیر» می‌شناختند<sup>۲</sup>. این بت در نزد نبطیان نیز از جمله بتهای معروف به شمار می‌آمد و نام آن در کهن ترین کتبیده‌های نبطی آمده است.

نزد عربها منات «نماد مرگ» است. همچنانکه در نظر بابلیان نیز همین گونه است. اما از نظر عربها این بت، برخلاف منات بابل، نماد تقدیر نیست؛ برای اینکه در تصور عرب و شاعران عصر جاهلی، قضا و قدر مذکور است نه مؤنث. آنچه این مسئله را تفسیر می‌کند آن است که عربها در پیش هبل و ذی خلصه، با تیرهای قمار تفال می‌زدند و داوری می‌خواستند؛ اما نزد منات تنها موی سر خویش را می‌سترندند. آنچه ما پیش از این درباره مخذوم و رسوب، دو شمشیر اهدایی حارت غسانی که علی(ع) به هنگام تخریب منات در پیش این بت یافته بود، گفتیم صفت و خصوصیت منات را مورد تأکید قرار می‌دهد؛ زیرا که از نظر مردم بادیدنشین شمشیر رمز و نماد عدالت و دادگری است<sup>۳</sup>.

دومین بت از بتهای معروف عرب، که در قرآن کریم از آن یاد شده، لات الاهه مؤنث است. لات نام الاهه‌ای بود که از نظر بابلیان (لاتو) نماد فصل تابستان بوده است. این بت از جمله خدایان تدمیریان، نبطیان، و صفویان<sup>۴</sup> نیز به شمار می‌آمد. نبطیان آن را خدای خورشید

۱. یاقوت، منیع پیشین، ص ۲۰۴.

۲. محمد عبدالمعید خان، منیع پیشین، ص ۱۲۸.

۳. منیع پیشین، ص ۱۲۹.

۴. چنین می‌نماید که صفویان قومی منسوب به موضعی با نام «صفا» بودند. (نک: یاقوت، منیع پیشین، ج ۳، «ماده صفا»، م.).

می دانستند؛ اما عربها فصل تابستان را بدو نسبت می دادند<sup>۱</sup>. به لحاظ زمانی لات متأخرتر از منات بوده است<sup>۲</sup>. این بت نیز در شمار بتهایی بوده که عمروبن لحنی آن را از بطيان گرفته و به میان عربها آورده است. لات صخره مربع سپیدی بوده، همچنانکه نزد بطيان نیز همین گونه بوده است<sup>۳</sup>. درباره لات افسانه‌ای وجود دارد که راویان اخبار آن را نقل کرده‌اند. بر اساس این افسانه، هنگامی که قبیله خزانعه بر کعبه تسلط یافتند و جرهم را از آنجا بیرون راندند، عمروبن لحنی خزانعی را به ریاست خود برگزیدند که او هر رسم و قانونی را وضع کند تا آنان به عنوان شریعت و آیین خویش پذیرند. لات نام مردی از ثقیف بود که بر روی صخره‌ای که به «صخره لات» موسوم شده بود، آرد را خمیر می‌کرد و با روغن مخلوط کرده و به صورت سویق درآورده به حاجیان می‌فروخت. چون لات درگذشت، عمروبن لات شایع کرد که او نمرده، بلکه به درون صخره رفته است. سپس فرمان داد تا آن را پرسند، و بنایی به نام «لات» در آنجا بنیان نهند<sup>۴</sup>. لات بت و پژة ثقیف بود. همان‌گونه که عزی به قریش اختصاص داشت<sup>۵</sup>. یاقوت به نقل از این حبیب می‌نویسد که لات نام خانه‌ای در طائف بود که روی صخره‌ای بنا شده بود و به ثقیف تعلق داشت. آنان به زیارت این خانه می‌رفتند و با داشتن آن بت به کعبه فخر می‌فروختند. این خانه، دارای پوشش و پرده‌دارانی بود و ثقیف دره‌ای را که لات در آن قرار داشت حرم می‌دانستند<sup>۶</sup>. این کلیی می‌نویسد سدانت و پرده‌داری این خانه به عهده بنی عتاب بن مالک بود و قریش و دیگر عربها نیز آن را بزرگ و محترم می‌شمردند. خانه لات در محلی واقع شده بود که در زمان ابن‌کلبی منارة سمت چپ مسجد طائف در آنجا قرار داشته است<sup>۷</sup>. دکتر جوادعلی احتمال می‌دهد که لات در اصل از جمله سنگهای مقدسی بوده است که عربها برای تقدیم قربانیهای خود از آن استفاده می‌کردند. سپس با گذشت زمان امر بر مردم مشتبه شده و گمان کرده‌اند که لات، خود از ابتدا بت بوده است. همچنین دکتر جوادعلی بعد نمی‌داند که لات از بقایای بت پرستی اولیه باشد که در آن سنگها ولو به صورت صخره صرف و فاقد شکل مورد پرستش قرار می‌گرفتند. در این صورت پرستش لات در چارچوب مذهب فتیشیسم قرار خواهد داشت؛ به این دلیل که یاقوت اشاره می‌کند در درون صخره لات و عزی

۱. عرب در این باره گفته است: «بِكُمْ يَتَصِّفُ بِاللَّاتِ لِبِرِ الْطَّائِفِ»

«پروردگار تان به وسیله لات سرمای طائف را به گرمای تابستان مبدل می‌کند». و. (نک: ازرقی، کتاب اخبار مکه، ص ۷۴)

۲. ابن‌کلبی، معنی پیشین، ص ۱۶.

۳. ابن‌کلبی، معنی پیشین، ص ۱۶؛ یاقوت، معنی پیشین، ج ۵، «ماده لات»، ص ۴؛ محمد عبدالمعیدخان، معنی پیشین، ص ۱۱۹.

۴. یاقوت، معنی پیشین، ص ۴. ۵. ابن‌کلبی، معنی پیشین، ص ۲۷.

۶. یاقوت، معنی پیشین، ص ۴. ۷. ابن‌کلبی، معنی پیشین، ص ۱۶.

دو شیطان بود که با مردم سخن می‌گفتند<sup>۱</sup>. اعتقاد به وجود شیطان، یا روح مرده‌ای که در آن حلول کرده باشد یا نگر اعتقاد به پرستش روح موجود در اشیا یعنی «فتیش» است<sup>۲</sup>. لات همچنان الاهه مورد پرستش ثقیف بود<sup>۳</sup>. با اینکه آنها به اسلام گرویدند، پیامبر(ص) مغیره‌بن شعبه را برای تخریب لات اعزام کرد. مغیره آن را منهدم کرد و در آتش سوزاند و بر اموال و زیورآلات آن دست یافت.

نبطیان لات را به عنوان کنیز خدایان به شمار می‌آوردن و اعراب لات، عزی و منات را دختران خدا می‌دانستند (و خدا فراتر از چنین سخنانی است) و معتقد بودند که آنها در پیشگاه خدا شفاعت می‌کنند. چون خدا محمد(ص) را به پیامبری مبعوث کرد این آیه نازل شد: *أَفَرَأَيْتُمُ الْلَّاتَ وَالْأَنْزَى وَمَنَاةَ الْثَّالِتَةِ الْأُخْرَى. الْكُمُ الْذَّكَرُ وَلَهُ الْأَنْثَى، تِلْكَ إِذَا قِسْمَةً ضَيْرَى... (سورة نجم ۲۲-۱۹)* که ترجمه آن در ص ۳۹۸ آمده است). اما عزی بت مؤنث، و از نظر زمانی متأخرتر از لات و منات بود؛ زیرا اعراب پیش از عزی با نام آن دو بت نامگذاری شده‌اند. عزی درختی بود در نخلستانی که در نزدیکی آن بتی قرار داشت که غطفان آن را عبادت می‌کردند و پرده‌داری آن با بنی صرمدین مره بود. نوشته‌اند که آن درخت سورگز بود و خانه‌ای برای آن بنا کرده و خدمتگزاران و دربانانی را برای آن گماشته بودند<sup>۴</sup>. ابن‌کلبی می‌نویسد که عزی در درمای به نام «حراض» از «نخله شامیه» در مقابل «عُمیر» و در سمت راست کسی که از عراق به مکه می‌رفت قرار داشت. در آنجا خانه‌ای بنا شده بود که صدایی از آن به گوش می‌رسید<sup>۵</sup>.

کلمه عزی برگرفته از زبان قبیله طی است. آنها این بت را «عوزی» می‌نامیدند، که همان عشتار دختر خدای «سین»، در نزد بابلیان است. آن نیز همان ستاره زهره است که در نزد عربهای جنوب به «عنتر» معروف بود<sup>۶</sup>. همان‌گونه که عشتار در اسطوره بابلی تموز سیبل فصل زمستان بود و سپس نماد فراوانی، دوستی، و زیبایی شمرده شد و بعد به صورت دختر خدا درآمد و سرانجام در نزد یونانیان به زهره تبدیل شد، عزی نیز در سخن عمروین لحس خطاب به عمروین ربیعه، و حارث بن کعب مظہر زمستان تلقی شده است. عمروین لحسی به آنان گفته بود: «پروردگار شما سرمای طائف را به وسیله لات به گرمای تابستان مبدل می‌کند،

۱. یاقوت، معجم پیشین، ص ۴.

۲. یاقوت، معجم پیشین، ص ۱۰۹.

۳. ابن‌کلبی، نکملة، ص ۱۱۶.

۴. محمد عبدالمعیدخان، معجم پیشین، ص ۱۲۰-۱۲۱.

۵. ابن‌کلبی، کتاب الأنسام، ص ۱۸.

و گرمای تهame را با عزی به سرمای زمستان بدل می‌نماید<sup>۱</sup>. سپس چون عزی در وادی نخله به صورت سه درخت شورگز درآمد، در نزد عرب به عنوان الاهه سرسیزی شناخته شد<sup>۲</sup>. پس از آن به صورت زن زیبایی به آسمان صعود کرده و به نام «زهره» معروف گردید<sup>۳</sup>.

همچنانکه عشتار، الاهه محبت و عشق جسمانی بود<sup>۴</sup>، عزی نیز از نظر عرب جاهلی با ازدواج و زناشویی پیوند داشت. دختران جوان چون خواهان ازدواج بودند، یک طرف گیسوی خود را افشنان می‌کردند، به یک چشم خود سرمه می‌کشیدند، و شب‌هنگام به یک پای خوبیش خلخال می‌بستند و جمله‌ای بر زبان می‌آوردند که معناش این بود که می‌خواهند پیش از بامداد<sup>۵</sup>، یعنی پیش از دمیدن ستاره بامدادی (زهره)، ازدواج کنند.

از نظر قریش عزی بزرگترین بتها به حساب می‌آمد. آنان به زیارت این بت می‌رفتند، هدایایی نثار آن می‌کردند، و با قربانی کردن بدان تقرب می‌جستند. قریش گرد کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند: «سوگند به لات و عزی و منات، که سومین بت بعد از آن دو است، آنها سه دختر زیبای عالم بالا، و غرایق والامقام هستند، که به شفاعت آنها امید بسته می‌شود<sup>۶</sup>».

عزی کشتارگاهی داشت که بدان «غیب» می‌گفتند و زائران قربانیهای اهدایی خود را در آنجا ذبح می‌کردند. هنگامی که پیامبر(ص) در سال هشتم هجری مکه را فتح کرد، به خالدین ولید مأموریت داد تا درخت عزی را از ریشه برکند، خانه آن را ویران کند، و بت را بشکند<sup>۷</sup>.

عزی تنها بت قریش نبود، بلکه بسیاری از قبایل عرب مانند غنی، باهله، خزانعه، و همه قبایل مصر، بنی کنانه و غطفان<sup>۸</sup> آن را به عنوان بت خود پذیرفته بودند. عزی همچنین در عصر منذریان در حیره مورد پرستش قرار می‌گرفت و پادشاهان حیره گاهی انسانها را به عنوان قربانی تقدیم آن می‌کردند. در منابع سریانی آمده است که منذر تعدادی از کنیزانی را، که به اسارت درآمده بودند، به عنوان قربانی تقدیم پیشگاه «افروдیت» (عزی) کرد. پروکوپیوس یادآور می‌شود که منذر شخصاً پسر حارث پادشاه را، که اسیر وی بود به عنوان قربانی به

۱. ازرقی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۷۴. ۲. ابن‌کلبی، منیع پیشین، ص ۲۵.

۳. محمد عبدالمعید‌خان، منیع پیشین، ص ۱۲۳.

۴. نجیب میخائیل، حضارة العراق العربية، اسکندریه، ۱۹۶۱، ج ۶، ص ۱۲۳.

۵. آلوسی، بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۳۲۰.

۶. ابن‌کلبی، منیع پیشین، ص ۱۹.

۷. ابن‌حزم، جوامع السیره، به کوشش دکتر احسان عباس و دکتر ناصرالدین اسد، ص ۲۳۵.

۸. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۹۷.

عزی تقدیم نمود<sup>۱</sup>. نولدکه بر این عقیده است که دو بنای معروف «غريان» در حقیقت دو بُتی بود که سمبل شامگاه و بامداد بودند و مقصود از آنها عزی بود. داستان «غريان» با قتل نیز ارتباط می‌یابد. به همین جهت عزی از خدایانی به شمار می‌آید که مردم با تقدیم کردن انسان به عنوان قربانی در صدد تقرب بدان برمی‌آمدند<sup>۲</sup>.

اما هُبَل، بزرگترین بت قریین، از عقیق سرخ و به شکل انسان ساخته شده، و دست راست آن شکسته بود. فریش آن را به همین صورت یافته و سپس يك دست از طلا به آن افزوده بودند<sup>۳</sup>. هبَل، به نام «هبل خزیمه» شهرت داشت؛ زیرا نخستین کسی که آن را در درون کعبه نصب کرد، خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود. مردم در مشکلات شخصی خود نظر ازدواج، ولادت، سفر، و کار از آن اذن و اجازه می‌طلبیدند و با تیرهای قمار در پیش آن تفاؤل می‌زدند و داوری می‌طلبیدند و هرچه بیرون می‌آمد بدان عمل می‌کردند و کار را خاتمه یافته به حساب می‌آوردن<sup>۴</sup>. عبداللطیف برای پرسش عبدالله در نزد آن بت قرعه زد. پژوهندگان ادبیان عرب عصر جاهلی بر این اعتقادند که هبَل همان خدای «بعل عبریان» است و معتقدند که آن، خدای مردوك سرور خدایان بایل بوده، سپس به میان بنی اسرائیل راه یافته به عنوان خدای فراوانی و زراعت شناخته شده است. به نظر می‌رسد که در نزد عربها نیز هبَل خدای فراوانی و نعمت بوده است؛ زیرا از ررقی می‌نویسد که عمروبن لحی آن را از ناحیه هیت سرزمین جزیره با خود آورد و روی چاهی معروف به «اخشاف» در داخل کعبه نصب کرد<sup>۵</sup>. نصب هبَل بر روی چاه اشاره به وجود رابطه‌ای میان آن و فراوانی نعمت دارد. از همین رو، عربها آن را به عنوان سرور خدایان می‌شناختند. عمروبن لحی هنگامی که می‌گفت خدای شما سرمای طائف را با لات به گرمای تابستان، و حرارت تهame را با عزی به سرمای زمستان تبدیل می‌کند، مقصودش از این خدا، هبَل بود<sup>۶</sup>.

إِسَافُ وَ نَاثِلَهُ نَيْزُ اَذِيْغَرِ بَتَهَيِّ عَرَبٌ بَهْ شَمَارٍ مِّنْ رُونَدٍ. يَكِيٌ اَذِنَهَا دَرْ كَنَارِ كَعْبَهِ وَ دِيْغَرِي در محل زمزم نصب شده بود. بعدها فریش اولی را در کنار دومی قرار دادند. آنان در پیش این بتها قربانی می‌کردند. يَكِيٌ دِيْغَرِ اَذِنَهَيِّ عَرَبٍ «رَضِيٌ» نَامَ دَاشَتْ کَه اَذِنَهَيِّ معروف شمودیان بود. پِرْسِتَش اَذِنَهَيِّ میان عربهای شمال نیز رواج داشت. در متون تدمیر و در

۱. منیع پیشین، ص ۱۰۲؛ محمد عبدالمعیدخان، منیع پیشین، ص ۱۲۱.

۲. جوادعلی، منیع پیشین، ص ۱۰۲.

۳. این کلبی، منیع پیشین، ص ۲۸.

۴. منیع پیشین.

۵. از ررقی، منیع پیشین، ج ۱، ص ۶۴.

۶. محمد عبدالمعیدخان، منیع پیشین، ص ۱۱۷.

نوشته‌های صفوی از این بت به عنوان «رضو» نام برده شده است<sup>۱</sup>. مناف، ذی خلصه، و سعد نیز از دیگر بتهای عرب بودند. سعد، صخره درازی بود که در ساحل جده قرار داشت و از آن بنی مالک و ملکان بن کنانه بود. این کلبی می‌نویسد که مردی از بنی کنانه با شتر خود پیش این بت آمد تا به عنوان تبرک مدتی در آنجا توقف کند. چون به نزدیک آن رسید، شترش از آن ترسید و در حالی که خون از بدنش جاری می‌شد به هرسو می‌رفت تا اینکه از صاحب خود دور شد. مرد خشمگین شد سنگی برداشت و به سوی بت انداخت و گفت بدا، خدایی که تو هستی! شترم را رماندی و از من دور کردی، و این شعر را خواند:

أتينا إلی سعد ليجمع شملنا      فشتتنا سعد فلا نحن من سعد  
و هل سعد إلا صخرة بتنتوفة      من الأرض لا يدعى لغى ولا رشد<sup>۲</sup>

«به نزد سعد آمدیم تا کار پریشان ما را سامان دهد و پراکنده‌گی ما را به جمع مبدل کند، اما سعد ما را پریشانتر و پراکنده‌تر ساخت، ما دیگر از معتقدان سعد نیستیم؛ آیا سعد جز یک صخره افتاده در بیابانی است بی‌آب که نه مایه گمراهی است و نه مایه رستگاری و هدایت». <sup>۳</sup>

یکی دیگر از بتهای عرب «ذوکفین» نام داشت که ابتدا از آن دوس بود و سپس به بنی منهب بن دوس تعلق یافت. این بت به وسیله طفیل بن عمر و دوسی، هنگامی که پیامبر بدو فرمان داد تا بت مزبور را بسوزاند، به آتش کشیده شد<sup>۴</sup>. از این مطلب استنباط می‌شود که این بت از چوب ساخته شده بود. از دیگر بتهای اعراب شمال «ذوالشری» نام داشت. این بت از آن بنی حارث بن یشکوبین مبشر از قبیله أزد بود. نام این بت به صورت داوزارس<sup>۵</sup> در کتیبه‌های پترا و بصری آمده است که معادل «دیونوسوس» یونانیان بود<sup>۶</sup>.

یکی دیگر از بتهای آنان اقیصر بود. این بت به قضاوه، لخم، جذام، عامله، و غطفان ساکن در مرتفعات شام تعلق داشت.

بتهای دیگر عرب عبارت بودند از: نهم که از آن مزینه بود، عائم که به أزد سراة تعلق

۱. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۱۰۵.

۲. این کلبی، منیع پیشین، ص ۳۷.

۳. منیع پیشین.

4. Dusares

۵. جوادعلی، منیع پیشین، ج ۵، ص ۱۰۹.

داشت. سعیر که بت عنزه بود، عمیانس که بت خولان بود. دیگر بتهای عرب عبارت بودند از: محرق، باجر، یعبوب، تیم، اسحام، آشهل، بلج، جریش، جهار، دار، ذورجل، شارق، ضیزن، صمودا، عبعب، عوض، عوف، کسعه، منهب، یالیل، ذربیح، جد، غنم، قرح، قیس، ادل، مرحب، مدان، کثیری، سعیده، سجه، رثام، بوانه و بعیم<sup>۱</sup>.

---

۱. منبع پیشین، ص ۱۱۳-۱۱۹.

## ستاره‌پرستان و آتش‌پرستان

پیش از این دیدیم که گروهی از عربها ستارگان و کواکبی نظیر خورشید، ماه، و زهره را می‌پرستیدند. اینک باید ستارگان دیگری مانند دران، عیوق، ثریا، شعری، مرزم، عطارد، و سهیل را بر این سه اضافه کنیم. قبیله کنانه ماه و دران را عبادت می‌کردند. جرهم در برابر مشتری سجده می‌کردند. قبیله طی ثریا، مرزم، و سهیل را می‌پرستیدند و پاره‌ای از تیره‌های ربیعه به پرستش مرزم می‌پرداختند. یکی از طوایف تمیم دران را عبادت می‌کرد. بعضی از تیره‌های لخم، خزاعه، و قريش شعری العبور (شعرای یمانی) را مورد پرستش قرار می‌دادند. نخستین کسی که پرستش شعری العبور را در میان عربها رواج داد ابوکبشه، و جزء بن غالب نیای وهب بن عبد مناف پدر آمنه مادر پیامبر (ص) بود. این شعری همان است که خداوند متعال در قرآن کریم بدان اشاره کرده است: وَإِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعْرَى. (سوره نجم / ۴۹)

«همانا او پروردگار ستاره شعری است». شعری از ستاره‌های صورت فلکی جوزا است. از آن‌رو، نام «شعری العبور» یافته است که از کهکشان عبور می‌کند و به سهیل می‌پیوندد و «شعرای یمانی» نام می‌گیرد. شعری العبور در اصل با غمیصاء در یک نقطه قرار داشت. چون شعری از کهکشان گذشت، غمیصاء در همان نقطه باقی ماند. شعری از غمیصاء پرنورتر و درخشانتر است.<sup>۱</sup> ثریا مجموعه‌ای از ستارگان کوچکی است که در کنار هم قرار گرفته‌اند و تعداد آنها بالغ بر ۲۰ ستاره است.<sup>۲</sup> اما مرزم عبارت از دو ستاره است یکی از آنها تابع شعری

۱. آلوسى، بلوغ الأدب في معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۲۲۹.

۲. آلوسى، مينع پيشين؛ محمد نعمان جارم، ادبیان العرب في الجاهلية، ص ۱۸۹.

البور است و «کف الكلب» نامیده می‌شود، و دیگری به «کوکب الأخفی» معروف است!.

ستاره پرستان به «صابیان» نیز شهرت داشتند. نام صابیان در این آیه از قرآن کریم نیز آمده است: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِيلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرٌ هُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْرُجُونَ.** (سوره بقره / ۶۲)

«آنان که ایمان آورده‌اند و آنان که یهودی شدند و نصرانیان و صابین، هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد آنان در پیشگاه پروردگارشان پاداش بزرگی دارند، نه بیمی برای آنان است و نه باید اندوهگین شوند».

و نیز در این آیه: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِيلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْرُجُونَ.** (سوره مائدہ / ۶۹)

«از میان آنان که ایمان آورده‌اند و یهود و صابین و نصرانیان هر که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و کار شایسته کند بیمی بر او نیست و معزون نمی‌شود». همچنین در این آیه: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجْوُسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.** (سوره حج / ۱۷)

«همانا آنان که ایمان آورده‌اند و آنان که یهودی شدند و صابین و نصرانیان و زرتشتیان و آنان که شرک ورزیدند، خداوند در روز قیامت میان آنان به حق حکم می‌کند. همانا خداوند بر همه چیز گواه است».

صابیان به دو گروه مؤمن و کافر تقسیم می‌شوند؛ صابیان مؤمن حنیفان هستند و صابیان کافر، مشرکان. صابیان مشرک ستارگان و برجهای دوازده گانه را بزرگ می‌شمردند و در معابد خود تصویر آنها را رسم می‌کردند. هر سیاره‌ای که مورد پرستش آنان بود معبدی داشت. به عنوان مثال خورشید، ماه، زهره، و مریخ و... هر یک دارای معبد جداگانه‌ای بودند. صابیان به زعم خود آیین خویش را در اصل از محسن همه ادیان جهان گرفته‌اند و هر چه را که در گفتار و کردار زشت و ناپسند بود به کنار نهاده‌اند و به همین علت نیز به آنان «صابیان» یعنی «خارج شوندگان» گفته‌اند؛ زیرا که از پایندی به کلیت هر دینی خود را برکنار داشته‌اند! گروه حنیفان در اعتقاد به آیین حنیف با مسلمانان مشترکند؛ در حالی که مشرکان صابیان با بت پرستان اشتراک عقیده دارند. اعراب از طریق ایرانیان در حیره، یعنی، و بحرین با

۱. آلوسی، منیع پیشین، ص ۲۴۰

۲. آلوسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۲۵؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۶۸

آتش پرستی یا آین مجوس آشنا شدند. در عصر جاهلی آین مجوسوی در قبیله تمیم رواج داشت. زراوه بن عدس تمیمی، و پسرش حاجب بن زراوه، و نیز افرع بن حابس، و ابوالأسود، جد وکیع بن حسان، از جمله پیروان این آین بودند.

همچنین زندقه از طریق حیره به میان عربها راه یافت و به دلیل ارتباط تجارتی فریش با ایرانیان این عقیده نخست در میان آنان رواج یافت. زندقه بر دو نوع است: زندقة مبتنی بر دوگانه پرستی و اعتقاد به روشنایی و تاریکی که آین مزدک، مانی، و زرتشت از آن جمله است. زندقة مبتنی بر اعتقاد به قدیم بودن دهر و روزگار. خداوند متعال درباره آنان می‌گوید: **وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاةٌ أَنْدَلْتُمُ وَنَحْنُ وَمَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظْنُنُونَ**. (سوره جاثیه / ۲۴)

«گفتهند چیزی جز زندگانی ما در دنیا نیست، ما می‌میریم و زنده می‌شویم، و ما را جز روزگار نمی‌میراند، آنان علم و آگاهی در این مورد ندارند و اسیر پندار خویشند». دهربان کسانی بودند که خدا و برانگیخته شدن از گور، و بازگشت را انکار می‌کردند و معتقد بودند که: «طبیعت زنده می‌کند و روزگار می‌میراند».

۱. ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۲۰۵؛ الوسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲. الوسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۲.

## مسیحیت و یهودیت

بدرستی نمی‌دانیم که از چه تاریخی آین مسیح به سرزمینهای عربی راه یافته است. همچنین مقصود از سفر پولس مقدس به سرزمینهای عرب، پس از گرویدن وی به آیین مسیح، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. گرچه برخی برآئند که او ضمن این سفر به امر مهم «تبشیر» و تبلیغ می‌پرداخته است، نظر دیگری نیز در مقابل این عقیده وجود دارد که بر اساس آن پولس پس از گرویدن به مسیحیت احتیاج داشت تا مدتی به دور از جوامعی که پیشتر خود در آنها می‌زیست، گوشہ عزلت و انزواجی برگزیند و فرصتی برای ترسیم خطوط سیاست آینده خود به دست آورد<sup>۱</sup>. لاقل در سه قرن اول بعد از میلاد، مسیحیت چندان گسترشی در جزیره‌العرب نیافریده بود، و انتشار آن تنها به مناطقی که عربها در کنار عناصر یونانی و رومی زندگی می‌کردند محدود می‌شد. درست است که پیش از ظهور اسلام، مسیحیت در میان بسیاری از قبایل عرب گسترش یافته بود، و شعر عصر جاهلی متضمن دلایل و شواهد بسیاری درباره رواج و انتشار آن است، اما هرگز نتوانسته بود ریشه‌های خود را تا اعمق شبیه جزیره عرب پگشتراند<sup>۲</sup>.

علت انتشار آین مسیحیت در جزیره‌العرب به تأثیر اقدامات چهار مرکز مسیحی بازمی‌گردد که در مجاورت سرزمینهای عرب استقرار داشتند و آنها عبارت بودند از: سوریه در شمال غربی، عراق در شمال شرقی، حبشه در غرب دریای احمر، و یمن در جنوب.

1. Richard Bell, *the Origin of Islam in its christian environment*, pp. 15-17

2. Ibid, p. 17

کنيسه سوريه به طور کلى مهمترین رکن مسيحيت به شمار می آمد و از مراکز اين آئين در بيت المقدس محسوب می شد. شعاع تأثيرات دمشق و انطاكيه به سرزمينهای عرب گسترش می یافت. به طوری که پيش از پایان قرن سوم ميلادي صدای اسقفهای مسيحي از بصری و تدمر به گوش می رسید. مسيحيت در خلال قرن پنجم و ششم ميلادي در سرزمين سوريه بيزانس به صورت دين غالب درآمد، و در ميان عربهاي که زير حمايت حکومت بيزانس در شام می زيستند (غسانيان) رواج یافت. از هنگامي که در سال ۵۲۰ ميلادي یوستی نيانوس به اين نتيجه رسيد که سياست فشار و آزار پروان مذهب مونوفيزيتی اشتباه بوده است در سال ۵۴۳ ميلادي دو اسقف معتقد به اين مذهب به نامهای یعقوب برداعی و تثودور را به مناطقی واقع در مراzekهای سرزمين عرب اعزام کرد. اسقف یعقوب چنان تأثيری بر اين کنيسه مستقل مونوفيزيتی نهاد که اين کيسه به نام او و به عنوان «کنيسة یعقوبي» نامیده شد. حارت جبله، پادشاه غساناني، به استقرار مذهب یعقوبي در شام مدد رساند و از دربار او در جاييه، واقع در منطقه جولان، مسيحيت براساس مذهب یعقوبي در مناطق دوردست ميان عربهاي شمال شبهجزيره عربی انتشار یافت. تا اينکه منذرين حارت غساناني در قسطنطينيه به طرفداری از ايرانيان متهم شد، و اين امر موجب بروز بي نظمي و آشفتگي ميان عربها در مراzekهای بيزانس گردید. اين حوادث در زمانی که نور اسلام درخشیدن گرفته بود تأثير زیادی در تضعيف جبهه بيزانس برجای نهاد.

در شمال شرق شبهجزيره عرب، مسيحيت در رها و نصبيين و اربيل و جنديشاپور و سلوکيه تيسفون ريشه دوانيد، که اين شهر در مدت کوتاهی به مرکز اسقفهای کنيسة نسطوري تبدیل شد. مسيحيت تا نزديک فرات گسترش پيدا کرد و از دجله نيز گذشت. از همینجا بود که دين مسيح از طريق هيئتهاي تبلیغ مذهبی در سرزمين بعربي و عمان انتشار یافت. کنيسة حيره اقدام به اعزام هيئتهاي تبشيري کرد و در نتيجه آن، بسياري از عربها به مسيحيت گرويدند و به نام «عباد» معروف شدند.<sup>۱</sup> با وجوداينکه حيره در سال ۴۱۰ ميلادي به صورت مرکز اسقفي درآمد، پادشاهان حيره، تا اواخر قرن ششم ميلادي، آئين مسيح را نپذيرفتند. گفته‌اند نخستين پادشاه حيره که بدین آئين گرويد نعمان بن منذر بود. او که با اعتقاد به بتپرستي بزرگ شده بود به وسیله کشيش صبر يشوع و بنا به قولی به دست عدى بن زيد عبادي نصراني شد.<sup>۲</sup>

1. R. Bell, op. cit. p. 24

2. محمد نعمان جارم، اديان العرب في الماجاهيله، ص ۲۰۴; Ibid. p. 26.

3. محمد نعمان جارم، منبع پيشين، ص ۲۰۵.

بزرگترین پادشاهان حیره بتپرست بودند. نوشه‌اند که مندرین امرؤ القیس بن ماء السماء اسیران را به عنوان قربانی تقدیم عزی می‌کرد.<sup>۱</sup> یکی از زنان او به نام هند دختر نعمان، خواهر امیر غستانی، مسیحی بود و پسرش عمرو بن منذر نیز، که در فاصله سالهای ۵۶۹-۵۵۴ میلادی عهده‌دار حکومت حیره بود، در دامن مسیحیت پرورش یافته بود. صومعه «هند کبری» در حیره منسوب به همین هند است.

سیاری از قبایل عرب که در حیره یا در مناطق اطراف آن فرود آمده و اقامت گزیده بودند به آیین مسیحیت درآمدند، که قبیله تغلب، و تیره‌هایی از بکرین وائل از آن جمله بودند و آنها نام خود را در منطقه‌ای از شمال عراق موسوم به «دیار بکر» باقی گذاشتند.

اما در جنوب و جنوب غربی، سرزمینهای حبشه نیز مراکزی بودند که مسیحیت از آنجا پرتوهای خود را به سرزمین یمن و حجاز گسترد. معروف است از هنگامی که یکی از مبشرین مسیحی از مردم سوریه در حدود سال ۳۲۰ میلادی به تبلیغات مذهبی در سرزمین حبشه پرداخت، مسیحیت در این منطقه انتشار پیدا کرد. این مبشر مسیحی توانست نجاشی را به ترکی بتپرستی و پذیرش مسیحیت ترغیب کند.<sup>۲</sup> ۱۰ سال از انتشار مسیحیت براساس مذهب مونوفیزیتی در آنجا نگذشته بود، که فرومانتیوس اول، از جانب آتاناسیوس اسقف اسکندریه، در سال ۳۵۶ میلادی، به عنوان اسقف اکسوم تعیین شد.<sup>۳</sup> اما پذیرش مسیحیت از جانب پادشاهان اکسوم پیش از عصر نجاشی، تا زانا (پایان قرن پنجم) به لحاظ تاریخی به اثبات نرسیده است.<sup>۴</sup> مسیحیت از سرزمین حبشه به ناحیه جنوب غربی شبه‌جزیره عرب انتقال یافت و فعالیتهای تبلیغی برخی از مبلغان سوری به گسترش آن، پاری رساند که در اینجا از میان آنان تنها به نام فیمیون راهب اکتفا می‌کنیم. بعضی از منابع عربی نوشه‌اند که کاروان یکی از اعراب او را دزدیدند و در نجران فروختند و او مردم آنجا را به پذیرش مسیحیت واداشت و کنیسه یعقوبی را در همانجا تأسیس کرد.<sup>۵</sup> در سال ۳۵۶ میلادی کنستانتیوس امپراتور بیزانس هیئتی را که در رأس آن مردی به نام تئوفیلوس قرار داشت به جنوب سرزمین عرب فرستاد. این هیئت حامل هدایایی از جانب امپراتور به پادشاه حمیر بود. از نتایج اعزام این هیئت آن

۱. ابن اثیر، *أسد المغابة في معرفة الصحابة*، ج ۱، ص ۳۳۴؛ محمد نعمان جارم، *مینی پیشین*، ص ۲۰۵.  
Bell, op. cit. p. 26;

۲. فؤاد حسینی، *استكمال لكتاب التاريخ العربي القديم*، ص ۳۰۱.  
3. Bell, op. cit. pp. 30, 31      4. Ibid. p. 31

۵. ابن هشام، *السيرة*، ج ۱، ص ۳۴.

بود که پادشاه حمیر به مسيحيت گرديد و در سرزمين خود سه کنيسه بنا کرد که يکي در عدن و دو کنيسه ديگر در نجران قرار داشت. پس از آن حبشيان بر يمن استيلا يافتند، و اب کرب اسعد، و به قولی اسعد كامل الـ تبع، پادشاه حمير، به يثرب گريخت و در آنجا به دين يهود درآمد. در سال ۲۵۷ ميلادي حمير يان توanstند به وسیله پادشاه کرب يوهنعم سرزمين خود را بازپس گيرند.<sup>۱</sup> پس از آن در سال ۵۲۵ ميلادي حمله دوم حبشه به يمن آغاز گردید و در پی آن مسيحيت در يمن توسيعه روزافروزی پيدا کرد، و ابرهه نجران را مرکز اصلی تبلیغ مسيحيت قرار داد. بعداً هيئتي به رياست دو راهب به نامهای «سيد» و «عاقب» از نجران به حضور پيامير(ص) آمدند و درخواست صلح کردند و پيامير با آن دو راهب به نمایندگی از جانب مردم نجران پيمان صلح منعقد ساخت.<sup>۲</sup>

مسيحيت در سرزمين عرب منتشر گردید و بخصوص در ميان قبائل طي و دومة الجندي نفوذ يافت. اما اعتقاد آنها به اين آيین جنبه ظاهري داشت و آنان مسيحيت را با بسياری از آداب و رسوم بتپرستي رايچ در ميان خود آميختند. شعر عدى بن زيد عبادي گواه اين آميختگي است:

سعى الأعداء لا يألون شرّاً علىٰ و رب مكة والصلب

«به خدای کعبه و صلیب سوگند، دشمنان کوشیدند تا از هیچ بدی نسبت به من فروگذاري نکنند».

شاعر در سوگند خود «رب کعبه» و «صلیب» را در يك جا آورده است<sup>۳</sup> که اولی حاکی از اعتقاد به بتپرستي و دومی بیانگر اعتقاد به مسيحيت است.

از جمله شخصитеای نامدار عرب که آيین مسيح را پذيرفته بودند عبارتند از: اربابين رئاب از قبيله عبدالقيس، عدى بن زيد عبادي، ابوقيس صرمتبن ابي دانس از بنی نجار، ورقبن نوفل، عبيدين الأبرص أسدی شاعر، و بحيري راهب.

اما دين يهود به طور خاص از طريق ارتباط پادشاهان حمير با يهوديان يثرب، در يمن گسترش يافت. معروف است که گروه زيادي از يهوديان، پس از آنکه روميان در سال ۷۰

۱. فؤاد حسنين، ملحق پيشين، ص ۳۰۲.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ج ۱، ص ۷۶؛ آلوسى، بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۲۴۲.

۳. شوقى ضيف، العصر الجاهلى، ص ۱۰۱.

میلادی اورشلیم را ویران کردند به عربستان شمالی و حجاز مهاجرت نمودند. این گروه مهاجر در پتر، خیر، وادی القری، فدک، و تیماء استقرار یافتند. علی‌رغم اختلاط یهودیان با اعراب و همزیستی با آنان، و با وجود اینکه آنها تعدادی از صنایع و پیشه‌ها نظیر زراعت، زرگری، آهنگری، اسلحه‌سازی، صرافی و تجارت را در انحصار خود داشتند، و نیز علی‌رغم اینکه به حکم مجاورت با اعراب و برخورد با آنها پاره‌ای از رسوم عرب را پذیرفته بودند، در گسترش دین یهود میان عربها توفیقی به دست نیاورندند. عدم توفیق آنان در این زمینه به عوامل گوناگونی بازمی‌گردد. از جمله این عوامل می‌توان از عدم اهتمام آنها نسبت به تبلیغ دین خود نام برد که منبعث از این عقیده بود که تنها آنان ملت برگزیده خدایند و ملتهاي دیگر از چنین شایستگی بهره‌ای ندارند. یکی دیگر از این عوامل، تحقیر آنان از جانب عرب به اعتبار تلقی آنها به عنوان دست‌نشاندگان ایران در یمن بود. نیز شناختی که درباره صفات ناپسند و مذموم آنها نظیر حرص در گردآوری ثروت و پیمان‌شکنی و نیرنگ به دست آورده بودند. دیگر اینکه شعائر و آداب پیچیده و دشوار یهودیت موجب گریز دیگران از پایبندی و تقیید به کیش آنها می‌گردید.<sup>۱</sup>

۱. علی حسنی خربوطلی، *العرب واليهود في العصر الاسلامي*، از سلسله کتابهای قومی، شماره ۲۴۷، ص ۲۴-۲۵.

## ۵

## آیین حنیف

در آستانه ظهر اسلام، جنبش نویسی متشکل از گروهی از خردمندان عرب پدید آمد که دل و جان خود را از آلایش بتیرستی زدند و در عین حال به مسیحیت و یهودیت نیز نگروردند. آنان که قائل به یگانگی خدا بودند به «حنیفان» (احناف، حنفاء، متحنفین) معروف شدند. این کلمات جمع حنیف، (صفت ابراهیم<sup>(ع)</sup>) است که در چند آیه از قرآن کریم ذکر شده است: وَ قَالُوا كُوئُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا فَلْ مَلَّةِ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (سوره بقره ۱۲۵)

«گفتند یهودی و نصرانی باشید تا هدایت یابید، بگو بلکه پیرو آیین ابراهیم حنیف باشید که از شرک و رزندگان نبود». نیز در این آیه: مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَ لَا نَصَارَاتِيًّا وَ لِكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (سوره آل عمران ۶۷)

«ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه او حنیف و مسلمان بود، و از مشرکان نبود». همچنین در این آیه: وَ مَنْ أَخْسَنَ دِبَنًا مِنْ أَشْلَامَ وَجْهَةَ اللَّهِ وَ هُوَ مُخْسِنٌ وَ أَتَيَ مَلَّةِ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا، وَ أَتَحَدَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ حَلِيلًا. (سوره نساء ۱۲۵)

«کیست بهدین تراز آن کس که روی به خدا آورد و نیکوکار باشد و از دین ابراهیم حنیف پیروی کند و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگرفت». نیز در این آیه: قُلْ إِنَّمِي هَذَا نِيَّتِي رَبِّي إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ، دِبَنًا قَيْمًا مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (سوره انعام ۱۶۱)

«بگو پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرد، به دینی استوار، دین ابراهیم حنیف، و او از سرکورزان نبود».

و بالآخره در این آیه از قرآن کریم: فَلَمَّا سَمِعَ عَلَيْهِ اللَّهُمَّ رَأَى كَوْكِبًا، قَالَ هَذَا رَبِّي، فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْأَفْلَقَينَ، فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي قَلَّمَا أَفَلَ قَالَ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لِأَكُونَ

مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّيُّهُ هَذَا أَكْبَرُهُ فَلَمَّا أَفَلَتِ الشَّمْسُ قَالَ يَا قَوْمُ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشَرِّكُونَ إِنِّي وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّهِيَ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (سوره انعام / ۷۶-۷۹)

«آنگاه که تاریکی شب او را فراگرفت، ستاره‌ای دید، گفت: این پروردگار من است. چون افول کرد گفت: من افول شوندگان را دوست ندارم. هنگامی که ماه را تابنده دید، گفت: این پروردگار من است، و چون افول کرد گفت: اگر پروردگارم را هدایت نکند از گمراهان خواهم بود و هنگامی که خورشید را درخشان دید، گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است، و چون افول کرد گفت: ای قوم من، بیزارم از آنجه شما شرک می‌ورزید. همانا من روی خود را به سوی آنکه آسمانها و زمین را آفرید بر می‌گردانم، در حالی که یکتا پرستم، و من از شرک و رزان نیستم». آین حنیف، دین جدیدی نظری مسیحیت و یهودیت نبود، بلکه صرفاً یک جنبش دینی بود که مبلغان آن به عنوان حنیفان پیرو ابراهیم(ع) توصیف می‌شدند<sup>۱</sup>. نامدارترین پیروان این آین عبارت بودند از: قیس بن ساعدۀ ایادی، زیدبن عمرو بن نفیل، امية بن ابی صلت، سویدبن عامر مصطلقی، اسعدبن ابیکرب حمیری، ورقه بن نوفل قرشی، زهیربن ابی سلمی، کعب بن لؤی بن غالب، و عنمان بن حارث. اغلب اینان زاهدانی بودند که نسبت به پرستش بتها تشکیک می‌کردند و در جست و جوی دین صحیح (دین ابراهیم) به سیر و سیاحت می‌پرداختند یا در جوامع مبتنی بر بت پرستی زهد پیشه می‌کردند. از مردم دوری می‌گزیدند و جهت تفکر، عبادت، و نماز در غارها عزلت اختیار می‌کردند. آنان به یگانگی خدا، عاری از هرگونه آلا یشهای شرک‌آمیز، نظری همان وحدانیتی که ابراهیم(ع) مردم را بدان دعوت می‌کرد اعتقاد داشتند. این اندیشه‌ها تأثیر بسیاری در ویران کردن اساس بت پرستی در شبه‌جزیره عرب بر جای نهاد و آینهای بت پرستی در برایر این اندیشه شکست خورده و مخالفت و مبارزه با خدایان دروغین در سالهای پیش از اسلام شدت گرفت و گسترش یافت. از جمله وقتی که پدر امرؤ‌القیس شاعر به قتل رسید و او در بی خونخواهی پدر برآمد در پیش ذی خلصه با تیرهای قمار تفائل زد. تیری از میان آنها پیرون آمد که او را از این کار بر حذر می‌داشت. به بت دشنام داد و تیر را شکست و آن را به صورت بت زد و گفت:

لو كتت يا ذالخلص الموتورا    مثلی و كان شيخك المقبورا  
لم تنه عن قتل العدة زورا

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۷۰.

«ای ذو خلص اگر تو نیز مانند من صاحب خون بودی، و پدرت در گور خفته بود بی دلیل و به ستم از کشتن دشمن و گرفتن انتقام مرا بازنمی داشتی».

پس از آن تا زمان ظهور اسلام کسی در نزد آن بت نهال نزد. امرؤ القیس نخستین کسی بود که با این بت به مخالفت پرداخت.<sup>۱</sup> گفته‌اند که مردی از کنانه با شتر خود پیش بتی موسوم به «سعد» آمد تا با نگهدارش شتر در کنار بت آن را متبرک سازد. چون نزدیک بت رسید، شتر ترسید و گریخت و از وی دور شد. مرد خشمگین شد و سنگی برداشت و به سوی بت انداد است و گفت: بدا خدایی که تو هستی! شترم را رماندی، پس از آن در بی جست و جوی شتر خوبش برآمد و در حالی که این شعر را می‌خواند، از بت روی برتابفت:

أتينا إلني سعد ليجمع شملنا فشتتنا سعد فلا نحن من سعد  
و هل سعد إلا صخرة بتوفة من الأرض لا يدعى لغى ولا رشد<sup>۲</sup>

«به نزد سعد آمدیم تا کار پریشان ما را سامان دهد، اما سعد ما را پریشانتر ساخت، ما دیگر از معتقدان سعد نیستیم؛ آیا سعد جز یک صخره افتاده در بیانی است بی آب که نه مایه گمراهی است و نه موجب رستگاری و هدایت».

ابن کلبی درباره گرویدن عدى بن حاتم به مسیحیت می‌نویسد که پرده‌دار بت معروف به «فلس» شتر زنی را [با خود برد] تا وقف پیشگاه این بت کند. زن، همسایه خود، مالکین کلثوم شجعی را جهت رها ساختن و بازگرداندن آن فرستاد و او با نیزه‌اش شتر را آزاد کرد و راه بازگشت آن را گشود. پرده‌دار خشمگین شد؛ به مالک نگریست و دست خود را به سوی بت برافراشت و در حالی که آن را بر ضد مالک برمی‌انگیخت گفت:

يا رب إن مالك بن كلثوم أخفرك اليوم بناب علكوم  
و كنت قبل اليوم غير مغشوم

۱. منیع پیشین، ص ۴۷؛ آلوسی، ملیغ الأدب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۶۷.

۲. ابن کلبی، کتاب الأصنام، ص ۳۷.

«پروردگارا، مالک بن کلثوم امروز برای یک شتر درشت‌اندام پیمان تو را شکست و با تو به ستیزه برخاست، پیش از این تو دلیر بودی و ستم را تحمل نمی‌کردی!».

عده‌ی بن حاتم در همین زمان نزد بت، گوسفندی را قربانی کرده با تنی چند از کسانش نشسته بودند و درباره آنچه مالک انجام داده بود سخن می‌گفتند. عده‌ی بن حاتم از این عمل مالک هراسناک بود، گفت: بنگرید که امروز چه بر سر او خواهد آمد. پس از آن مدتی گذشت اما بدی بدو نرسید. در پی آن عده پرستش آن بت و بتهای دیگر را ترک گفت و مسیحی شد و همچنان بر این آین بود تا اسلام ظهرور کرد و او نیز به اسلام گروید.<sup>۱</sup>

اما حنیفان از پرستش بتها تنگ داشتند و مردم را به عبادت خدای یگانه فرامی‌خواندند وقتی زیدبن عمرو بن نفیل به آین حنیف گروید و پرستش بتها را ترک کرد در این باره گفت:

أَرْبَأً وَاحِدَأً أَمُّ الْفَرَبَ	أَدِين إِذَا تَقْسَمَ الْأُمُورُ
عَزْلَتُ الْلَّاتِ وَالْعَزِيْزِ جَمِيعًا	كَذَلِكَ يَفْعُلُ الْجَلَدُ الصَّابُورُ
وَ لَا صَنْمِيْعَةَ أَزُورُ	فَلَا عَزِيْزَ أَدِينُ وَ لَا ابْتِنِيْهَا
لَنَا فِي الدَّهْرِ إِذْ حَلَمْتُ يَسِيرُ	وَ لَا غَنِيْمَأَدِينُ وَ كَانَ رَبِّا
وَ فِي الْأَيَّامِ يَعْرُفُهَا الْبَصِيرُ	عَجَبَتْ وَ فِي الْلَّيَالِيِّ مَعْجَبَاتْ
كَثِيرًا كَانَ شَأْنَهُمُ الْفَجُورُ	بَانَ اللَّهُ قَدْ أَفْنَى رِجَالًا
فَيَرْبُلُ مِنْهُمُ الطَّفْلُ الصَّغِيرُ	وَ أَبْقَى أَخْرَيْنِ بِسِرْقَوْمَ
كَمَا يَتَرَوَّحُ الغَصْنُ الْمَطِيرُ	وَ بَيْنَ الْمَرْءَ يَعْثِرُ شَابٌ يَوْمًا
وَ لَكِنَّ أَعْبُدُ الرَّحْمَنَ رَبِّيْ	لِيَغْفِرْ ذَنْبَيِّ الرَّبِّ الْفَغُورُ <sup>۲</sup>

«آنگاه که کارها تقسیم می‌شود، آیا به یک خدا ایمان می‌آورم یا به هزاران خدا؛ لات و عزی را، همه رها کرده ترک گفتم، مرد زیرک و بردار چنین کند؛

۱. ابن کلبی، مینع پیشین، ص ۶۱.

۲. الوسی، مینع پیشین، ج ۲، ص ۲۴۹. براساس روایت ابن کلبی او گفته است:  
ترکت اللات والعزی جمیعاً      کذلک يفعل الجلد الصبور  
فلا العزی أدين و لا ابنتیها      فلا العزی أدين و لا ابنتیها  
و لا صنمی عمو أزور      و لا صنمی بنتی غنم ازور  
لنا في الدهر إذ حلمت يسیر      لنا في الدهر إذ حلمت يسیر

«لات و عزی را همه رها کردم، انسان زیرک و بردار چنین می‌کند؛  
نه به عزی ایمان می‌آورم و نه به دو دخترش و نه دو بت بنتی غنم را زیارت می‌کنم؛  
ونه هیل را که روزگاری پروردگار ما بود، آن هنگام که عقل من کم بود».

پس نه به عزی می‌گروم و نه به دو دخترش و نه به بت بنی عمر و ایمان می‌آورم؛  
ونه به بت بنی غنم که زمانی پروردگار ما بود، آن هنگام که عقلمند بود؛  
در شگفت ماندم، در شبها و روزها شکفتیهایی است که خردمندان و اندیشمندان می‌دانند؛  
که خداوند چگونه مردمان بسیاری را که کارشان تباہی و گناه بود به هلاکت رسانید؛  
و دیگران را به سبب نیکی آنان باقی گذاشت، و کودکان به وسیله آنها به رشد می‌رسند و در  
فراخی می‌زیند؛  
انسان با آنچه به دست می‌آورد، روزی پاداش می‌یابد، آنسان که شاخه باران خورده شادابی و  
طراوت می‌یابد؛  
ولی من پروردگار بخشندۀ و مهریان خوبیش را می‌پرسم، تا خداوند آمرزشگر گناه مرا  
بیامرzd».

نوشته‌اند که او برای بتها قربانی نمی‌کرد و مردار و خون نمی‌خورد و این‌همه پیش از ظهور  
اسلام بود. خطاب به آزار زید پرداخت تا اینکه او را به بلندیهای مکه راند و او در حررا رحل  
اقامت افکند.<sup>۱</sup>

پیروان آیین حنیف به خدا و روز رستاخیز ایمان داشتند. عبد الطابخة بن ثعلب بن وبرة بن  
قضاعه درباره اعتقاد آنان به خدا می‌گوید:

أدعوك يا رب بما أنت أهل	دعاء غريق قد تثبت بالعصم
لأنك أهل الحمد والخير كله	و ذو الطول لم تعجل بسخط ولم تلم
و أنت الذي لم يحيي الدهر ثانيةً	ولم ير عبد منك في صالح و جم

«پروردگارا تو را با آنچه شایسته توست می‌خوانم، همانند خواندن غریقی که به خس و  
خاشاک چنگ می‌بازد؛  
زیراکه تو شایسته پرستش و نیکی هستی، و صاحب احسانی که خشم اورابه شتاب وانمی دارد؛  
و هرگز بنده خود را ملامت نمی‌کند.

علاف بن شهاب تمیمی می‌گوید:

<sup>۱</sup>. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۵۱.

و لقد شهدت الخصم يوم رفاعة فأخذت منه خطة المختار  
و علمت أنَّ الله جاز عبده يوم الحساب بأحسن الأعمال<sup>۱</sup>

«در روز رفاعه با دشمن دیدار کرد و طرح (وابتكار) غافلگیری را از او سلب کردم؛ و دانستم که خداوند در روز رستاخیز به سبب اعمال نیک بندهاش او را پاداش می‌دهد».

کعب بن لؤی بن غالب، یکی از نیاکان پیامبر(ص)، از حنیفان بود. او قریش را به تفکر در خلقت آسمانها و زمین و گردش شب و روز دعوت می‌کرد و به صلة رحم و وفاداری نسبت به عهد و پیمان ترغیب می‌نمود و مرگ و لحظات هراسناک آن را برای آنها یادآوری می‌کرد و به بعثت پیامبر خدا(ص) مژده می‌داد<sup>۲</sup>.

آیین حنیف در فراهم ساختن زمینه تحول اعتقادی عرب پیش از اسلام، تضعیف مبانی دینی جاهلی، گرایش به ترک و طرد بتپرستی، و توجه به توحید و یگانه پرستی تأثیر آشکاری داشت.

۱. منیع پیشین، ص ۲۷۶.

۲. آلوسی، منیع پیشین، ج ۲، ص ۲۸۲.

## متابع

١. ابن الأثير (على بن أحمد بن أبي الكرم): كتاب الكامل في التاريخ، القاهرة، ١٣٤٨ هـ.
٢. ابن الأثير: أسد الغابة في معرفة الصحابة، ج ١، تحقيق الاستاذ محمد صبيح، القاهرة، ١٩٦٤.
٣. احمد (استاد يوسف): المحل والحج، القاهرة، ١٩٣٧.
٤. الأذرسي (الشريف ابو عبدالله محمد بن العزيز): صفة المغرب وارض السودان ومصر والأندلس، مأخوذة من كتاب نزهة المشتاق في اختراق الآفاق، نشره دوزى ودى غوية، ليدن، ١٨٩٣.
٥. الأزرقى (أبوالوليد محمد بن عبد الله): كتاب اخبار مكة و ما جاء فيها من آثار، نشره الاستاذ رشدى الصالح ملحس فى جزأين، مكة، ١٢٥٢ هـ.
٦. آرنولد (توماس): الدعوة إلى الإسلام، ترجمة الدكتور حسن ابراهيم حسن، القاهرة، ١٩٤٧.
٧. الأصطخرى (ابويسحق إبراهيم بن محمد الفارسي): كتاب المسالك والممالك، طبعة ليدن، ١٩٢٧.
٨. الاصفهانى (ابوالفرج): كتاب الأغانى، طبعة بيروت، ٢١ جزءاً، ١٩٥٦.
٩. الاصفهانى (حمزة بن الحسن): تاريخ سنى ملوك الأرض والأنباء، برلين، ١٣٤٠ هـ.
١٠. الأصمعى (عبد الملك بن قريب): تاريخ العرب قبل الإسلام، تحقيق الشيخ محمد حسن آل ياسين، بغداد، ١٩٥٩.
١١. الأفغاني (الاستاد سعيد): اسوق العرب، دمشق، ١٩٣٧.
١٢. الألوسي (الاستاد محمود شكري): بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب، ٣ اجزاء، القاهرة، ١٩٢٤.
١٣. أمين (الاستاد أحمد): فهر الإسلام، القاهرة، ١٩٤٥.
١٤. « : ضحي الإسلام، ج ١، القاهرة ١٩٤٥، ج ٢، القاهرة، ١٩٣٨.

١٥. أور (برسى نفیل): جستینیان و عصره، مجموعه کتب بنجوین، لندن، ١٩٥١ (بالانجليزية).  
Ure (Percy Neville): *Justinian and his age*, Penguin Books Series, London, 1951
١٦. بارتون الأصول السامية والحامية، لندن، ١٩٣٤ (بالانجليزية)  
Barton: *Semitic and Hametic origins*, London, 1934
١٧. البحترى (ابوعبادة الوليدبن عبيد): كتاب الحماسه، به كوشش الأب لويس شيخو اليسوعي،  
بيروت، ١٩١٠.
١٨. البخارى (ابوعبدالله محمدبن اسماعيل): صحيح البخارى، طبعة مصر، ادارة الطباعة  
المنيرية، القاهرة، ١٢٤٨ هـ.
١٩. البنى (الاستاد عدنان): «حول المشروع التدمري الاستثنائي»، مجلة الموليات الآخر السورية،  
العدد ١٣، سنة ١٩٦٣.
٢٠. برانق (الاستاد محمد احمد) والمحجوب (الاستاد محمد يوسف): محمد واليهود، سلسلة مع  
العرب، عدد ٢.
٢١. دى برسيفال (كوسان): دراسة في تاريخ العرب، ٣ ج، پاريس ١٨٤٧ (بالفرنسية).  
De Perceval (Caussin): *Essai sur l'histoire des Arabes*, 3 vols., Paris, 1847
٢٢. بروكلمان (كارل): تاريخ الشعوب الاسلامية، ترجمة الاستاذين نبيه امين فارس و منير  
البعلبكى، بيروت، ١٩٤٨.
٢٣. ابن بطوطه (ابوعبدالله محمداللواتى الطنجى): رحلة ابن بطوطه، مطبعة صادر، بيروت، ١٩٦٠.
٢٤. بفان (ا.ر.): اليهود، بحث في موسوعة كامبردج في تاريخ العصور الوسطى، المجلد التاسع (بالانجليزية).  
Bevan (E.R.) The Jews, in *Cambridge Medieval History*, vol, IX
٢٥. البكرى (أبوعبدالله عبد الله بن عبد العزيز): معجم ما استجمم، تحقيق الاستاذ مصطفى السقا،  
ج ١، القاهرة، ١٩٤٥.
٢٦. بل (ريتشارد): اصل الاسلام، لندن ١٩٢٦ (بالانجليزية).  
Bell (Richard): *The origin of Islam in its Christian enviroment*, London, 1926.
٢٧. البلاذرى (احمدبن يحيى بن جابر): كتاب فتوح البلدان، تحقيق الدكتور صلاح الدين المُتَجَّد،  
٢ اجزاء، القاهرة، ١٩٥٦-١٩٥٧.
٢٨. « : أنساب الأشراف، ج ١، تحقيق الدكتور محمد حميد الله، القاهرة، ١٩٥٩.
٢٩. بنiamين التطيلي: رحلة بنiamين التطيلي، ترجمتها الى الاسپانية إجناثيو جنتالث، مدرید،  
١٩١٨ (بالاسپانية).

Benjamin de Tudela, *Viajes de Benjamin de Tudela*, trad. espanola por Ignacio Gonzalez, Madrid, 1918

٣٠. بهل: تدمر، مقال بدائرة المعارف الاسلامية (بالفرنسية)

Buhl, Tadmur, dans *Encyclopedie de l'Islam*

٣١. بيرين (جاكلين): اكتشاف جزيرة العرب، ترجمة قدرى قلوجى، بيروت ١٩٦٣.

٣٢. ترجم اصحاب المعلمات العشر، القاهرة، ١٢٢٩ هـ.

٣٣. توفيق (الاستاذ محمد): آثار معين في جوف اليمن، منشورات المعهد العلمي الفرنسي للآثار الشرقية بالقاهرة، ١٩٥١.

٣٤. تومبسون (كاتون): المقابر و معبد القمر في حريضة، أكسفورد، ١٩٤٤ (بالانجليزية).

Thompson (Caton): *The tombs and Moon temple of Hureidha*, Oxford, 1944

٣٥. جابريلي (فرانسكي): العرب، باريس، ١٦٩٣ (بالفرنسية).

Gabrieli (Francisco): *Les Arabes*, Paris, 1963

٣٦. جاحظ (ابوعثمان عمرو بن بحر): كتاب اليان والشين، طبعة السنديobi، ج ١، القاهرة، ١٩٣٢.

٣٧. جاد المولى (الاستاذ محمد احمد) و آخرون: أيام العرب، القاهرة، ١٩٤٢.

٣٨. الجارم (الاستاذ محمد نعمن): اديان العرب في الجاهلية، القاهرة، ١٩٢٣.

٣٩. جب (هاملتون): دراسات في حضارة الاسلام، ترجمة الدكتور احسان عباس و الدكتور محمد نجم و الدكتور محمد زايد، بيروت، ١٩٦٤.

٤٠. جروهمان (ادولف): مقال عن «العرب» بدائرة المعارف الاسلامية، طبعة الجديدة (بالانجليزية).

Grohmann (A.) Al-Arab, in *Encyclopaedia of Islam*, New edition

٤١. جليان (أندرية): تاريخ إفريقيا الشمالية، باريس، ١٩٥٥ (بالفرنسية).

Julien (Andre): *histoire de l'Afrique du Nord*, Paris, 1955

٤٢. جويدى (اجناسيو): بلاد العرب قبل الاسلام، باريس، ١٨٢١ (بالفرنسية).

Gukdi (Ignacio): *L'Arabie anteislamique*, Paris, 1921

٤٣. حتى (الدكتور فيليب): تاريخ العرب، ترجمة الاستاذ محمد مبروك نافع، القاهرة، ١٩٥٣.

٤٤. « : تاريخ سوريا ولبنان و فلسطين، ترجمة الدكتور جورج حداد، والاستاذ عبدالكريم رافق، ج ١، بيروت، ١٩٥٨.

٤٥. ابن حزم (ابومحمد على بن سعيد): جمهرة أنساب العرب، تحقيق الاستاذ ليفي بروفنسال، القاهرة، ١٩٤٨.

٤٦. « : جوامع السیرة، تحقیق الدكتور احسان عباس و الدكتور ناصرالدین الأسد، مجموعه تراث الاسلام، عدد ٢.
٤٧. « : حجۃ الوداع، تحقیق الدكتور ممدوح حقی، بیروت، ١٩٦٦.
٤٨. حزین (الدكتور سليمان): «التغير التاريخي للمناخ والطبيعة في بلاد العرب الجنوبيّة»، مجلة كلية الآداب جامعة القاهرة، مجلد ٣، قسم ١، مايو ١٨٣٥ (بالفرنسية).
- Huzayyin (S.): *Changement historique du climat et du Paysage de l'Arabie du Sud, Bulletin of the Faculty of Arts, University of Egypt*, vol. III, Part I, May, 1935
٤٩. حسن (الدكتور زکی محمد): دراسات فی مناهج البحث و المراجع فی التاریخ الاسلامی، مقال بمعجلة كلية الآداب جامعة القاهرة، المجلد ١٢، ج ١، مايو، ١٩٦٠.
٥٠. حسن (الدكتور حسن ابراهيم): *تاریخ الاسلام السياسي*، الجزء الاول، القاهرة، ١٩٥٩.
٥١. حسنين (الدكتور فؤاد): استكمال لكتاب *التاریخ العربي القديم*، القاهرة، ١٩٥٨.
٥٢. حسين (الدكتور طه): *في الأدب الجاهلي*، القاهرة، ١٩٢٧، وطبعه، ١٩٣٣.
٥٣. الحسيني (الدكتور عبدالمحسن): *تفویم العرب فی الجahلیة الاسکندریة*، ١٩٦٣.
٥٤. الحمیری (ابوعبدالله محمدبن عبد المنعم): «صفة جزیرة الاندلس» من كتاب الروض المعطار فی خبر الأقطار، تحقیق الاستاذ لیفی بروفنسال، القاهرة، ١٩٣٧.
٥٥. الحوفی (الدكتور احمد محمد): *المیاة العربية من الشعر الجاهلي*، القاهرة، ١٩٥٤.
٥٦. « : المرأة فی الشعر الجاهلي»، القاهرة، ١٩٥٤.
٥٧. ابن حوقل النصيبي (ابوالقاسم محمد): *كتاب صورة الأرض*، طبعة بیروت، ١٩٦٣.
٥٨. ابن حیان (ابومروان حیان بن خلف): قطعة من كتاب المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس، من عهد الامیر عبدالله، القسم الثالث تحقیق الأب ملشور أنطونیه، باریس، ١٩٣٧.
٥٩. الحیمی (الحسن بن احمد): *كتاب سیرة الحبیشة*، و مقدمته للدكتور مراد کامل، القاهرة، ١٩٥٨.
٦٠. الخازن (الشيخ نسیب وهبة): *من السامین الى العرب*، بیروت، ١٩٦٢.
٦١. خان (الاستاذ محمد عبدالمعید): *الأساطیر العربية قبل الاسلام*، القاهرة، ١٩٣٧.
٦٢. الخربوطی (الدكتور على حسني): *العرب واليهود فی العصر الاسلامی*، من سلسلة كتب قومیة، عدد ٢٤٧.
٦٣. « : الدولة العربية الاسلامية»، القاهرة، ١٩٦٠.
٦٤. ابن خلدون (عبدالرحمن بن محمد): مقدمة ابن خلدون، تحقیق الدكتور على عبد الواحد وافي، القاهرة، ١٩٥٧ (فی اربعة أجزاء).

٦٥. « : كتاب العبر و ديوان المبتدأ والخبر، الجزء الثاني، طبعة بيروت، ١٩٦٥ .
٦٦. دوزى (رينهارت): تاريخ مسلمي الاندلس، ليدن، ١٣٢٢ اجزاء، (بالفرنسية).
- Dozy (R.): *Histoire des Musulmans d'Espagne*, Leyde, 1932.
٦٧. ديسو (رينيه): العرب في سوريا قبل الاسلام، ترجمة الاستاذ عبدالحميد الدواخلي، القاهرة، ١٩٥٩.
- Dussaud (René): *Les Arabes en Syrie avant l'Islam*, Paris, 1907
٦٨. ديمومبين (جودفروا): النظم الاسلامية، ترجمة الدكتور فيصل السامر و الدكتور صالح الشمام، بيروت، ١٩٦١ .
٦٩. الدينورى (أبوحنيفة): الأخبار الطوال، تحقيق الأستاذ عبد المنعم عامر، القاهرة، ١٩٦٠ .
٧٠. ديوان الأعشى الكبير، شرح و تحقيق الدكتور محمد حسين، بيروت، ١٩٦٨ .
٧١. ديوان حسان بن ثابت الأنصارى، القاهرة، ١٣٢١ هـ .
٧٢. ديوان السموأل، شرح عيسى ساها، بيروت، ١٩٥١ .
٧٣. ديوان الشريف الرضى (محمدبن أبي احمد الحسين)، طبعة بيروت، ١٣٠٧ هـ .
٧٤. ديوان النابغة الذئباني، نظر و تحقيق الاستاذ محمد جمال، بيروت، ١٩٢٩ .
٧٥. رابين (ك): مقال بعنوان «العربية» بدائلة المعارف الاسلامية، (بالفرنسية).
- Rabin (C.): *Ency. de l'Islam*, article «Arabiyya»
٧٦. رسته (ابوعلى احمدبن عمر): الأُمُّلُقُ الْفُسُيَّةُ، الجزء السابع من المكتبة الجغرافية العربية، تحقيق دى غوية، ليدن، ١٨٩٢ .
٧٧. رفعت (الاستاذ ابراهيم): مرآة الحرمين، القاهرة، ج ١، ١٩٢٥ .
٧٨. روedo كاناكيس (نيكولوس): «الحياة العامة للدول العربية الجنوبيّة»، من كتاب التاريخ العربي القديم، ترجمة الدكتور فؤاد حسنين على، القاهرة، ١٩٥٨ .
٧٩. روزثال (فرانز): علم التاريخ عند المسلمين، ترجمة الدكتور صالح احمد العلى، بغداد، ١٩٦٣ .
٨٠. رينان (ارنست): تاريخ بني اسرائيل، باريس، ١٩٢٥ (بالفرنسية).
- Renan (E.): *Histoire du Peuple d'Israël*, Paris, 1925
٨١. « : تاريخ عام اللغات السامية، ج ١، باريس، ١٨٥٥ (بالفرنسية).
- Renan (E.): *Histoire générale des langues sémitiques*, t. I, Paris, 1855
٨٢. الزبيدي (أبوالفيض مرتضى بن محمد): تاج العروس طبعة مصر، ١٣٥٦ هـ .
٨٣. الزبيرى (ابوعبد الله المصعب): كتاب نسب قريش، تحقيق الاستاذ ليفى بروفنسال، القاهرة، ١٩٥٣ .
٨٤. الزمخشري: الكشاف عن غواص التزييل وعيون الأقاويل، ج ٢، القاهرة، ١٩٢٥ .

٨٥. زيدان (الاستاذ جرجى): العرب قبل الاسلام، طبعة دار الهلال، بمراجعة الدكتور حسين مؤنس.
٨٦. سالم (الدكتور السيد عبدالعزيز): تاريخ المسلمين و آثارهم في الاندلس، بيروت، ١٩٦٢.
٨٧. « : المآذن المصرية، القاهرة، ١٩٥٩.
٨٨. « : تخطيط الاسكندرية و عمرانها في العصر الاسلامي، بيروت، ١٩٦٣.
٨٩. « : (التخطيط و مظاهر العمارة في العصور الاسلامية الوسطى)، المجلة سبتمبر، ١٩٥٧.
٩٠. « : المغرب الكبير، الجزء الثاني، الاسكندرية، ١٩٦٦.
٩١. « : التاريخ والمؤرخون العرب، الاسكندرية، ١٩٦٧.
٩٢. « : دراسات في تاريخ العرب، الجزء الاول: «عصر ما قبل الاسلام»، الاسكندرية، ١٩٦٨.
٩٣. « : تاريخ الاسكندرية و حضارتها في العالم الاسلامي، الاسكندرية، ١٩٦٩.
٩٤. ستراوبو، جغرافية ستراوبو، (الترجمة الانجليزية) لجونز، لندن، ١٩٤٩ (بالانجليزية).
- Strabo, *the Geography of Strabo*, trans. H.L. Jones, London. 1949
٩٥. السخاوى (محمد بن عبد الرحمن بن محمد): الاعان بالتوضيح لمن ذم اهل التاريخ، نص نشره روزنثال فى كتابه علم التاريخ عند المسلمين، بغداد، ١٩٦٣.
٩٦. سرور (الدكتور محمد جمال الدين): قيام الدولة العربية الاسلامية فى حياة محمد (ص)، القاهرة، ١٩٥٦.
٩٧. « : الحياة السياسية فى الدولة العربية الاسلامية خلال الفترتين الأولى والثانى بعد الهجرة، القاهرة، ١٩٦٠.
٩٨. ابن سعد (ابو عبدالله محمد): الطبقات الكبرى، طبعة ليدن، تحقيق الدكتور سترستين، ١٣٢٢ هـ (١٩٥٥ م)، و طبعة بيروت، ١٩٥٧.
٩٩. السمهودى (ابوالحسن بن عبدالله): كتاب وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفى، جزان القاهرة، ١٣٢٦ هـ.
١٠٠. سيديو: تاريخ العرب العام، ترجمة الاستاذ عادل زعيتر، القاهرة، ١٩٤٨.
١٠١. السيوطي (جلال الدين عبد الرحمن بن أبي يكرب): بغية الوعاة، القاهرة، ١٣٢٦ هـ.
١٠٢. « : المزهر فى علوم اللغة، شرح الاستاذ محمد احمد جاد المولى و آخرين.
١٠٣. « : حسن المحاضرة فى أخبار مصر و القاهرة، ج ١، طبعة مصر، ١٣٢٧ هـ.
١٠٤. الشابستى: كتاب الديارات، تحقيق كوركيس عواد، بغداد، ١٩٥١.
١٠٥. الشريف: (الاستاذ احمد ابراهيم): مكة و المدينة في الجاهلية و عصر الرسول، القاهرة، ١٩٦٧.
١٠٦. « : الدولة الاسلامية الأولى، المكتبة التاريجية، القاهرة، ١٩٦٥.

١٠٧. شبلى (الاستاذ عبد المنعم عبدالرؤوف): شرح ديوان عترة ابن شداد، بدون تاريخ.
١٠٨. الشنقطى (احمد بن الامين): ترجم أصحاب المعلقات العشر وأخبارهم، القاهرة، ١٢٢٩.
١٠٩. الشيبانى (ابوالعباس احمد بن يحيى): شرح ديوان زهير بن أبي سلمى، القاهرة، ١٩٦٦.
١١٠. الصالح (الدكتور صبحى): مباحث في علوم القرآن، دمشق، ١٩٦٢.
١١١. «» : دراسات في فقه اللغة، دمشق، ١٩٦٠.
١١٢. صاعد الاندلسي: طبقات الأمم، طبعة مصر، مطبعة التقدم، (بدون تاريخ).
١١٣. صفى (الاستاذ جميل): اللغة العربية: تطورها، كتابتها وتعليمها، البرازيل.
١١٤. ضيف (الدكتور شوقي): العصر الجاهلى، القاهرة، ١٩٦٠.
١١٥. الطبرى (محمد بن جرير): تاريخ الأمم والملوک، طبعة القاهرة، ١٣٥٨ هـ، و طبعة ليدن، ١٨٨٢-١٨٨١.
١١٦. طلس (الاستاذ محمد أسعد): تاريخ الامة العربية، عصر الانبعاث، بيروت، ١٩٥٧.
١١٧. عبادة (الاستاذ عبدالفتاح): انتشار الخط العربي في العالم الشرقي و العالم الغربي، القاهرة، ١٩١٥.
١١٨. العباسى (احمد بن عبد الحميد): كتاب عمدة الأخبار في مدينة المختار.
١١٩. ابن عبد الحق (صفى الدين عبد المؤمن): كتاب مراصد الاطلاع في أسماء الأمكنة والبقاء، طبعة جوينبل (Juynboll)، ٤ اجزاء، ليدن، ١٨٥٢-١٨٥٣.
١٢٠. عبد الحق (الاستاذ سليم عادل): نظريات في الفن السورى قبل الاسلام، مجلة الحوليات الأثرية السورية، مجلد ١٢، ١١، سنة ١٩٦٢-٦١.
١٢١. ابن عبد الحكم (عبد الرحمن بن عبد الله القرشى): فتوح مصر و افريقيا و الاندلس، تحقيق الاستاذ عبد المنعم عامر، القاهرة، ١٩٦١.
١٢٢. ابن عبدربه: العقد الفريد، القاهرة، ١٩٢٨.
١٢٣. ابن العبرى (غريغوريس الملطى): تاريخ مختصر الدول، بيروت، ١٩٥٨.
١٢٤. عبيدين شريعة: «أخبار عبيدين شريعة»، ملحق بكتاب النجاشي في ملوك حمير، طبعة حيدر آباد الدكن، ١٣٤٧ هـ.
١٢٥. العدوى (الدكتور ابراهيم أحمد): قوات البحرية العربية في مياه البحر المتوسط، القاهرة، ١٩٦٢.
١٢٦. ابن عذاري المراكشى: البيان المغرب في أخبار المغرب، ج ٢، بيروت، ١٩٥٠.
١٢٧. عزام (الاستاذ عبدالوهاب): مهد العرب، سلسلة اقرأ، عدد ٤٠، القاهرة، ١٩٤٦.
١٢٨. العظم (الاستاذ نزير مؤيد): رحلة في بلاد العربية السعيدة، من مصر الى صنعاء، القاهرة، ١٩٣٨.

١٢٩. العلي (الدكتور صالح احمد): محاضرات في تاريخ العرب، ج ١، بغداد، ١٩٥٩.
١٣٠. « : منطقة الحيرة، دراسة طبوغرافية مستندة على المصادر العربية»، مجلة كلية الآداب، جامعة بغداد، العدد ٥، نيسان، ١٩٦٢.
١٣١. على (الدكتور جواد): تاريخ العرب قبل الاسلام، من مطبوعات المجمع العلمي العراقي، ثمانية اجزاء، بغداد، ١٩٥٠-١٩٥٩.
١٣٢. على (مولاي محمد): محمد رسول الله، ترجمة الاستاذ مصطفى فهمي، القاهرة، ١٩٤٥.
١٣٣. العمرى (شهاب الدين بن فضل الله): كتاب مالك الأبصار في ممالك الأمصار، الجزء الاول، نشره وحققه الاستاذ احمد رزكي باشا، القاهرة، ١٩٢٤.
١٣٤. العنانى (الاستاذ على) ومحرز (الاستاذ ليون): كتاب الاساس في الأمم السامية وقواعد اللغة العربية وآدابها، القاهرة، ١٩٣٥.
١٣٥. غنيمة (الاستاذ يوسف رزق الله غنيمة): الحيرة، المدينة والملكة العربية، بغداد، ١٩٣٦.
١٣٦. الفاسى (ابوالطيب تقى الدين محمدبن احمد): شفاء العزام بأخبار البلد العرام، جزان، القاهرة، ١٩٥٦.
١٣٧. فخرى (الدكتور احمد): اليمن: ماضيها وحاضرها، القاهرة، ١٩٥٧.
١٣٨. « : رحلةاثرية الى اليمن، ٣ مجلدات، القاهرة، ١٩٢٥، (بالانجليزية).
- Fakhry (A.); *An archaeological journey to yemen*, 3 vols., Cairo, 1952
١٣٩. « : دراسات في تاريخ الشرق الادنى القديم، مصر والعراق وسوريا واليمن وایران، القاهرة، ١٩٥٨.
١٤٠. فخرى (الدكتور احمد) اليمن، بحث في المؤتمر الثالث للآثار في البلاد العربية الذي عقد في قاس سنة ١٩٥٩، القاهرة، ١٢٨١، (١٩٦١ م).
١٤١. ابوالفداء (الملك المؤيد عماد الدين اسماعيل): المختصر في أخبار البشر، صيدا، ١٩٥٩.
١٤٢. فرج (الاستاذ محمد) العبرية العسكرية في غزوات الرسول، مجموعة مذاهب وشخصيات، عدد ٢٤.
١٤٣. فروخ (الدكتور عمر): تاريخ المحاويلية، بيروت، ١٩٦٤.
١٤٤. ابن الفقيه الهمذاني، مختصر كتاب البلدان، ليدن، ١٨٨٥.
١٤٥. فكرى (الدكتور أحمد)، المدخل الى مساجد القاهرة ومدارسها، الاسكندرية، ١٩٦١.
١٤٦. فلبي (هاري سان جون بريذرجر): بلاد العرب، في دائرة المعارف البريطانية (بالانجليزية).
- Philby (Harry St. John Bridger): *Arabia, in Ency. Britanica*, 14 wdition, 1922
١٤٧. « : هضبة بلاد العرب، نيويورك، ١٩٥٢ (بالانجليزية).
- Philby (H.): *Arabian Highlands*, New York, 1952

١٤٨. « : مهد الاسلام، الاسكندرية، ١٩٤٧، (بالانجليزية).  
*Philby, the background of Islam, Alexandria, 1947*
١٤٩. فيلبيس (وندل): قبان و سبا، لندن، ١٩٥٥، (بالانجليزية).  
*Philips (Wendell): Qataban and Sheba, London, 1945*
١٥٠. فهمي (الدكتور عبدالرحمن): التقد العربية، ماضيها و حاضرها، المكتبة الثقافية، القاهرة، ١٩٦٥.
١٥١. « : فجر السكة العربية، من مجموعات متحف الفن الاسلامي، القاهرة، ١٩٦٥.
١٥٢. « : القوى البحرية الاسلامية في شرق البحر المتوسط، القاهرة، ١٩٦٦، (بالانجليزية).  
*Fahmy (Dr. Aly Moh.); Muslim Sea power in the Eastern Mediterranean, Cairo, 1966*
١٥٣. ابن قتيبة الدينوري (ابو محمد عبدالله بن مسلم): كتاب المعرف، القاهرة، ١٣٠٠ هـ.
١٥٤. « : الشعر والشعراء، تحقيق الاستاذ احمد محمد شاكر، ج ١، القاهرة، ١٢٦٤ هـ.
١٥٥. « : عيون الاخبار، ٤ اجزاء، القاهرة، ١٩٦٣.
١٥٦. « : الامامة والسياسة، ج ١، القاهرة، ١٩٣٧.
١٥٧. القرآن الكريم.
١٥٨. القرشى: جمهرة أشعار العرب، بولاق، ١٣٣٨ هـ.
١٥٩. القسطلاني (احمد بن محمد): كتاب ارشاد السارى لشرح صحيح البخارى، القاهرة، ١٢٨٨ هـ.
١٦٠. القلقشندى (ابوالعباس احمد بن على): صبح الأعشى في صناعة الاشأ، ٤ اجزاء، القاهرة، ١٩١٤-١٩١٣.
١٦١. « : بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب، تحقيق الاستاذ ابراهيم الابيارى، القاهرة، ١٩٥٩.
١٦٢. كاشف (الدكتور سيدة اسماعيل): مصادر التاريخ الاسلامي و مناهج البحث فيه، القاهرة، ١٩٦٠.
١٦٣. الكتاب المقدس، طبعة القاهرة، ١٩٦٣.
١٦٤. ابن كثير الدمشقى (عماد الدين أبوالفداء اسماعيل): تفسير القرآن الكريم، ٤ اجزاء، القاهرة، ١٩٣٧.
١٦٥. « : السيرة النبوية، تحقيق الدكتور مصطفى عبد الواحد، القاهرة، ١٩٦٤.
١٦٦. كردعلى (الاستاذ محمد): الاسلام والحضارة العربية، جزآن، القاهرة، ١٩٥٩.
١٦٧. كرزول: فجر العمارة الاسلامية، الامويون، والعباسيون في العصر الأول، والطولانيون، مجلدان، اكسفورد، ١٩٣٢-١٩٤٠ (بالانجليزية).

- Creswell (K.A.C.): *Early Muslim Architecture Umayyads, Early Abbassids and Tulunids*, Folio, 2 vols., Oxford, 1932-1940
١٦٨. « : مختصر لفجر العمارة الاسلامية، مجموعة كتب بنجوى، ١٩٥٨ (بالانجليزية).
- Creswell, *A short account of early Muslim architecture*, Penguin Books, 1958.
١٦٩. ابن كلبي (ابو المنذر هشام بن محمد): كتاب الأصنام، نشره احمد زكي باشا، صورته الدار القومية، القاهرة، ١٩٦٥.
١٧٠. كنطينو (جورج): حضارات الشرق الأدنى القديم، باريس، ١٩٥٥، (بالفرنسية).
- Contenau (Georges); *Les Civilisations anciennes du Proche Orient*, Paris, 1955
١٧١. كوك: «بلميلا»، في دائرة المعارف البريطانية، (بالانجليزية).
- Cooke (G.A.): "Palmyra" in *Ency. Britanica*. t. 16, 1964
١٧٢. « : النبط»، مقال في دائرة المعارف والأخلاق، المجلد التاسع، ١٩٣٠، (بالانجليزية).
- Cooke (G.A.) "Nabataei", in *Ency. of Religion and Ethies*, vol. 9, 1930
١٧٣. « : النقوش السامية الشمالية، اكسفورد، ١٩٠٣، (بالانجليزية).
- Cooke (G.A.): *A text book of North Semitic inscriptions*, Oxford, 1903
١٧٤. كيتاني: دراسة لتاريخ الشرق، ميلانو، ١٩١١، (باليطالية).
- Caetani (L.), *Studi di storia Orientale*, vol. I Milano, 1911
١٧٥. كويار: (بول) و عبد الحق (سليم) و ديون ارماندو: تقرير لبعثة اليونسكو الى سوريا في ١٩٥٣، باريس، ١٩٥٤، (بالفرنسية).
- Collart (Paul), Abdul Hak (Selim) et Dillon (Armando): *Rapport de la Mission envoyée par l'Unesco à la Syrie en 1953*, Paris, 1954
١٧٦. لابير (بول بوفيه): موجز تاريخ مصر، الجزء الاول، القاهرة، ١٩٣٢، (بالفرنسية).
- Lapierre (Paul-Bovier); *precis de l'histoire d'Egypte*, t. I, le Caire 1932
١٧٧. لامنس (ها): مهد الاسلام، الجزء الاول، روما، ١٩١٤، (بالفرنسية).
- Lammens (H.): *Le Berceau de l'Islam*, t. I, Rome. 1914
١٧٨. « : مدينة الطائف العربية قبل الهجرة، بيروت، ١٩٢٢، (بالفرنسية).
- Lammens (H.): *la cite' arabe de Taif a la veille de l'Hegire*, Beyrouth, 1922
١٧٩. « : مكة قبل الهجرة، بيروت، ١٩٢٤، (بالفرنسية).
- Lammens (H.): *La Mecque a la veille de l'Hegire*, Beyrouth, 1924
١٨٠. « : بلاد العرب الغربية قبل الهجرة، بيروت، ١٩٢٨، (بالفرنسية).
- Lammens (H.): *L'Arabie Occidentale avant l'Hegire*, Beyrouth, 1928

١٨١. لويس (برنارد): العرب في التاريخ، تعریب الاستاذین نبیه امین فارس، و محمود یوسف زاید، بیروت، ١٩٥٤.
١٨٢. ماجد (الدكتور عبد المنعم): مقدمة لدراسة التاريخ الاسلامي، القاهرة، ١٩٥٣.
١٨٣. « : تاريخ الحضارة الاسلامية في العصور الوسطى، القاهرة، ١٩٦٣.
١٨٤. مجلة العولیات الأثریة السورية، مقال عن «الحفريات البولونية في تدمر»، المجله العاشر، دمشق، ١٩٦٠.
١٨٥. محمد حسين (الدكتور محمد): الهجاء والهجاؤون في الجahila، بیروت، ١٩٦٠.
١٨٦. محمود (الدكتور حسن): قیام دولة المرابطین، القاهرة، ١٩٥٧.
١٨٧. المسعودی (ابوالحسن علی بن الحسین): مروج الذهب و معادن الجوهر، أربعة أجزاء، طبعة الاستاذ محیی الدین عبدالحمید، القاهرة، ١٩٥٨.
١٨٨. « : التنبیه والإشراف، طبعة بیروت (مکتبة خیاط)، ١٩٦٥.
١٨٩. المقدسی (المظہر بن طاهر): كتاب البدء والتاريخ، ج ٤، باریس، ١٩٠٣.
١٩٠. المقدسی (شمس الدین ابو عبد الله محمد): أحسن التقاسیم في معرفة الأقالیم، لیدن، ١٩٠٦.
١٩١. المقری (احمد بن محمد): فتح الطیب من غصن اندلس الرطب، تحقيق الاستاذ محیی الدین عبدالحمید، ١٠ اجزاء، القاهرة، ١٩٤٩.
١٩٢. المقریزی (تقی الدین احمد): كتاب المواعظ والاعتبار بذكر الخطوط والآثار، ج ١، طبعة بولاق، ١٢٧٠ هـ.
١٩٣. المقریزی: إمتاع الأسماء بما للرسول من الأبناء والأموال والحفدة والمتاع، تحقيق الاستاذ محمد شاکر، القاهرة، ١٩٤١.
١٩٤. ابن منظور: لسان العرب، بیروت، ١٩٥٥.
١٩٥. مورینو (جومث): الفن الاسلامی فی اسبانيا، ترجمة الدكتور لطفی عبدالبدیع، و الدكتور عبدالعزیز سالم، القاهرة، ١٩٦٨.
١٩٦. موسکاتی (ساباتینو): تاريخ و حضرة الشعوب السامية، باریس، ١٩٥٤، (بالفرنسية).  
Moscati (Sabatino): *Histoire et civilisation des peuples sémitiques*, Paris, 1954
١٩٧. موسیل (لویس): شمال الحجاز، ترجمة الدكتور عبد الحسن الحسینی، الاسكندرية، ١٩٥٢.
١٩٨. « : تدمر، نیویورک، ١٩٢٨، (بالانجليزية).  
Musil (Alois): *Palmyra*, New York, 1928
١٩٩. « : شمال نجد، نیویورک، ١٩٢٨، (بالانجليزية).  
Musil (Alois): *Northern Negd*, New York, 1928
٢٠٠. « : بلاد العرب الصخرية، فيينا، ١٩٠٧، (بالانجليزية).

Musil (Alois): *Arabia petraea*, Wien, 1907

٢٠١. ميخائيل (الدكتور نجيب): الشرق الأدنى القديم، الجزء الثالث من موسوعة مصر و الشرق الأدنى القديم، (سورية) الاسكندرية، ١٩٦٦.
٢٠٢. « : حضارة العراق القديمة، الجزء السادس من موسوعة مصر و الشرق الأدنى القديم، الاسكندرية، ١٩٦١.
٢٠٣. الميداني (ابوالفضل احمدبن محمد النيسابوري): مجمع الأمثال، القاهرة، ١٣٥٢ هـ.
٢٠٤. الناضوري (الدكتور رشيد): المدخل في التطور التاريخي للفكر الديني، بيروت، ١٩٦٩.
٢٠٥. نامي (الدكتور خليل يحيى): «أصل الخط العربي و تاريخ تطوره الى ما قبل الاسلام»، مجلة كلية الآداب، الجامعة المصرية، المجلد الثالث، الجزء الثالث، مايو ١٩٣٥.
٢٠٦. « : نقوس خربة براقيش»، مجلة كلية الآداب، الجامعة القاهرة، مجلد ١٦، ج ١، مايو، ١٩٥٤.
٢٠٧. النجّار (محمدبن محمود): كتاب الدرة الثمينة في تاريخ المدينة، القاهرة، ١٩٥٦.
٢٠٨. نلذكة (ثيودور): أمراء غسان، ترجمة الدكتور بندلي جوزى و الدكتور قسطنطين زريق، بيروت، ١٩٣٣.
٢٠٩. التويري (شهاب الدين احمد): نهاية الأرب في فنون الأدب، نسخة مصورة من طبعة دار الكتب المصرية، ج ٢.
٢١٠. نيكلسون (ر.ا.): تاريخ الأدب العربي، كامبردج، ١٩٥٣، (بالإنجليزية).
- Nicholson (R.A.): *A literary history of the Arabs*, Cambridge, 1953
٢١١. نيلسون (ديتلف): «تاريخ العلم و نظره حول المادة»، من كتاب التاريخ العربي القديم، ترجمة الدكتور فؤاد حسنين على، القاهرة، ١٩٥٨.
٢١٢. « : «الديانة العربية القديمة»، فصل في كتاب التاريخ العربي القديم، ترجمة الدكتور فؤاد حسنين على، القاهرة، ١٩٥٨.
٢١٣. النهروالي (قطب الدين): كتاب الإعلام بأعلام بيت الله الحرام، تحقيق وستنفلد، ليزوج، ١٨٥٧.
٢١٤. هاردنج (لانكسترو): آثار الأردن، تعریف الاستاذ سليمان موسى، عمان، ١٩٦٥.
٢١٥. الهاشمي (الدكتور علي): المرأة في الشعر الجاهلي، بغداد، ١٩٦٠.
٢١٦. ان هشام (ابومحمد عبد الملك): كتاب سيرة النبي، تحقيق الأستاذ مصطفى السقا و ابراهيم الابياري و عبدالحفيظ شلبي، القاهرة، ١٩٥٥-١٩٣٦.
٢١٧. الهمذاني (ابومحمد الحسن بن احمد): كتاب الأكيل، الجزء الثامن، تحقيق الدكتور نبيه فارس، برنستان، ١٩٤٠، والجزء العاشر، تحقيق الاستاذ محب الدين الخطيب، القاهرة، ١٣٦٨ هـ.

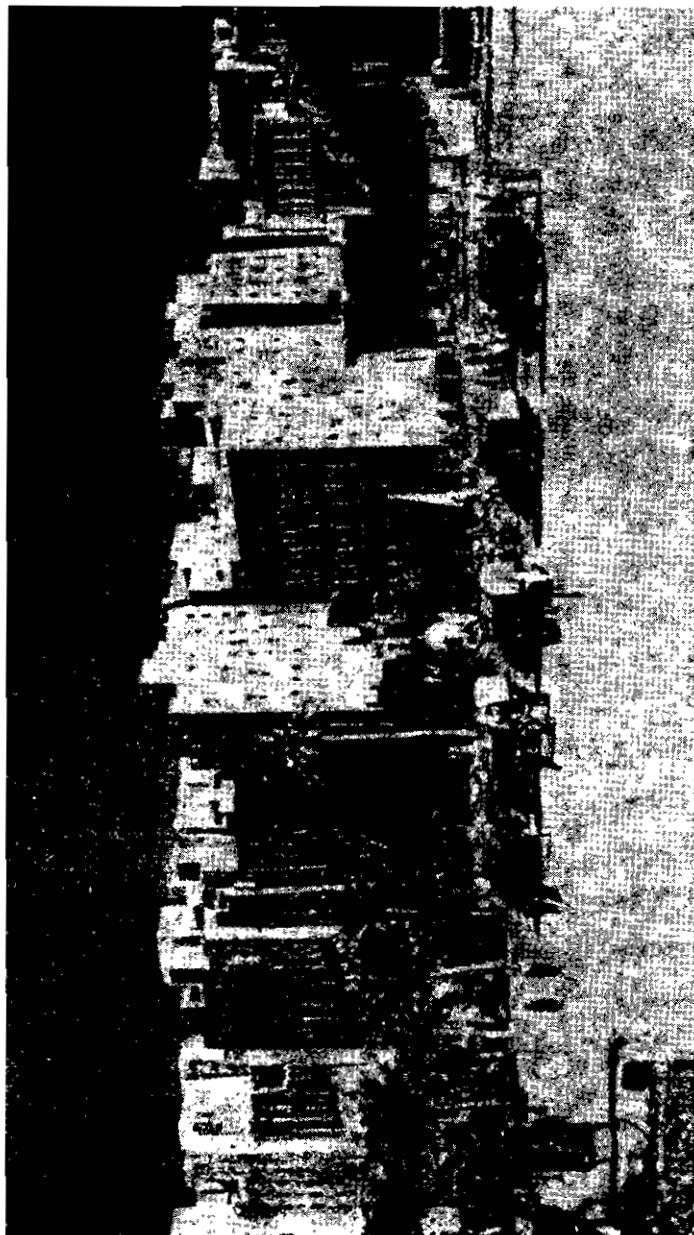
٢١٨. « : صفة جزيرة العرب، نشره الاستاذ محمد بن عبدالله بن بلبيهيد النجدي، القاهرة، ١٩٥٣.
٢١٩. الهمذانى (ابن الفقيه): مختصر كتاب البلدان، طبعة ليدن، ١٨٨٥.
٢٢٠. الهندي (الاستاذ هانى)، و محسن ابراهيم: اسرائيل، بيروت، ١٩٥٨.
٢٢١. هومل (فرتز): «التاريخ العام لبلاد العرب الجنوبية»، من كتاب التاريخ العربي القديم، ترجمة الدكتور فؤاد حسنين على، القاهرة، ١٩٥٨.
٢٢٢. الواقدى (ابو عبدالله محمد بن عمر): معازى رسول الله، القاهرة، ١٩٤٨ (و طبعة اكسفورد تحقيق مارسدن جونس، ١٩٦٦).
٢٢٣. ولفسون (اسرائيل): تاريخ اليهود في بلاد العرب، القاهرة، ١٩٢٧.
٢٢٤. وهب بن منبه: كتاب التيجان في ملوك حمير، حيدرآباد الدكن، ١٣٤٧ هـ.
٢٢٥. ويتمر (جون): «تدمر»، درس من التاريخ، في مجلة الحوليات الأثرية السورية، مجلد ١٠، ١٩٦٠، (بالفرنسية).
- Witmer (John): «Palmyre», *apprendre de l'histoire dans: Annales archeologiques de Syrie*, vol. X, 1960.
٢٢٦. ياقوت الحموي (شهاب الدين ابو عبدالله): معجم البلدان، خمسة مجلدات، طبعة بيروت، ١٩٥٥.
٢٢٧. اليعقوبي (احمد بن ابي يعقوب): كتاب البلدان، نشره دى غسوية مع الأعلان النفسية لابن رسته، في الجزء السابع من المكتبة الجغرافية العربية، ليدن، ١٨٩٢.
٢٢٨. « : تاريخ اليعقوبي، ج ١، طبعة النجف، ١٢٨٥ هـ.
٢٢٩. ابو يوسف (يعقوب بن ابراهيم): كتاب المراج، طبعة بولاق، ١٣٠٢ هـ.
٢٣٠. يوسيفوس: تاريخ يوسيفوس، طبعة دار صادر، بيروت.



(تصویر شماره ۱)

شهر کوتونی مأرب که بر ویرانهای شهر قدیمی مأرب ساخته شده است.  
(از کتاب الاكتشافات الأثرية في جنوب بلاد العرب)

شهر شام از شهرهای باستانی یعنی و خانه‌هایی که به سبک نظام معماری قدیم مانند قلعه ساخته شده است، در آن دیده می‌شود.  
[از کتاب قبان و سپا]





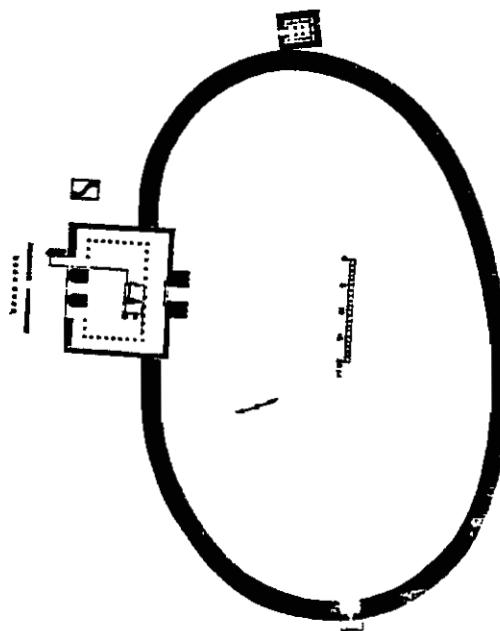
(تصویر شماره ۳)  
نقشی از سده قدیم مارب  
(از کتاب تپان و سپا)

(تصویر شماره ۴)  
الف. مجسمه برزی از معبد عالمد (موراپلیس) سارب.



ب. نقشی امید مهر، بالقیس بارب  
نی، مدنه، محلم، دار، (عن کتاب قبان و بنا)

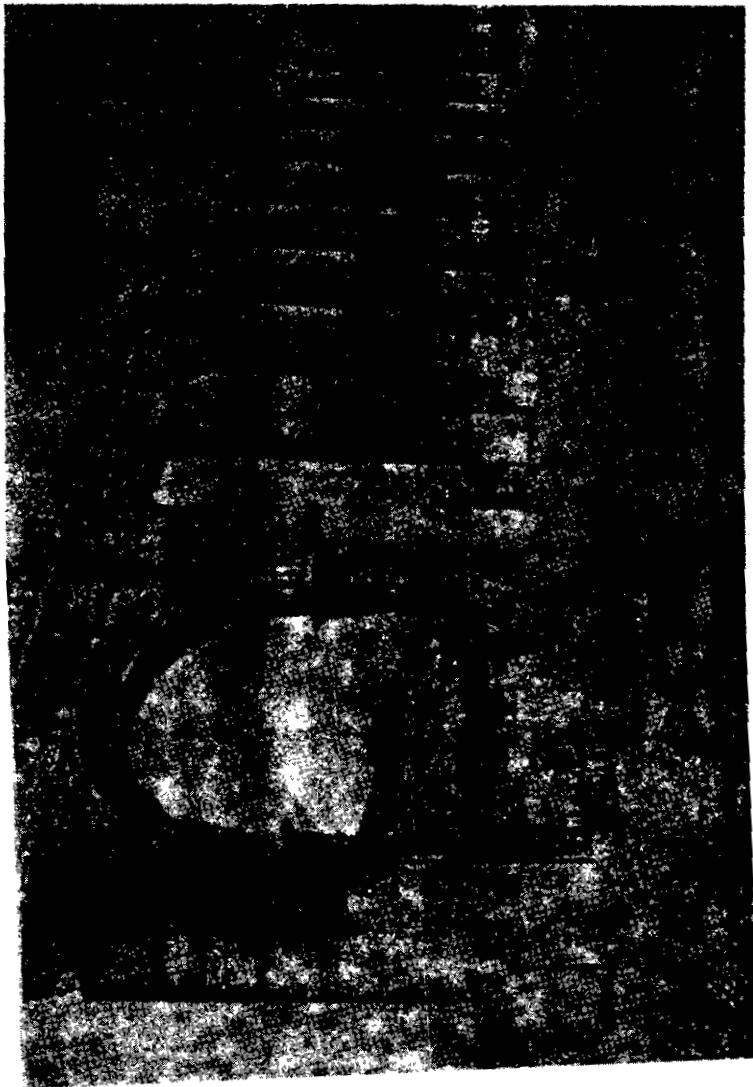
ب. نقشی معبد محلم بالقیس در مارب.  
(از کتاب قبان و بنا)





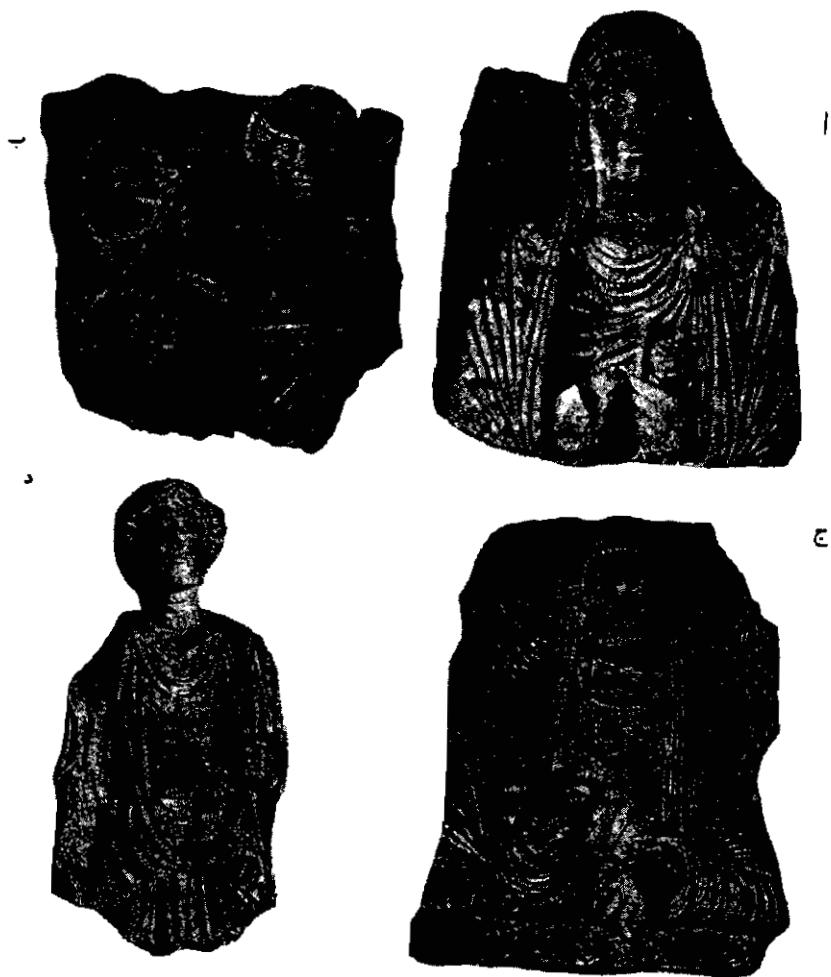
تصویر شماره ۱۰  
مجسمه برزی از شمر نمای پائینگت قیبان (۵۰-۷۵ قم)  
(از کتاب قیبان و سیا)

ردیفی از سوتونها در امتداد خیابان اصلی تمرد و طاقی که یکی از خیابانهای اطراف بازار می‌شود، در تصویر دیده می‌شود  
از کتاب *(Choix d'Inscriptions de Palmyre)*





(تصویر شماره ۱۷)  
دورازه مدلل شرقی معبد خدای بعل در تدمر  
(*Choix d'inscriptions de Palmyre*  
از کتاب



(تصویر شماره ۸، نقشهایی از تدمر)

- الف. تصویر زنی به نام مرتهون دختر مقیم که بر روی تابوت نقش شده. او در این تصویر در حالی که با گوشواره دستبند آراسته شده، و سرپندی با سوراخهای دیز بر سر دارد دیده می‌شود.
- ب. تصویر، دو دختر جوانی را نشان می‌دهد که پوشش ابریشمین بر تن دارند که سر آنها را می‌پوشاند، و چینهای پوشش آنان در تصویر دیده می‌شود.
- ج. نقش برجسته زنی به نام حنه دختر مقیموین زیدیبل که در دست راست خود کلیدی دارد و در دست چپ دوکی، و بر گردن زنجیر طلایی پنج دور آویخته است.
- د. تصویر کوچک زنی که در دست چپ خود سه کلید دارد و بر روی یکی از آنها نوشته شده است «خانه ابدی» این تصویر از مجموعه نقشهای زنگاری استخراج شده است.

(از کتاب *Choix d'Inscriptions de Palmyre*)

